

OLN

BP

193

11

A3

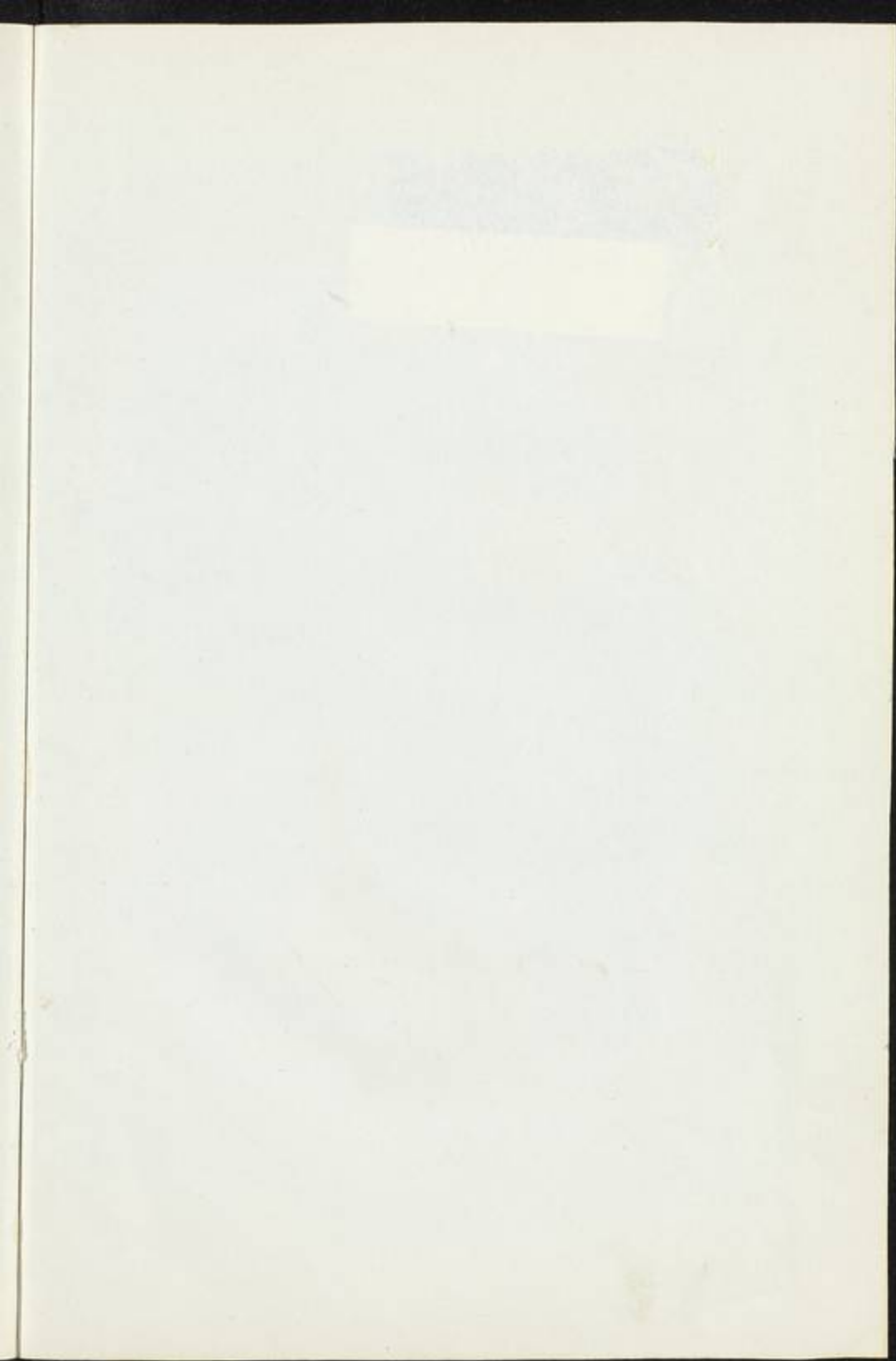
M42

1924

CORNELL UNIVERSITY LIBRARY



3 1924 073 202 313



ترجمہ اثبات الوصیۃ لعالی بن ابیطالب

مؤلف :

مؤرخ شیرقرن چہارم ہجری بوہان
علی مسعودی مؤلف مروج الذهب

مترجم :

آقای محمد جواد نجفی

از انتشارات :

کتابفروشی اسلامیہ

تہران - خیابان بوذرجمہری تلفن ۲۱۹۶۶

حق چاپ محفوظ

۱۳۴۳

(چاپ اسلامیہ)

صورة ما كتبه الاسناد الاعظم، وجد العصر، علامة الدهر، قدرة المحققين والمدققين،
شمس الفضا، والمجاهدين، عماد الملة والدين، اية الله العظمى العروة الوثقى السيد
ابوالمعالى شهاب الدين الحسينى المرعشى النجفى قد ظله العالى

بسمه تعالى

الحمد لله على فضله ونوره والصلوة على سيدنا محمد وآله وبعد فان من اعم ما يلزم التوجه
اليه وبذل الوسع في حقه هو شكت احاديث الرسول الاكرم وبشها بين الانام
وزجتها بالذات السامية الشايعة ومن ثم توجهت اليه هم اصحابنا الامامية
فانهم شكر الله مساعدهم الجميلة لم يالوا جهودهم الجهدية في هذا الشأن حتى
هدلوا بين لابي العالم الاسلامي من تلك اللؤلؤ الثمينة والجواهر اليمية النفيسة
فاظر الحواصير بحار الاخبار مولانا العلامة المجلسي صاحب البحار فانه قدس
سره واضربه من الحفاظ وفضائل الحديث خربت الرواية ورجالها
كيف ترجموا من كتب الحديث من اصحابها العربية الى الفارسية
وما استفادة غير اهل اللسان العريب منها والاستنارة من انوارها
الا حزنهم الباري سبحانه خير العزاء وهما هم بالكاس الافي

ومن وفقه الله تعالى شأنه العزيز في هذا المضمار هو العالم الجليل و
الحجرت النبيل ناشر الاخبار وصاحب التاليف والارشاد حجة الاسلام فضيلة المحام
الشيخ محمد الجواد النجفى دام مجده وفاق سعده فانه صرف شطرا من عمره الشريف
في ترجمة بعض اسفار الاخبار الى الفارسية تيمنا للمادة وتعميما للفائدة

منها كتاب اثبات مولانا امير المؤمنين المعبر عنه تارة باثبات الامامة
العلم واخرها بكتاب اثبات الوصية اعلمه تاليف العلامة الفخرية الاية النفقة
الامين الشيخ ابى الحسن على بن الحسين بن علي السعدي الهندي المتوفى سنة ٣٤٤ الهجرية
نسب المنيف الى الصحابي الجليل وولي القران الشريف ابى محمد عبدالله بن مسعود رضي
فانه رام علاه وزيد في صفة وتقاه شمس الدليل عن ساق الجهد والحقى برحمة
الكتاب المذكور باهو المتبغى في الباب من رعاية الزايات والنكات والمداليل
الخفية والمعارض الدقيقة التي لا يقف عليها الا النقب الملمح في المحاور
والخوار في تيار المعاني والدالات كل ذلك بقوالب جزلة سلسة
وعبار غير حزنة بل سهلة الارجاء الرب الكريم من الاجر والرحمة
بفضلين وكرمه بما تقر به العين والرحوم اخواني المؤمنين واخلاق
فالدنيا ان يعتمدوا قدره ولا يضيعوا اجره وفقهم الله وآيانا ذلك انه عليه
قدير وبانهنالك جدير والسلام على من اتبع الهدى ونأى بجانبه عن
الهووى حرره بينانته وفاه بلسانه خادم علوم لعل البيت علمهم السلام ابو المعالي
شهاب الدين الحسيني الغنوي كان باره له في



مستهل اول الحادين سنة ١٣٨٤

ببلدة قه المشرف حرم الله

الاعظم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترجمه تقریظ

عماد الفقهاء والاعلام وحید عصر و علامه دهر آیت الله
العظمی والعروة الوثقی حضرت آقای ابوالمعالی شهاب-
الدین حسینی مرعشی نجفی مدظله العالی .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على فضله ونواله والصلوة على سيدنا محمد وآله وبعد:
حقاً مهمترین چیزیکه توجه و بذل توانائی درحق آن لازم
است منتشر کردن کتابهای احادیث آل پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و پخش
کردن آنهاست بازبانهای رسا و شایع. از همین لحاظ است که همتهای
اصحاب (وعلماء) امامیه به این موضوع متوجه بوده، خدا کوششهای
نیکوی آنانرا قبول کند، زیرا آنان درباره این امر از کوششهای پر
ارزش خود کوتاهی نکردند تا اینکه دو طرف عالم اسلام را از آن
لؤلؤهای پر قیمت وجواهر نفیسه پر کردند .

نگاه کن به غواص (۱) دریای اخبار: علامه مجلسی قدس سره صاحب کتاب بحار و امثال او از حافظین و بزرگان علمای حدیث و راهنمایان دانا و رجال روایت که چگونه تعداد زیادی از کتابهای حدیث را از اصول عربی آنها بمنظور استفاده کردن و نور گرفتن اشخاصی که اهل زبان عربی نیستند ترجمه کردند. خدای سبحان بهترین جزاء را بآنان عطاء کند و ایشانرا از جام (رحمت خود) سیراب نماید.

از جمله کسانی که خدای عالیشان عزیز اورا در این باره توفیق داده: عالم جلیل، دانشمند گرامی، ناشر اخبار، صاحب تألیفات و آثار، فاضل کامل، شیخ محمد جواد نجفی دام مجده وفاق سعده است زیرا که ایشان قسمتی از عمر شریف خود را بجهت تکمیل کردن مائده (۲) و عمومیت دادن فائده در ترجمه بعضی از کتابهای اخبار مصرف کرده.

از جمله آن کتابها کتاب اثبات خلافت برای مولای مامیر - المؤمنین عليه السلام است که گاهی از آن تعبیر میشود به: اثبات الامامه لعلی عليه السلام و گاهی به کتاب اثبات الوصیه لعلی عليه السلام (این کتاب) تألیف علامه، پیشوا، اقدم، ثقه، امین، شیخ ابوالحسن علی بن الحسین بن علی مسعودی هذلی، متوفی در سنه (۳۴۶) است. نسب شریف مسعودی به صحابی جلیل (۳) قاری قرآن شریف، ابو محمد، عبد الله بن مسعود

(۱) غواص: آنکسی است که برای یافتن مروارید بدریا فرودمیرود - المنجد.

(۱) مائده: سفره غذاخوری و خود غذا - المنجد.

(۲) صحابی: کسی را گویند که از اصحاب و هم صحبتان حضرت محمد (ص)

بوده است - المنجد.

رضی الله عنه منتهی میشود .

حقاً که مترجم دام علاه وزید فی ورعه و تقاه دامن جدّ و جهد را بالا زده و کتاب مذکور را بطرزی ترجمه کرده که در این باب مطلوب است، از قبیل: رعایت مزایا، نکات، معنی‌های خفیه، مفهومی‌های دقیقی که غیر از شخص جستجو کننده و زیرک در گفتگو کردن و غوّار در موج‌معنیها و دلالتها (۱) از آنها با اطلاع نخواهد بود. کلیه آنها بقالبهای نیکو و سلیس و با عبارتهای غیر دشوار بلکه سهل و آسان است، پروردگار کریم دو برابر اجر و رحمت بد مترجم عطا کند و او را گرامی بدارد بچیزیکه چشم بوسیله آن روشن میشود .

امید است که برادران مؤمنین و دوستان دینی من قدر مترجم را بدانند و اجر او را ضایع نکنند؛ خدا آنان و ما را بدین قدردانی موفق نماید زیرا خدای توانای به اینموضوع قادر و به آنچه که قبلاً خواسته شد سزاوار است. سلام بر آن کسیکه تابع هدایت شود و از هوا و هوس دوری گزیند. این تقریظ را با سر انگشتان خود نوشت و بزبان خود فرمود، خادم اهل بیت علیهم السلام ابوالمعالی شهاب الدین حسینی مرعشی نجفی ، (لطف) پروردگارش نصیب باد . اول جمادی الاولی سنه (۱۳۸۴) در شهر شریف قم، حرم ائمه اطهار .

(۱) کلمه غوّار را درباره کسی گویند که راجع بموضوعی دقت کند -
اقرب الموارد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گفتار مترجم :

خواننده محترم ! این کتابی است که تقریباً هزار و چهل سال از تألیفش میگذرد . این کتاب که اثبات الوصیه نام دارد به این سه قسم تقسیم میشود :

اولا : از مخلوقات قبل از حضرت آدم ابوالبشر تا زمان خلقت آن بزرگوار خبر میدهد .

ثانیا : جریان خلقت حضرت آدم و شرح حال و معجزات پیمبران بعد از او و تاریخ پادشاهانی که در زمان آنان بوده اند هر کدام را پس از دیگری تا زمان خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله برای ما بیان مینماید .

ثالثا : شرح حال و معجزات پیغمبر عظیم الشان اسلام و دوازده امام علیهم السلام را با تاریخ خلفائی که با آنان همزمان بوده اند بما خاطر نشان خواهد کرد .

بنا براین، مطالعه کتاب اثبات الوصیه بطور خلاصه و در عین حال جامع و مفید ما را از دانستن یکدوره تاریخ انبیاء و امامها و پادشاهان عالم بااطلاع خواهد نمود.

چند تذکر لازم :

۱- در موقع ترجمه دو نسخه از این کتاب نفیس در اختیار ما بود: یکی چاپ نجف اشرف و دیگری چاپ طهران .

۲- در ترجمه کتاب حاضر کاملاً دقت شده که صحیح و سلیس باشد تا عموم طبقات از مطالعه آن بهره‌مند شوند .

۳- هر جا که معنای جمله‌ای کاملاً واضح نبوده و محتاج بشرحی بوده ما شرح آنرا بین پرانتز () نگاشته‌ایم و چنانچه آن جمله بنظر صحیح نمی‌رسید متن عربی آنرا درج کرده‌ایم .

۴- پاورقی‌هایی که در این کتاب مشاهده می‌شود غیر از آنهایی که مدرکشان ذکر شده از مترجم است. اقوال مورخین راجع به ولادت و شهادت چهارده معصوم علیهم‌السلام بطور خلاصه و صحیح در پاورقی این کتاب نگاشته شده .

۵- چون کتاب اثبات الوصیه خوانندگان گرامی را بحقایق متنوعی راهنمایی میکند امید است که مطالعه آنرا بدوستان و آشنایان خود توصیه فرمایند- والسلام علینا وعلی عبادالله الصالحین.

محمد جواد نجفی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مختصری از شرح حال مؤلف

نام مؤلف : علی بن الحسین بن علی مسعودی هذلی بوده. علت اینکه او را مسعودی میگویند اینست که از فرزندان عبدالله بن مسعود صحابی است. مسعودی جد مادری شیخ طوسی بوده .

ولادت مسعودی - چنانکه در صفحه (۲۷۳) جلد اول مروج الذهب نگاشته شده - در بابل بوده. بنابراین قول ابن ندیم که در صفحه (۲۱۹) فهرست میگوید : مسعودی از اهل مغرب است درست نیست . مسعودی زمانی را در بغداد و بیشتر در مصر نشو و نما کرد و برای طلب علم به دورترین شهرها از جمله بغارس و کرمان رفت و در سنه (۳۰۹) هجری در اصطخر اقامت کرد ، در سال بعد قصد هند را نمود و بجانب ملتان و منصوره حرکت کرد ، بعد از آن بسوی کنبایه و صیموره و سرانندیب برگشت ، از آنجا از طریق دریا بجانب چین رفت و دریای هند را تا مدافع سرکرد دور زده بطرف عمان مراجعت کرد . مسعودی در سنه (۳۱۴) بجانب ماوراء آذربایجان و جرجان کوچ کرد و از آنجا بطرف شام و فلسطین حرکت نمود و در سنه (۳۲۲) بسوی انطاکیه و نواحی شام و دمشق مسافرت کرد و اخیراً در مصر جایگزین گردید و در سنه (۳۴۵) به فسطاط وارد شد مسعودی در ماه جمادی الاخره سنه (۳۴۵) در مصر وفات یافت .

اقوال علماء شیعه در باره شیعه بودن مسعودی :

مسعودی از شیعیان دوازده امامی و از بزرگان و معتمدین بوده ،

چنانکه علماء اعلام شیعه اعتراف کرده اند: ۱- علامه حلی در کتاب خلاصه فرموده: مسعودی از علماء مورد وثوق ما شیعیان است ۲- در کتاب ریاض العلماء فرموده: مسعودی یکی از بزرگان و پیشینیان علماء امامیه و همزمان با شیخ صدوق علیه الرحمه بوده ۳- مؤلف ریاض العلماء از سید اماماد در حاشیه رجال کشی نقل کرده که شیخ طوسی فرموده: مسعودی شیخی است جلیل، مورد وثوق و نزد شیعه و سنی امین است ۴- علامه مجلسی در کتاب وجیزه مسعودی را از ممدوحین شمرده و در کتاب بحار جلد اول در فصل دوم ذکر کرده که نجاشی مسعودی را از راویان شیعه بشمار آورده ۵- سید بن طاووس در کتاب فرج المهموم فرموده: از آن افرادی که به علم نجوم (ستارگان) عمل میکرده شیخ فاضل و شیعه علی بن الحسین مسعودی صاحب کتاب مروج الذهب است ۶- ابن ادریس حلی در کتاب الحج کتاب سرائر میفرماید: مسعودی از نویسندگان ما علماء شیعه و معتقد بحق بوده ۷- ابوعلی حائری در کتاب منتهی المقال فرموده: مسعودی از بزرگان علماء و از فضلاء پیشینیان امامیه و اثناعشریه بوده و تا کنون کسی را ندیدم که در شیعه بودن این مرد توقف کند ۸- در کتاب روایات الجنات میفرماید: بین اهل تسنن مشهور است که مسعودی شیعه بوده و شواهدی از برای شیعه بودن او ذکر کرده ۹- مرحوم حاج میرزا حسین نوری در خاتمه کتاب مستدرک جلد سوم صفحه (۳۱۰) کلمات علماء را درباره شیعه و ثقه بودن مسعودی ذکر کرده .

اقوال علماء سنی درباره سنی بودن مسعودی:

۱- ابن حجر در کتاب لسان المیزان ، جلد چهارم صفحه (۲۲۵) میگوید: مسعودی شیعه معتزلی بوده ۲- سبکی در کتاب طبقات

شافعیه ، جلد دوم ، صفحه (۳۰۷) میگوید: گفته شده : مسعودی معتقد بعقیده معتزله بوده ۳- ملاکاتب چلبی در کتاب کشف الظنون در لغت (مرج) مسعودی صاحب مروج الذهب را از علماء اهل تسنن بشمار آورده ۴- یاقوت حموی در کتاب معجم الادباء مسعودی صاحب مروج الذهب را از علماء سنیها می داند .

تالیفات مسعودی:

نجاشی در کتاب رجال، تالیفات مسعودی را بدین نحو نگاشته:

۱- کتاب المقالات فی اصول الدیانات و الزلف ۲- استبصار ۳- بشر الحیات ۴- بشر الابرار ۵- الصفوة فی الامامة و الهدایة الی تحقیق الولاية ۶- المعالی فی الدرجات ۷- الابانه فی اصول الدیانات ۸- اثبات الوصیة ۹- رساله الی ابن صفوة المصیصی ۱۰- اخبار الزمان من الامم الماضیه و الاحوال الخالیة ۱۱- مروج الذهب .

شیخ حرّ عاملی در کتاب امل الآمل نقلاً از حاشیه ای که شهید

ثانی بر کتاب خلاصه زده تالیفات مسعودی را اینطور نقل کرده : ۱- کتاب الاتصار ۲- کتاب الاستبصار ۳- کتاب الاوسط که از مروج الذهب بزرگتر است ۴- اسماء القضايا و التجارب و النصره ۵- مزاهر الاخبار و طرائف الآثار ۶- حدائق الازهار فی اخبار آل محمد ﷺ ۷- الواجب فی الاحکام اللوازم .

در کتاب روضات الجنّات صفحه (۳۷۹) درباره تالیفات مسعودی

مینویسد : ۱- کتاب ذخائر العلوم و ما کان فی سالف الدهور ۲- الرسائل و الاستدکار لما مرّ فی سالف الاعصار ۳- التاريخ فی اخبار الامم من العرب و العجم ۴- التنبیه و الاشراف ۵- خزائن الملك ۶- سر العالمین ۷- البیان فی اسماء الائمة ۸- اخبار الخوارج ۹- کتاب

الادعية چنانکه کفعمی در کتاب مصباح نسبت آنرا بمسعودی داده. ابن ندیم در کتاب فهرست ، صفحه (۲۱۹) مینگارد : اسماء القرباب و الرسائل مال مسعودی است. ابن حجر در لسان المیزان، جلد چهارم ، صفحه (۲۲۴) مینویسد : کتاب التعین للخليفة الماضی تألیف مسعودی است . کتبی در کتاب فوات الوفيات ، جلد دوم ، صفحه (۴۵) مینگارد : کتاب البیان فی الاسماء الائمة تألیف مسعودی است . یاقوت هم در کتاب معجم ، جلد سیزدهم صفحه (۹۴) کتاب مزبور را از مسعودی می داند .

کتاب اثبات الوصیه :

علمائی که کتاب اثبات الوصیه را از مسعودی صاحب مروج الذهب میدانند از این قرارند :

- ۱- نجاشی در کتاب رجال ۳- علامه حلی در کتاب خلاصه ۳-
- شہید ثانی در حاشیه ای که بر خلاصه علامه زده ۴- علامه مجلسی در کتاب بحار ۵- ابوعلی حائری در کتاب منتهی المقال ۶- خوانساری در کتاب روضات الجنات ۷- محدث نوری در خاتمه مستدرک ، جلد سوم صفحه (۳۱۰) ۸- مامقانی در کتاب تنقیح المقال و شاید همان باشد که یاقوت در کتاب معجم ذکر کرده ۹- کتبی در کتاب فوات الوفيات عین اثبات الوصیه را ذکر کرده و شاید منظور از کتاب تعیین خلیفه الماضی- که ابن حجر در کتاب لسان المیزان آنرا از تألیفات مسعودی میدانند - همین کتاب اثبات الوصیه باشد ۱۰- کاشف الغطاء در کتاب اصل الشیعه و اصولها در صفحه (۵۱) چاپ ششم نجف اشرف ۱۱- شیخ آقا بزرگ تهرانی در جلد اول کتاب الذریعه - نقل از مقدمه کتاب اثبات الوصیه چاپ نجف اشرف - مترجم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَلَا عُذْوَانَ
إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
الطَّاهِرِينَ .

از عالم اهل بیت (۱) عَلَيْهِمُ السَّلَامُ روایت شده که به شیعیان خود فرمود: باید عقل و لشکر آن را بدانید و جهل و لشکر آن را بشناسید تا هدایت شوید! گفته شد: ما غیر از آنچه که شما معرفی کنید نمی‌شناسیم. فرمود: خدای عز و جل عقل را خلق کرد و آن اولین خلقی بود که از روحانیین (۲) از طرف راست عرش از نور خود خلق کرد، آنگاه بعقل فرمود: عقب برو! عقب رفت، سپس فرمود: جلو بیا! جلو آمد، پس بعقل فرمود: تو را خلق کردم خلق بزرگی و تو را از جمیع خلق گرامی‌تر نمودم .

(۱) منظور از عالم اهل بیت، حضرت صادق علیه السلام است. روایت فوق

با اندکی تفاوت در کتاب عقل و جهل اصول کافی مرقوم است - مترجم .

(۲) یعنی اجسام لطیفه - مترجم .

آنگاه خدای قدیر ، جهل را از دریای شور و تلخ و ظلمانی خلق کرده و بآن فرمود : عقب برو ! عقب نرفت ، فرمود : جلو بیا ! جلو نیآمد؛ پس جهل را لعنت کرد و بآن فرمود : تو بزرگ منیشی نمودی .

پس خدای حکیم هفتاد و پنج لشگر برای عقل قرار داد ، همینکه جهل دید : خدا بوسیله آن لشگر عقل را اکرام نمود عداوت آن را در دل جای دادو گفت : پروردگارا عقل هم مثل من مخلوقی است آن را خلق کردی و بوسیله لشگر اکرام و تقویت نمودی و مرا که ضد عقل هستم ضعیف کردی و برای من قوتی نیست ، بمن هم لشگری نظیر لشگر عقل عطا کن .

خدای عالم فرمود : بلی (قبول کردم ولی) اگر بعد از این نافرمانی کنی تورا بالشگرت از رحمت خود اخراج مینمایم ، جهل گفت : راضی شدم پس خدای تعالی جهل را نیز هفتاد و پنج لشگر عطا فرمود و معنی لشگر عقل و جهل را بشرح زیر از بیان امام جعفر صادق علیه السلام مطالعه کنیم :

لشگر عقل که خیر وزیر آن است، عبارت از صفات پسندیده است
ولشگر جهل که شر^ر وزیر آن است عبارت از صفات ناپسند است .

لشگر عقل

لشگر جهل که ضد عقل است

ایمان	کفر
امیدوار بودن بخدا	نومید بودن ازخدا
راضی بودن بقضاء	ناراضی بودن بقضاء
طمع بلطف خدا	مأیوس بودن از لطف خدا
رافت و مهربانی	قساوت و نامهربانی
تصدیق	انکار
عدالت	جور و ستم
شکر نعمت	کفر نعمت
توکل	حرریص بودن
رحمت	غضب
علم و دانش	جهل و نادانی
عفت داشتن	پرده دری
نرمی و مدارا	بداخلاقی
تواضع و فروتنی	تکبر و خودپسندی
حلم و دانائی	سفاقت و نادانی
سرفرود آوردن	تکبر نمودن
عفو و بخشش	کینه و دشمنی
یقین	شک
بخشیدن گناه	انتقام گرفتن
تفکر	سهو
مهر ورزیدن	بی علاقه بودن
همراهی کردن	مضایقه کردن
وفادار بودن	بی وفائی کردن
فروتنی	گردنکشی
محبت	بغض و دشمنی
حق	باطل
اخلاص	ریا و خود نمائی

لشگر عقل

لشگر جهل که ضد عقل است

فهم و دراکه	احمق بودن
بی میل بودن بدنیا	مایل بودن بدنیا
ترس از خدا	جرئت در معصیت
آرامش	شتاب و عجله
سکوت و خاموشی	پرحرفی و یاوه گوئی
نسلیم بودن	سرکش بودن
مهرانگیز بودن	سنگدل بودن
صبر	بی تابی کردن
بی نیازی	نیازمندی
حفظ	فراوشی
قناعت	حرص
دوستی کردن	دشمنی نمودن
فرمان برداری	نافرمانی کردن
سلامت بودن	مریضی
صداقت و راستی	کذب و دروغ گوئی
امانت	خیانت
شهامت	کند و خرف
فهم و دراکه	نافهم و خرف
مدارا و رازپوشی	بی باکی و پرده دری
پرده پوش بودن	پرده دری کردن
روزه گرفتن	روزه خوردن
عهد و پیمان	عهد شکنی
نیکوئی بوالدین	عاق والدین
عمل کردن معروف	انجام دادن منکر
پرهیزکاری	بی پروائی
خدمت بجامعه	ظلم در حق جامعه
حیا	بی حیائی

لشکر جهل که ضد عقل است	لشکر عقل
ناراحتی و اضطراب	آسایش و استراحت
کمی و کاستی	برکت
اصرار در گناه	توبه از گناه
سهل انگاری	محافظة در امور
تنبلی	نشاط
تفرقه و جدائی	الفت
انکار	معرفت
مکاری و خدعه	حفظ عیب
ترك نماز	نماز
تنبلی و سستی	جهاد
سخن چینی	حرف نگاه داشتن
ریا و خودنمایی	حقیقت و خلوص
خودنمایی و جلوه	پارسا و گمنام بودن
بی انصافی	انصاف
پلید بودن	پاکیزه بودن
تجاوز	میان نه روی
صعوبت و سختی	سهولت
شقاوت	سعادت
غافل بودن	استغفار
دعاء نکردن	دعاء کردن
غم و اندوه	خوشدلی
بخل (۱)	سخاوت

(۱) مترجم گوید: چون تعداد لشکر عقل و جهل را در کتاب اثبات الوصیه

صحیح ندیدم لذا آنرا از کتاب خصال نقل نمودم

کلیه این خصلتهائی که لشگر عقل هستند (درو جود کسی) جمع
نمیشوند مگر پیغمبر یا وصی^۱ او یا مؤمنی که خدا قلب او را بوسیله
ایمان امتحان کرده باشد .

اما سایر مؤمنین : احدی از آنها از لشگر خیر بی بهره نخواهد
بود تا این که طلب کمال کند و خود را از لگشر جهل پاک و پاکیزه
نماید و با انبیاء علیهم السلام در درجه عالی باشد ، و (وقتی) معرفت عقل و
لشگر آن را درک میکند که از جهل و لشگر آن کناره گیری بنماید (۱).

روایت شده (۲) که خدای عز و جل جن و نسناس (۳) را (قبل
از خلقت آدم علیه السلام) خلق کرد و آنها را در زمین ساکن کرد و آنها
بر یختن خونها و تغییر و تبدیل (اوضاع) مشغول شدند ، آنگاه
خدا ابلیس لعین را با لشگری از ملائکه فرو فرستاد و اسم ابلیس

(۱) عقل را چگونه باید تعریف کرد یعنی اگر از ما سؤال کنند: عقل
را معرفی کنید چه جوابی بگوئیم تا در نتیجه معلوم شود چه اشخاصی عقل دارند
و چه افرادی فاقد آنند. در اصول کافی صفحه (۱۱) میگویند: از صادق آل محمد (ص)
تقاضا شد که عقل را معرفی کند؟ فرمود: (العقل ماعبد به الرحمن و اکتسب
به الجنان) یعنی عقل آنستکه بوسیله آن خدای عالم مورد پرستش قرار
گیرد و بواسطه آن بهشت کسب شود، سؤال کردند: آیا معاویه عقل نداشت؟
فرمود: آن شیطنتی است شبیه بعقل. مترجم .

(۲) تفسیر علی بن ابراهیم قمی - مترجم .

(۳) نسناس : نوعی از انسانند که یکدست و یکپا داشته باشند و نظیر
حیوانات میچرند، یا گروهی از بنی آدم که از نظر خلقت با یکدیگر اختلاف
دارند ، یا قاموس .

عزازیل بود (۱) سپس ابلیس و ملائکه جن و نسناس را به اطراف زمین متفرق کردند و ابلیس با تابعین خود در مواضع معموره و آباد زمین ساکن شد و در بین اهل زمین حکومت میکرد و خویشان را بملائکه شبیه مینمود ولی از آنها نبود، در ظاهر خدا را عبادت میکرد ولی در باطن مرتکب معصیت خدا میگردد، بعد از آن ابلیس ملعون علناً خدا را معصیت میکرد و برخلاف امر خدا حکم نموده (احکام خدا را) تغییر و تبدیل میداد.

موقعی که خدا اراده کرد آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ را خلق کند - ومدت هفت هزار سال بر جن و نسناس گذشته بود و ابلیس لعین هم قسمتی از زمان را گذرانده بود - طبقات آسمانها را بر طرف کرد و بملائکه فرمود: بمخلوق زمین من نگاه کنید. همینکه ملائکه، فساد زمین و ریختن خونها را دیدند بنظر آنها ناپسند آمد خدای حکیم به آنها وحی کرد که من میخواهم برای خود در زمین خلیفه ای قرار دهم تا برای من بر اهل زمین حجتی باشد.

ملائکه گفتند: آیا کسی را در زمین قرار میدهی که در آن فساد کند و خونها را بریزد در صورتیکه ما تو را بوسیله حمد تسبیح میکنیم و تو را تقدیس مینمائیم؟ (۲) آن خلیفه را از ما قرار بده زیرا که ما در زمین فساد نمیکنیم و خونها را نمیریزیم.

(۱) ابلیس: مأیوس از رحمت خدا. عزازیل: کلمه ای است عبرانی. مجمع البحرین.

(۲) تسبیح: سبحان الله گفتن و تقدیس: خدا را بپاکی یاد کردن. اقرب الموارد.

خطاب رسید : آن چیزی را که من میدانم شما نمیدانید ، من در نظر دارم که خلقی را به ید قدرت خود خلق کنم و از فرزندان او انبیاء و مرسلینی ایجاد کنم و عبادی را ائمه مهدیین قرار دهم و آنها را خلیفه و حجّت بر خلق خود گردانم تا اینکه بندگان مرا از معصیت من نبی کرده و آنها را از عذاب من بترسانند و بطاعت من آشنا نمایند و آنها را براه من راهنمایی کنند .

من در نظر دارم که نسانس و سر کشان و معصیت کاران جن را از زمین خود بر بایم و آنها را در هوا و اطراف زمین جای گزین نمایم و بین خلق و جن پرده ای قرار دهم تا نسل آدم جن را نبینند و با آنها مجالست ننمایند .

ملائکه گفتند : ما علمی نداریم مگر آن اندازه ای که تو بما تعلیم کردی و تو عزیز و حکیمی ، خطاب آمد که من بشری را از گل خشک نیکو و سیاه خلق میکنم ، وقتی که ساختمان بدن او را تکمیل نمودم و از روح خود در بدن آن دمیدم شما او را سجده کنید! خدای عزّوجلّ این خطاب را قبل از خلقت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ از این نظر بملائکه کرد که مقدّمه و حجّت را بر آنها تمام کرده باشد .

بعد از آن خدای تبارک و تعالی يك مشت آب شیرین و خوشگوار را بدست راست خود (یعنی دست قدرت) بر گرفت و آن را پاك و تصفیه کرد و آن آب منجمد شد ، بعد از آن خدای عزیز به آن آب فرمود: انبیاء و مرسلین و بندگان نیکو کار و ائمه مهدیین (هدایت شدگان) و دعوت کنندگان بسوی بهشت و تابعین آنها را تا روز قیامت از تو خلق میکنم و هیچ با کی ندارم و هر عملی که انجام دهم

مسئولیتی ندارم و بندگان من مسؤول اعمال خود خواهند بود.

بعد از آن يك مشت آب شور و تلخ را بدست چپ خود (یعنی دست قدرت خود) برگرفت و آن را تهدید کرد و آن آب منجمد شد ، پس بآن فرمود: مردم جبار و ستمکار و پیشوایان کفر و دعوت کنندگان بسوی جهنم و تابعین آنها را تا روز قیامت از تو خلق میکنم آنگاه خدای عزّوجلّ بدهاء (۱) را در آنها شرط کرد و آن دو طینت (یا آن دو آب) را با یکدیگر مخلوط کرد و آنها را جلو عرش خود قرار داد .

روایت شده (۲) که خدای عزّوجلّ آن دو طینت را از یکدیگر جدا کرد و آتشی را برای آنها بر قرار کرد و بآنها فرمود : داخل آتش شوید اصحاب یمین که اوّل آنها حضرت محمد ﷺ و آل اطهر او بودند داخل آتش شدند و بعد از آنان پیغمبران اولوالعزم (۳) و اوصیاء و تابعین آنان در آن آتش داخل شدند و آتش برای آنها سرد و سلامت گردید ولی اصحاب شمال تمرّد کردند و داخل آتش نشدند ، آنگاه خدای حکیم امر کرد تا آنها همه يك طینت و يك گل شدند سپس خدای

(۱) بدهاء چند معنی دارد که از جمله آنها در اصول کافی از صادق آل محمد (ص) روایت کرده که فرمود : خدا از هر پیغمبری سه خصلت را اخذ کرد که یکی از آنها مقدم و مؤخر داشتن هر چه را که خدا بخواهد میباشد ، مترجم .

(۲) تفسیر علی بن ابراهیم قمی - مترجم .

(۳) در کافی از صادق آل محمد (ص) روایت کرده که فرمود : پیغمبران اولوالعزم عبارتند : از نوح ، ابراهیم ، موسی ، عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و جمیع . مترجم .

تعالی حضرت آدم را از آن گل خلق فرمود. امام عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: کسی که از اصحاب یمین باشد از اصحاب شمال نخواهد شد و کسی که از اصحاب شمال باشد از اصحاب یمین نخواهد شد.

حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ بآن شخص شیعه که حدیث آنحضرت را گوش میکرد فرمود: آن مقدار جلفی و غضب که در وجود یاران خود می بینی از اصحاب شمال بآنها دچار شده و آن اندازه وقار و خوش سیمائی که از دشمن خود مشاهده میکنی از اصحاب یمین بآنها نصیب گردیده است.

روایت شده (۱) که خدای عزوجل در روز ازل از بندگان خود راجع بتوحید و انبیاء و امامت اقرار گرفت و معرفت در دلهای آنها جای گزین شد و آنرا فراموش کردند ولی بعداً متذکر خواهند شد، اگر نه اینطور بود کسی خالق و رازق خود را نمی شناخت.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ میفرماید: (۲) هر مولودی بر فطرت یعنی معرفت (بتوحید و اسلام و نبوت و امامت) متولد میشود و در روز قیامت میگویند: ما از آن فطرت غفلت کردیم.

روایت شده (۳): علت اینکه حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ آدم نامیده شد آنستکه آنحضرت از ادیم زمین (۴) خلق شد (و آب طینت آنحضرت

(۱) قسمتی از ذیل روایت در محاسن برقی است - مترجم.

(۲) این روایت در اول جزء چهارم امالی سید مرتضی مرقوم است. مترجم

(۳) علل الشرایع.

(۴) ادیم چند معنی دارد که از آن جمله: ظاهر زمین است - المنجد.

و در معانی الاخبار میگوید: ادیم زمین چهارم است - مترجم.

عبارت است) از: آب شیرین و گوارا، آب شور، آب تلخ و آب بدبو .
 آب شور در دو چشم قرار داده شد ، اگر نه اینطور بود (پیه)
 آنها آب میشد .

آب تلخ در دو گوش برقرار شد ، اگر آب گوشها تلخ نبود
 جانوران خزنده در آنها داخل میشدند .

آب بدبو در بینی قرار داده شد تا انسان بوهای خوب را دریابد .
 و علت اینکه آب شیرین و خوشگوار در دهان انسان جاری شد
 آنستکه طعم غذا و آب در آنک (۱) نماید .

همینکه خدای رؤف ، حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ را خلق کرد و روح
 را در بدن او دمید و امر کرد که ملائکه او را سجده کنند - و این
 سجده در واقع برای خدا بود و نسبت بحضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ اطاعتی بود
 - ابلیس بجهت طغیان و حسودی از سجده کردن امتناع کرد و گفت :
 مرا از آتش و آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ را از خاک خلق کردی .

ابلیس لعین در این قیاسی که کرد خطا رفت زیرا آن گلی که
 خدا حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ را از آن خلق کرد از آتش نورانی تر بود ، چه
 آنکه آتش از درخت و درخت از گل بوجود میآید .

آنگاه ابلیس گفت : خدایا مرا از سجده آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ معذور بدار
 تا تو را طوری عبادت کنم که احدی نکرده باشد ، خدای تعالی به او
 وحی کرد که من چیزی از عبادات تو را قبول نمیکنم مگر اینکه
 حضرت آدم را اطاعت کنی ، ابلیس لعین قبول نکرد لذا خدای قهار

(۱) مترجم گوید: ما روایت فوق را از استدلالهای صادق آل محمد (ص)

بنحو مفصلی در کتاب فلسفه احکام اسلام نوشته ایم .

اورا ملعون و مغضوب کرد و ملائکه را به اخراج او مأمور فرمود ، و او را گفت : لعنت من تا قیامت بر تو باد ؛ ابلیس گفت : خدایا پس مرا تا روز معلوم مهلت بده ، خطاب رسید : تو تا روز معلوم مهلت خواهی داشت .

از صادق آل محمد علیهم السلام سؤال شد : سبب اینکه خدا ابلیس را مهلت داد چه بود ؟ فرمود : موقعی که ابلیس بزمین هبوط کرد بنای حکومت و تغییر و تبدیل (احکام را ؟) نهاد و خدا بر او غضب کرد ، آنگاه ابلیس يك سجده ای کرد که مدت آن چهار هزار سال طولانی شد و خدا بجهت آن سجده او را تا موقع قیام صاحب الامر علیه السلام مهلت داد و آن روز همان روزی است که (نزد خدا) معلوم است .

امام صادق علیه السلام فرمود : ابلیس لعین گفت : خدا یا بعزت تو قسم که غیر از بندگان مخلص تو کلیه بندگانت را اغواء (گمراه) میکنم . روایت شده که ابلیس این تسلط را ندارد که مؤمنین را از ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام خارج و در ولایت جیت و طاغوت (۱) داخل کند ولی در امور دیگر آنها تسلط دارد .

روایت شده که مردی از صادق آل محمد علیهم السلام از تفسیر آیه (و تلك الايام نداولها بين الناس) (۲) سؤال کرد آنحضرت در جواب فرمود : از زمانی که خدا حضرت آدم علیه السلام را خلق کرده

(۱) جیت و طاغوت : بت ، سحر ، ساحری ، معبودی غیر از خدا و هر سرکشی - المنجد .

(۲) سوره مبارکه آل عمران آیه (۱۳۴) یعنی : ما روزهای نصرت و غلبه را بین مردم متداول مینمائیم - مترجم .

همیشه دو دولت در کار بوده : ۱- دولت خدای عزّوجلّ که دولت انبیاء و اوصیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ باشد ۲- دولت ابلیس ، موقعی که دولت برای انبیاء و اوصیاء باشد خدا علناً پرستش میشود ، و موقعی که دولت برای ابلیس لعنه الله باشد خدا بنحو پنهانی پرستش میشود .

(۱)

فخستین پیغمبر خدا و هبوط او از بهشت بزمین

مکث آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ در بهشت چنانکه روایت شده (۱) مدت هفت ساعت از ساعت‌های دنیا بوده است .

روایت شده که آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ قبل از ظهر داخل بهشت شد و قبل از غروب آفتاب خارج شد . بهشتی که آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ را از آن خارج کردند آفتاب و ماهتاب در آن طلوع میکردند ، اگر بهشت جاودان بود هر گز از آن خارج نمیشد (۲)

موقعی که از (طعم) شجره بهشت چشید بهترین لباس و نفیس ترین جواهرات که زینت آنحضرت بود از او گرفته شد ، آنگاه (عورت خود را) بابرگ درخت موز مستور نمود ، خدای عزّوجلّ ملائکه را بدهاخراج آنحضرت مأمور کرد ، همینکه ملائکه دست آن حضرت را گرفتند که او را خارج کنند گفت :

اللهم بحق محمد وعلی والحسن والحسين

خطاب رسید : باید در زمین نزول کنی تا توبه تو را قبول کنم

(۱) خصال بانندکی اختلاف- مترجم .

(۲) علل الشرایع و تفسیر علی بن ابراهیم قمی- مترجم .

آنحضرت بزمین هبوط کرد و مقداری از حمرات (یا حمزات) با آنحضرت بزمین آمد (۱) وقتی که در زمین اقامت کرد و نظری بزمین انداخت ابلیس را دید که در آمدن بزمین بر او سبقت گرفته است. روایت شده که آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ از درختی بالا نمیرفت مگر اینکه ابلیس هم از درختی نظیر آن بالا میرفت. پس آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ دست بدعاء بلند کرد و گفت: بار خدایا تو میدانی که من طاقت (مقاومت با) ابلیس را ندارم و در جوار تو هستم و تو ابلیس را بزمین فرستادی که من طاقت (دفاع) او را داشته باشم.

خطاب رسید: یا آدم من در مقابل يك گناه يك جزاء میدهم ولی در مقابل يك حسنه (۱۰) الی (۷۰۰) حسنه جزاء خواهم داد، عرض کرد: پروردگارا بیش از این بمن عطاء فرما، خطاب رسید: هیچ يك از فرزندان تو به اندازه کوههای عالم گناه نمیکند مگر اینکه پس از توبه کردن من گناهان او را میآمرزم. عرض کرد: بار خدایا از این هم بیشتر بمن عنایت فرما؛ خطاب آمد: کلیه گناهان را میآمرزم و هیچ با کی ندارم.

ابلیس گفت: خدا یا بین من و آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ حائل بر قرار شد و مرا از (اغواء) آدم ممنوع کردی، خطاب رسید: برای آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ فرزندی بوجود نمیآید مگر اینکه برای تو دو فرزند ایجاد میشود، گفت: خدا یا بیش از این بمن مرحمت فرما، خطاب شد:

(۱) عبارت متن، حمرات است و معنی حمرات که نام مرغی یا چوب جلوپالان یا چهارپایه است در اینجا مناسبتی ندارد. ولی لفظ حمزات که بمعنای بوی خوش است تناسب بیشتری با این روایت دارد. مترجم.

يَعْدَهُمْ وَيَمْنِيهِمْ وَ مَا يَعِدُهُم الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا (۱)
گفت : مرا کفایت میکند ، از آنوقت بود که ابلیس لعین با
آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ و فرزنداناش ضد شد .

در تفسیر آیه شریفه : **وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنسَىٰ وَلَمْ
يَجِدْ لَهُ عِزْمًا** (۲) روایت شده که خدا راجع به پیغمبر و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ با
حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ عهد کرد و آنحضرت در باره این موضوع عزم و
آمادگی نداشت . علت اینکه بعضی پیغمبران اولوالعزم نامیده شدند این بود
که خدای تعالی چون در باره پیشوایان با آنها عهد کرد همه راجع
بآن عهد متفق شدند .

آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ بر کوه صفا و حواء بر کوه مروه هبوط کردند و بدین
جهت نام این دو کوه را صفا و مروه نهادند ، و جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ رزق و
روزی آدم و حواء را از بهشت میآورد ، بعد از آن که رزق و روزی
آنها نیامد و گرسنگی آنها شدت یافت از کوه صفا و مروه بزیر آمدند
و با یکدیگر ملاقات کردند و از درخت ثمراء (۳) خوردند .

و موضوع گندم و آرد و خمیر و نان در حدیث دیگر روایت
شده . راوی گوید : حواء نزد آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ نبود (وقتی که یکدیگر را
ملاقات کردند) آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ بحواء گفت : علت اینکه در موقع هبوط

(۱) سوره نساء آیه (۱۱۹) یعنی : شیطان تابعین خود را وعده میدهد و
آنها را جز فریب و وعده‌ای نمیدهد - مترجم .

(۲) سوره طه آیه (۱۱۴) یعنی : ما قبلا با آدم عهد کردیم و او
(عهد را) فراموش کرد و تصمیمی نزد او نیافتیم - مترجم .

(۳) ثمراء : درخت یازمینی که میوه داشته باشد - اقرب الموارد .

بین من و تو تفرقه افتاد این بود که تو بمن حرام شده بودی ، آنگاه آن مدتی را که خدا خواست در آن حال بسر بردند و جبرئیل نازل شد .

جریان حج آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ و جمع بین او و حواء و تولد هابیل و قابیل و نشو و نما آنها همانطور است که (در کتابهای دیگر) گفته شده است .

شغل هابیل چوپانی بود و قابیل به امر زراعت اشتغال داشت (۱) آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ با آنها گفت : من دوست دارم که شما قربتاً الی الله (چیزی را) قربانی کنید شاید از شما قبول شود و بجهت آن چشم من روشن گردد .

هابیل رفت و از بین گوسفندان خود قوچ بزرگی را آورده در راه خدا قربانی کرد ولی قابیل رفت پست ترین طعام و محصول زراعتی را آورده در راه خدا قربانی نمود، خدای تعالی قربانی هابیل را مقبول و قربانی قابیل را مردود فرمود .

قابیل بر هابیل رشک برد و اظهار عداوت نمود و سنگی را بر گرفته آنقدر بر سر هابیل کوبید تا او را کشت و قصه کلاغ و دفن (کلاغ دیگر) همانست که خدا در قرآن فرموده است .

قابیل به تنهایی پیش آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ مراجعت کرد همینکه آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ هابیل را با او ندید پرسید : برادر خود را چه کردی؟! قابیل گفت : مگر مرا برای نگهبانی پسر خود فرستادی؟ آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ بقابیل فرمود:

(۱) این روایت با اندکی اختلاف در تفسیر قمی مرقوم است . مترجم .

با من بیا تا برویم در آن مکانی که او را مفقود کردی . همینکه آدم علیه السلام در آن موضع رسید و اثر قتل هابیل را دید اندوه آنحضرت شدت نمود و قابیل را لعنت کرد .

و منادی از آسمان ، قابیل را ندا کرد : لعنت بر تو باد که برادر خود را کشتی و آدم علیه السلام هم زمین را بعلت بلعیدن خون هابیل لعنت کرد و زمین هم بعد از آن خونی را نبلعید و خونی که بر زمین ریخته شود منجمد و خشک خواهد شد .

آدم علیه السلام با حزن و اندوه فراوان بر گشته مدت چهل روز بر هابیل گریه کرد ، خدا به او وحی کرد : من بجای هابیل بتو پیری عطاء میکنم که او را خلیفه و وارث خود قرار دهی ، آنگاه شیث را که هبة الله باشد بآدم علیه السلام عطاء کرد و خطاب رسید : او را روز هفتم نام گزاری کن ، لذا سنت شد که روز هفتم نام مولود را تعیین نمایند . همینکه آدم علیه السلام به سن پیری رسید خطاب آمد : فوت تو نزدیک شده و من در فلان روز ، روح تو را نزد خود میطلبم ، بهترین فرزند خود را که هبة الله باشد وصی خود بنما و اسم اعظم را به او تسلیم کن و علم و دانش را در تابوتی نهاده به او بسپار زیرا من قسم خورده ام که زمین خود را از عالمی که حجت بر بندگانم باشد خالی نگذارم . آدم علیه السلام فرزندان خود را ذکوراً و اناثاً جمع کرد و فرمود : خدا بمن وحی کرده که روح مرا بسوی خود بالا ببرد و مرا مأمور کرده که بهترین فرزند خودم هبة الله را وصی خود گردانم ، خدا او را برای من و شما برگزیده که بعد از من وصی باشد و چون او خلیفه و وصی من است بر شما واجب است که حرف او را گوش کرده

از او اطاعت نمائید .

فرزندان آدم علیهم السلام گفتند : شنیدیم و اطاعت هم میکنیم ، آنگاه دستور فرمود تا تابوتی ساختند و علم و اسامی و وصیت نامه را در آن جا دادند و آن را به هبة الله مرحمت کرده فرمود : موقعی که من مردم مرا غسل و کفن میکنی و بر جنازهام نماز میگذاری آنگاه تابوتی برای من تهیه مینمائی و بدنم را در آن نهاده داخل قبرم میسپاری و موقعیکه وفات تو نزدیک شد و مرگ خود را احساس کردی بهترین فرزندان خود را وصی خود میگردانی زیرا که خدا خلق را بدون حجت عالمی از ما اهل بیت و اگذار نمیکند ، من تورا برای خلق خدا حجت قرار دادم تو هم نباید از دنیا خارج شوی تا اینکه بعد از خود وصی و حجتی بر خلق خدا بگماری و این تابوت را با محتویات آن به او تسلیم نمائی همانطور که من آنرا بتو تسلیم کردم .

و او را خبر بده که بعداً پیغمبری که نام او نوح است بوجود می آید و طوفان و غرق (در زمان او) خواهد بود ، کسیکه سوار کشتی او شود نجات مییابد و کسیکه تخلف نماید هلاک خواهد شد تو هم به وصی خود وصیت کن که این تابوت را حفظ نماید و در موقع وفات خود بهترین و گرامی ترین و افضل اولاد خود را وصی خویشان گرداند و واجب است که (هر) وصی به وصی بعد از خود این توصیه را بنماید ، ای هبة الله ! از قابیل ملعون و فرزندان او بر حذر باش و با آنها عقد و نکاح و آمیزش نکن . آنگاه آدم علیهم السلام علیل شد و هبة الله را احضار کرد و فرمود : بمیوجات بهشتی اشتها دارم .

روایت شده (۱) که آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ به هبة الله فرمود: برو از بهشت برای من انگوری بیاور وقتی هبة الله رفت که امر پدر را انجام دهد جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ با عده ای از ملائکه او را استقبال کردند، جبرئیل به هبة الله گفت: کجا میروی گفت: آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ بمیوه اشتها پیدا نموده و مرا مأمور کرده که بطلب آن روم.

جبرئیل گفت: خدا تو را در مصیبت پدرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ اجر بزرگی دهد زیرا که خدا آن حضرت را قبض روح کرد، همینکه هبة الله بسوی پدر مراجعت کرد دید که آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ قبض روح شده است، هبة الله با کمک ملائکه بدن آن حضرت را با آن کفن و حنوطی که جبرئیل از بهشت آورده بود غسل و کفن کرد.

وقتی که جنازه آن حضرت برای نماز آماده شده هبة الله به جبرئیل گفت: شما جلو بیا و بر بدن آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ نماز بخوان جبرئیل گفت: تو جلو بیا و بر جنازه آن حضرت نماز بگذار زیرا که تو قائم مقام آن کسی هستی که خدا ملائکه را امر کرد: او را سجده کنند هبة الله پس از استماع این کلام جلو آمد و بر بدن آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ نماز خواند، به هبة الله وحی شد که در آن نماز هفتاد و پنج تکبیر بگوید تا با عدد هفتاد و پنج صف ملائکه ای که بر بدن آن حضرت نماز خوانده بودند تطبیق نماید.

جنازه حضرت آدم در کوه ابوقبیس که در مکه است مدفون شد آنگاه حضرت نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ بعد از طوفان استخوانهای آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ را در تابوتی ریخته آن تابوت را در پشت کوفه دفن کرد، قبر آدم و نوح

(۱) خصال صدوق، جلد اول صفحه (۱۳۵).

عَلَيْهِ السَّلَامُ در غری (یعنی نجف اشرف) می باشد و تابوت امیر المؤمنین علی عَلَیْهِ السَّلَامُ بالای تابوت آنها در یک موضع قرار دارد .

عمر آدم عَلَیْهِ السَّلَامُ هزار سال بود ولی چون (در عالم ذر) هفتاد سال از عمر خود را به داوود عَلَیْهِ السَّلَامُ بخشیده بود بعد از آن عمر آن حضرت (۹۳۰) سال شد ، کنیه آدم عَلَیْهِ السَّلَامُ چنانکه از حضرت صادق عَلَیْهِ السَّلَامُ روایت شده ابو محمد بود

روایت شده : چون آنروزی که خدا خبر داد حضرت آدم در آن وفات میکند فرارسید آنحضرت مہیای موت شد و بمرگ یقین پیدا کرد ، آنگاه ملك الموت عَلَیْهِ السَّلَامُ نزد آنحضرت آمد ، آدم عَلَیْهِ السَّلَامُ بعزرائیل گفت : آنقدر مہلتم بده که شهادت بگویم و خدای خود را بجهت نعمتهائیکه بمن داده قبل از آنکه قبض روحم کنی ثنا بگویم ملك الموت گفت : شهادت و ثنای خدای را بگو .

آدم عَلَیْهِ السَّلَامُ گفت : اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ شَهَادَتٍ مِيْدَعْمُ كَيْ مِّنْ بِنْدَةِ خِداو دَر زَمِيْنِ خَلِيْفَةُ اَوْهَسْتُمْ . مَرَا بَاحْسَانِ خُودِ اِيْجَادِ وَ بَهِ يَدِ (قَدْرَتِ) خُودِ خَلْقِ كَرْدِ وَ كَسِي رَا جَزْ مِّنْ بَدَسْتِ خُودِ خَلْقِ نَقْرَمُود ، اَز رُوحِ خُودِ دَر بَدَنِ مِّنْ دَمِيْدِ وَ صُورَتِ مَرَا جَمِيْلِ وَ نِيْكَو قَرَارِ دَادِ وَ قَبْلِ اَزْ مِّنْ اِحْدِي رَا نَظِيْرِ خَلْقَتِ مِّنْ خَلْقِ نَكْرَدِ ، اَنْگَا مَلَا ئِكَةُ خُودِ رَا بَرَايِ مِّنْ بَسْجِدِ دَر اَوْرَدِ وَ اسَا مِي كَلِيَّةِ اَشْيَاءِ رَا بَمِّنْ تَعْلِيْمِ فَرَمُود .

آنگاه مرا در بهشت خود سکنا داد آن بهشتی که آنرا خانه ثابت و منزلگاه شیطان قرار نداده بود ، مرا خلق کرد تا در زمین ساکن باشم آن خدائی که اراده تقدیر و تدبیر کرد و کلیه مقدرات

مرا قبل از خلقتم تقدیر کرد ، قضاء و قدر او در باره من ممضا و امر او نسبت بمن نافذ گردید .

بعد از آن مرا از خوردن (محصول) شجره نهي کرد و من معصیت (یعنی ترك اولی) خدا را کرده از آن شجره خوردم و خدای رؤف از لغزش من در گذشت و جرم مرا بخشید ، خدا را بجهت جمیع نعمت‌هایش حمد میکنم بکنوع حمدی که از من رضایت کاملی داشته باشد .
سپس ملك الموت عَلَيْهِ السَّلَامُ روح مقدس آن حضرت را قبض کرد و بعد از آن حضرت شهادت گفتن در موقوع موت در بین فرزندان آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ سنت شد .



۲- هبة الله ﷺ

نام هبة الله بلغت عبری (یعنی زبان یهود) شیث است ، وقتیکه هبة الله ﷺ وصی شد در بین فرزندان پدر خود بطاعت خدا و وصیتهای پدر خویشتن قیام کرد و خدا تعداد پنجاه صحیفه علاوه بر آنهاییکه بر آدم ﷺ نازل کرده بود بر هبة الله فر فرستاد و آنحضرت را بواسطه آن حوریه‌ای که از بهشت برایش نازل کرده بود مشرف کرد .

هبة الله ﷺ از قابیل و فرزندانش کناره گیری کرد و خانه کعبه را با سنگ بنا نهاد ، قبل از آن بجای کعبه ماری بود که از بهشت آمد و قصه آن بجای خود گفته شده است .

قابیل و فرزندانش در بالای کوه جای گزین بودند و هبة الله ﷺ با اولاد خود در پائین آن کوه سکنا داشتند ، قابیل از فراز کوه بزیر آمد و با هبة الله ﷺ ملاقات کرده باو گفت : تو میدانی که صاحب امر هستی و پدر تو تورا وصی قرار داده و علم را نزد توبه امانت سپرده است ، اگر راجع با موری (که پدرتو وصیت کرده) زبان بگشائی یا چیزی از آنها را اظهار نمائی تورا برادرت هابیل ملحق خواهم کرد .

هبة الله ﷺ دست خود را بر دهان خویش نهاد و چیزی نگفت ، بدینجهت بود که اوصیاء ﷺ تا قیام قائم حق (یعنی حضرت بقیة الله عجل الله تعالی فرجه) تقیة کردند .

نخستین عید در عالم

هبة الله ﷺ فرزندان و تابعین خود را مأمور کرد که در هر سالی یکروز نزد او جمع شوند ، موقعی که نزد آنحضرت اجتماع میکردند آن بزرگوار تابوت را باز میکرد و در آن نظر مینمود لذا آن روز برای آنها روز عید مقرر شد ، جهت اینکه هبة الله ﷺ در آن تابوت نظر میکرد این بود که در انتظار قیام حضرت نوح ﷺ بود .
عمر هبة الله ﷺ (۹۰۰) سال بود .

ابتداء آتش پرستی

روایت شده (۱) که ابلیس نزد قابیل آمد و گفت : علت اینکه قربانی برادرت هابیل قبول شد این بود که هابیل آتش را پرستش می کرد ، تو نیز آتشی برپا کن تا برای تو و نسل تو (معبودی) باشد . قابیل آتش کده ای بنا نهاد و او اول کسی بود که آتش پرستی را رواج داد و در بین فرزندان آدم سنت قرار داد ، و سلطنت و تدبیر امور و امر ونهی در اختیار قابیل بود .

ولی هبة الله که صاحب حق و امر بود گمنام و منزوی بود ، همینکه وفات هبة الله نزدیک شد خدا باو وحی کرد که تابوت و اسم اعظم را بفرزندش ريسان بن نزه بسپارد ، نزه همان حوریه ای بود که از بهشت برای هبة الله آمده بود .

روایت شده که نام ريسان اُنوش بود ، هبة الله فرزند خود را از فوت خود خبر داد و تابوت را با موارث انبیاء باو تسلیم کرد و او را بمثل وصیتی که آدم ﷺ برای هبة الله کرده بود مأمور کرد و گفت :

(۱) این روایت در علل الشرایع مرقوم است - مترجم .

چنانچه نبوت نوح علیه السلام را درك كردی علم و امانتی که نزد تو میباشد باو تسلیم کن و امانت و مؤمنین را از شر قابیل و فرزندانش مخفی گردان تا منتظر قیام نوح علیه السلام باشند ، هبه الله از دنیا رحلت کرد و ريسان را وصی و خلیفه خود نمود.

۳ = ريسان که نامش انوش بود

ريسان بن نزله که نامش انوش بود بامر خدای عزوجل قیام کرد و قابیل لعین (در زمان انوش) بجهنم واصل شد و سلطنت را بفرزندش طهمورث واگذار کرد ، طهمورث مدت (۲۳۶) سال سلطنت نمود و در زمان خود لباس پشم و مو را اختراع کرد و حیوانات و آلات را مورد استفاده قرار داد .

انوش هم امر خود و تابعین خود را مخفی میداشت ، کسیکه به انوش ایمان میآورد مؤمن و کسیکه او را انکار میکرد کافر بود و شخصی که از امر انوش تخلف میکرد گمراه بود.

موقعی که خدا اراده کرد: انوش را قبض روح کند به او وحی کرد که نور و حکمت خدا و تابوت و اسم اعظم خدا و علم را بفرزند خود امحقق که نامش قینان بود بامانت بسپارد، پس قینان فرزند خود را با معتمدین شیعه خود احضار کرد و آنچه را که مأمور بود باو تسلیم نماید تسلیم نمود و آنچه را که لزوم داشت بفرزندش قینان توصیه کرد و کلیه این امور بطور تقیه و ترس از طهمورث بن قابیل انجام داده شد و خدای عزوجل انوش را قبض روح کرد و بعد از او قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام به امر خدا قیام کرد .

۴- امحوق که نامش قینان بود

قینان بامر خدای عزوجل قیام نمود و در آن زمان سلطنت عوج بن عناق که از فرزندان قابیل بود ظهور کرد و عوج بن عناق طریقه طغیان و فساد را پیش گرفت و مصیبت شیعه را شدید کرده آنها را دچار محنتهای بزرگی نمود.

وقتی که وفات قینان نزدیک شد خدا او را وحی کرد که نور و حکمت خدا و تابوت و علم را بامانت نزد فرزند خود حیلک (یا استحیکت) بسپارد، قینان فرزند خود را با جمیع شیعیان مورد وثوق خود احضار کرد و فرزند خود را وصی قرار داده جمیع موارث انبیاء و اسم اعظم خدا را به او تسلیم کرد و خدایتعالی قینان را قبض روح فرمود.

۵- حیلک یا استحیکت بن قینان

بعد از قینان حیلک طبق عهد و پیمانی که پدر تا موقع وفات با او کرده بود مخفی از طهمورث و عوج بن عناق و یاران آنها بامر خدا قیام کرد، زیرا که عده آنها کمترین و قوتشان زیاد و عده مؤمنین قلیل بود.

پس بحیلک وحی شد که اسم اعظم خدا و حکمت و تابوت را بفرزند خود غنمیشا بنحو امانت بسپارد، حیلک غنمیشا را احضار نمود و وصیتی نظیر وصیت پدرش بفرزند خود کرد و تابوت و علمی که در دست او امانت بود به غنمیشا تسلیم کرد.

۶- غنمیشا بن حیلث

غنمیشا نیز بطریقهٔ پدران خود به امر خدای تعالی قیام کرد و قتیکه فوت او نزدیک شد خدا به او وحی کرد که نور و حکمت و تابوت و اسم اعظم را به اُخنوخ عَلَيْهِ السَّلَامُ که ادريس و هرمس باشد بطور امانت بسپارد .

غنمیشا ادريس عَلَيْهِ السَّلَامُ را خواست و او را وصی خود قرار داد و علم و تابوت را به او تسلیم کرد و خدای تعالی غنمیشا را قبض روح کرد.

۷- اُخنوخ که ادريس باشد

بعد از غنمیشا ادريس عَلَيْهِ السَّلَامُ که هرمس و اُخنوخ باشد و دارای علم گذشتگان بود به امر خدا قیام کرد و خدای تعالی تعداد (۳۰) صحیفه (اضافه بر صحیفه‌هایی که بر هبة الله نازل شده بود) برای ادريس عَلَيْهِ السَّلَامُ زیاد کرد و منظور از قول خدای عزیز که در این آیه میفرماید :

ان هذا نفی الصحف الاولى صحف ابراهيم و موسى (۱)

همان صحیفه‌هایی است که برای هبة الله و ادريس عَلَيْهِ السَّلَامُ نازل شد .

ادريس عَلَيْهِ السَّلَامُ شخصی عظیم الجثه ، خوش صورت و خوش اخلاق بود . علت اینکه او را ادريس گفتند این بود که کتب را زیاد خوانده بود ، ادريس اولین کسی بود که بعد از هبة الله خواند و نوشت و سنن اسلام را ترویج کرد .

(۱) سورهٔ اعلیٰ، آیه (۸) یعنی این (پرداختن) زکات در صحیفه های

اول که صحیفه های ابراهيم و موسى عليهما السلام باشد بوده است - مترجم .

اول کسیکه لباس را دوخت ادریس علیه السلام بود و قبل از زمان ادریس لباس مردم از پوست بود. در زمان ادریس علیه السلام بیوراسب پادشاه بود ، بیوراسب که از فرزندان قابیل لعنه الله بود هزار سال عمر کرد فرزندان قابیل همه از جبابره و ستمکاران بودند، و سلطنت را برای فرزندان خود موروثی نمیکردند ولی فرزندان هبه الله امر وصیت را موروثی میکردند .

لذا بین ظالمین و ستمکاران رسم شد که هر کس غالب شود سلطنت کند ، مثلاً کسیکه سلطان بود بعد از او برادر و برادر زاده و عموزاده و افراد دورتر از اینها هر کدام غالب می شدند سلطنت میکردند و امر سلطنت نصیب فرزند و فرزند فرزندشان نمیشد ، بیوراسب اول کسی بود که در سلطنت خود علم فراست را احداث کرد (۱) لذا او را کتاب الفراست گفتند ، گاهی که کلامی از کلام اذنب (۲) بسوی او واقع میشد آن کلام را سحر میدانست و آنرا از معنای خود منصرف میکرد ، بیوراسب بوسیله آن کلام بسحر عمل میکرد و در زمین طغیان و سرکشی مینمود ، و موقعی که در باره چیزی از مملکت خود قصدی میکرد به شبوری (یعنی بوقی) که از طلا داشت میدمید و بدینوسیله آنچه که میخواست نزد او حاضر میشد و بدین جهت است که ملت یهود بشبور میدمند .

اول کسیکه شیعه ورافضی نامیده شد

روزی بیوراسب لعنه الله سوار شد که بگردش رود (در بین راه)

(۱) فراست: بظاهر نظر کردن و باطن را فهمیدن - المنجد .

(۲) لفظ و ماده اذنب را در لغت عربی نیافتم - مترجم .

برخورد کرد باغ شخصی از شیعیان ادریس علیه السلام که بسیار خوش منظره و سبز بود ، همینکه از صاحب آن باغ سؤال کرد ؛ گفتند : مال یکی از رافضیها است - و آن پادشاه را رسم این بود که هر کس تابع کفر و زندقۀ او نمیشد او را رافضی میگفت - بیوراسب او را احضار کرد و گفت : حاضری که این باغ و زمین را بمن بفروشی ؛ گفت : اهل و عیال من از تو بیشتر بآن احتیاج دارند .

بیوراسب غضب کرد و نزد زن خود برگشت و در بارۀ آن مرد با زن خویش مشورت کرده او را از قول آن شیعه آگاه نمود ، آن ضعیفه گفت : باید او را کشت ولی پادشاه قبول نکرد مگر با حجت و دلیل ، ضعیفه گفت : برای قتل او مرا مکر و حیلۀ ای بنظر میرسد و آن اینست که گروهی را بخواه تا نزد تو شهادت دهند که او از تو و دین تو بری و بیزار است ، پادشاه قبول کرد و (بدین بهانه) آن شیعه را کشت و اموال او را تصاحب کرد .

آنگاه خدای قهار برای قتل آن مؤمن غضب نموده ادریس علیه السلام را وحی کرد که نزد آن ظالم ستمکار رود و از قول خدا بگوید : من راضی نبودم که تو بنده مؤمن مرا بکشی و اموال او را تصرف کرده اهل و عیال او را فقیر نمائی .

بعزت خودم قسم که انتقام او را از تو میگیرم و سلطنت را از تو خواهم گرفت و شهر تو را ویران نموده گوشت زنت را طعمۀ سگها خواهم نمود .

آن ستمکار در جواب ادریس علیه السلام گفت : از نزد من خارج شو و بکار خویش پرداز ؛ سپس زن خویشتن را از نبوت ادریس علیه السلام و

مقاله او اطلاع داد، آن ضعیفه در جواب گفت : از امر ادریس ترسان مباش زیرا من عده‌ای را میفرستم تا او را غفلتاً شهید کنند .

ادریس علیه السلام شیعیان خود را جمع کرد و آنها را از پیغمبری خود و رفتن نزد آن پادشاه ستمکار و مقاله زوجه‌اش آگاه کرد و شیعیان آنحضرت برای او ترسان شدند (که مبادا از آن ظالم به ادریس آسیبی رسد) .

پس آن ضعیفه چهل نفر را فرستاد تا ادریس علیه السلام را بکشند ، آن چهل نفر قصد مجلسی را که ادریس علیه السلام در آن جلوس میکرد نمودند و منزل آنحضرت در مسجد سهله پشت کوفه بود ، ولی دریافتند که آن بزرگوار با اصحاب خود آن قریه را ترک گفته‌اند . وقتیکه سحر شد ادریس علیه السلام دعاء کرد که در آن قریه و اطراف آن باران نیاید تا موقعیکه آنحضرت دعاء کند ، خطاب رسید که دعای تو را اجابت کردم ؛ ادریس علیه السلام شیعیان خود را خبر داد که باران نخواهد آمد و آنها را مأمور کرد که از آن اطراف و نواحی خارج شوند و تعداد شیعیان آنحضرت بیست نفر بود ، پس اصحاب آن بزرگوار به دورترین قریه‌ها و شهرها متفرق شدند .

و ادریس علیه السلام هم در غار کوه رفت و خدا ملکی را بآنحضرت موکلت کرد تا همه شب طعام او را حاضر کند .

آنگاه خدای قهار سلطنت را از آن ظالم ستمکار گرفت و شهر او را ویران نمود و گوشت زن او را طعمه سگها کرد .

ادریس علیه السلام مدت بیست سال غایب بود و آسمان از ریزش باران خود داری کرد و زمین از رویانیدن گیاهان مضایقه نمود ، پس قحطی

و بلاء بطوری شدت یافت که خلقی از گرسنگی مردند و (آنهائیکه باقی ماندند) فهمیدند که این قحطی و بلاء بدعای ادریس علیه السلام است. پس بدرگاه خدا تضرع و زاری نمودند و از خدا طلب عفو و توبه کردند، خدای رؤف بادریس علیه السلام وحی کرد که این مردم مرا خواندند و منمهم بآنها رحم کردم، توهم دعا کن تا آسمان بر آنها باران ببارد و زمین گیاه برویاند، ادریس علیه السلام از دعا کردن خود داری کرد خدا باو وحی کرد: یا ادریس آیاتو از من سؤال نکردی و من اجابت کردم، پس چرا تو برای آنها دعا نمیکنی.

آنگاه خدایتعالی بآن ملکی که موکئل رزق ادریس علیه السلام بود وحی کرد که از اطام او خود داری کند و ادریس علیه السلام را خطاب رسید تا از کوه بزیر آمد در صورتیکه گرسنگی آنحضرت شدید شده بود، بعد از آن دودی بنظر آنحضرت آمد همینکه نزدیک آن دود آمد پیره زنی را یافت که دو قرص نان پخته بود، بآن پیره زن فرمود: بمن نان بده زیرا که من گرسنه ام.

عجوز گفت: یکی از این دو قرص نان مال من و دیگری مال فرزند منست، اگر قرص نان خود را بتو واگذارم خودم تلف میشوم و اگر قرص نان پسر من را در اختیار تو بگذارم او هلاک خواهد شد. ادریس علیه السلام فرمود: پسر تو کوچک است و نصف این نان او را کفایت میکند، پیره زن قبول کرد و نان را بدو نصف نموده یک نصف آنرا بادریس داد، و قتیکه پسر آن زن دید برای او شریک پیدا شد آنقدر برای گرسنگی گریه و اضطراب کرد که جان سپرد.

پیره زن بآنحضرت گفت: چرا فرزندم را کشتی؟ ادریس علیه السلام

فرمود: مایلی که باذن خدا او را زنده کنم؟ پس دو بازوی آن بچه را گرفت و فرمود: ای روحی که از جسد این بچه خارج شدی باذن خدا در بدن او مراجعت کن.

موقعیکه آن زن کلام ادریس علیه السلام را شنید و از طرفی هم دید که فرزندش حرکتی کرد و زنده شد گفت: شهادت میدهم که تو حضرت ادریس هستی و در آن قریه با بلندترین صدای خود ندا داد که شما را مرده باد بفرج و گشایش در امور.

ادریس علیه السلام بالا تپه‌ای از شهر آن پادشاه ظالم و ستمکار نشست و چند نفری از شیعیان او بدورش جمع شدند و گفتند. در مدت این بیست سال بما رحم نکردی زیرا ما دچار ضرر و گرسنگی و مشقت شده بودیم؟ اکنون برای ما دعا کن، فرمود: من دعا نمیکنم تا پادشاه و جمیع اهل مملکت او پای برهنه و پیاده نزد من بیایند.

وقتیکه این خبر پادشاه رسید جماعتی را فرستاد و آنها را باحضار آنحضرت مأمور کرد، همینکه مأمورین نزد ادریس آمدند آن بزرگوار در حق آنها تقرین کرد و همه مردند، بعد از آن تعداد پانصد نفر دیگر را برای احضار ادریس علیه السلام فرستاد نیز آنحضرت در حق آنها تقرین کرد و از دنیا رفتند، آنگاه اهل آن شهر نزد آن پادشاه ظالم آمده گفتند: ادریس علیه السلام پیغمبری مستجاب الدعوه است اگر در حق همه خلق تقرین کند همه خواهند مرد.

پس از پادشاه درخواست کردند که در حضور ادریس حاضر شود پادشاه با اهل مملکت خود با پای پیاده و برهنه نزد آن بزرگوار آمده با حال خضوع و خشوع ایستادند، ادریس علیه السلام فرمود: الآن من دعا

میکنم ، چون آنحضرت دعا کرد در همان ساعت ابری بر سر آنها سایه افکند (و بطوری شروع بریزش باران کرد) که خطر غرق شدن را گمان کردند .

پس ادریس علیه السلام همیشه امر و علم و حکمت خدا را تدبیر میکرد حتی امور ظاهری و باطنی را هم لباس عمل می پوشانید ، تا آن موقعیکه خدا خواست او را بسوی خود بالا ببرد پس باو وحی کرد که نور و حکمت خدا و تابوت را بفرزند خود برد بنحو امانت بسپارد ، پس فرزند خود را احضار فرموده او را وصی خود قرار داد و موارثت انبیاء را باو سپرد و خدای عز و جل او را بطرف خود بالا برد .

سن ادریس علیه السلام در آن وقتیکه با آسمان بالا رفت سیصد و پنجاه سال بود .

۸- بردن اُخْنُوخ

همینکه امر خدا به بردن اُخْنُوخ علیه السلام محوّل شد آنحضرت به امر خدا قیام نمود و قیام آن حضرت ادامه داشت و امانتهای انبیاء را حفظ میکرد و مؤمنین هم در حال تقیه با او بودند و آن بزرگوار مخفی بود تا اینکه موقع وفاتش در رسید . آنگاه خدا باو وحی کرد که فرزند خود اُخْنُوخ را برای خود وصی قرار دهد پس آنحضرت فرزند خود اُخْنُوخ را وصی قرار داد و او را طبق وصیتهای خود مأمور بود امر کرد و از دنیا رفت .

۹- آخنوخ بن برد

بعد از برد ، فرزندش آخنوخ بن برد بن آخنوخ عَلَيْهِ السَّلَامُ با امر خدای عزّوجلّ قیام کرد و تا موقعیکه وفات او در رسید بر طریقۀ پدران خود عَلَيْهِ السَّلَامُ رفتار کرد ، و وقتیکه از دنیا رفت فرزندش متوشلخ برای امر خدا قیام نمود .

۱۰- متوشلخ بن آخنوخ

بعد از آخنوخ ، فرزندش متوشلخ عَلَيْهِ السَّلَامُ به امر خدای تعالی قیام نمود و دائماً اما تنهایی که با او سپرده شده بود حفظ میکرد و طبق طریقۀ پدران خود عَلَيْهِ السَّلَامُ از فرزندان قابیل که ظالم و ستمکار بودند تقیه می کرد و مردم را بطرف حق و راه راست هدایت مینمود . موقعیکه خدا اراده کرد او را قبض روح کند او را وحی کرد : فرزند خود لمك را که ارفخشد باشد وصی خود نماید ، آنحضرت هم اطاعت کرد و از دنیا رفت .

۱۱- لمك بن متوشلخ

پس لمك که ارفخشد بن متوشلخ عَلَيْهِ السَّلَامُ باشد برای امر پروردگار قیام نمود ، همینکه خدا خواست او را قبض روح نماید فرزندش حضرت نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ را برای نبوت و رسالت انتخاب کرد و لمك را مأمور کرد که: امر نبوت ، اسم اعظم ، وصیت ، تابوت و جمیع علوم انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را بنوح عَلَيْهِ السَّلَامُ تحویل دهد ، پس آنحضرت فرزند خود نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ را

احضار کرده اورا وصی خود قرار داد و جمیع موازیت انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را با او تسلیم نمود و از دنیا رفت .

۱۲ = نوح بن لَمَك

وقتی که لَمَك عَلَيْهِ السَّلَامُ از دنیا رحلت کرد حضرت نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ با امر خدای سبحان قیام نمود و خدا جمیع موازیت انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را برای او جمع کرد و اورا بروح خود تأیید فرمود و آنحضرت اولین نفر از پیغمبران اولوالعزم بود (۱) و خدای تعالی نبوت و امر آنحضرت را

(۱) در کتاب علل الشرایع از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده که فرمود : علت اینکه پیغمبران اولوالعزم را اولوالعزم گفتند اینست که آنان صاحب شریعت و دین (جدیدی) بوده اند ، زیرا هر پیغمبری که در زمان نوح و بعد از آنحضرت بوده تابع دین و شریعت و کتاب آن بزرگوار بود تا زمان حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام ، و هر پیغمبری که در زمان ابراهیم خلیل علیه السلام و بعد از آنحضرت بود تابع شریعت و دین و کتاب او بود تا زمان موسی علیه السلام و کلیه انبیائیکه در زمان حضرت موسی علیه السلام و بعد از آنحضرت بودند تابع شریعت و دین کتاب او بودند تا زمان عیسی علیه السلام و جمیع انبیائیکه در زمان حضرت عیسی و بعد از او بودند تابع دین و کتاب و شریعت آنحضرت بودند تا زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و این پنج نفر ، پیغمبران اولوالعزم و افضل انبیاء میباشند و دین پیغمبر ما صلی الله علیه و آله تأقیامت منسوخ نخواهد شد و کسی که بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله ادعای نبوت کند یا بعد از قرآن کتابی بیاورد خون او برای هر کسیکه بشنود مباح خواهد بود - مترجم .

آشکار نمود و آن بزرگوار را مأمور کرد که مردم را بطور آشکار به دین حق دعوت فرماید.

پس حضرت نوح عليه السلام بدعوت قوم خود شروع کرد و سلطنت در اختیار فرزندان بیوراسب و اهل مملکت او و عوج بن عناق بود حضرت نوح در ابتدای امر بطور مخفیانه آنها را دعوت میکرد ولی آنها اجابت نکردند و آنحضرت تا مدت (۹۵۰) سال آنان را دعوت کرد و هر قرنی که از آنها میگذشت تابع ملت و قرن سابق پدران خود می شدند .

نام آنحضرت عبد الغفار بود و علت اینکه ابرا نوح گفتند این بود که برای قوم خود در وقتیکه او را تکذیب میکردند گریه و نوحه میکرد ، آنهائیکه بآن حضرت ایمان آورده بودند از فرزندان هبه الله بودند و آن افرادی که آن بزرگوار را تکذیب مینمودند از اولاد قابیل و عوج بن عناق که عموزاده های آنها باشند بودند، و تعداد آنها زیاد و امر سلطنت آنان در زمین بسیار بزرگ و با عظمت بود .

هر وقت که آن حضرت ، قوم خود را بدین حق دعوت میکرد در جواب میگفتند : آیا جا دارد که ما بتو ایمان آوریم در صورتیکه افراد ارادل از تو متابعت میکنند؟! و منظورشان از ارادل ، فرزندان شیث عليه السلام بود که آنها را از لحاظ فقر و فاقه و تهی دستی و نداشتن سلطنت در زمین ملامت و سرزنش میکردند . برنامه شریعت حضرت نوح عليه السلام از این قرار بود : یگانگی خدا ، نفی شریک برای خدا ، فطرت ، روزه ، نماز ، امر بمعروف و نهی ازمنکر .

نوح عليه السلام مبعوث شد و بعد از (۸۵۰) سال امت خود را براه

توحید دعوت کرد و دعوت آن حضرت جز بر فرار و طغیان آن مردم نمی‌افزود. همینکه تکذیب قوم از آن حضرت بطول انجامید و خشم شیعیان آن بزرگوار طولانی شد شیعیان نزد نوح علیه السلام آمدند و گفتند: یا نبی الله ما بوسیله ظهور تو در انتظار فرجی بودیم و فعلاً ما دچار اینطور مشکلات شده‌ایم پس تو دعا کن که خدا راه و فرجی برای ما مرحمت کند. نوح علیه السلام راجع باینموضوع با خدای خود مناجات کرد.

خدا بآن حضرت وحی کرد که شیعیان خود را مأمور کن تا خرما بخورند و هسته آن را بکارند موقعیکه هسته آن خرما آمد و درخت شد بشما راه و فرجی عطا خواهم کرد. نوح علیه السلام شیعیان خود را بخوردن خرما و کاشتن هسته آن امر کرد و یک سوم شیعیان آن حضرت مرتد شدند و دوسوم آنان باقی ماندند و بخوردن خرما مشغول شده هسته آن را کاشتند و بحفظ و حراست اشجار خرما پرداختند تا اینکه آن خرماها بعد از چند سال بارور شدند و از میوه آنها برای حضرت نوح آورده آن بزرگوار را بشارت دادند.

نوح علیه السلام در باره شیعیان با خدا مناجات کرد خطاب رسید: نیز شیعیان خود را مأمور کن که از خرمای جدید بخورند و هسته آنرا بکارند بعد از آنکه آن هسته‌ها سبز شدند و بارور شدند راه نجاتی برای آنها عطا خواهم کرد، نوح علیه السلام قوم خود را از امر خدا مستحضر کرد و ثلث دوم آنها مرتد شدند و یکثلث آنان باقی مانده از آن خرماها خورده هسته آنها را کاشتند و دائماً مشغول نگهبانی اشجار آنها شدند تا اینکه آن درختها بارور شدند

آنگاه نزد نوح علیه السلام آمده گفتند: یا رسول الله ما فانی و خوار شدیم و غیر از عده ای قلیل کسی باقی نمانده و این درخت خرماها بارور شده اند. نوح علیه السلام خدای خود را خوانده تضرع و زاری کرد و گفت: از شیعیان من جز عده قلیلی باقی نمانده و من میترسم که بدون راه نجاتی بسوی آنان مراجعت نمایم.

خطاب رسید: کشتی را طبق دستور و وحی ما بساز و شاخه های درخت خرما ی اول را در پهنای کشتی بکار ببر و شاخه های درخت خرما ی دوم را در اطراف آن و شاخه های درخت خرما ی سوم را به سقپهای آن بکار ببر.

روایت شده که قوم نوح بآن حضرت و شیعیانش که هسته خرما کاشته بودند میگذشتند و میخندیدند و میگفتند: نوح علیه السلام نشسته است، موقعیکه درخت خرما را قطع میکرد و می تراشید بآن حضرت عبور میکردند و میخندیدند و میگفتند: نوح نجار است، وقتی که کشتی را ساخت میگفتند: ناخدا در کشتی صحرائی جلوس کرده است.

روایت شده که آن حضرت کشتی را در مدت دودور که هشتاد سال باشد ساخت، طول آن کشتی هزار و دویست ذراع و عرض آن صد ذراع و ارتفاع آن هشتاد ذراع بوده و مکان ساختن کشتی در مسجد کوفه بوده است.

خدای تعالی بنوح وحی کرد که از قوم تو غیر از آنهایی که ایمان آورده اند کسی بتو ایمان نخواهد آورد. در اینموقع بود که نوح علیه السلام بآنها نفرین کرد و گفت: پروردگارا دیاری از کافرین را

بر روی زمین باقی مگذار .

روایت شده که خدای تعالی رحم زنان را چهل سال قبل از طوفان و غرق نازاد کرده بود و در موقع غرق غیر از مردان بالغ کسی غرق نشد . خدا بحضرت نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ خطاب کرد که از هر مخلوقی دو تا (یکی نر و یکی ماده) در کشتی حمل کن آن حضرت غیر از اولاد الزنا از هر چیزی یک جفت در کشتی حمل کرد . وعده آن بزرگوار در باره هلاکت قوم موعی بود که آب از تنور بجوشد و فوران نماید ، همینکه آب از تنور فوران کرد دختر نوح آمده گفت : آب از تنور میجوشد نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ آمد و در تنور را بست و فوران آب متوقف شد تا آنچرا که آن حضرت میخواست در کشتی حمل کند حمل کرد آنگاه آمد و مجرای آب را باز کرد تا آب فوران نمود و خدا باران غضب خود را بر آنها فرو فرستاد ، آنها گمان میکردند که آب از تنور میجوشد از طرفی آب فرات فوران کرد و از طرفی هم چشمه آنها و جویها جوشیدن گرفتند .

نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ پسر خود را صدا زد که بیا باماسوار کشتی شو! جوابی گفت که خدا آنرا در قرآن بیان فرموده است (۱) .

روایت شده که زنان انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ خیانت نمیکنند (یعنی زنا

(۱) جوابیکه پسر نوح گفت این بود که : من پناه میبرم بکوهی که مرا از غرق شدن در آب نگاهداری میکند ، نوح علیه السلام گفت : در این روز کسی نمیتواند از امر خدا جلوگیری کند مگر کسیکه خدا به او رحم نماید ، در این بین بود که موج طوفان در بین آنها حائل شد و پسر نوح در ردیف غرق شدگان قرار گرفت - آیه (۴۵) سوره مبارکه هود - مترجم .

نمیکنند) و علمت اینکه خدایتعالی پسر نوح را از پسر بودن آن حضرت نفی فرمود این بود که از پدر خود متابعت نکرد و خدا بحضرت نوح فرمود: **انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح (۱)** بعد از آن خدای تعالی کفار را غرق کرد و مؤمنین را که در کشتی بودند نجات داد. روایت شده که کشتی نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ هفت مرتبه بدور خانه کعبه طواف کرد و سعی بین صفا و مروه را نیز انجام داد سپس در روز هفتم برفوق جودی قرار گرفت و جودی فرات کوفه است یعنی همان موضعی که کشتی نوح در آن ساخته شد و شروع بحرکت کرد. بدین لحاظ است که طواف بدور کعبه سنت شد. جهت اینکه طوفان را طوفان گفتند این بود که آب از بالای هر چیزی بقدر چهل ذراع بالا گرفت و آب زمین فرو رفت و آب آسمان باقی ماند و دریائی شد در اطراف دنیا و آب دریا باقی مانده آن آبست که آب غضب و سخط بود، و نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ با افرادی که با او بودند وعده آنها هشت نفر بود از کشتی خارج شدند.

روایت شده که عده آنها چهار نفر بوده. همینکه نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ استخوانها را دید که از شدت حرارت آن آب متفرق شده بود ترسید و حزن او زیاد شد. آنگاه خدا بنوح عَلَيْهِ السَّلَامُ وحی کرد که این بلاء آثار دعائی است که تو کردی و من بذات خودم قسم خوردم که بعد از این ابداً خلق خود را بطوفان عذاب نکند، بعد از آن خدا نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ را مأمور کرد که انگور سفید بخورد و آن حضرت انگور سفید خورد و خدا

(۱) سوره هود، آیه (۴۸) یعنی این پسر از اهل تو نیست اوصاحب

عملی است ناشایسته - مترجم.

حزن و اندوه او را برطرف کرد .

و يك دختر و سه پسر از نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ و چهار نفر از مؤمنين با آن حضرت از كشتی خارج شدند و حضرت نوح نهمی آنها بود ، هريك از آن چهار نفر مؤمن دختر نوح را مخفیانه خواستگاری می- کرد ، حضرت را از این موضوع سینه به تنگ آمده بخدا شكایت کرده گفت: بار خدایا از اصحاب من غیر از این چهار نفر بیش باقی نمانده و هريك از اینها دختر مرا خواستگاری میکند، اگر دختر خود را بيکی از آنها بدهم ما بقی آنها غضب میکنند .

خدای تعالی بآن حضرت وحی کرد که دختر خود را در زیر کسائی (پارچه) جا بده و يك گربه و میمون و خوکی را نیز پیش او جای ده و روی آنها را بپوشان سپس کساء را از روی آنها بردار، همینکه این عمل را کردی چهار دختر خواهی دید که دختر خود را در میان آنها نخواهی شناخت آنگاه هريك از آن دخترها را بيکی از آنها ازدواج کن .

از عالم (یعنی حضرت صادق) عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت شده که فرمود : تناسخ خلق از آنجا شروع شد (۱) نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ در وسط مسجد کوفه قبه‌ای بر سر پا نمود و اهل و عیال خود و مؤمنين را داخل آن

(۱) تناسخ : انتقال روح است از بدنی ببدن دیگر. شاید منظور امام علیه السلام این باشد که دلیل گروه تناسخیه بر اثبات مذهب خود مضمون همین روایت است نه اینکه امام علیه السلام بخواهد این مذهب باطل را اثبات نماید، زیرا روایاتی از خاندان عصمت علیهم السلام وارد شده که مذهب تناسخ مذهب کفر است - مترجم .

کرد تا اینکه شهرها را بنا کرد و فرزندان خود را در شهرها ساکن نمود و علت اینکه کوفه را قبة الاسلام نامیدند همین قبه بود .

آنگاه خدا بحضرت نوح وحی کرد که روزگار تو بسر آمد، اسم اعظم و میراث انبیاء را نزد پسر ت سام بگذار زیرا که من زمین را از حجت عالمیکه بر خلقم حجت باشد خالی نمیگذارم ، و آن حضرت را مأمور کرد که مؤمنین را مژده دهد: بهمین زودی خدا بوسیله پیغمبری که نامش هود باشد راه و فرجی برای آنها مرحمت میکند و افرادی که بهود کافر شوند بواسطه باد صرصر هلاک خواهند شد ، پس کسی که هود را درک کند باید باو ایمان بیاورد ، نیز مؤمنین را مأمور کند که سالی یکمرتبه وصیتنامه را باز کنند و در آن نظر کنند .

پس نوح علیه السلام فرزند خود سام را خواست و مواریث انبیاء را باو تسلیم نمود و او را وصیت کرد که کلیه واجبات را عملی نماید.

سن نوح علیه السلام چنانکه روایت شده در موقع وفات (۱۴۵۰) سال بود . و در روایت دیگر است که سن آن حضرت در موقعیکه مبعوث شد (۸۵۰) سال بود و مدت (۹۵۰) سال در میان قوم خود مکث کرد و پس از آنکه از کشتی خارج شد (۵۰۰) سال زندگی کرد پس بنا بر این روایت عمر آن حضرت (۲۳۰۰) سال بوده است .

نیز روایت شده که عمر نوح علیه السلام (۲۸۰۰) بوده و همینکه ملك الموت برای قبض روح آن حضرت هبوط کرد و نزد آن بزرگوار آمد او را یافت که در آفتاب نشسته بود پس بنوح سلام کرد و او را آگاه کرد که برای قبض روحش آمده ، حضرت نوح فرمود : آن قدر مهلتم بده که از این موضع بجای دیگر منتقل شوم پس از آنجا

بلند شد و بسوی سایه درختی رفته در زیر آن خوابیده و اجازه قبض روح بملك الموت داد ، ملك الموت عَلَيْهِ السَّلَامُ نزد نوح آمده گفت : ای کسیکه که در بین فرزندان آدم از همه بیشتر عمر کردی دنیا را چگونه یافتی؟! فرمود : من از دنیا چیزی بخاطر ندارم جز اینکه از آفتاب در زیر سایه این درخت منتقل شدم ، آنگاه روح مقدس آن حضرت را قبض کرد و پسرش سام عَلَيْهِ السَّلَامُ متولی غسل و دفن و نماز او شد .

قبر حضرت نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ در پشت کوفه در موضعی که آن را غری میگویند باقبر حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ در يك جا میباشد .

و روایت شده که فاصله بین آدم و نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ ده روز و (۲۲۴۲) سال بوده است . عمرهای قوم نوح (۳۰۰) سال بوده .

۱۳ - سام بن نوح

بعد از نوح ، فرزندش سام عَلَيْهِ السَّلَامُ برای امر خدا قیام کرد و شیعه نوح باو ایمان آوردند ، و فرزندان قابیل و عوج بن عناق هم کفر و طغیان خود را اقامه میکردند ، و حام و یافث که برادران سام بودند باسام مخالفت کرده باو ایمان نیاوردندو برای حام ، کنعان ابن نمرود متولد شد ، و پادشاهان نبط (۱) از فرزندان حام و یافث بودند .

سام عَلَيْهِ السَّلَامُ امر خدا را مخفی میداشت ، سام پدر انبیاء و مرسلین ، اوصیاء ، عرب و عجم بود ، حام پدر مردم حبشه ، سندوهند بود ، یافث پدر مردم بربر ، روم ، صقالبه و ترك بود (۲) .

(۱) نبط : نام وادی است در نزدیکی مدینه - قاموس .

(۲) صقالبه : مردمی هستند که مکانشان نزدیکی قسطنطنیه است - قاموس .

وقتی که روزگار سام عَلَيْهِ السَّلَامُ بسر آمد خدا به او وحی کرد که نور و حکمت خدا و اسم اعظم و میراث انبیاء را بفرزندش ارفخشد عَلَيْهِ السَّلَامُ به امانت بسپارد، پس آن حضرت فرزند خود را خواست و او را وصی قرار داده امانت را باو تسلیم نمود.

۱۴ = ارفخشد بن سام

بعد از سام عَلَيْهِ السَّلَامُ فرزندش ارفخشد عَلَيْهِ السَّلَامُ به امر خدای سبحان قیام کرد موقعی که آن بزرگوار قیام فرمود شیعیان پدرش باو ایمان آورده تابع او شدند، در آن زمان سلطنت در اختیار فریدون که ذوالقرنین باشد بود، و قصه او این است که خدای تعالی او را بر قوم خود مبعوث کرد و او هم قوم خود را بطرف خدا دعوت میکرد ولی قوم او او را تکذیب و نبوتش را انکار کردند.

بعد از آن او را گرفتند و بطرف راست سرش ضربتی زدند و مدت صد سال به امر خدا از دنیا رفت، آنگاه خدا او را زنده کرده بسوی قومش مبعوث کرد ولی آن قوم در این بار بطرف چپ سر او ضربتی زدند و بامر خدا مدت صد سال دیگر از دنیا رفت.

خدای تعالی سومین بار او را زنده کرد و دلایلی نبوت او را در دو موضع ضربت خورده سرش قرارداد و نوزاد آن دو موضع درخشندگی میکرد. موقعی که آن حضرت غضب میکرد از آن دو موضع مضراب سرش رعد و برق و صاعقه بصدا میآمد.

خدا آن حضرت را مالک مشرق و مغرب زمین کرد و بوسیله او مردم ستمکیش را ریشه کن کرد، آن حضرت بود که بیوراسپرا

از پا در آورد . از جمله قصه او همین است که خدا در قرآن بماخبر می‌دهد از قبیل : امر یا جوج ، مأجوج ، سند و غیر ذلك از مشرق و مغرب ، هیچ ستمکاری را رها نمی‌کرد مگر اینکه او را درهم میشکست و زمان آن حضرت زمان عدل و فراخی و برکت بود .

و روایت شده که خضر بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام در پیش ذوالقرنین بود و یکی از قصه خضر آن است که در روایت آتیه ملاحظه میفرمائید : (و آن روایت این است که) موقعیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند در حین مرور با جبرئیل علیه السلام یکی از بقعه‌های زمین برخورد کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله را بوی مشک بوشید . از جبرئیل راجع بآن بوی مشک پرسش کرد ؟ جبرئیل گفت : پادشاهی از پادشاهان که عادل و خوش سیرت بود بیشتر از یک پسر نداشت همینکه پسرش بسن جوانی رسید پدر خود را ترك گفت و مشغول عبادت شده بدنیای پشت پا زد ، اهل مملکت نزد پدرش جمع شدند و حسن سیرت او را برای پدرش نقل و تعریف کردند و از حادثه‌ای که برای آن فرزند پیش آمد کند ترسان بودند .

پس پادشاه بدنبال پسر خود خارج شد و مردم از پادشاه درخواست کردند که دختری از دختران پادشاهان را برای پسر خود تزویج نماید شاید خدا پسری از این پسر بپادشاه نصیب کند تا سلطنت بعد از پادشاه با او منتقل گردد زیرا مایوس بودند از اینکه آن پسر از پادشاه تقلید کند و متصدی امر سلطنت شود .

پادشاه یکی از دختران بعضی پادشاهان را انتخاب نموده برای پسر خود تزویج کرد و آن دختر را احضار کرده او را از جریان

زهد و تقوای پسر خود آگاه نمود و بآن دختر سفارش کرد که با او الفت و رفاقت نماید و تا آن موقعیکه خدا باو پسری مرحمت فرماید شوهر خود را نیکو خدمت کند. پس آن دختر را آرایش و زینت کرده نزد پسر خود روانه کرد.

همینکه آن دختر نزد آن شوهر آمد دید که مشغول نماز است وقتی که از نماز فارغ شد توجهی بآن دختر کرده گفت: برای چه نزد من آمدی؟ گفت: من دختر یکی از پادشاهانم و پدرت مرا برای تو تزویج کرده است و تو هم از اینکه خدمت گذار و مونس و معینی داشته باشی تا تورا در امر زندگی کمک کند بینناز نیستی.

پس آن پسر با مهربانی در جواب گفت: بهترین قولی که من آنرا تصدیق میکنم این است که من از اهل و اسباب دنیا نیستم اگر تو هم مایلی که با من باین طریق (زهد و تقوا) باشی من اسرار خود را بتو آشکار کنم بشرط اینکه آنها را حفظ کنی و الا فلا، آن دختر اقامت با او را قبول کرد، پادشاه کسی را نزد آن دختر فرستاد تا از او خبر بگیرد، دختر در جواب گفت: حال من خیلی خوبست، قاصد بعرض پادشاه رساند و پادشاه هم برای اهل مملکت خود نقل کرد.

اهل مملکت خیلی خوشحال شدند و بعد از مدتی نزد پادشاه آمده تقاضا کردند که کسی را نزد آن دختر روانه کند و از او سؤال کند که آیا حامله شده یا نه، پادشاه کسی را پیش آن دختر فرستاد که پرسش نماید، در جواب گفت: حال من بخیر و خوبست ولی سؤال نکرد که حامله است یا نه، وقتیکه روزگاری چند بیشتر از مدت حمل سپری شد و حال آن دختر بهمین منوال بود پادشاه آن دختر را احضار

کرد و از حال او پرسش نمود؟، در جواب گفت: حال من خوبست ولی از حاملگی سخنی بمیان نیاورد.

پادشاه قابله‌ها را خواست تا او را آزمایش نمایند همینکه او را مورد آزمایش قرار دادند دریافتند که هنوز باکره میباشد، پادشاه اهل مملکت خود را احضار کرده قضیه را برای آنها تعریف کرد آنها در جواب گفتند: باید در بین آنان جدائی انداخت و زنی که شوهر دیده باشد برای او تزویج کرد تا او را بخود دعوت کند.

پادشاه قبول کرد و زن شوهر دیده‌ای را خواست و منظور خود را باو پیشنهاد کرد و در باره منظور خود به او توصیه کرده او را بطرف پسرش روانه کرد. همینکه نظر پسر بآن زن افتاد همان مقاله‌ای را که برای زن قبلی گفته بود نسبت به این زن نیز اعاده نمود، آن زن پیشنهاد او را پذیرفت و با او انس گرفت، آن پسر برنامه عبادت خود را برای آن زن بیان کرد و آن زن بقدری که خدا میخواست نزد او ماند.

بعد از آن؛ پادشاه کسی را نزد آن زن روانه کرد که از حال او خبری بگیرد، زن در جواب گفت: من نزد مردی هستم که چون زن میباشد و من حاجتی باو ندارم. پادشاه پسر خود را احضار کرد و او را بدگویی نموده مورد مؤآخذه قرار داد و او را در خانه‌ای حبس کرده درب آن را بروی او مسدود نمود و تا سه روز او را در آنجا زندانی کرد.

وقتی که روز سوم شد درب آن خانه را گشود او را در خانه نیافت و او خضر عليه السلام بود. بعد از آن، دو نفر از شهر آن پادشاه

برای تجارت خارج شدند، موقعی که سوار کشتی و در دریا رهسپار شدند کشتی آنان شکست و آنها در یکی از جزیره‌های دریا خارج شدند و مردی را دریافتند که بخواندن نماز مشغول بود؛ وقتی که آن مرد از خواندن نماز فارغ شد از حال آنها پرسش نمود؛ و آنها شرح حال و جریان خود را بیان کردند، او هم خود را معرفی کرد.

در این اثناء ابری در عبور بود، او ابر را صدا زد و گفت: تو برای کجا مأمور شده‌ای؟ در جواب گفت: که برای چه جایی مأمورم گفت: دنبال مأموریت خود برو، آنگاه ابر دیگری را صدا زده از مأموریت او پرسید؟ گفت: من برای فلان موضع فرستاده شدم، آن ابر را امر کرد که آن دو نفر را پشت خود حمل نموده بمنزله‌شان برساند، آن ابر حرکت کرد و هر یک از آنها را بالای بام خانه‌اش نهاد بطوریکه خانه خود را شناختند.

یکی از آنان از سطح بام بزیر آمد و خود را پنهان نمود. و دیگری از سطح بزیر آمد و خود را آشکار کرده در منزل قرار نگرفت و پادشاه صدائی زد، همینکه او را نزد پادشاه آوردند او را از پسر شاه که در جزیره دیده بود خبر داد و اوصاف او را بیان نمود؛ پادشاه گفت: از کجا بدانیم که تو راست می‌گویی؟! گفت: من با فلان رفیق همراه بوده‌ام و قصه خودشان را بعرض رسانید.

پادشاه رفیق او را احضار کرد و راجع به این موضوع از او پرسید ولی او انکار کرد، هرچه پادشاه اصرار کرد او بر انکار خود ادامه میداد، آن مردی که اینخبر را آورده بود بشاه گفت: جماعتی را با من روانه کن تا او را نزد تو آورم، چنانچه او را نیاوردم هر عملی

که میخواستی با من انجام بده ، شاه این پیشنهاد را قبول کرد و آن مرد منکر را زندانی نمود .

موقعیکه آن جماعت برگشتند گفتند : ما با این طور شخصی مصادف نشدیم ، پس پادشاه آن مرد منکر را آزاد نمود و رفیق او را بدارزد ، بعد از آن اهل آن شهر شروع بمعصیت کردند .

جبرئیل بر سر خدا عز و جل گفت : بعد از آن خدا مرا مأمور کرد که این شهر را زیر و رو کنم من هم آن شهر را بر کنده بلند کردم تا اینکه در هواء قرار گرفت سپس من آن شهر را واژگون کرده‌ها کردم موقعی که آن شهر بروی زمین افتاد فقط مرد و زنی از آن نجات یافته خارج شدند و آن شهر اهل خود را فرو برد ، آن مرد نجات یافته همان بود که سر "خضر علیه السلام" را فاش نکرد و آن زن هم همان بود که امر خضر علیه السلام پوشیده میداشت .

آن زن و مرد پیش یکدیگر نشستند و هر کدام شرح حال خود را گفتند و آن مرد او را تزویج کرد و صاحب فرزندی شدند ، پس از آن محتاج بخدمت مردم شدند و آن زن برای دختر شاه خدمت گذار شد ، روی که آن زن سر خود را شانه میکرد و شانه از دستش افتاد گفت : هلاک شود آن کسی که بخدا کافر شود ، دختر شاه این مقاله را بعرض پدر رسانید ، شاه آن زن را خواست و آن زن راجع بمقاله خود اقرار کرد .

پادشاه ، شوهر و فرزند او را احضار کرد و آنان را توبه داده بدین خود دعوت کرد ولی قبول نکردند پس پادشاه امر کرد تا روغن زیت را بجوش آوردند و هر يك از آنها را پس از دیگری در آن انداختند و

آنها در بارهٔ دین خود استقامت بکار بردند، وقتیکه نوبت بآن زن رسید قبل از آنکه او راهلاک کند شاه باو گفت: آیا حاجتی داری؟ گفت: آری حاجت من این است که برای جمعیت ما یک گودال کنده شود و امر کنی که کلیهٔ ما را در آن دفن نمایند شاه قبول کرد و آنها را در یک قبر مدفون کردند و آن قبر است که تا قیام قیامت بوی مشک از آن استشمام می‌شود- انتهى.

قصهٔ خضر با موسی علیه السلام در جای خود نگاشته شده و بعد از این خواهد آمد و سلطنت ذوالقرنین مدت (۵۰۰) سال بود.

بعد از ذوالقرنین، منوچهر مدت (۱۲۶) سال سلطنت کرد، و منوچهر همان بود که فرات را حفر کرد، منوچهر بود که دست بر نجن زنان، لباس، اسلحه، آب و ملک و باغ و بستان را شروع کرد، زمانهٔ او زمانهٔ خوب و خوشی بود، موقعیکه موت ارفخشذ علیه السلام که نبی و گمنام و ساکت بود در رسید خدا به او وحی کرد که امر و نور خدا را بفرزند خود شالغ به امانت بسپارد پس آن حضرت، شالغ را خواست و او را وصیت کرد بآنچه که پدر به او وصیت کرده بود و آن امانتهائی را که در دست داشت به او تسلیم نمود.

۱۵ = شالغ بن ارفخشذ

پس شالغ علیه السلام به امر خدای تعالی قیام کرد و مؤمنین هم با او بودند، شالغ علیه السلام طریقهٔ پدران خود را پیش گرفت و سنت آنها را اجرا میکرد تا اینکه وفات او در رسید، آنگاه خدا او را مأمور کرد که نامها و حکمت و نبوت را بفردا ند خود هود علیه السلام بنحو امانت تسلیم

نماید. پس آن حضرت، هود عَلَيْهِ السَّلَامُ را خواست و او را وصی نموده ازدنیا رحلت کرد.

۱۶ - هود بن صالح عَلَيْهِ السَّلَامُ

هود بن صالح عَلَيْهِ السَّلَامُ بعد از پدر خود به امر خدا قیام کرد و خدای تعالی نبوت آن حضرت را آشکار کرد و فرزندان سام را تسلیم او نمود، بعضی گفته اند: فرزندان حام و یافث را مطیع آن حضرت قرار داد؛ هود عَلَيْهِ السَّلَامُ شبیه ترین مردم بحضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ بود، شغل هود عَلَيْهِ السَّلَامُ تجارت بود

روایت شده که طول قامت هود چهل ذراع بوده و مدت عمر اهل زمان آن حضرت (۴۰۰) سال بوده است؛ منزل مردم زمان آن حضرت در بین ریگهایی بوده که در راه مکه است، ابتداء منازل آنان کوهستانی و دارای چشمه های آب و علف بوده ولی باد صرصر آنها را بطوری آسیا کرد که چون ریگ شدند، قوم هود مدت سه سال دچار عذاب بودند و از اعمال زشت خود دست بر نداشتند و قاصد خود را بطرف مکه فرستادند تا طلب آب کنند.

آنگاه سه قطعه ابر برای آنان بلند شد ولی آنها آن قطعه ای را انتخاب کردند که حاوی عذاب بود و عذاب آن همان باد صرصری بود که هفت شب و هشت روز متوالی بامتنها درجه شدت بر آنها وزیدن گرفت و رئیس آنها خلجان بود گفتند: کیست که از ما قوی تر باشد؟ ما آن افرادی هستیم که نمی گذاریم باد داخل شهرمان شود، پس همه با یکدیگر مجتمع شدند (که نگذارند باد داخل شهرشان

شود) ولی باد آنها را چون شاخه‌های خرما بزمین ریخت، خلجان نزد هود عَلَيْهِ السَّلَامُ آمده گفت: ما می‌بینیم موقعی که باد می‌آید خلقی با باد می‌آیند که نظیر شتر هستند و با آنها گرزهایی موجود است، آنان هستند که این معامله را با ما می‌کنند؟!.

هود عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: آنها ملائکه می‌باشند، خلجان گفت: آیا تو خدای خود را می‌بینی تا ما بتو ایمان آوریم و خدا ما را بر آنها مسلط کند؟.

هود عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: اهل طاعت و عبادت مغلوب اهل معصیت نخواهند شد ولی من از خدا سؤال میکنم که عذاب را از شما بر دارد، خلجان گفت: پس تکلیف ما نسبت بآن مردانیکه هلاک شدند چه خواهد بود؟! فرمود: خدا بهتر از آن‌ها را بشما مرحمت مینماید، گفت: نه بعد از آنها خیری برای ما در زندگی نخواهد بود، پس خدای قهار آنها را بوسیله باد صرصر هلاک کرد.

وقتی که بعد از آن‌ها روزگار هود عَلَيْهِ السَّلَامُ بسر آمد خدا آن حضرت را مأمور کرد که امر و نور و حکمت خدا را بفرزند خود فالغ به امانت بسپارد، پس هود عَلَيْهِ السَّلَامُ فرزند خود را خواست و او را وصی خود نموده از دنیا رحلت کرد، و چنانکه روایت شده در کنار دریا زیر کوه در صومعه‌ای مدفون شد.

روایت شده که آن حضرت بعد از آنکه خدا قوم او را هلاک کرد باشیعیان خود بسوی مکه رفت و در آنجا اقامت کرد تا اینکه از دنیا رفت.

۱۷- فالغ بن هود

بعد از هود فرزندش فالغ عَلَيْهِ السَّلَامُ برای امر خدای جهان قیام کرد و طریقه پدر را پیش گرفت و در امور و سیره خود را جاری مجرای پدر قرار داد تا آن موقعیکه فوت آن حضرت در رسید، پس خدای تعالی او را وحی کرد که نور و اسم اعظم را بفرزند خود یروغ به امانت بسپارد، پس آن حضرت پسر خود را خواست و او را وصی خود گردانیده از دنیا رفت.

۱۸- یروغ بن فالغ

بعد از فالغ پسرش یروغ عَلَيْهِ السَّلَامُ برای دین خدا قیام نمود پادشاه زمین در زمان آن حضرت (فراشیات) بود که مدت دوازده سال سلطنت کرد و با او ساحرهای بودند که بعمل سحر مشغول بودند . یروغ بن فالغ عَلَيْهِ السَّلَامُ که برای امر خدا قیام کرده بود دائماً پنهان بود تا اینکه ستمکاری از اولاد عوج بن عناق لعنه الله او را شهید کرد و تعداد پنج نفر از فرزندان او را که همه از انبیاء بودند بدرجه شهادت رسانید. آنگاه خدای قهار در آن زمان به (۱۴۰۰) پیغمبروحی کرد که اهل آن زمان را با آنهائیکه بقتل یروغ اعانت کرده اند بکشند و آنها هم اطاعت کردند.

در این موقع بود که طهمسان یا طهمسون مدت (۲۹۸) سال سلطنت کرد و فراخی نعمت در زمان او زیاد شد و عمل باغ و بستان را شروع کرد و زراعت و کشت و کار خوب شد و فرزندان عوج را اعانت

کرد تا اینکه (۸۱۴) نفر از انبیاء را کشتند.

۱۹- نوشا ابن امین

نوشا بن امین رضی الله عنه به امر خدا قیام کرد، همینکه خدا آن حضرت را انتخاب کرد جمیع انبیاء آن زمان پیش او جمع شدند و کلیه مؤمنین و شیعیان و صدیقین در حضور آن بزرگوار اجتماع کردند و خدا او را وارث علم و حکمت و مواریث نبوتی که یروغ بجای نهاده بود قرار داد، پس آن بزرگوار دائماً در راه خدا جهاد کرد تا اینکه خدا او را بدون اینکه بمیراند بسوی خود بالا برد، خدا نوشا بن امین را قبل از آنکه بالا برد امر کرد که نور و حکمت خدا را بصاروغ بن یروغ بن فالغ رضی الله عنه برسم امانت بسپارد، پس آن حضرت صاروغ را خواست و او را وصی خود قرار داد و آنچه را که در دست داشت به او تسلیم نمود.

۲۰- صاروغ بن یروغ

صاروغ بن یروغ رضی الله عنه جانشین پدران خود گردید، وقتی وفات او در رسید خدا او را وحی کرد که نور و اسم اعظم خدا را بنحو امانت بفرزند خود تاجور، یا ماجور بسپارد پس آن حضرت اطاعت کرد و فرزند خود را وصی قرار داد و امانت را باو تسلیم نمود و بطریقه پدران خود صلی الله علیه و آله جمیع از دنیا رحلت کرد.

۲۱ = تاجور بن صاروخ

تاجور یا ماجور و فرزندانش به امر خدا قیام نمودند، کسیکه بآنان ایمان می آورد مؤمن و کسیکه آنها را منکر می شد کافر بود و کسیکه جاهل به امر آنان بود گمراه بود. پس خدا باو وحی کرد که اسم اعظم و میراث نبوت و آنچه را که در دست داشت بفرزند خود تارخ تسلیم نماید و آن حضرت هم اطاعت امر کرد.

۲۲ = تارخ بن تاجور

تارخ عليه السلام که پد پدر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن باشد بامر خدا قیام کرد و بعثت آن حضرت وقتی بود که (۶۴) سال از سلطنت رهوبن طهمسغان گذشته بود. و در روایتی است که (۸۴) سال گذشته بود. و منظور از رهو، همان نمرود معروف است.

۲۳ = ابراهیم بن تارخ

ابراهیم عليه السلام را خدای تعالی برای نبوت و رسالت و تفصیل حکمت خود انتخاب کرد و بین نوح و ابراهیم عليه السلام هزار سال فاصله بوده است.

از صادق آل محمد عليه السلام روایت شده که فرمود: آزر جد مادری حضرت ابراهیم عليه السلام منجم نمرود بود و نمرود همان رهوبن طهمسغان بود. شبی در اوضاع ستارگان نظری کرد و بنمرود گفت: دیشب چیز عجیبی دیدم و آن حال مولودی است در زمین ما که هلاک ما بدست او

خواهد بود و طولی نمیکشد که مادر او باو حامله خواهد شد پس شاه دستور داد که زنان را از مردان بریدند و هیچ زنی را در شهر نگذاشتند. و تارخ شوهر دختر آزر که مادرا ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ باشد بحضرت ابراهیم حامله شد و آزر گمان کرد که این حمل همان مولود است. لذا نزد زنان قابله فرستاد تا مادر ابراهیم را مورد آزمایش قرار دادند ولی خدای عالم او را به پشت مادر چسبانید و قابله ها چیزی ملتفت نشدند. همینکه ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ بدنيا آمد آزر خواست او را نزد نمرود ببرد، دختر آزر پيدر گفت: او را نزد نمرود نبر زیرا که او را خواهد کشت، بگذار تا خودم ابراهیم را ببرم در بعضی از غارها و او را در آنجا رها کنم تا اجلس دررسد، آزر قبول کرد و مادرا ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ آن حضرت را برد و درغاری از کوه نهاد و سنگی بر در آن غار بگذاشت و برگشت.

پس خدای رؤف رزق آن حضرت را در انگشت ابهامش قرارداد و آن بزرگوار بنا کرد بمکیدن انگشت تا اینکه از آن شیر جاری شد ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ در يك روز بقدری نمو و رشد میکرد که بچه دیگری در يك ماه رشد کند. و خدا محبت او را در دل مادرش جای داد و انبیاء و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ همه همین طور بودند.

تارخ از دنیا رفت و ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ بچه کوچکی بود و مدتی را در همان غار بسر می برد، مادرا ابراهیم نزد آن حضرت آمد تا از او خبری بگیرد وقتی درب غار رسید آن حضرت را در غار یافت و دید که چشمان مبارکش میدرخشند، فرزند خود را دربر گرفت و بسینه چسبانید و او را شیر داد و بجای خود نهاده برگشت و این خبر را پیدرش

آزر داد و برای دو مین بار نزد فرزند خود برگشت و او را در غار پنهان کرد و خود او هم در غار ساکن شد تا ابراهیم علیه السلام بقدری بزرگ شد که راه میرفت، وقتی که مادر خواست برگردد آن حضرت دامن مادر را گرفت، مادر گفت: برای چه دامن مرا گرفتی؟ گفت: مرا هم با خود ببر، گفت: صبر کن تا از پدرت اجازه بگیرم.

وقتی که نزد پدر آمد و تقاضای او را با پدر در میان نهاد گفت: او را لب جاده بگذار تا موقعیکه برادرانش از آنجا عبور کردند او هم داخل آنها شود که شناخته نشود، مادر آن حضرت این عمل را انجام داد، وقتی پدر، ابراهیم علیه السلام را دید خدا محبت آن بزرگوارا در دل او جای داد، در آن حینی که قوم ابراهیم بتها را می تراشیدند آن حضرت هم چوبی را بر گرفت و با تبر بتی را تراشید که بخوبی آن دیده نشده بود.

آزر بمادر ابراهیم علیه السلام گفت: من امیدوارم که از برکت این فرزند تو خیر زیادی بمن برسد. ناگاه ابراهیم علیه السلام تبر را بر گرفت و آن بتی را که تراشیده بود شکست، آزر بآن حضرت اعتراض کرد، ابراهیم گفت: این چوب بچه درد میخورد؟! گفت: ما او را عبادت میکنیم، ابراهیم علیه السلام گفت: چیزی را که بدست خود می تراشید عبادت میکنید؟!

آزر جد ابراهیم گفت: این پسر همانستکه سلطنت بدست او از بین خواهد رفت.

موقعی که ابراهیم علیه السلام بزرگ شد در باره خدا پرستی با قوم خود مجادل و مخاصمه کرد. حضرت ابراهیم مردی بود که باغربا

و ضعفا رفاقت میکرد بقدری مهمان نواز بود که او را ابوالاضیاف یعنی پدر مهمانها میگویند.

آنگاه خدا آنحضرت را بدین حنیف مبعوث کرد (که برنامه آن از این قرار بود:) توحید، اخلاص، شریک برای خدا قرار ندادن، اقامه نماز؛ روزه، حج، امر بمعروف، نهی ازمنکر، جمیع شرایع و سنن اسلامی، ختنه، تنظیف و تطهیر.

آنچه را که خدا به انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ داده بود به ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز عطا کرده بود، تعداد (۱۰) صحیفه اضافه بر آنان بآن حضرت عطا کرده بود، خدا کلیه زمین را برای آن حضرت ظاهر و آشکار گردانید. آن بزرگوار بجمیع زمین نظر کرد، یکی از قصه‌های ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ این است که در حق آن مرد زناکار نفرین کرد و آنچه خدا در این باره به او امر کرده بود، و دیگر اینکه مرداری را دید که نصف آن در دریا و نصف دیگرش در صحرا بود و حیوانات دریائی و صحرائی از آن میخوردند سپس بعضی از آن حیوانات بعض دیگر را میخوردند و آن حضرت گفت: خدایا بمن بنما که چگونه اموات را زنده میکنی؟! این قصه‌ها را در قرآن بیان فرموده و روایت هم در این باره شایع و مشهور است.

آنگاه ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ گرفته شد و او را نزد نمرود آوردند و نمرود را از جریان او خبر دادند، پس برای آن حضرت گودالی بنا کردند و هیزم در آن جمع کردند و آتش زدند، آنگاه آنحضرت را در منجنیق (چیزی است نظیر جرثقیل) نهادند که در آتش بیاندازند، همین که ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ بین کفّه منجنیق و آتش قرار گرفت

ملائکه ضجه کردند و گفتند: پروردگارا ابراهیم خلیل تو است و در زمین غیر از او کسی نیست که تورا عبادت کند؟

خطاب رسید: نزد آن حضرت روید و بداد او برسید، جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ سبقت گرفت و در آن حینی که ابراهیم بین منجنیق و آتش بود گفت: یا ابراهیم آیا حاجتی داری؟ گفت بتو حاجتی ندارم، همین که جبرئیل از آن حضرت دور شد بوسیلهٔ سورهٔ توحید (یعنی قل هو الله احد) دعا کرد و گفت:

اللهم انى اسألك بحق محمد و على و فاطمة و الحسن
و الحسين نجنى من النار .

پس خدا بآتش خطاب کرد که برای ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ سردوسلامت باش. روایت شده که آتش در مدت سه روز چیزی را نسوزانید و آبی را از خوف عذاب خدا گرم نکرد بعد از آن خدا پیراهنی از پیراهنهای بهشت را برای آن بزرگوار فرستاد و آن حضرت آنرا پوشید، آن پیراهن لباس ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ بود تا اینکه اسحاق آنرا پوشید و از اسحاق به یعقوب رسید و از یعقوب به یوسف، این همان پیراهنی بود که یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ بوی آنرا دریافت.

نمرود بعد از سه روز که لب گودال آتش آمد دید ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ سلامت در میان آتش نشسته، نمرود بیاران خود گفت: اگر مردم بخواهند کسی را عبادت کنند جادارد که مثل خدای ابراهیم را عبادت کنند، نمرود اول کسی بود که تاج بسر نهاد و اظهار تکبر کرد، پس نمرود امر کرد تا ابراهیم را از آتش خارج کرده نزد او آوردند.

وقتی که آن حضرت را پیش نمرود آوردند او را امر کرد که باید از مملکت و شهر ما خارج شوی و مال و حیوانات ابراهیم را هم از او گرفت، ابراهیم علیه السلام نزد قاضی شهر با آنها محاکمه کرد و فرمود: اگر میخواهید مال و حیوانات مرا تصاحب کنید پس آن مقداری که از عمر من در شهرهای شما طی شده بمن بر گردانید، قاضی قضاوت کرد که باید نمرود عمر گذشته حضرت ابراهیم را رد کند یا مال و حیوانات آن حضرت را مسترد نماید، نمرود امر کرد تا مال و حیوانات حضرت ابراهیم را رد کرده راه برای خروج او باز کردند.

پس حضرت ابراهیم علیه السلام از زمین کوهی بطرف بیت المقدس خارج شد و تابوتی ساخت که زوجه خود ساره را در آن جای داد چه آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام در ناموس پرستی خیلی غیور بود، یکی از قصص ابراهیم علیه السلام آنستکه آن حضرت خارج شد و آن شخص ستمکار قبطنی بدنبال ابراهیم برای بدرقه خارج شد و خدا به ابراهیم وحی کرد که توجه تو جلوی این شخص ستمکار مرو بلکه او را بر خود مقدم مدار، آنگاه آن مرد قبطنی بحضرت ابراهیم گفت: من شهادت می دهم که خدای تو حلیم و کریم و رفیق است.

حضرت ابراهیم حرکت کرد و بشام وارد شد و لوط که پسر خواهر آنحضرت بود نیز بشام وارد شد و فاصله ما بین آنها چنانکه روایت شده هشت فرسخ بود. ابراهیم هاجر را از زوجه خود ساره خرید و با او مواجهه کرد، بعد از آن هاجر حامله شد و حضرت اسماعیل علیه السلام از او بوجود آمد، اسماعیل علیه السلام همان ذبیح معروف و بزرگترین فرزندان

ابراهیم می‌باشد، اسماعیل مدت پنج سال از اسحاق بزرگتر بود .
یکی از قصه‌های اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ همان است که خدا در قرآن مجید
بیان فرموده است.

(بعد از اسماعیل) اسحاق از ساره متولد شد و موقعی که اسحاق
سه ساله بود اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ نزد اسحاق آمد و اسحاق در کنار پدر خود
ابراهیم بود. ابراهیم اسحاق را دور کرد و اسماعیل را بجای او جای
داد. همین که ساره این عمل را دید گفت: یا ابراهیم فرزند من اسحاق
را از کنار خود دور میکنی و پسر هاجر را بجای او میشناسی؟! نه
بخدا قسم هاجر و فرزند او در يك شهر نباید مجاور من باشند.

این درخواست برای حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ خیلی ناگوار آمد
وقتی که شب شد ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ خواب قربانی کردن اسماعیل را دید،
وقتی که موسم حج آمد آن حضرت اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ را با مادرش هاجر
بسوی مکه برده داخل مکه شد و مشغول ساختن پایه‌های خانه کعبه
که سیل آنها را سوراخ و خراب کرده بود گردید و حضرت اسماعیل
هم با آن بزرگوار بود و پدر خود اعانت می نمود تا اینکه پایه
های کعبه بلند شدند، بعد از آن حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ بسوی منا و از
منا بطرف مکه خارج شد ، وقتی که مشغول سعی شد با اسماعیل گفت :
ای فرزند من در خواب دیده‌ام که تو را در همین سال در موسم قربانی
قربانی کنم تو راجع باین موضوع چه نظری داری؟.

اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: ای پدر این کار را انجام بده من هم اگر
خدا بخواهد از اشخاص صابر خواهم بود، ابراهیم در روز عید قربان
بسوی منا رفت تا به جمره وسطی رسید و قصه قربانی کردن آن

حضرت و آمدن قوچ برای آن بزرگوار همان است که خداددرقرآن فرموده است.

ابراهیم با اسماعیل علیهما السلام بمکه مراجعت کردند و تا آن موقعی که خدا خواست ابراهیم در مکه اقامت نمود، آنگاه اسماعیل و هاجر را وداع کرد که از پیش آنها مراجعت نماید، اسماعیل و هاجر گریه کردند، ابراهیم فرمود: برای چه گریه می کنید در صورتی که من شما را در بقعه‌ای که نزد خدا محبوب‌ترین بقعه‌ها است میگذارم؟ هاجر گفت: من پیغمبری مثل تو ندیدم که زن و بچه ضعیفی را که هیچگونه چاره‌ای ندارند در بیابانی بگذارد که دارای آب و علف و زراعتی نباشد؟!.

حضرت ابراهیم گریه کرد و چشمانش پر از اشک شد، آنگاه آمد تا درب خانه کعبه رسید و دو بازوان درب کعبه را بگرفت و گفت: بار خدایا من و ذریه‌ام نزد خانه محترم تو که بدون زراعت است ساکن شدیم تا آخر آیه که میفرماید: شاید آنها شکر گزار باشند.

آنگاه خدای جهان بآن حضرت وحی کرد که برو بالای کوه ابو قیس و صدا بزن ای گروه خلائق! خدا اشخاص مستطیع شما را امر میکند که برای حج خانه کعبه بیآئید، زیرا از طرف خدا واجب شده است. پس خدای توانا صوت ابراهیم علیه السلام را بگوش اهل مشرق و مغرب و آنچه در بین مشرق و مغرب و آنهایی که تا روز قیامت در پشت پدران و رحم مادران باشند رسانید، و این کلمه لبیک که حجاج می‌گویند جواب ندای آن روز حضرت ابراهیم علیه السلام است.

روایت شده که جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ چشمه زمزم را حفر کرد و آب جوشیدن گرفت و اطراف آن را سنگچین کرد اگر اطراف آن را سنگچین نمی کرد آن آب بزمین فرو میرفت .

اول کسیکه بعربی تکلم کرد

روایت شده که هاجر و اسماعیل در آن موقع برای آب بالای کوه رفته بودند. همین که هاجر آن آب را دید بسوی آن شتافت و با زبان عبری حضرت اسماعیل را صدا زد، ولی اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ جواب مادر را بعربی گفت : لَبِيْكَ لَبِيْكَ و زبان عبری را فراموش کرد ، اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ اوّل کسی بود که در آن زمان بعربی سخن گفت. در روایت دیگر است که هاجر اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ را صدا زد و آن حضرت نزد مادر بآمد. اسماعیل تشنه بود همین که نظرش بآن آب افتاد خم شد و از آن آب آشامیده سر خود را بلند کرد و گفت:

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله .

و زبان عبری را فراموش کرد.

و در روایت دیگر وارد شده: در آن موقعی که اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ تشنه بود هاجر در بین صفا و مروه بجهت گرسنگی مشغول فعالیت بود، پس جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ او را ملاقات کرد و هاجر از دیدن جبرئیل به جزع و فزع افتاد، جبرئیل بهاجر گفت: تو چه کسی هستی؟ گفت من مادر اسماعیل فرزند ابراهیم خلیل الرحمان عَلَيْهِ السَّلَامُ هستم، جبرئیل گفت: ابراهیم تو را در اینجا بچه کسی سپرده است؟ هاجر گفت : من هم این صحبت را با ابراهیم کردم و او در جواب من گفت: شما را بخدائی که شريك ندارد می سپارم.

جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: آیا نه‌چنین است که ابراهیم تو را بخدائی که کریم است سپرده است؟ و خدای رؤف امر کرد تا قطعه‌ای از بلاد اُردن با اشجار و میوجات جدا شد و مدت يك هفته بدور خانه کعبه طواف کرد و بعد از آن قرار گرفت تا اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ در رفاه و فراخی نعمت باشد لذا آن‌مکانرا طائف گفتند.

وقتی که ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ خواست از شام بدیدن هاجر و اسماعیل بیاید ساره راضی نبود لذا ابراهیم را قسم داد که شب را نزد هاجر نماند و ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ ساره را بجهت اینکه مؤمنه و از اولاد انبیاء بود تعظیم و اکرام می‌کرد، و هر موقعی که حضرت ابراهیم مشتاق دیدن اسماعیل می‌شد بر الاغ خود که دم نداشت سوار میشد و بمکه می‌آمد همین که هاجر و اسماعیل را دیدن میکرد بر میگشت و در شام بیتوته می‌نمود.

بعد از آن هاجر (ع) از دنیا رفت و حضرت ابراهیم هاجر را در حجر دفن کرد و حجر هم جزء کعبه حساب می‌شود، بعد از آن ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ مکرراً برای دیدن اسماعیل می‌آمد، روزی ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ برای دیدن اسماعیل آمد ولی با او مصادف نشد پس فرزندان و زوجه جرهمیه اسماعیل را جمع کرده در حق آنها دعاء و نیکوئی نمود.

چون آن‌زن این محبت را از آن حضرت دید درخواست کرد که ابراهیم پیاده شود و با آنها صبحانه میل کند ولی حضرت ابراهیم قبول نکرد، زن اسماعیل تقاضا کرد که آنحضرت يك شربت شیر بیآشامد ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ قبول کرد بعد از آن گفت: اجازه بده تا همین‌طور

که سوار هستی سر تورا شستشو دهم، پس از آن زن جرهمیه سنگی را نزدیک پای ابراهیم آورد و حضرت يك پای خود را روی آن نهاد تا آن زن یکشقه سر حضرت ابراهیم را بزحمت شستشو داد و خدا آن سنگ را بطوری نرم کرد که پای ابراهیم علیه السلام بآن فرو رفت. آنگاه آزن جرهمیه سنگ را بطرف دیگر ابراهیم گردانید و شقه دیگر سر آنحضرت را شستشو داد و پای چپ ابراهیم علیه السلام نیز بآن سنگ فرورفت و همانجا مقام ابراهیم است.

بعد از آن ابراهیم علیه السلام بسوی شام مراجعت کرد همینکه وفات ابراهیم نزدیک شد ساره باو گفت: تو پیر شدی و اجلت نزدیک شده کاش عمر تو زیاد میشد تا عبادت میکردي، تو خلیل الرحمانی از خدا بخواه که عمر تورا زیاد کند تا با ما زندگی کنی، ابراهیم علیه السلام این حاجت را از خدا خواست و خدا بآنحضرت وحی کرد که من خواسته تو را اجابت کردم و تو را قبض روح نمیکنم تا تو مرگ را از من در خواست نمائی.

ابراهیم علیه السلام این خبر را بساره داد ساره گفت: شکر خدای را بجای آر و طعامی تهیه کن و مؤمنین را دعوت کن، پس آنحضرت غذائی آماده کرد و مؤمنین را برای غذا خوردن دعوت فرمود، از جمله مهمانان پیر مردی بود که کور بود، وقتی آن پیر نشست که غذا تناول کند و غذا را برداشت که بدهان بگذارد دستش می لرزید و از شدت ضعف و پیری بطرف یمین و یسار میرفت، گاهی از شدت پیری وضعف دستش بسوی پیشانی و گاهی بچشمش میرفت، چون حضرت ابراهیم حال آن پیر را دید دعا کرد بار خدایا مرا در همان

اجلی که برایم نوشتی بمیران .

روایت شده : جهت اینکه ابراهیم علیه السلام بخلیل الله نامیده شد این بود که با مردمان مسکین دوستی و رفاقت میکرد و غذا را نمی خورد مگر با مردم مسکین . روزی ابراهیم علیه السلام سر سفره طعام آمد و کسی از فقراء نزد او نبود ، پس بیرون رفت که مسکینی را طلب کند تا با او غذا بخورد کسی را نیافت جز مردی که بوسیله جذام (خوره) فرومانده بود ابراهیم علیه السلام او را عزیزداشت و برای خوردن طعام دعوت کرد و ناراحتی های نفس خود را درباره آن مرد تحمل فرمود و غذای آن حضرت شیر بود .

آن مرد بنا کرد بغذا خوردن چون دست خود را از ظرف غذا خارج میکرد جای انگشتانش در شیر باقی میماند و ابراهیم علیه السلام موضع انگشتهای او را می لیسید و میخورد وقتی که از غذا خوردن فارغ شد کشف شد که آن مرد جبرئیل علیه السلام است و آن غذائی که او خورده در زیر ظرفی میباشد .

جبرئیل به ابراهیم گفت : خدا تو را سلام میرساند و میفرماید : من تو را از این جهت خلیل قرار دادم که به ضغفاء و مساکین رحم میکنی . عمر ابراهیم علیه السلام چنانکه روایت شده (۱۷۵) سال بوده است .

نیز روایت شده که عمر آنحضرت در موقع ظهور نبوت (۸۰) سال و مدت نبوت او (۴۰) سال بوده ، پس مجموع عمر آن بزرگوار (۱۲۰) سال میشود . موقعیکه وفات ابراهیم علیه السلام نزدیک شد خدا او را مأمور کرد که نور و حکمت خدا و مواریث انبیاء علیهم السلام را بفرزند خود اسماعیل علیه السلام بنحو امانت بسپارد ، پس اسماعیل را احضار کرد

واورا وصی "قرارداده کلیه امانت‌هاییکه در دستش بود به اسماعیل تسلیم نمود و ازدنیا رحلت فرمود، ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ در زمینی که خود در ناحیه بیت المقدس خریده بود مدفون شد و بین نوح و ابراهیم عَلَيْهِمَا السَّلَامُ (۱۵۰۰) سال بود ، و نمرود مالک شرق و غرب زمین شده بود، نمرود همان است که صاحب کرکسها بود . پدرا ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ که تاریخ باشد در آن وقتی که آن حضرت طفلی بود ازدنیا رفت و مادرا ابراهیم که دختر آزر باشد باقی بود ، همینکه حضرت ابراهیم جوانی شد و رشدی کرده استقلال یافته پیدا کرد مادرا آنحضرت ازدنیا رحلت کرد .

۲۴ = اسماعیل بن ابراهیم عَلَيْهِمَا السَّلَامُ

بعد از ابراهیم فرزندش اسماعیل عَلَيْهِمَا السَّلَامُ برای نبوت و امر خدا قیام کرد و دائماً امر خدا را تدبیر میکرد، اسماعیل عَلَيْهِمَا السَّلَامُ اول کسی بود که عبری تکلم کرد و آن حضرت پدر عرب بود ، حضرت ابراهیم عَلَيْهِمَا السَّلَامُ تعداد هفت بزماده برای اسماعیل عَلَيْهِمَا السَّلَامُ گذاشت که آنها اصل مال اسماعیل بودند . اسماعیل عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بیشتر ایام را در مکه اقامت کرد و با هاله دختر حارث ازدواج کرد ، پس قنذار که شبیه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود برای او متولد شد ، اسماعیل دارای سیزده پسر بود که بزرگ و رئیس آنان قنذار بود .

اسماعیل عَلَيْهِمَا السَّلَامُ اول کسی بود که براسب سوار شد و خانه (کعبه) را پوشانید و عمامه بر سر نهاد و حجاج را اطعام کرد، عمر اسماعیل (۱۲۰) سال بود همچنانکه روایت شده که عمر پدرش ابراهیم نیز (۱۲۰) سال بوده ، موقعی که وفات حضرت اسماعیل نزدیک شد خدا به او وحی

کرد که اسم اعظم و نور و حکمت خدا را به برادرش اسحاق بنحو امانت بسپارد .

روایت شده که اسحاق با اسماعیل در امر وصیت شریک بود و حضرت اسماعیل بجهت اینکه پنج سال از اسحاق بزرگتر بود بر اسحاق مقدم شد و بعد از آن امر خدا را به اسحاق تسلیم کرد ، حضرت اسماعیل از دنیا رفت و در مکه مدفون شد .

این اسماعیل همان اسماعیل صادق الوعدی است که خدا در قرآن فرموده است (۱) و علت اینکه صادق الوعد شد این بود که با مردی قرار نهادند که در یک موضعی یکدیگر را ملاقات نمایند ، آن مرد فراموش کرد ولی حضرت اسماعیل سه روز در آن موضع در انتظار او بود همیکه روز چهارم شد آن شخص اسماعیل را نیافت لذا آمد در آن موضعی که وعده گذاشته بود ، دید حضرت اسماعیل در انتظار او است این موضوع بنظر او بزرگ آمد ، اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت : اگر تو حاضر نمیشدی من تا زمان محشر در اینجا می ماندم .

(۱) در علل الشرایع از صادق آل محمد صلی الله علیه وآله روایت کرده

که فرمود : اسماعیل صادق الوعدی که خدا در قرآن فرموده پیغمبری بود غیر از اسماعیل بن ابراهیم ، خدا او را بقوم خود مبعوث کرد و قوم آنحضرت او را گرفته پوست سر و صورتش را کردند ، ملکی نزد آنحضرت آمده گفت : خدا مرا فرستاده که امر تو را اجرا کنم ، فرمود : میخواهم به انبیاء و به روایت دیگر به امام حسین علیه السلام اقتداء کنم - مترجم .

۲۵ = اسحاق بن ابراهیم علیه السلام

بعد از حضرت اسماعیل علیه السلام اسحاق بن ابراهیم علیه السلام برای امر نبوت قیام کرد. یکی از قصه اسحاق این بود که خدا در قرآن میفرماید: مادر اسحاق (که ساره باشد) خندید و خدا بشارت اسحاق را باوداد. و موقعی که ملائکه برای هلاک قوم لوط علیهم السلام آمدند و گفتند: ما میخواهیم اهل این قریه را هلاک کنیم ساره گفت: کسی طاقت مقاومت با قوم لوط را ندارد، پس ملائکه ساره را به اسحاق مژده دادند و پس از اسحاق او را به یعقوب بشارت دادند.

آنگاه ساره (با دست) بصورت خود زد و گفت: من پیره زنی عقیم و نازاینده ام، در آنروز سن ساره (۹۰) سالوسن ابراهیم علیه السلام بیشتر از (۱۰۰) سال بود، همینکه اسحاق برای ابراهیم متولد شد آن اشخاصی که در اطراف او بودند گفتند: آیا تعجب نمیکنید از این پیره زن و پیره مردی که بچه سر راهی را آورده اند و گمان میکنند که او فرزند آنها است، آیا ممکن است که اینطور پیره زنی بزاید؟! ولی خدای توانا اسحاق را (برای رفع این تهمت) بشکل ابراهیم و ساره علیهما السلام خلق کرده بود، همینکه آن مردم اسحاق را دیدند گفتند: ما شهادت میدهیم که این فرزند از ابراهیم و ساره است.

موقعی که اسحاق بعد از حضرت اسماعیل علیه السلام به امر خدا قیام کرد مؤمنین و شیعیان پدر و برادرش تسلیم او شدند. اسحاق از ذائبهای خود که در شام بودند زن گرفت و یعقوب و عیص برای او متولد شدند، و از قصه آنان همان است که (در جای خود) گفته شده. حضرت ابراهیم

و فرزندش اسحاق بقدری شبیه به یکدیگر بودند که مردم آنها را از یکدیگر تشخیص نمیدادند تا آنموقعی که ابراهیم علیه السلام پیرشد و بدین وسیله مردم آنحضرت را از فرزندش اسحاق تشخیص میدادند .
 وقتی که وفات اسحاق علیه السلام نزدیک شد خدای تعالی به او وحی کرد که اسم اعظم و نور و جمیع موازین انبیاء علیهم السلام را که در دست داشت بفرزندش یعقوب علیه السلام که اسرائیل الله بود برسم امانت بسپارد ، اسحاق علیه السلام حضرت یعقوب را خواست و امانتهای خدا را به او تسلیم کرد ، اسحاق علیه السلام رحلت کرد و در بیت المقدس مدفون شد ، عمر حضرت اسحاق (۱۸۰) سال بود .

۲۶ = یعقوب بن اسحاق علیه السلام

بعد از اسحاق فرزندش حضرت یعقوب که اسرائیل الله بود برای امر خدا اقدام کرد ، مؤمنین بآنحضرت ایمان آوردند و کفار و شکاکین نبوت او را انکار کردند .

یعقوب علیه السلام در شام از خاله خود و دختر گرفت و در آن زمان (بنا بر مذهب اهل تسنن) جائز بود که انسان در یک زمان با دو خواهر ازدواج کند . از آن دو خواهر دوازده پسر برای یعقوب علیه السلام بوجود آمد ، عیص که برادر یعقوب علیه السلام باشد بر بیت المقدس غالب شد ، و پادشاه ستمکار در آن زمان فیتساد بود که مدت (۱۰۰) سال سلطنت کرد و او اول کسی بود که زمینهای خراج را بغیر حق قطه قطه کرد و آن بدعت تا کنون برای ظالمین بیاد گارمانده ، اول کسی که از مردم خراج گرفت همان پادشاه بود .

همینکه یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ بقصد بیت المقدس خارج شد و این خبر ببرادرش عیص رسید عیص با جمیع لشکر خود خارج شد که از آنحضرت استقبال نموده او را بکشد، موقعی که این خبر بحضرت یعقوب رسید هدیه‌ای برای عیص فرستاد تا بوسیله آن مشمول اُلفت و مهر بانی عیص واقع گردد و نامه‌ای برای عیص نوشت که مضمون آن این بود: من بنده تو یعقوب هستم.

وقتی که عیص آن نامه را قرائت کرد نسبت بحضرت یعقوب مهربان شد و لشکر خود را از اطراف خود متفرق کرد، همینکه حضرت یعقوب به عیص نزدیک شد فرزندان خود را از خوف عیص در اطراف خود جمع کرد و فرمود: هر وقت که عیص خواست بمن نزدیک شود او را مانع شوید، و فرزندان یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ خیلی دلیر بودند، موقعیکه عیص میخواست نزد یعقوب بیاید او را مانع میشدند.

روایت شده: عیص تسلیم شد که اگر برادرش یعقوب هم تسلیم شود با او معانقه کند و بدین وسیله گلوی یعقوب را فشار دهد و او را خفه کند ولی بعیص گفتند: از پیغمبر خدا دوری گزین و بدین لحاظ عیص را ترس و رعبی عارض شد.

پس حضرت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ داخل بیت المقدس شده مشغول نماز گردید و فرزندان دوازده گانه او با مؤمنین در اطرافش بودند و عیص هم در گوشه‌ای مانده آنان را مینگریست. چون شب فرارسید پرده از جلوی چشم عیص رد شد دید کلیه ملائکه شب از آسمان نزول و صعود میکنند و بر حضرت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ سلام کرده مشغول تسبیح و تهلیل و تقدیس (۱)

(۱) تسبیح: سبحان الله گفتن، تهلیل: لاله الا الله گفتن، تقدیس خدا را پاک‌ی یاد کردن. مترجم.

میباشند عیص پس از مشاهده اینموضوع درخشم شد و فهمید که طاقت مقاومت با یعقوب علیه السلام را ندارد لذا بنای حسودی را نهاده از آنحضرت اجازه خواست که از بیت المقدس هجرت کند ، یعقوب علیه السلام او را اجازه داد .

عیص با فرزندان خود از دریا عبور کردند و در همانجا اقامت نمودند فرزندان عیص دو نفر بودند : یکی را نام اصغر بود که پدر اشرافروم بود و دیگری را نام عملاق بود که پدر عمالقه بود همان عمالقه‌ای که یوشع بن نون علیه السلام آنها را کشت .

بعد از آن حضرت یوسف علیه السلام خوابی دید و آن را برای پدر خود تعریف کرد و جریان یوسف را خدا درقرآن مجید بیان فرموده است ، وروایت هم درباره قصه یوسف با برادران خود و حزن یعقوب علیه السلام تا اینکه چشمانش سفید و پشتش چون کمان گردید وارد شده است .

از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: حضرت یعقوب علیه السلام میدانست که یوسف باقی است و گرگ اورا نخورده و آنحضرت از جمیع امور یوسف مطلع بود . از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند پس حزن و اندوه یعقوب علیه السلام برای چه بود ؟ فرمود : از خوف بداء (۱) بود ، زیرا یعقوب علیه السلام خوف داشت که برای خدا راجع بآن وعده‌ای که داده بود: یوسف و یعقوب علیه السلام را به یکدیگر برساند بداء حاصل شود و (یعقوب بدیدن یوسف نائل نگردد) ومدت محنت و فراق یعقوب بیست سال و بقولی هفده سال مقرر شده بود .

(۱) بداء: رأی جدید و تازه- مترجم .

همینکه خدا خواست محنت و فراق حضرت یعقوب را زائل کند

حضرت یعقوب علیه السلام دستها را بلند کرد و این دعا را خواند :

يَا مَنْ لَا يَعْلَمُ أَحَدٌ كَيْفَ هُوَ وَحَيْثُ هُوَ وَ قُدْرَتَهُ
إِلَّا هُوَ يَا مَنْ سَدَّ الْهَوَاءَ بِالسَّمَاءِ وَ كَبَسَ الْأَرْضَ عَلَى الْمَاءِ
وَ اخْتَارَ لِنَفْسِهِ أَحْسَنَ الْأَسَاءِ إِنِّي بِرُوحٍ مِنْ عِنْدِكَ وَ
فَرَجٍ قَرِيبٍ .

هنوز سیده صبح ندمیده بود که پیراهن حضرت یوسف را پدر دادند و آن بزرگوار آن پیراهن را بچشمان خود مالید و خدای رؤف چشمان او را با فرزندش به آورد کرد، و آنحضرت با جمیع اهل و عیال و مال خود بسوی مصر حرکت کردند ، حضرت یوسف هم از مصر برای ملاقات پدر خارج شد ، همینکه حضرت یعقوب علیه السلام یوسف را دید با پسران دیگر خود برای (احترام) یوسف پیاده شد و از پیاده شدن خودداری نکرد، ولی حضرت یوسف از پیاده شدن (برای احترام پدر) خودداری کرد لذا خدا مقام امامت را از فرزندان یوسف گرفت و آنرا نصیب فرزندان برادر بزرگترش لاوی بن یعقوب کرد زیرا حضرت یوسف حق پدری را نسبت به یعقوب رعایت نکرد .

بعد از آن حضرت یوسف علیه السلام پدر خود را با همراهانش بمنزل خود برد و ابوین خود را بالای تخت سلطنتی جای داد و آن تخت همان است که در قرآن کریم از آن تعبیر بعرش فرموده ، و منظور از ابوین پدر آن حضرت و خاله اش لایا میباشد زیرا که نام مادر یوسف راحیل بود و قبل از اینکه حضرت یوسف آن خواب را به بیند از دنیا رفت و خاله حضرت یوسف را متکفل آن حضرت قرارداد .

آنگاه یوسف علیه السلام داخل (اندرون) شد و لباس سلطنت پوشید ،

وقتی که خارج شد و پدر و برادران او را دیدند سجده شکر برای خدا بجای آوردند ، در این موقع بود که یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت : این تعبیر خوابی بود که من قبلاً دیده بودم حقا که خدا خواب مرا بر حق گردانید ، حضرت یعقوب مدت دو سال با یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ در مصر بود ، همینکه وفات یعقوب نزدیک شد خدا به او وحی کرد که مواریث انبیاء و نور واسم اعظم را بیوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ تسلیم نماید ؛ پس حضرت یعقوب یوسف را با جمیع فرزندان خود خواست و یوسف را وصی خود قرارداد و قبض روح شد ، سن حضرت یعقوب (درموقع وفات) (۱۴۶) سال بود .

۲۷ = یوسف بن یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ

بعد از حضرت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ حضرت یوسف قائم مقام آنحضرت شد و جنازه پدر را مقابل خود نهاد و مدت چهل روز بر پدر بزرگوار خود گریه کرد و صفات پسندیده یعقوب را یاد آور میشد تا اینکه پادشاه آن زمان با بزرگان مملکت خود در حضور حضرت یوسف آمدند و با او تکلم نموده او را (راجع به مصیبت پدر) موعظه کردند .

حضرت یوسف جنازه پدر خود را از مصر به بیت المقدس حمل کرد تا او را نزد پدران بزرگوارش مدفون نماید . چون وارد بیت المقدس شدند دیدند که عیص به بیت المقدس مراجعت کرده است ، عیص از دفن حضرت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ جلوگیری کرده با آنها بنزاع پرداخت ، آنگاه ابن شمعون که مرد شجاعی بود به عیص حمله کرد و او را کشت پس عیص با حضرت یعقوب در یک مکان دفن شدند . بعد از آن حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ بسوی مصر مراجعت کرد و دائماً

امر خدایا تدبیر می‌کرد و اهل و عیال آنحضرت و مؤمنین با او بودند ، کسی که مطیع یوسف بود مؤمن و کسی که از فرمان او سرکش بود کافر بشمار میرفت . حضرت یوسف علیه السلام دارای مقام نبوت و سلطنت بود ، لباس دیبا و مصور^۱ و ابریشمی که با طلا و جواهرات بافته شده بود میپوشید و در آن موقع پوشیدن اینگونه لباس حرام نشده بود .

حضرت یوسف مدت (۷۲) سال سلطنت کرد و عمر آن حضرت (۱۲۰) سال بود . یوسف علیه السلام را دو پسر بود که نام یکی از آنها افرایم بود و او پدر یوشع بن نون بود ، نام دومین پسر او میشا بود .

موقعی که وفات حضرت یوسف نزدیک شد خدا با وحی کرد که نور و حکمت خدا را با مواریث انبیاء علیهم السلام که در دست داشت به ببرز بن لاوی بن یعقوب برسم امانت بسپارد . آنگاه یوسف علیه السلام ببرز بن لاوی را با آل یعقوب که در آنروز هشتاد مرد بودند احضار کرد و بآنها فرمود : گروه قبط بهمین زودی بر شما غالب میشوند و شما را دچار مشکلترین عذاب میکنند در صورتیکه صفات امامت مستور و پوشید است . بعد از آن خدا شما را نجات داده بوسیله یکی از فرزندان لاوی فرجی مرحمت میکند که نامش موسی بن عمران است و دارای موهای مجعد و زیاد بوده و موی جلوی سرش ریخته است و بر زبان و بینی او خالی وجود دارد ، و آنحضرت ظهور نمیکند تا هفتاد نفر کذاب خروج کنند . روایت شده تا پنجاه نفر کذاب خروج کنند و هر کدام ادعا میکنند که او موسی است . آنگاه بعد از همه آنها موسی علیه السلام ظهور میکند و خدا بنی اسرائیل را نصرت داده بآنها راه و فرجی مرحمت خواهد کرد .

بعد از آن یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ تابوت و نور و حکمت و جمیع مواریث انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را به ببرز بن لاوی تسلیم کرد و از دنیا رحلت کرد و در مصر در صندوقی از مرد در میان دریای نیل دفن شد . بعد از آن حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ جنازه او را از آن موضع استخراج کرده بسوی بیت المقدس برده در آنجا دفن کرد .

علت اینکه جنازه یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ را بطرف بیت المقدس حمل کرد این بود که برای بنی اسرائیل باران نیامد و خدا به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ وحی کرد که استخوانهای یوسف را از آن موضع خارج نماید . حضرت موسی نزد پیره زنی که کور و زمین گیر بود آمد و از موضع قبر یوسف سؤال کرد ؟ آن پیره زن گفت : من محل قبر یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ را میدانم ولی بتو نشان نمیدهم تا اینکه سه خصلت را بمن عطا کنی : ۱- اینکه پای مرا شفا دهی ۲- اینکه زیبایی و جوانی و چشمان مرا بمن برگردانی ۳- اینکه من با تو در بهشت باشم ، آن پیره زن از بنی اسرائیل بود و آنچه را که خواسته بود خدا باو عطا کرد ، و موسی خطاب رسید : آنچه را که از تو خواست به او عطا کن و موسی هم عطا کرد ، آنگاه آن زن قبر یوسف را بموسی ارائه کرد و موسی هم استخوانهای یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ را به بیت المقدس حمل کرد .

۲۸ = ببرز بن لاوی بن یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ

بعد از حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ ببرز بن لاوی بن یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ به امر خدای سبحان قیام کرد و بطریقه پدران خود عَلَيْهِمُ السَّلَامُ امر خدا را تدبیر میکرد . روایت شده که هر وقت بچه ای در بنی اسرائیل متولد میشد

اورا عمران مینامیدند و چون خدا فرزندى بآن عمران میداد اورا موسى مینامیدند و منظورشان از این عمل قیام موسى موعود بود ، ولی حضرت موسى علیه السلام ظهور نکرد تا هفتاد نفر از آن دروغگویان خروج کردند و روایت شده که پنجاه نفر از بنی اسرائیل بدروغ ادعا کردند که موسى موعودند .

در آن موقع بود که بعد از فرعون یوسف فیقا بوس مدت (۱۵۰) سال مالک زمین شد و شهری بنا کرد که نام آنرا قیفدون نهاد و او همان پادشاهی بود که قبل از حضرت سلیمان بن داود علیه السلام شیاطین با او بودند . موقعی که وفات ببرز علیه السلام در رسید خدا اورا وحی کرد که نور و حکمت خدارا با آنچه که (از امامتها) در دست داشت بنحو امانت بفرزند خود احرب بسپارد ، پس آنحضرت فرزند خود را خواست و او را وصیتی چون وصیت پدر خود یوسف علیه السلام کرد .

۲۴ = احرب بن ببرز علیه السلام

بعد از ببرز فرزندش احرب برای امر خدا اقدام نمود و مؤمنین از او متابعت کردند و بر طریقه پدران خود علیه السلام رفتار کرد تا اینکه وفات آنحضرت در رسید و خدا به او وحی کرد که فرزند خود میتاح را وصی خود قرار دهد؛ پس آنحضرت فرزند خود را خواست و او را وصی خود گردانیده مواریث انبیاء را با آنچه که در دست داشت به او تسلیم کرد و از دنیا رحلت کرد .

۳۰ = میتاح بن احرب رضی الله عنه

بعد از احرب فرزندش میتاح به امر خدای جهان قیام کرد و مؤمنین - که در آن زمان عدّهٔ قلیلی بودند و از ظلم ستمکاران خوار و ذلیل بودند و انتظار فرج می‌بردند - تابع آنحضرت بودند ، همینکه وفات میتاح نزدیک شد خدا به او خطاب کرد که فرزند خود عاق را برای خود وصی قرار دهد ، پس آن بزرگوار پسر خود عاق را احضار نموده او را وصی خود گردانید .

۳۱ = عاق بن میتاح رضی الله عنه

پس از میتاح فرزندش عاق برای دین خدا اقدام کرد و مؤمنین هم طبق زمان پدران عظامش رضی الله عنهم از او متابعت کردند ، چون وفات آنحضرت نزدیک شد خدای تعالی او را خطاب کرد که فرزند خود خیام را وصی خود کند ، عاق رضی الله عنه پسر خود را احضار فرموده او را برای خود وصی کرد و از دنیا رفت .

۳۲ = خیام بن عاق رضی الله عنه

بعد از عاق فرزندش خیام بجهت دین و نور و حکمت خدا قیام نمود تا اینکه موت آنحضرت در رسید و خدا او را مأمور کرد تا نور و حکمت خدا را بفرزندش مادوم برسم امانت بسپارد ، و مؤمنین در زمان آنحضرت باخوف و ترس در حال خفاء از او متابعت کردند تا اینکه نور و حکمت خدا را بفرزند خود مادوم به امانت داد .

۳۳ = مادوم بن خیام رضی الله عنه

بعد از خیام پسرش مادوم برای دین و نور و حکمت پروردگار قیام نمود تا اینکه وفات او در رسید ، پس خدا او را وحی کرد که شعیب را وصی خود نماید ، پس آن بزرگوار حضرت شعیب رضی الله عنه را احضار کرده او را وصی خود نمود ، حضرت شعیب از فرزندان نابت ابن ابراهیم بود و از اولاد اسماعیل و اسحاق نبود .

۳۴ = شعیب بن مادوم رضی الله عنه

بعد از مادوم پسر بزرگوارش حضرت شعیب برای دین خدا قد علم کرد و در آن موقع بود که سلطنت فرعون ذوالاوتاد ظهور کرد و او فرعون موسی رضی الله عنه بود که نامش ولید بن ریان بن مصعب بود و مدت سلطنت او (۴۰۰) سال بود . در یکی از سالهای زمان سلطنت همین فرعون بود که خدا حضرت ایوب رضی الله عنه را که مبتلاء بآن بلا گردید مبعوث کرد و زوجه آن حضرت رحمه دختر یوسف رضی الله عنه بود . (این ایوب) همان ایوب بن اموص بن عیص بن اسحاق بن یعقوب بود .

یکی از قصه حضرت شعیب آنستکه خدا او را در زمان پیری برای قومی مبعوث کرد و شعیب آن قوم را بتوحید و اقرار بخدا و طاعت پروردگار دعوت کرد ولی آن قوم اجابت شعیب رضی الله عنه را نکردند پس آنحضرت تا آن موقعی که خدا خواست از نظر آنان غائب شد ، پس از چندی در حال جوانی بسوی قوم خود عود کرد آنها در جواب گفتند : آن موقع که تو پیر بودی ما تو را قبول نکردیم اکنون که جوان شدی

چگونه تورا تصدیق خواهیم نمود؟.

روایت شده که امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام این قصه شعیب را (و جوابی را که قوم او گفتند) مکرراً ذکر میکرد و غالباً بآن تمثل می‌جست. علت نبوت شعیب علیه السلام این بود که قوم آن حضرت در موقع وزن و کیل برخلاف رفتار میکردند زیرا در موقع خریدن جنس سنگ زیاد و در موقع فروختن آن سنگ کم بکار میبردند و حدیث راجع باین موضوع خیلی طولانی است.

۳۵ = موسی بن عمران علیه السلام

موقعی که راجع به جریان موسی بن عمران بفرعون خبر دادند و اینکه زوال سلطنت و هلاک او در زمان موسی علیه السلام خواهد بود دستور داد تا قابله‌ها زنان حامله را مواظب باشند، هیچ زنی پسر نمی‌زاید مگر اینکه آن پسر کشته میشد ولی چنانچه زنی دختر می‌زاید آن دختر زنده و آزاد بود، این عمل که از فرعون سر میزد بر بنی اسرائیل ناگوار بود لذا آمدند نزد فقیه و عالم خود و گفتند: زنانرا (بامردان) نزدیک مکن (یعنی زنها را عقد نکن؟) تا اینکه اطفال و اولاد ما ذبح نشوند.

عمران که مردی عالم و مؤمن با تقوایی و از اولاد مؤمنین بود گفت: من چیزی را که خدا امر کرده و گذار نمیکنم و امر خدا عملی خواهد شد و لوا اینکه برای مشرکین ناگوار تمام شود، پروردگارا اگر دیدیگران این عمل را (یعنی موافقه با زنانرا) حرام کنند من آن را حرام نخواهم کرد.

روایت شده که اصحاب فرعون از کمی نسل بنی اسرائیل شکایت کردند زیرا که آنها بنی اسرائیل را عبد و خدمت گذار خود قرار میدادند ، فرعون دستور داد که يك سال پسرهای نوزاد را زنده و يك سال بقتل برسانند ، هارون بن عمران در آن سالی که پسرها را زنده بگور نمیکردند متولد شد ولی حضرت موسی عليه السلام در آن سالی که پسرهای نوزاد را زنده بچال میکردند پابعرضه عالم نهاد تا اینکه خدا (راجع بحفظ موسی) قدرت خود را (بدشمنان آنحضرت) ارائه نماید .

روایت شده که مادر موسی عليه السلام چون حامله شد و اثر حمل در او مشاهده شد قابله ای را موکل او کردند و خدا قبل از ولادت موسی محبتی را در قلب آن قابله جای داد ، همینطور خجج دیگر خدا بر خلق خود . مادر موسی عليه السلام لاغر و ضعیف میشد (ولی قابله به او اظهار محبت میکرد و) میگفت : ای دخترک من چرا بدن تو آب می شود و تورا محزون می بینم ؟ ! در جواب گفت : چگونه من آب نشوم و محزون نباشم در صورتیکه فرزند من پس از تولد کشته خواهد شد ؟ قابله گفت : محزون و نگران مباش که من ولادت موسی را مخفی خواهم کرد .

همینکه موسی عليه السلام متولد شد قابله بمادر آنحضرت گفت : موسی را در صندوقخانه داخل و مخفی کن و قابله نزد پاسبانی آمد و با هر قابله ای پاسبانی بود که اگر فرزند ز کوری متولد شود او را بکشد ، قابله پاسبانی که موکل او بود و بدیگران گفت : بر گردید زیرا که از این زن فقط چند قطعه خون خارج شد پس همه بر گشتند .

مادر موسی عليه السلام فرزند عزیز خود را شیر داد ولی از سر و صدای

دشمن خائف بود، خدای تعالی به او وحی کرد که تابوتی بساز و هر وقت برای فرزندت خائف شدی او را در تابوت بگذار و در شب به نیل مصر بپنداز مادر موسی فرزند عزیز خود را (طبق دستور خدا) بدریا انداخت، موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بطرف مادر برمیگشت ولی مادر، او را بقلب دریا ره سپار میکرد، آنگاه باد امواج دریا را بحرکت آورد و مادر موسی تابوت را رها کرد وقتی که دید آب جگر گوشه او را برد بطوری جزع و فزع کرد و مأیوس شد که خواست صیحه بکشد ولی خدای تعالی قلب او را (در مقابل این حادثه) ثابت گردانید.

آسیه صالحه زن فرعون که در دین بنی اسرائیل بود و ایمان خود را مخفی میداشت بفرعون گفت: این ایام ایام ربیع است دستور بده تا مقدمتاً قبه‌ای در کنار نیل برسرپا کنند و مرا در آنجا ببر که در این ایام بوسیله نظر کردن بباغ و سبزه‌ها غم و اندوه را برطرف کنم فرعون امر کرد تا (خواستۀ آسیه را) عملی کردند و با آسیه در کنار نیل مصر نشستند.

در این بین تابوتی که (حاوی حضرت موسی بود) بطرف آنها آمد تا در جلو آنان قرار گرفت، آسیه گفت: آیا آن چیزی را که من می‌بینم شما هم می‌بینید؟ گفتند: آری مثل اینکه ما هم چیزیرا می‌بینیم چون تابوت نزدیک شد آسیه بطرف آب سبقت گرفت و تابوت را اخذ کرد و نزدیک شد که آب او را بر باید، همینکه آسیه حضرت موسی را از تابوت خارج کرد و در کنار خود جای داد محبت آنحضرت در دل آسیه جای‌گزین شد و گفت: این پسر من است، زیرا که فرعون و آسیه را پسری نبود. فرعون گفت: او را خواهیم کشت چه آنکه

من خائفم که این پسر از بنی اسرائیل باشد ولی آسیه آنقدر بموسی اظهار محبت کرد که فرعون از قتل آنحضرت خود داری کرد و راضی شد که موسی را با آسیه ببخشد. آسیه زنی را خواست که موسی را شیر دهد هیچ کس نبود مگر اینکه زن شیر دهی را برای شیر دادن آنحضرت معرفی کرد ولی موسی بن عمران علیه السلام از گرفتن پستان و شیر خوردن از آن زنان بطور کلی خودداری فرمود.

در تفسیر قول خدای تعالی که میفرماید: **و اصبح فؤاد ام موسی فارغاً** روایت شده که: مادر موسی علیه السلام از فکر هر چیزی فارغ و آسوده بود جز از فکر فرزند که او را مشغول کرده بود لذا بخواهر خود گفت: در جستجوی میوه دلم موسی باش و به بین خبر و اثری از او بدست میآوری؟ همینکه خاله موسی علیه السلام دنبال فرمان خواهر خود رفت کسی را یافت که دایه طلب میکند فوراً نزد مادر موسی آمد و شرح حال را نقل کرد و خود بطرف خانه فرعون رفته گفت: در اینجا زن صالحه‌ای است که حاضر است موسی را متکفل شود، موقعی که مادر موسی داخل شد آسیه زن فرعون باو گفت: تو از چه قبیله‌ای هستی؟ گفت: از بنی اسرائیل، آسیه گفت: اید دخترک من برو که ما را بتو حاجتی نیست، ولی زنان دیگر به آسیه گفتند: امتحان کن و بین که این بچه پستان این زنان را میگیرد یا نه؟

وقتی حضرت موسی علیه السلام را بمادر دادند او او را در کنار خود قرار داده پستان در دهانش نهاد آن بزرگوار پستان مادر را گرفت و آنرا بقدری مکید که سیر از شیر شد. پس آسیه نزد فرعون رفت و او را باخبر کرد، فرعون در جواب آسیه گفت: پسر از بنی اسرائیل

ودایه هم از بنی اسرائیل؟! این کاری است که هر گز ممکن نخواهد شد و جایز نیست که بین این زن و این پسر جمع شود، ولی آسیه بقدری نسبت بموسی عَلَيْهِ السَّلَامُ اظهار علاقه کرد که فرعون راضی و ساکت شد.

علت اینکه موسی را موسی گفتند

روایت شده موقعی که مادر موسی آنحضرت را در کنار خود نهاد خوشحالی او نسبت بفرزند خود شدت یافت و گفت: ای موسی من بفدای تو شوم، چون فرعون این سخن را شنید در غضب شد، پس خدای رؤف (ملکی را) فرستاد که از زبان مادر موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: بمن اینطور رسیده که شما این پسر را از آب گرفته‌اید بدین جهت بود که من بزبان عبری گفتم: یا موشا، فرعون گفت: راست گفتمی ما او را از آب گرفتیم و ما هم او را موشا نامیدیم، آنگاه بلفظ عربی او را موسی گفتند.

موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ در خانه فرعون بود و مادر و خاله و قابله امر آن حضرت را مخفی می‌داشتند تا اینکه قابله موسی از دنیا رفت و کسی از کار او باخبر نشد. و امر غائب بودن موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و انتظار ظهور آنحضرت بر بنی اسرائیل خیلی سخت و شدید شد و شب و روز در جستجوی آن بزرگوار بودند و از رفتار زشت فرعون و لشکر او بتنگ آمده بودند. پس در یکی از شبهای مهتاب نزدیکه و عالم خود آمدند و اجتماع نزد آنعالم ممنوع بود و آنها از این عمل خائف بودند، پس به آنمرد عالم گفتند: ما به اخبار و احادیثی (که ظهور موسی را خبر میدهند) دل خوش کرده و آرمیده‌ایم پس تا کی و تا چه وقت ما در انتظار باشیم؟! آنعالم در جواب آنها گفت: شما همیشه در انتظار موسی باشید تا خدا موسی بن عمران عَلَيْهِ السَّلَامُ را بفرستد و آنحضرت در زمین ظهور کند،

در آن حینی که آن شخص عالم صفات و علامات حضرت موسی را بیان میکرد ناگاه حضرت موسی عليه السلام از شکار در حالتیکه سوار بر استر شهباء (۱) بود و پوستین پوشیده بود وارد شد و نزد آنان توقف فرمود. همینکه آن عالم سر خود را بلند کرد و نظرش بموسی افتاد بسوی آنحضرت دویده گفت: خدا تو را رحمت کند نام تو چیست؟ فرمود: نام من موسی بن عمران است آن عالم فوراً بدست و پای موسی افتاده آنها را بوسید و آن قوم را دستور داد تا دست و پای آن بزرگوار را بوسیدند و گفتند: خدا را حمد میکنیم که قبل از مردن ما تو را بما ارائه کرد، موسی عليه السلام فرمود: امیدوارم که بهمین زودی راه و فرجی برای شما پیدا شود، موسی عليه السلام آنها را شیعه خود قرار داد.

بعد از آن موسی بن عمران عليه السلام مدت بضع و ده سال (۲) غائب شد، پس از آن از خانه وارد کشتی شد و یکی از شیعیان خود را دید که با مردی از آل فرعون مقاتله میکند و قبطیها هم آب و هیزم و سنگ برای بنی اسرائیل حمل میکردند. روایت شده: آن مردی که با شیعه موسی میجنگید طباخ فرعون بود و هیزمی را بعهده شیعه موسی نهاده بود که حمل کند و او نمیتوانست حمل نماید لذا او را میزد، چون موسی عليه السلام دید که آن شیعه از آنحضرت طلب یاری میکند که با قبطی بجنگد، موسی عليه السلام آن مرد قبطی را کشت و داخل خانه گردید و این خبر در شهر منتشر شده و بگوش پادشاه رسید، پادشاه میدانست که موسی هر وقت خارج شود طباخ او را خواهد کشت لذا بعهده ای

(۱) شهباء: رنگ سفید و سیاهی است که بایکدی بگرآمیخته است، و باشد الموجد.

(۲) بضع: از (۳) سال تا (۹) سال است - الموجد.

عطائی کرد تا موسی را بیاوردند .

بعد از آن موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ برای دومین بار از خانه بشهر خارج شد ناگاه دید همان مردی که دیروز از آنحضرت یاری خواست امروز نیز از موسی طلب نصرت میکند که بامرد قبطی جدال کند ، موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بآن شخص فرمود : حقا که تو آدم گمراهی هستی (زیرا که) دیروز یکتفر را کشتی و امروز میخواهی یکتفر را بکشی . آنگاه آنحضرت نزد مرد قبطی آمد و شیعه خود را نجات داد .

آن مرد قبطی گمان کرد که موسی قاتل او است و آن مرد شیعه هم گمان کرد که موسی میخواهد او را عقاب کند چونکه باو فرموده بود: تو آدم گمراهی هستی . پس آنمرد قبطی گفت : یا موسی میخواهی مرا بکشی آنطور که دیروز شخصی را کشتی؟! و اهل شهر بآنحضرت نگاه میکردند .

پس موسی بن عمران عَلَيْهِ السَّلَامُ در حالیکه خائف بود از شهر خارج شد ، نه مال سواری که سوار شود و نه خادمی که او را خدمت کند ، آمد تا بشهر مدین که بضع (۱) و ده روز راه بود رسید . روایت شده که موسی آن مساحت را در یکشب و مقداری از روز طی کرد و آمد پای درختی که زیر آن درخت چاه بود و از آن چاه آب میکشیدند و دید که عده ای از مردم مشغول کشیدن آب هستند .

قصه موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ با شعیب و دختر آنحضرت همان است که خدا در قرآن کریم فرموده است ، همینکه مدت (شبانی) موسی بسر آمد

(۱) معنای کلمه بضع در صفحه (۸۴) گذشت - مترجم .

وخواست که با شعیب وداع کند شعیب با آنحضرت فرمود: داخل خانه شو و یک عصا از میان آن عصاها خارج کن و شیعیان حضرت شعیب هم در اطراف شعیب بودند، موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ داخل خانه شد و یک عصائی خارج نمود، شعیب عَلَيْهِ السَّلَامُ بلند شد و آن عصا را برده در زیر عصاهای دیگر جای داد و موسی را دستور داد که داخل شود و عصای دیگری خارج نماید، موسی داخل شد و دید که همان عصا بالای کلیه عصاها قرار گرفته است موسی تا سه مرتبه آن عصا را خارج کرد، حضرت شعیب بموسی فرمود: من اینطور می بینم که تو همان کسی هستی که بر کوه طور تکلم خواهی کرد و این اشاره را در حضور شیعیان بموسی کرد، آن عصائی را که موسی خارج کرد از چوب ریحان بود و سر آن دارای دوشاخه بود.

حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ آن عصا را گرفت و با اهل و عیال خود بسوی بیت المقدس حرکت کرد و چون راه را غلطی رفت و شب او را فرا گرفت سنگ یا آهن آتش زنه را برداشت که آتش روشن کند ولی آتش روشن نشد چون این عمل بطول انجامید آن آهن بسخن آمده گفت ای مولای من بیشتر از این اصرار مکن زیرا که من مأمورم. چون موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ توجه کرد آتشی را دید که بسوی او می آید همینکه نزدیک آنحضرت آمد برجست و در عقب موسی قرار گرفت، موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بطرف عقب متوجه شد آتش بسوی یمین آنحضرت پرید همینکه موسی به یمین خود متوجه شد دید که آن آتش به یسار آنحضرت پرید، چون به یسار خود توجه نمود دید آتش بر بالای درخت جای گزین شده، آنگاه آنحضرت آن کلام (مخصوص) را شنید.

عرض کرد: پروردگارا این صوتی که من شنیدم کلام تو است؟

خطاب رسید : آری ، بعد از آن بموسی ندا رسید : حقا که من خدا ورب العالمیانم ، یا موسی عصای خود را رها کن (چون موسی عصا را رها کرد) و دید که عصا بحرکت آمد و نظیر مار باریکی شد و بفرار نهاد و آن عصا مثل تنه درخت خرمائی شد و ازدندانهای آن صوت شدیدی چون آتش از دهانش خارج شد .

از صادی آل محمد علیهم السلام راجع بتفسیر آیه شریفه **کانها جان ولی** مدبراً پرسیده شد ؟ فرمود : آن عصا ماری شد نظیر تنه درخت خرما و حرکت آن مثل مار باریک و کوچکی بود که (تیزوتند باشد) پس موسی علیه السلام مأمور شد که بسوی عصا مراجعت نماید ، موسی بطرف عصا برگشت ولی خائف و ترسان بود .

بعد از مراجعت مأمور شد که عصا را بگیرد پس حضرت موسی پای خود را روی دم آن نهاد و با دست خود ریش آنرا گرفت و دست خود را دید که در میان دو شاخ عصا قرار گرفته و عصا بصورت اول خود در آمده و بموسی میگوید : نعلین خود را بیرون کن .

پس خدای توانا موسی علیه السلام را در حالیکه عصا را در دست داشت نزد فرعون فرستاد و آن حضرت را مأمور کرد که از طرف خدا بفرعون تبلیغ رسالت نماید و فرعون را (از عذاب خدا) بر حذر دارد و بترساند . خدای تعالی راجع بآنچه که بحضرت موسی گفته بود بآنحضرت سفارش میفرمود ، از جمله آنها این بود : یا موسی ! آیا میدانی که چرا من تو را از بین مردم برای وحی و کلام خود برگزیدم ، عرض کرد : نه ، خطاب رسید : من بندگان خود را که امتحان کردم هیچکدام را مثل تو شکسته نفس ندیدم .

حضرت صادق علیه السلام فرمود: موقعیکه موسی از نماز فارغ میشد از مکان نماز حرکت نمیکرد تا طرف راست و چپ صورت خود را روی خاک می نهاد.

حضرت موسی از خدا درخواست کرد که برادرش هارون را وزیر او گرداند و تفصیل این قضیه همان است که خدا در قرآن مبین فرموده است، خدای مهربان سؤال موسی را پذیرفت و فرمود: من برای شما سلطه و قدرتی عطا میکنم پس دشمنان شما غالب نخواهند شد، شما و تابعین شما غالب خواهید شد.

روایت شده که منظور از آیه: **فاخلع نعلیک** این بود که صفوراء را بپدرش شعیب برگردان، پس موسی علیه السلام برگشت و صفوراء را برگردانید و خود آن حضرت بعد از چند سال غائب بودن بسوی مصر خارج شد و انتظاری شیعیان بعد از آنکه یکبار موسی را دیده بودند بطول انجامید. بعد از آن شیعیان آمدند نزد فقیه و عالم خود و تقاضا کردند که با آنها در مکانی بیآید و آنها را (درباره موسی) خبری دهد، پس آن عالم با آنها بصحراء رفت و برای آنها صحبت کرده گفت: خدای تعالی خبر داده که بعد از چهار ماه برای شما راه و فرجی مرحمت فرماید.

گفتند: **ما شاء الله** یعنی آنچه که خدا بخواهد (همان خوب است) آن فقیه گفت: چون شما گفتید: **ما شاء الله** خدا خبر داد که برای سه ماه دیگر شما راه و فرجی مرحمت میکند، گفتند: **کل نعمه من الله** یعنی هر نعمتی از خدا خواهد بود، آن عالم گفت: خدا بمن خبر داد که بجهت قول شما که گفتید: **کل نعمه من الله**، برای دو ماه دیگر

شما را راه و فرجی عطا کند ، گفتند : **لایاتی بالخیر الا الله** یعنی کسی غیر از خدا خیر را نمی آورد ، گفت : خدا مرا خبر داد برای این مقاله شما که گفتید بعد از دو ماه دیگر شما را نجات خواهد داد ، گفتند : **لا یصرف السوء الا الله** ، آن عالم در جواب گفت : خدا بمن وحی کرده که تا جمعه آینده بفریاد شما میرسد ، گفتند : **حسبنا الله و نعم الوکیل** گفت : خدا بمن فرموده که امروز بشما راه نجاتی خواهد داد ، گفتند : **الحمد لله رب العالمین** و در انتظار راه و فرج خدا نشستند .

در این اثناء ، موسی علیه السلام آمد در حالیکه عصا بدست گرفته و لباسی از پشم پوشیده و بر الاغی سوار بود . پس آن عالم بلند شده بر موسی علیه السلام سلام کرد و گفت : ای مولای من برای چه امری آمدی ؟ فرمود : من برفرعون و تابعین او مبعوث شده ام ، بعد از آن موسی علیه السلام شیعیان خود را دستور هائی داد و شبانه بطور پنهانی داخل مصر شد و بسوی خانه مادر و خواهر خود آمد .

روایت شده که چون آنحضرت بر در خانه ایستاد شنید که مادرش بخواهرش میگفت : جدائی و تفرقه (با ما) چه عمل عجیبی کرد ؟ ! پس آنحضرت دق الباب کرده وارد خانه شد ، همینکه چشم مادر بموسی علیه السلام افتاد غش کرد و روی زمین افتاد ، آنگاه بهوش آمده بر آنحضرت سلام کرد ، پس موسی علیه السلام برادر خود هارون را که از خواص فرعون بود احضار کرد .

روایت شده که کار هارون این بود که فرعون را شراب میداد و لباسهای زربافت می پوشید ، پس موسی هارون را خواست و او را از

اوضاع خبردار کرد و او را برای انجام احتیاجات خود مأمور فرمود و دستور داد که بخانه فرعون برگردد .

و در روایت دیگر است که خدای تعالی در عالم خواب بهارون وحی کرد : برو درب دروازه شهر که برادر خود را ملاقات کنی ، پس هارون بطرف دروازه شهر خارج شد و موسی علیه السلام هم آمد ولی هارون - بجهت آن نوری که در صورت موسی بود و دارای درخشندگی بود که صورتش را پوشانده بود - او را شناخت تا اینکه حضرت موسی علیه السلام هارون را صدا زد ، هارون گفت : مرحبا بمولی و برادر من ، پس موسی هارون را از جریان بااطلاع کرد .

روایت شده که هارون برادر پدرو مادری حضرت موسی بوده و سن او سه سال از موسی بیشتر بوده ولی موسی علیه السلام از لحاظ خلقت و جسم از هارون بزرگتر بوده و وحی بموسی علیه السلام نازل میشده آنگاه آنحضرت به او خبر میداده است . حضرت موسی علیه السلام اول صبح در حالتیکه دو قبا از مو پوشیده بود درب خانه فرعون آمد و اجازه دخول خواست ولی او راه ندادند ، پس با عصادق الباب کرد و کلیه درهائیکه بین آنحضرت و فرعون بود گشوده شدند ، فرعون دستور داد تا شیر هائی را که در خانه اش بود رها کردند و بر سر راه موسی نهادند ، وقتی که موسی علیه السلام داخل شد شیرها در حضور آنحضرت آمدند و مشغول چاپلوسی گردیدند و در خدمت موسی علیه السلام دم خود را بزمین میزدند .

فرعون به اهل مجلس خود گفت : هر گز مثل این قضیه را دیده بودید ؟ ! گفتند : نه ، همینکه موسی بفرعون رسید و ادای رسالت کرد و فرمود که بنی اسرائیل را بمن بسپار و آنها را عذاب مکن فرعون

آنحضرت را شناخت و گفت: آیا تو همان بچه‌ای نیستی که ما تورا
 تربیت و بزرگ کردیم و چند سال از عمر خود را در بین ما بسر بردی؟!
 گفتگوی آنها (بطول انجامید) تا آنجا که خدا در قرآن میفرماید:
 فرعون گفت: معجزه و دلیل نبوت خود را بیار! گراز راستگویانی؟
 آنگاه حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ عصای خود را رها کرد که ناگاه
 اژدهای آشکاری شد و دست خود را بیرون آورد که ناگاه درخندگی
 برای ناظرین بوجود آمد و در آن مجلس کسی نماند مگر اینکه فرار
 کرد و آن مار که (عصا باشد) بسوی مُقبّه و تخت فرعون حمله کرد که
 او را بلعد، فرعون فریاد زد: یا موسی تورا بخدا قسم میدهم که این
 بلارا از من دفع کن؟!

موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ عصا را گرفت و فرعون بحال طبیعی خود برگشت
 و در نظر گرفت که موسی را تصدیق کند و به او ایمان بیاورد، ولی
 هامان (که وزیر فرعون بود) بلند شد و فرعون را منصرف کرد و گفت:
 در اینموقع که تو خدای معبود شدی میخواهی تابع بنده‌ای گردی!
 جز این نیست که این امر (دوام راست) یکی امر آسمان و دیگری امر
 زمین، اما راجع به امر آسمان: من پایه‌ای برای تو بنا میکنم (که بر
 فراز آن شوی) و با خدای آسمان مقاومت نمائی و اما راجع به امر
 زمین: ساحرها با موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ مقاومت میکنند. هامان (به این بیان)
 فرعون را از تصدیق موسی و ایمان به او منصرف کرد.

آنگاه فرعون بحضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: آنکه پیغمبری تورا
 شهادت دهد و تصدیق نماید کیست؟! فرمود: این کسی که بالای سرتو
 ایستاده، منظور آنحضرت برادرش هارون بود فرعون بهارون توجهی

نموده گفت: شما راجع به این موضوع چه میگوئی؟ هارون علیه السلام فرمود: موسی راست میگوید که رسول خدا است، پس فرعون دستور داد تا لباس وزر و زیور سلطنتی را از تن هارون بیرون کنند، موسی سبقت گرفت و یکی از قبایح خود را از تن در آورده بهارون پوشانید، همینکه آن قبا بپوست بدن هارون رسید شروع بگریه کرد. جریان حضرت موسی علیه السلام با ساحرین همان است که خدا در قرآن مجید بیان فرموده تا آنجا که میفرماید: موسی علیه السلام ترس را در دل خود جای داد.

روایت شده که ترس حضرت موسی برای خود نبود بلکه ترس آن حضرت این بود که مبادا شیعیانش دچار فتنه شوند، پس حضرت موسی عصای خود را رها کرد تا جمیع ریسمانها و عصاهای آنها را بلعید، اینطور که روایت شده تعداد (۲۰۰) شتر از ریسمان و عصا بار کرده بودند، وقتی که ساحرین این معجزه را از موسی و عصای او دیدند گفتند: این سحر نیست این امر خدای توانا است، اگر نه اینطور باشد پس بارهای (۲۰۰) شتری که ما آنها را بار کردیم چه شد؟!.

راوی گوید: ساحرین تماماً (خدا را) سجده کردند و ایمان آوردند. فرعون بآنها گفت: قبل از اینکه من بشما اجازه دهم به او ایمان آوردید؟! در جواب گفتند: هر عملی که میخواهی بکن، فرعون با یاران خود مغلوب شده برگشتند، بعد از ظهور حضرت موسی محنت بنی اسرائیل شدید شد (زیرا که) مضروب میشدند و به پشت آنان سنگ و آب و هیزم حمل و نقل میکردند، بنی اسرائیل نزد حضرت موسی آمده گفتند: ما انتظار فرج داشتیم تا بوسیله تو راه و فرجی نصیب ما شود ولی محنت و عذاب ما غلیظ و شدید شد.

موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ راجع باینموضوع با خدامناجات کرد و خدا خطاب کرد به بنی اسرائیل بفهمان که من فرعون را بعد از چهل سال دیگر هلاک خواهم نمود ، موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بنی اسرائیل را از این بشارت مطلع کرد ، بنی اسرائیل گفتند : **ما شاء الله كان** ، یعنی آنچه را که خدا بخواهد همان خواهد شد ، خدا بموسی وحی کرد : بنی اسرائیل را آگاه کن که چون گفتند : **ما شاء الله كان** ما ده سال از مدت هلاکت فرعون را کم کردیم و بعد از سی سال دیگر او را هلاک خواهیم نمود ، گفتند : **كل نعمة من الله** (۱) خدا بموسی خطاب کرد : برای اینکه بنی اسرائیل گفتند : **كل نعمة من الله** من بیست سال از مدت نابود کردن فرعون را کم کردم و بعد از بیست سال دیگر او را هلاک مینمایم ، بنی اسرائیل گفتند : **لا یأتی بالخیر الا الله** (۲) خدا بموسی بن عمران وحی کرد : من ده سال از مدت هلاک فرعون را بجهت اینکه بنی اسرائیل گفتند : **لا یأتی بالخیر الا الله** کم نمودم و بعد از ده سال دیگر فرعون را هلاک میکنم ، بنی اسرائیل گفتند : **لا یصرف السوء الا الله** (۳) پس خدای تعالی موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را خطاب کرد : برای اینکه بنی اسرائیل گفتند : **لا یصرف السوء الا الله** رشته عمر فرعون را قطع و ایام عمر او را پایان رساندم .

آنگاه بنی اسرائیل از مصر خارج شدند و موسی بن عمران عَلَيْهِ السَّلَامُ قبل از اینکه از مصر خارج شود روزی فرعون را بوسیله شیش عذاب

(۱) یعنی : هر نعمتی از طرف خدا است (۲) یعنی : غیر از خدا کسی ایجاد خیر نمینماید (۳) یعنی : غیر از خدا کسی دفع شر و فساد را نمی کند - مترجم .

میکرد ، روزی با ملخ ، روزی با قورباغه ، روزی باخون ، روزی با
بادزرد و روزی با بادسیاه .

پس از آن حضرت موسی عليه السلام با بنی اسرائیل بطرف بیت المقدس
خارج شد و فرعون با جمیع لشگرش که تعداد هفتاد اسب ابلق در بین
مالهای سواری او بود موسی را تعقیب کرد و عده‌ای از شیعیان موسی عليه السلام
برای مال دنیا از فرعون متابعت میکردند و آنها از بنی اسرائیل بودند
و میگفتند : همین خواسته ما است که از فرعون اعراض کنیم و با موسی
باشیم ، وقتی حضرت موسی عليه السلام از مصر خارج شد آنها هم با سرعت
تابع و ملحق بحضرت موسی شدند .

ولی خدای تعالی ملائکه را فرستاد که بسروصورت آنها و مالهای
سواری آنها زدند تا آنها را بلشگر فرعون ملحق کردند و آنها هم در
بین لشگر فرعون هلاک شدند و آنها را ندا دادند : حق است که خدا
شما را با آن کسی محشور کند که در دولت او زندگی میکردید ،
همینکه حضرت موسی نزدیک دریا رسید فرعون و لشگرش نیز با آنها
ملحق شدند و خوف بنی اسرائیل زیاد شد و در باره این موضوع به یوشع
ابن نون شکایت کردند .

یوشع بن نون نزد حضرت موسی عليه السلام آمد و گفت : ای مولای
من فرعون ما را دریافت شما چه دستور میدهید ؟ ! موسی فرمود :
سبقت بگیرید و وارد دریا شوید یوشع بن نون عليه السلام با اسب خود وارد
دریا شد و نزدیک بود که غرق شود چون دید که آب او را فرا گرفت
بسوی موسی برگشت و گفت : چه دستوری میدهی ؟ ! موسی فرمود :
ای یوشع وارد دریا شوید ، یوشع بن نون تا سه دفعه وارد دریا شد و

نزدیک بود که در دریا غرق شود .

موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت : بخدای بنی اسرائیل قسم که دروغ نمیگویم و کسی هم بمن دروغ نمیگوید ، آنگاه خدای توانا بموسی وحی کرد که با عصای خود بدریا بزن ! چون با عصای خود بدریا زد دریا شکافته شد و هر قسمتی از آب دریا چون کوهی عظیم شد ، یوشع بن نون عَلَيْهِ السَّلَامُ سوار بر اسب بود و اسب آنحضرت از کناره دریا که زمین آن سفت بود میرفت .

روایت شده که یوشع بن نون بر اسب تازی اشهبی (۱) سوار بود . پس خدای سبحان حضرت موسی و هر که را با او بود بعظمت و قدرت خود نجات داد و فرعون را بالشگراو و آل او غرق کرد ، همینکه قوم موسی از دریا خارج شدند مصادف شدند با گروهی که در اطراف بتهای خود جمع شده بودند پس بنی اسرائیل بموسی گفتند : یا موسی چنانکه آنها خدائی دارند توهم برای ما خدائی قرار بده ، موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ در جواب فرمود : حقا که شما مردمان نادانی هستید .

موقعی که موسی با بنی اسرائیل به ارض مقدسه منتهی شدند حضرت موسی بآنها فرمود: داخل شوید در ارض مقدسه ای که خدا برای شما دستور داده است (۲) در جواب آنحضرت گفتند: در آن زمین مردمان ستمکاری وجود دارد و ما هرگز داخل آن زمین نخواهیم شد تا اینکه آن مردم از آن سرزمین خارج شوند و منظور آنان از قوم ستمکار عمالقه بود . بعد از آن خدا ارض مقدسه را بر بنی اسرائیل حرام کرد و دوباره بطرف مصر

(۱) اشهبی رنگ سیاه و سفیدی است که مخلوط باشد - المنجد .

(۲) منظور از ارض مقدسه زمین شام است - تفسیر صافی .

مراجعت کردند و مدت چهل سال در مساحت چهار فرسخ راه متحیر
وسرگردان شدند (وراه بجائی نبردند) .

آنگاه خدای تعالی من وسلوا را (۱) برای آنها نازل کرد و
کلیه آنها هلاک شدند غیر از یوشع بن نون و پسرعموی او که نامش
کالب بن یوحنا بود و اینها همان دونفری بودند که خدا در حق آنان
فرموده : **قال رجلان من الذين انعم الله عليهم** . در زمین تیه سنگی
بود که یکی از آنها آنرا بر کتف خود حمل میکرد .

روایت شده که آن سنگ را به پشت الاغی حمل میکردند و
موقعیکه آن سنگ را بزمین می نهادند دوازده چشمه آب از آن روان
میگردید و آنها از آن آب میآشامیدند و هر وقت که بنی اسرائیل
میخواستند حرکت کنند آن سنگ آب خود را می بلعید و آب آن
فرو میگرفت ، آن سنگ با آنها حمل میگردید و موقعیکه فرزندی
برای آنان متولد میشد آن سنگ پیراهنی را برای او آماده میکرد و آن
پیرهن را روی آن بچه میانداختند و چون آن پیرهن چرك میشد و
آنها در آتش میانداختند پاك و نظیف میگردید ولی نمی سوخت و آنچه
که (قامت) آن نوزاد بلند و طولانی میشد آن پیرهن نیز بهمان مقدار
بلند و طولانی میگردید .

موقعی که حضرت موسی به وعده گاه خود که مدت آن سی روز بود
آمد اصحاب خود را مطلع کرد، همینکه مدت سی روز تمام شد و خدا

(۱) من : ترنجبینی بود که اذدرخت برای آنان بوجود میآید و آنرا
میخوردند . و سلوا : بهترین طبری بود که خدا برای آنها روانه میکرد -
تفسیر صافی

بر آن سی روز ده روز دیگر اضافه کرد در این ده روز اخیر آن کارهایی را که باید بکنند کردند یعنی گوساله سامری را مورد پرستش قرار دادند و باعث این عمل سامری شد، سامری مردی فالگیر و منجم بود و در عالم نجوم دیده بود که بنی اسرائیل در یارا قطع خواهند کرد پس او هم خود را داخل در قوم بنی اسرائیل کرد ولی از بنی اسرائیل نبود بلکه اهل قریه‌ای از زمین موصل بود که گاوا پرستش می کردند .

چون سامری بجبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ نظر کرد دید که سم اسب آنحضرت بر هیچ حیوانات مرده‌ای و هیچ درختی که افتاده و پوسیده باشد قرار نمیگیرد مگر اینکه زنده میشود ، همینکه سامری این منظره را دید - و نمیدانست که او جبرئیل است - يك مشت از خاک زیر سم اسب آن حضرت بر گرفت و آنرا در کیسه‌ای جاداد ، وقتی که موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از وعده گاه دیر نزد قوم خود آمد هارون به قوم موسی گفت : شما از آل فرعون زر و زیوری عاریه کرده و با خود خارج نموده اید آنها را بدور بریزید و توبه کرده خود را تطهیر نمائید ! بنی اسرائیل امر هارون را اطاعت نموده آن زر و زیور را بدور ریختند .

سامری که مرد زر گری بود زر را بر گرفته از آن جسد گوساله‌ای ساخت و آن کیسه خاکمی که از زیر سم اسب جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ اخذ کرده بود در دهان آن گوساله قرار داد و آن گوساله بصدا در آمد . سامری گفت : این خدای شما و خدای موسی است و بنی اسرائیل بدور آن گوساله جمع شدند .

هارون عَلَيْهِ السَّلَامُ بلند شد و در میان آن قوم خطبه‌ای خوانده حمد

و شنای خدا را بجای آورد و به آن مردم فرمود: ای گروه! شما بوسیله این گوساله مورد آزمایش و امتحان قرار گرفتید (زیرا خدای شما این گوساله نیست) بلکه خدای شما خدای رحمان است پس بیایید از من متابعت کنید و امر مرا اطاعت نمائید! بنی اسرائیل گفتند: ما هرگز از این گوساله جدا نخواهیم شد تا موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بطرف ما مراجعت کند.

موقعی که حضرت موسی بر گشت و از جریان باخبر شده ارون آنچه را که باید با آن حضرت بگوید گفت و موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ هم جوابی را به ارون گفت که خدا در قرآن بیان فرموده است. آنگاه حضرت موسی گوساله سامری را شکست و بدریا انداخت و بنی اسرائیل بسوی دریا سبقت گرفتند که خود را بجهت ندامت و گوساله پرستی بدریا بیندازند تا بدین وسیله توبه کرده باشند ولی موسی آنان را از این عمل ممنوع کرد.

موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بنی اسرائیل را از آشامیدن آب نهری که از دریا جدا شده بود بر حذر داشت ولی بنی اسرائیل جز یک عده قلیلی از آب آن نهر آشامیدند و اطراف لب آن نهر طلا گردید و موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ به این علامت مخالفین آنها را شناخت و از جا بلند شده خطبه ای خواند و بنی اسرائیل را نسبت به ایام الله (۱) یاد آور فرمود و قلوب آنها را جذب کرد.

بنی اسرائیل گفتند: یا موسی آیا پیغمبری اعلم از تر وجود

(۱) ایام الله: سر نوشت امم سالفه، نعمتهای خدا، روز قیام قائم (ع)

روز قیامت و روز موت - تفسیر صافی.

خواهد یافت؟ فرمود: نه، پس خطاب رسید: یا موسی! چرا موقعی که بندگان من از تو این سؤال را کردند آنها را بعلم من واگذار نکردی (یعنی نگفتی: خدا بهتر میداند).

روایت شده که در آن روز در زیر منبر هزار پیغمبر مرسل بود آنگاه جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ آمد و حضرت موسی را از طرف خدا بطلب علم مأمور کرد و گفت: مکان طلب علم فلان مکان است، موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از جبرئیل سؤال کرد که آن مکان را به او معرفی کند؟ پس زنبیلی که ماهی شور در آن بود بآن حضرت عطا شد و به او گفته شد که این زاد و توشه تو خواهد بود و تو را بمکان طلب علم راهنمایی میکند.

بعد از آن موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ با یوشع بن نون خارج شدند تا بچشمه آبی رسیدند، وقتی که یوشع بن نون عَلَيْهِ السَّلَامُ ماهی را در آورد که با آب شستشو دهد ماهی در دست یوشع جنبش و حرکتی کرد و از آن چشمه هم مجرائی بطرف دریا بود و یوشع بن نون عَلَيْهِ السَّلَامُ ماهی را فراموش کرد، موقعی که موسی و یوشع عَلَيْهِمَا السَّلَامُ گرسنه شدند موسی از یوشع طعام خواست و یوشع بیاد آن حرکتی که ماهی کرد آمد.

حضرت موسی یوشع فرمود: این همان موضوعی است که ما در طلب آن بودیم پس (از همان راهی که آمده بودند) برگشتند و در جزیره دریا شروع بگردش کردند. ناگاه مواجه شدند بامردی (یعنی خضر عَلَيْهِ السَّلَامُ) که لباس پشمی پوشیده و برای نماز قیام کرده، موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ به او سلام کرد و نشست، چون آن شخص از نماز فارغ شد جواب سلام حضرت موسی را رد کرد و بآن حضرت گفت: ای بنده خدا تو چه کسی هستی؟ گفت: من موسی ابن عمران صاحب

بنی اسرائیل (۱) و از خدا خواسته‌ام که از تو متابعت کنم و از علم تو استفاده نمایم .

گفت : یاموسی من به امری و کالت دارم که تو طاقت (مشاهده) آن را نداری ، آنگاه جریان عالم و آنچه که راجع بگذشته و آینده بود برای موسی نقل کرد، حتی شرح حال حضرت محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را و آنچه که خدا بآن بزرگوار عطا کرده بیان کرد تا اینکه گفت: ایکاش من هم از آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودم ، بعد از آن محنت و مصیبت‌های آنان و جریان قائم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که از فرزندان آنحضرت است و در آخر - الزمان خواهد بود و آن برکات و خیراتی که بدست مبارک او جاری میشود برای موسی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شرح داد .

در آن بین (که حضرت موسی با آن شخص مشغول صحبت بودند) پرنده‌ای آمد - روایت شده که آن پرنده نوعی از ملخ بود و از گنجشگ کوچکتر بود و گفته‌اند : خطاف (یعنی فرشتوک یا پرستوک یا چلچله) بود - و بر آب دریا نشسته با منقار خود مقداری از آب دریا بر گرفت آن عالم (که حضرت خضر باشد) بموسی گفت : این پرنده و عمل آن را مشاهده کردی ؟ گفت: آری ، خضر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: علم من و تو در مقابل علم محمد و آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اجمعین بمقدار آن آبی است که این پرنده با منقار خود از آب دریا بر گرفت ، آیا آب دریا برای آن اندازه‌ای که این پرنده بمنقار خود بر گرفت کم شد ؟ ، بعد از آن قصه کشتی و آن جوان و دیوار فیما بین حضرت موسی و خضر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اتفاق افتاد که خدادار قرآن مجید شرح حال آنها را بیان فرموده است .

خدای عالم شش شب که از ماه رمضان رفت تورات را بر موسی بن عمران نازل کرد و آن حضرت را مأمور فرمود که بنی اسرائیل را بگرفتن روزه امر نماید و آنان را دستور دهد که در روز جمعه از جمیع خوردنیها و آشامیدنیها خود داری نمایند ، ولی بنی اسرائیل مخالفت نموده روز جمعه را رها کرده روز شنبه را امساک کردند و روزه گرفتند ، لذا خدایتعالی در روز شنبه صید و شکار را بر بنی اسرائیل حرام کرد و در این روز بود که خدای توانا عوج بن عناق را که در زمان حضرت آدم بدنیا آمده بود بدست موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ مقتول ساخت ، در این موقع بود که کیخسرو مدت پنجاه سال سلطنت کرد و تعداد (۲۸۰۰۰) هزار پیغمبر را از بنی اسرائیل بقتل رسانید و بنی اسرائیل دچار اختلاف شدند .

آنگاه حضرت موسی تعداد (۷۰) مرد را از بین بنی اسرائیل برگزید و آنان هم طالب موسی بودند ، بنی اسرائیل بموسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفتند: خدا را بما بطور آشکار اژده کن پس صاعقه آنان را در ربود و مردند . روایت شده که حضرت موسی هم بموت آنها از دنیا رفت . از همین نظر است که صادق آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فرمود : با مردم مفتون (۱) مجالست نکنید که اگر عذاب بر آنها نازل شود شما را هم با آنان فرا خواهد گرفت . آنگاه خدا حضرت موسی را قبل از آنها زنده کرد همینکه حضرت موسی آن هفتاد نفر را افتاده دید غمگین و اندوهناک شده گفت: پروردگارا اصحابم اصحابم .

(۱) مفتون : شر و فساد ، دیوانه ، آزمایش و عقل و مال رفته - مجمع البحرین - فرهنگ جامع .

خطاب رسید: یاموسی من بجای آنان اصحابی بهتر بتو خواهم داد عرض کرد: پروردگارا من آنها را شناختم (و بروحیه آنان آشنایم) و آنها هم مرا شناخته‌اند و من مهربانی آنها را دریافته‌ام، پس خدای توانا آنان را در حالی که انبیاء بودند مبعوث کرد.

بعد از آن حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام دست هارون را گرفته بطرف کوه سیناء رفتند و مواجه شدند با خانه‌ای که بر درب آن درختی بود و از آن درخت دو حله (یعنی دو قطیفه یا دو رداء) بحضرت موسی تقدیم شد، موسی عَلَيْهِ السَّلَام بهارون فرمود: لباسهای خود را بکن و داخل این خانه شده این دو حله را بپوش و بالای آن تختی که در این خانه است بخواب!.

هارون این عمل را انجام داد، همینکه بالای آن تخت خوابید خدایتعالی او را قبض روح کرد و آن خانه و درخت ناپیدا شدند و موسی بن عمران عَلَيْهِ السَّلَام بسوی بنی اسرائیل مراجعت کرده آنان را از این جریان خبر داد ولی بنی اسرائیل قبول نکرده آن حضرت را تکذیب کرده گفتند: تو هارون را کشته‌ای.

موسی عَلَيْهِ السَّلَام راجع به این موضوع بخدا شکایت کرد و خدای جهان ملائکه را امر کرد که هارون را بالای تخت در بین زمین و آسمان نگاه داشتند تا بنی اسرائیل جنازه هارون را دیدند و یقین پیدا کردند که (بدرد خدا) مرده است بعد از آن هارون بالا برده شد.

و خدای سبحان موسی بن عمران را دستور داد که علم و نور خدا و آنچه کهرا (از امانتها) در دست داشت به پسرعموی خود یوشع بن نون برسم امانت بسپارد، پس حضرت موسی او را خواست و وصی

خود قرار داده تابوت و علم را به یوشع تسلیم نمود و او را به بنی-اسرائیل معرفی کرد (و فرمود:) این یوشع قائم مقام من است و اطاعت از آن حضرت بر بنی اسرائیل فرض و واجب خواهد بود .

بعد از آن آنچه را که خدا خواست حضرت موسی (در دنیا) مکث کرد ، بعد از آن بمردی عبور کرد که مشغول کندن قبری بود ، موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بآن مرد گفت : آیا مایلی که من در کندن این قبر ترا اعانت نمایم ؟ آن مرد گفت : آری ، موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ او را کمک کرد تا اینکه قبر کنده شد . بعد از آن آن شخص قبر کن اراده کرد که برای امتحان در قبر بخوابد و ببیند که چگونه است ، حضرت موسی فرمود : آیا اجازه میدهی که من در این قبر بخوابم ؟ همینکه در آن قبر خوابید و مکان خود را در بهشت دید گفت : پرورد گارا مرا قبض روح کن ، چون قبض روح شد در همان قبر مدفون گردید .

و آن شخصی که قبر را می کند جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ بود که بصورت بشر شده بود ، این جریان قبر موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بود و کسی هم از محل قبر آن حضرت مطلع نیست ، وفات حضرت موسی در آخرین روز تبه بود (یعنی آخرین روز سرگردانی بنی اسرائیل) .

روایت شده که از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ راجع بقبر حضرت موسی پرسیده شد ؟ فرمود : قبر موسی نزد جاده بزرگ یمن نزدیک تبه ریگ قرمزی (در کنار دریای یمن است) .

عمر حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ (۱۲۶) سال بود و عمر هارون هم بهمین اندازه بوده است ؛ و فاصله بین موسی و ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ (۴۶۸) سال بوده است .

۳۶- یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف علیه السلام

(بعد از حضرت موسی) یوشع بن نون خروج کرد و فرزندان بنی اسرائیل را که در سرزمین تیه متولد شده بودند جمع کرد و آنها همان افرادی بودند که ظالمین و مردم ستمکار و عمالقه را (ندیده) و نمیشناختند و از قتال با آنها باکی نداشتند، پس یوشع بن نون بوسیله آن مردان جنگی با عمالقه جنگ کرد و بیت المقدس را با جمیع شهرهای شام فتح کرد تا اینکه به بلقاء (نام یکی از شهرهای شام است) منتهی شد زیرا که یوشع در آن شهر با مردی که نامش بالق بود قتال کرد.

یوشع بن نون و یارانش خروج کردند و با بالق قتال کردند ولی احدی از لشکر بالق کشته نمیشد، یوشع از علت این موضوع پرسش کرد؟ بآن حضرت گفته شد: در شهر بالق زن فالگیری وجود دارد که ادعاء میکند: من منجم و ستاره شناسم، آن زن فرج خود را مقابل آفتاب قرار میدهد و بحساب ستاره شناسی مشغول میشود و مردان جنگی را با مالهای -واری آنان بآن زن عرضه میکنند (هر کسی را که آئین طبق علم ستاره شناسی تشخیص دهد که اجلش رسیده) در آن روز برای جنگ خارج نمیشود (لذا است که از آنها کسی کشته نمی شود).

پس یوشع بن نون علیه السلام دو رکعت نماز خواند و دعا کرد که خدا بقدر یکساعت آفتاب را بآنها نشان ندهد خداهم دعای آنحضرت

را مستجاب کرد و آفتاب را تاخیر انداخت ، همینکه آن زن ستاره شناس (برای انجام وظیفه) خارج شد حساب ستاره شناسی بر او مشتبه گردید .

آنگاه آن زن ببالق گفت: بین یوشع بن نون چه منظور و قصدی دارد منظور و پیشنهاد او را تأمین و عطا کن زیرا که حساب ستاره شناسی بر من مشتبه شده، بالق گفت: کار ما بایوشع جز باقتال اصلاح پذیر نخواهد بود، پس بایوشع بقتال پرداختند و جمع کثیری از اصحاب بالق با سرعتی کشته شدند که قبل از آن آنطور کشته نشده بودند، بالق پیشنهاد صلح کرد ولی یوشع قبول نفرمود که صلح نماید مگر اینکه آن زن ستاره شناس بیوشع تسلیم شود، آن زن گفت: مرا بیوشع تسلیم نمائید همینکه نزد یوشع آمد بیوشع گفت: آیا تو در بین آن وحی و دستورهائیکه خدا برفیق تو موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرستاد یافته‌ای که قتل زنان هم جزء آنها باشد؟ یوشع عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: نه، گفت: مگر منظور تو غیر از این است که مرا بدین خود دعوت می کنی؟ فرمود: نه، گفت: من داخل دین تو شدم آنگاه یوشع عَلَيْهِ السَّلَامُ آن زن را آزاد کرد .

بعد از آن یوشع متوجه شهر دیگری شد و پادشاه آن شهر کسی را نزد بلعم فرستاد و می گفتند: بلعم اسم اعظم خدا را میدانستی و این همان بلعم است که خدا در باره او میفرماید: **آیاتنا فانسلخ منها** (۱) مؤلف گوید: از خدا ثبات (ایمان) میخواستیم و میخواستیم که

(۱) سوره اعراف، آیه (۱۷۴) یعنی: ما آیات خود را به او دادیم ولی

او خود را از آنها خارج کرد- مترجم .

آنچرا بما عطا فرموده آنرا مستدام و برقرار بدارد و (ایمان) ما را عاریه و امانت قرار ندهد و دل‌های ما را بعد از آنکه ما را هدایت فرموده از حق منحرف نفرماید و از نزد خود بما رحمتی ببخشد زیرا خدا است که بسیار بخشنده میباشد .

راوی گوید : پس بلعم بر الاغ خود سوار شده متوجه پادشاه گردید تا پادشاه را بر علیه یوشع بن نون عليه السلام اعانت نماید ولی الاغ او در بین راه بزنانودر آمد و خوابید بلعم گفت : چرا بزنانو در آمدی و خوابیدی در صورتی که تو این سابقه را نداشتی؟! گفت: چگونه نخوابم و حال اینکه این جبرئیل است که بدست خود حربه دارد و تورا از اینکه بر علیه اصحاب یوشع دعا کنی نهی میکند!؟ .

بعد از آن بلعم نزد پادشاه و یاران او آمد، پادشاه به بلعم گفت: بر علیه یوشع و اصحاب او دعا کن! بلعم گفت: این دعا برای من مقدور نیست ولی تورا راهنمایی می‌کنم که (دستور دهی) تا زنان را زینت کنند و امر کنی که در میان لشگر یوشع عليه السلام بیایند و خود را بمردان عرضه کینند، زیرا که زنا هر گز در بین گروهی شروع نمیشود مگر اینکه خداموت را بر آنها مسلط خواهد کرد. پادشاه قبول کرد. همینکه زنها داخل لشگر یوشع عليه السلام شدند و مردان لشگر یوشع بزنا مشغول گردیدند دو پسر از یوشع عليه السلام بوی گناه را استشمام نمودند، وقتی که بیرون آمدند مردی را از بنی اسرائیل یافتند که با زنی زنا می‌کند، پس یکی از پسران یوشع عليه السلام طوری نیزه را بر بدن آنان فرو برد که گوئی بیکدیگر دوخته شدند و خدای توانا نیزه و بازوی آن جوان را بنحوی تقویت نمود که آنها را با نیزه طوری

بالای سر خود بلند کرد که جثه زن بالای جثه مرد بر سر نیزه قرار گرفت و آنان را در میان لشکر بنی اسرائیل گردانید که آنها همه ببینند (و از این عمل عبرت بگیرند).

پس خدای قهار بیوشع عَلَيْهِ السَّلَامُ وحی کرد که اگر بخواهی دشمنان آنها را بر آنها مسلط نمایم یا اینکه آنها را بقحطی هلاک کنم و یا اینکه آنان را بموت سریعی ریشه کن نمایم. یوشع عَلَيْهِ السَّلَامُ عرض کرد: چون اینها از فرزندان بنی اسرائیلند دوست ندارم که دشمنان آنها را بر آنها مسلط نمائی. و دوست ندارم که آنان را بقحط و گرسنگی نابود کنی ولی میایلم که بموت سریع از بین بروند، در ظرف سه ساعت تعداد (۷۰۰۰۰) از آنها بوسیله و بازد نیارفت.

در باره بلعم روایاتی وارد شده که مفاد آنها این است که بلعم از دین خود خارج نشد و از اولاد لوط عَلَيْهِ السَّلَامُ بوده است.

بعد از آن صفورا دختر شعیب زوجه حضرت موسی بر یوشع بن نون عَلَيْهِ السَّلَامُ خروج کرد و سوار زرافه شد و قبل از آن پشت زرافه نظیر زین بود همینکه صفورا باحجت خدا (یعنی یوشع عَلَيْهِ السَّلَامُ) جنگید و آن حضرت بر صفورا و تابعین او ظفر یافت خدا پشت آن را لغزان قرار داد. جنگ از اول روز تا قبل از ظهر بر له صفورا بود و بعد از آن تا آخر روز جنگ بر له حضرت یوشع بود تا بر آنها ظفر یافت، بعضی از آنهائی که بایوشع بودند بقتل صفورا اشاره کردند.

ولی یوشع عَلَيْهِ السَّلَامُ (قبول نکرد و) فرمود: حضرت موسی مرا از جریان صفورا و خروج او مطلع کرد و بمن دستور داد که صفورا را نیکو حفظ و حراست نمایم لذا آن حضرت چند زن را صورت بند

زد و بشکل مردان نمود و آنها را سوار بر اسب کرده مینکه صفورا در آن مکان آمد (دید که) زنها و مردها در آنجا جمع شده اند .
 وقتی که صفورا آن منظره را دید گفت: یوشع بن نون مرا اسیر کرده و مردان را بامن فرستاده و تا این مکان برای من محرمی در بین آنها وجود ندارد . پس آن زنان صورت بند خود را برداشتند تا اینکه بنی اسرائیل بآنها نظر کردند و صفورا را تکذیب نمودند .
 موقعی که وفات یوشع عليه السلام در رسید خدا به او وحی کرد: آنچه (از امانتهای خدا را که) در دست داشت بفرزندش فیخاس بنحو امانت بسپارد . پس آنحضرت فرزند خود فیخاس را خواست و علم انبیاء و مواریث آنان را به او تسلیم کرد و از دنیا رفت .

۳۷ = فیخاس بن یوشع بن نون

بعد از یوشع پسرش فیخاس به امر خدایتعالی قیام کرد و مؤمنین بنی اسرائیل با کمی عددشان از آنحضرت متابعت کردند تا اینکه وفات آن بزرگوار نزدیک شد، پس خدای جهان او را دستور داد که امانتهای خدا را بفرزند خود بشیر به امانت بسپارد، بعد از آن فرزند خود بشیر را خواست و او را وصی خود گردانیده امانتهای خدا را به او تسلیم نمود و از دنیا رحلت فرمود .

۳۸ = بشیر بن فیخاس بن یوشع

بعد از فیخاس پسرش بشیر برای دین خدا قیام کرده قائم مقام پدران بزرگوار خود عليه السلام گردید تا موقعی که اجل آنحضرت در

رسید، آنگاه خدای جهان او را وحی کرد که پسر خود جبرئیل را وصی خود نماید پس آن بزرگوار پسر خود جبرئیل را وصی قرار داد و (امانت‌هایی را) که در دست داشت به او تسلیم کرد و از دنیا رفت.

۳۹- جبرئیل بن بشیر بن فیخاس

بعد از بشیر پسرش جبرئیل با عده‌ای از مؤمنین که تابع آنحضرت بودند به امر خدای عزیز اقدام نموده و قائم مقام پدران بزرگوار خود علیه السلام گردید تا اینکه اجل آنحضرت نزدیک شد، بعد از آن خدای تعالی به او وحی کرد که امر وصیت را به پسر خود ابلث واگذار نماید، پس آن حضرت وصیت کرد و آنچه را که (از امانت‌های خدا) در دست داشت بفرزندش ابلث تسلیم نمود و از دنیا رحلت کرد.

۴۰- ابلث بن جبرئیل بن بشیر علیه السلام

پس از جبرئیل پسرش ابلث بطریقه پدران خود برای دین خدا قیام نمود تا آن موقعی که وفات او در رسید، آنگاه خدای توانا آن حضرت را دستور فرمود که احمر را وصی قرار دهد، پس آن بزرگوار احمر را احضار نموده وصی خود گردانید و امانت‌هایی را که در دست داشت به او تسلیم کرد و از دنیا رفت.

۴۱- احمر بن ابلث علیه السلام

بعد از ابلث پسرش احمر جان‌نشین پدران خود گردید و برای امر خدا اقدام کرد تا آن موقعی که وفات آن حضرت نزدیک شد،

بعد از آن خدای سبحان او را امر کرد که اسم اعظم و نور خدا را به پسر خود محتان برسم امانت بسپارد ، پس آن حضرت فرزند خود محتان را احضار کرد و امر وصیت را با مواریث انبیاء به او تسلیم کرد و از دنیا رحلت فرمود .

۴۲ = محتان بن احمر بن ابلث

بعد از احمر پسر آن حضرت که محتان باشد به امر خدا قیام نمود و جانشین پدر خود گردید تا آن وقتی که وفاتش در رسید ، پس خدای سبحان او را وحی کرد که امانت هائی را که در دست داشت بسپارد و پسر خود عوق را وصی گرداند ، آن حضرت هم اطاعت کرد و از دنیا رحلت کرد .

۴۳ = عوق بن محتان بن احمر

پس از محتان پسرش حضرت عوق رضی الله عنه قائم مقام پدران خود شد و برای امر خدا اقدام کرد و مؤمنین از آن حضرت متابعت کردند پادشاه آن زمان بهر اسب بود که مدت (۱۲۰) سال سلطنت کرد و در زمان سلطنت او عدالت و امنیت برقرار بود . در مدت (۸) سال از سلطنت او ملت یهود بسوی بیت المقدس مراجعت کردند و در آنجا با امنیت اقامت کردند .

در آن روز تدبیر امر خدائی بدست عوق بود و مؤمنین از آن حضرت و پدران بزرگوارش رضی الله عنهم متابعت میکردند . موقعی که وفات عوق رضی الله عنه نزدیک شد خدا به او وحی فرمود که اسم اعظم و جمیع امانتهای

انبیاء را برسم امانت بفرزند خود طالوت بسپارد ، پس آن بزرگوار پسر خود طالوت را احضار نموده او را وصی خود گردانید و جمیع امانتهای الهی را به او تسلیم نمود .

۴۴ = طالوت بن عوق عَلَيْهِ السَّلَامُ

بعد از عوق فرزند بزرگوارش طالوت برای دین خدا قیام کرد و ذر آیام نبوت خود امر خدا را ظاهر و آشکار کرد . طالوت عَلَيْهِ السَّلَامُ از فرزندان بنیامین بن یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ بود ولی بنی اسرائیل با او مخالفت می کردند، مضمون مخالفت بنی اسرائیل همان است که خدا (در قرآن) می فرماید :

ألم تر ألى الملاء من بنى اسرائيل من بعد موسى اذ قالوا لنبى لهم ابعث لنا ملكا نقاتل فى سبيل الله (۱)

وظیفه پادشاه در آن زمان این بود که لشگرها را (بسوی دشمن) روانه کند و وظیفه پیغمبر این بود که امر پادشاه را اقامه و راه خیر را از طرف خدا بپادشاه بفهماند . موقعی که این پیشنهاد را به پیغمبر خود دادند در جواب آنان فرمود : شما عهد و پیمان و رغبت در جهاد را ندارید ، گفتند : چرا ، زیرا که ما از خانه های خود خارج و از فرزندان خود (جدا گردیدیم) و ناچاریم که با دشمن خود قتال کنیم و از پروردگار خود اطاعت نمائیم .

(۱) سوره بقره ؛ آیه (۲۴۷) یعنی : آیا قصه گروهی از بنی اسرائیل را که بعد از موسی بودند نمیدانی ، موقعیکه به پیغمبر خود گفتند : پادشاهی برای ما برانگیز تا در راه خدا جهاد کنیم - مترجم .

پیغمبر (آنان در جوابشان) فرمود: خدا طالوت را برای پادشاهی شما مبعوث کرده است، بزرگان بنی اسرائیل در جواب گفتند: طالوت از نسل بنیامین بن یعقوب علیه السلام است در صورتیکه سلطنت و نبوت در بین فرزندان یهودا و لاوی که دو فرزندان حضرت یعقوبند بوده است پس چگونه او بر ما سلطنت خواهد کرد در صورتی که ما به سلطنت از او سزاوارتریم؟!.

فرمود: خدا او را برای شما برگزیده و انتخاب کرده و او را در علم و جسم و وسعت بیشتری داده و ملک هم مال خدای عالم است که بهر کس بخواهد عطاء میکند و شما این حق را ندارید که در امر و ملک و سلطنت خدای عز و جل تکبر (ومداخله) کنید، دلیل سلطنت طالوت علیه السلام آنست که تابوت از طرف خدا نزد شما میآید و ملائکه آن را حمل و نقل میکنند و آن همان تابوتی است که شما بوسیله آن دشمنان خود را که ملاقات میکنید شکست خواهید داد، گفتند: اگر آن تابوت را برای ما آورد ما راضی و تسلیم خواهیم شد.

روایت شده که آن تابوت بشکل گاو بود و سکنینه (ای که در آن بود) نظیر صورت انسان بوده. طالوت علیه السلام تابوت را آورد و ملائکه آن را حمل و نقل میکردند و بنی اسرائیل هم تسلیم شدند، پس طالوت علیه السلام برای امر خدا قیام کرد و لشگرها را برای قتال با جالوت ظالم و ستمکار آماده و مهیا کرد و لشگر را در گودالها فرستاد. پدر حضرت داود که پیره مردی بود دارای چهار پسر بود و کلیه پسران خود را با طالوت فرستاد مگر حضرت داود علیه السلام را که برای شبانی گوسفندان بجای ماند و طالوت برای قتال با جالوت ستمکش حرکت کرد. پدر

داود عليه السلام بدادود گفت: آن اسلحه‌ای را که ساخته‌ای به برادران خود برسان که بوسیله آن در مقابل دشمنان خود تقویت شوند. داود عليه السلام کوتاه قد و کبود چشم و کم موبوده، پس حضرت داود خود را به برادران رسانید و درب خیمه آنان پیاده شد.

روایت شده که در راه حضرت داود سنگی بود که چون آن حضرت بآن سنگ عبور کرد آن سنگ صدا زد: ای داود! مرا بگیر و بوسیله من جالوت را بقتل برسان زیرا که من برای قتل جالوت خلق شده‌ام.

پس حضرت داود آن سنگ را بر گرفته در توبره خود نهاد. موقعی که وارد لشکر طالوت شد شنید که آن لشکر امر جالوت و لشگر اورا بزرگ و با عظمت می‌شمارند، حضرت داود به برادران خود و لشکر طالوت گفت: برای چه اینقدر امر جالوت را بزرگ می‌شمارید؟! بخدا قسم که اگر من جالوت را ببینم اورا خواهم کشت این موضوع را مردم مورد گفتگو قرار دادند تا اینکه بگوش طالوت رسید.

طالوت عليه السلام حضرت داود را خواست و به او گفت: قوت تو تاچه اندازه‌ای است؟ داود عليه السلام فرمود: (قوت من بقدری است) که هر وقت شیر درنده‌ای از گوسفندان من شکار کند خود را بآن میرسانم و سر آنرا گرفته فک بالا و پائین آن شیر را باز میکنم و گوسفند را از دهانش میرهانم. و از طرف خدا به طالوت وحی شده بود که کسی جالوت را نخواهد کشت مگر آنکسی که زره تورا بپوشد و هیکلش آن زره را پر نماید.

طالوت عليه السلام زره خود را بهر يك از مردان اصحاب خود پوشانید

ولی آن زره بر بدن او گشاد و متحرك بود، پس طالوت عليه السلام برادران حضرت داود را خواست و از آنها راجع بحضرت داود تحقیقاتی کرد، آنگاه بآنان گفت: صداقت حضرت داود چگونه است! گفتند: ما تا کنون هرگز دروغ از او نشنیده‌ایم، گفت: عقل او چطور است؟ گفتند: عقل او بهتر و بیشترین عقلها است، گفت: جاه و منزلت او نزد پدرش چگونه میباشد؟ گفتند: او نزد پدر از ما برگزیده‌تر میباشد.

پس طالوت عليه السلام زره را خواست و به بدن حضرت داود عليه السلام پوشانید، بدن آنحضرت زره را پر کرد، طالوت بداد گفت: تو همان کسی هستی که به‌اذن خدا جالوت را خواهی کشت، وقتی که دو لشکر با یکدیگر ملاقات کردند حضرت داود فرمود: جالوت را بمن نشان دهید چون جالوت را به داود نشان دادند آنحضرت همان سنگ سابق الذکر را به کفه فلاخن نهاد و آنرا (بطرف جالوت) پرتاب کرد، آن سنگ در میان دو چشم جالوت جای گزین شد و جالوت را از خود بیخود کرد و بصورت روی زمین افتاد. جالوت مردی بلند بالا و عظیم الجثه بود، چون جالوت افتاد و مرد حضرت داود عليه السلام سبقت گرفت و سر او را جدا کرده در توبه‌ره خود جای داد.

روایت شده که طالوت عليه السلام حضرت داود را در مجلس قضاوت و فقه قائم مقام خود قرار داد و آنحضرت در بین مردم قضاوت و حکومت میفرمود. موقعی که وفات طالوت نزدیک شد خدا بآنحضرت وحی کرد که موارث انبیاء عليهم السلام و علوم الهیه را به الیاس و داود عليهم السلام

تسلیم نماید . روایت شده که طالوت مأمور شد امانتها را بحضرت داود علیه السلام تسلیم نماید پس طالوت نور و حکمت خدا و آنچه را که امانت در دست داشت به حضرت داود تسلیم نمود .

۴۰ = حضرت داود علیه السلام

بعد از طالوت علیه السلام حضرت داود برای امر خدا قیام کرد ، بنی اسرائیل بدور آنحضرت اجتماع کردند ، خدا زبور را برای حضرت داود نازل کرد ، او را صنعت آهن تعلیم کرد ، آهن را در دست آن حضرت نرم کرد ، کوهها و پرندگان را امر کرد که با آنحضرت (خدا را) تسبیح گویند ، صوتی به داود علیه السلام عطا شد که به انبیاء قبل از او عطا نشده بود ، نور و حکمت و تورات به او عطا شده بود ، خدا زبور را اضافه بر کتابهای دیگر به آن بزرگوار مرحمت کرده بود . حضرت داود بطور مخفیانه در بین بنی اسرائیل اقامت میکرد و قوت در عبادت به او عطا شده بود ، حضرت داود از خدا خواست که او را از چهارمین فرزندان اسرائیل قرار دهد و نام او بعد از نام خدا برده شود نظیر ابراهیم و اسماعیل و یعقوب علیهم السلام (که نام آنان بعد از نام خدا ذکر میشد) و گفته میشد : **اله آباءك ابراهیم و اسماعیل و اسحاق (۱)** تا اینکه نام من هم گفته شود : **واله داود** .

خدای توانا بحضرت داود وحی کرد : ما آنان را که نامشان را بردی هر کدام را امتحان کردیم و از عهده امتحان برآمدند و صبر

(۱) سوره بقره ، آیه (۱۲۷)

کردند. عرض کرد: پروردگارا مرا هم امتحان کن، خطاب شد: من تورا در فلان سال و فلان ماه و فلان روز و فلان ساعت امتحان خواهم کرد، همیکه آن روز کذائی شد داود عَلَيْهِ السَّلَام در محراب عبادت در حق مردمان خطا کار نفرین میکرد. جریان این موضوع همان است که خدا (در قرآن) از قبیل پرنده و آن زن و آن دو ملك فرموده است.

آنگاه جبرئیل نزد حضرت داود آمد و گفت: اگر میخواهی خدا توبه تورا قبول کند او را بحق عَمَّ و آل عَمَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قسم بده، داود عَلَيْهِ السَّلَام پروردگار خود را بحق عَمَّ و آل عَمَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قسم داد، حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام هم در موقعی که در آتش انداخته شد همین عمل را انجام داد و هم چنین انبیاء گذشته خدا را بحق این خانواده قسم میدادند، پس حضرت داود گفت: **اللهم بحق محمد و آل محمد و خدا هم** او را جواب گفت و توبه اش را پذیرفت، بعد از آن حضرت داود در موقع نفرین بر خطا کاران ابتداءً خدا را بحق عَمَّ و آل عَمَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قسم میداد.

روایت شده که داود عَلَيْهِ السَّلَام در محراب عبادت بود که ناگاه گرمی از آنجا عبور کرد تا بموضع سجود آنحضرت رسید حضرت داود را نظر بر آن جنبنده افتاد و در دلش اینطور گذشت که (خدا این حیوانرا برای چه آفریده؟! لذا عرض کرد: پروردگارا این گرم را برای چه خلق کردی؟ خطاب رسید: تو خود با آن تکلم کن! آن حیوان در جواب گفت: من با این کوچکی جثه ام و این نظر حقارتی که تو بمن افکندی ذکر خدا را از تو بیشتر میگویم،

ای داود آیا حرکت کردن مرا شنیدی آیا محل آمدن من برای تو معلوم است؟ فرمود: نه، عرض کرد: ولی خدا جنبش و نفس کشیدن و حرکت کردن و شخص مرا می بیند پس توهم صوت خود را آهسته کن.

حضرت داود علیه السلام زیاد دعا میکرد که خدا قضاوت بین مردم را آنطور که نزد خدا برحق است بآنحضرت الهام فرماید، خدا به آن بزرگوار وحی کرد که مردم تحمل این موضوع را ندارند، داود علیه السلام دوباره دعا کرد، خطاب آمد که بهمین زودی خواسته تو عملی میشود. بعد از آن دو نفر مرد خدمت داود آمدند و یکی از آنان بر علیه دیگری از حضرت داود طلب یاری کرد و حضرت داود امر کرد آن مردی که بحسب ظاهر مجرم و ستمکار بود بلند شود و گردن آن مردی را که طلب یاری میکرد بزند او هم اطاعت امر کرد، ولی اینموضوع بنظر بنی اسرائیل بزرگ و ناپسند آمد و گفتند: مرد مظلومی (نزد حضرت داود) آمد و از مرد دیگری که در حق او ظلم کرده بود دادخواهی کرد و حضرت داود دستور داد که آنمرد ظالم گردن آنشخص مظلوم رازد.

داود علیه السلام گفت: پروردگارا مرا از این ورطه خلاص کن زیرا که من امر تو را اطاعت کردم، خدا بآنحضرت وحی کرد: تو از من در خواست کردی که قضاوت بین مردم را آنطور که نزد من برحق است بتو الهام نمایم، بدانکه این شخصی که از تو طلب یاری میکرد و بنظر مردم مظلوم میآمد پدر آن شخص ظالم را مخفیانه کشته بود و او بنظر مردم ظالم میآمد (ولی درواقع مظلوم بود) که

بتو فهماندم تا از او تقاص کردی و آن شخص مقتول در زیر فلان دیوار و فلان درخت مدفون شده است .

اسم او را بخوان تا تو را از قصه خود خبردار کند، داود علیه السلام را راه و فرجی نصیب شد و وحی خدا را به بنی اسرائیل فرمود و بطرف آن موضع رفته آن مقتول را صدا زد ، او در جواب گفت : لبيك يا نبي الله ، فرمود: چه کسی تو را کشت ؟ گفت : فلان شخص مرا کشت بعد از آن بنی اسرائیل بحضرت داود میگفتند : یا نبي الله ولي قبالاً بآنحضرت میگفتند : یا خليفه الله . پس خدای تعالی بحضرت داود وحی کرد که مردم تحمل غیر از ظاهر (احکام را) ندارند ، تو از مدعی شاهد بخواه و مدعا علیه را به قسم خوردن بنام من دستور بده .

راوی گوید : صاحب گوسفند و زراعتی نزد حضرت داود علیه السلام آمدند و راجع (بگوسفندهائی که زراعت دیگری را فاسد کرده بودند) محاکمه کردند ، داود علیه السلام در حق آنان آنطور قضاوت کرد که انبیاء قبل از آنحضرت قضاوت میکردند و جریان قضاوت انبیاء قبل از داود این بود که آن گوسفندانی که زراعت آن شخص زارع را فاسد کرده بودند مال صاحب زراعت باشد و زراعت هم درخت انگوری بود که گوسفندان آنها را خورده بودند . پس خدای سبحان در آن موقع (حکم این مسئله را) آنطور که میخواست بحضرت سلیمان علیه السلام الهام کرد تا آنحضرت امر خدا را ظاهر کند و مردم را بسوی خدا هدایت نماید و بگوید : هر گوسفندی که شبانه زراعتی را بچرد و فاسد کند برای صاحب زراعت جز محصول همانسال گوسفند بیشتر نخواهد بود ، پس بعد از حضرت سلیمان سنت خدا راجع به (حکم این

مسئله) بدین نحو جاری شد. بنا بر این حضرت داود و سلیمان علیهم السلام هر کدام بحکم خدا قضاوت کرده اند (و هیچکدام جز حکم خدارا بیان نفرموده اند) و این قضاوت اشاره ای بوجود حضرت سلیمان علیه السلام بود.

روایت شده که خدای سبحان بحضرت داود علیه السلام وحی کرد که من میخواهم قلوب بند گانم را بتو متوجه نمایم پس توایمان را بین من و خود فراهم کن و متخلق به اخلاق مردم باش.

روایت شده که خدای تعالی حضرت داود را خطاب کرد که در روز قیامت برای من و جن و انس خبر بزرگی خواهد بود (زیرا که من) آنانرا خلق میکنم و آنها غیر از مرعبات میکنند، من رزق آنان را میدهم ولی آنها غیر از مرا پرستش مینمایند.

روایت شده که خدای سبحان بحضرت داود علیه السلام خطاب کرد: یا داود همچنانکه آفتاب برای آنهاست که در آن می نشینند تنگ نمیشود همانطور هم رحمت من برای آنهاست که در آن داخل میشوند تنگ نخواهد شد، همانطور که از فال گرفتن ضرر به پرنده نمیرسد همانطور هم آنهاست که فال بد میزنند از فتنه نجات خواهند یافت، همچنانکه در روز قیامت نزدیکترین مردم به (رحمت) خدا مردمان متواضع میباشند همانطور هم دورترین مردم از (رحمت) خدا مردمان متکبر خواهند بود.

روایت شده که خدای سبحان بحضرت داود علیه السلام وحی کرد که چرا (از مردم) کناره جوئی میکنی عرض کرد: بجهت انسی که بتو دارم خطاب رسید که چه چیزی را دوست داری عرض کرد: محبت

تورا ، خدای رؤف فرمود: یکنوع از محبت من این است که از بندگانم در گذری ، و وقتی که دیدی کسی خواهان من است او را خدمت کنی .

موقعی که حضرت سلیمان عليه السلام متولد شد و جوانی نیکو قامت شد خدای سبحان بحضرت داود وحی کرد که سلیمان عليه السلام بعد از توقیم امر خدا خواهد بود . پس حضرت داود عليه السلام بالای منبر رفت و حمد و ثنای خدا را بجای آورد و فرمود : خدا مرا مأمور کرده که بعد از خودم حضرت سلیمان را بر شما خلیفه گردانم . رؤسای قبیله های بنی اسرائیل فریاد زدند و گفتند : چگونه جوان نوری بر ما خلیفه شود در صورتیکه در بین ما اعلم از او وجود دارد و ما بزرگان بنی اسرائیل هستیم؟؟

همینکه این گفتگو بگوش حضرت داود رسید آنانرا جمع کرد و فرمود : عصاهای خود را برای من حاضر کنید هر عصائیکه دارای برگ و میوه شد صاحب آن بعد از من متولی امر (خدا) باشد ، بزرگان بنی اسرائیل از این مقاله مسرور شدند و گفتند : راضی شدیم رفتند عصاهای خود را حاضر کردند و نامهای آنان بر عصاها نوشته شد و حضرت داود آنها را در میان خانه ای نهاده درب آنها را قفل کرد و رؤسای قبیله های بنی اسرائیل را بر درب آنها نشاند تا عصاهای خود را حفظ و حراست کنند ، وقتی صبح شد نماز صبح را با آنها خواند و درب آنها را باز کرده عصاهای آنانرا خارج کرد (در بین آنها عصاها فقط) عصای حضرت سلیمان دارای برگ و میوه شده بود .

روایت شده که داود عليه السلام حضرت سلیمان را در بین بنی اسرائیل

میگردانید و میفرمود: این بعد از من خلیفه من خواهد بود. همینکه داود از دنیا رحلت کرد بنی اسرائیل امر خلافت را به یکی از فرزندان حضرت داود تفویض نمودند و حضرت سلیمان هم از بنی اسرائیل عزلت گزید و از آنان کناره گرفت، موقعی که این خبر به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که او را ارمیا میگفتند و در بعضی از کوهها بسر میبرد رسید نزد حضرت سلیمان آمد و گفت: یا نبی الله بنی اسرائیل امر خلافت را برای غیر از تو انتخاب کردند و حضرت سلیمان هم از امر خلافت خودداری کرد، ولی ارمیا از آن حضرت درخواست کرد تا اینکه او را آماده کرد و براستر حضرت داود سوار نمود و عمامه داود علیه السلام را بر سر سلیمان نهاد و چیزی را شبیه بشاخ بر سرش نهاد که هر گاه آنرا بر سر امام مینهادند صدائی چون صدای آب از آن شنیده میشد بعد از آن ارمیا وسط آنرا باریسمانی بست و مهار استر سلیمان را گرفته او را در میان بنی اسرائیل میگردانید و میگفت: این حجت خداست بر شما.

پس آن مردم از اطراف آن کسی که او را برای خلافت منصوب کرده بودند متفرق شدند و بطرف حضرت سلیمان متوجه شدند، آن مردی که بنی اسرائیل او را بخلافت نصب کرده بودند یکی از فرزندان حضرت داود بود و بنی اسرائیل از اینجهت مایل به او بودند که مادرش از بنی اسرائیل بود ولی مادر حضرت سلیمان از بنی اسرائیل نبود.

روایت شده که حضرت داود علیه السلام اول کسی بود که بیت المقدس را بنا کرد، داود علیه السلام يك قسمتی از بیت المقدس را بنا نهاد و حضرت

سلیمان آن را تمام کرد و محرابهایی در آن نصب کرد.

۴۶ = سلیمان بن داود علیه السلام

بعد از داود علیه السلام حضرت سلیمان برای امر و نور و حکمت خدا و جمیع مواریث انبیاء علیهم السلام قیام کرد و موقعی که امر خلافت برای آنحضرت برقرار گردید بلند شد و خطبه‌ای خواند و خدا را یاد کرد و ثنای پروردگار را بجای آورد و فرمود: ایها الناس ما زبان پرندگان را تعلیم گرفته‌ایم و از هر چیزی بما عطا شده و این فضیلتی ظاهر و آشکار است.

خدای توانا از برای حضرت سلیمان علیه السلام جن، انس، پرندگان جنبندگان و درندگان را مسخر و مطیع کرده بود و هیچ پادشاهی در اطراف زمین نبود مگر اینکه او نزد سلیمان می‌آمد و ذلیل میشد و بدین اسلام مشرف می‌گردید.

روایت شده که در زمان حضرت سلیمان قحطی شدت یافت و مردم بآنحضرت شکایت کردند و از آن بزرگوار خواستند که از خدا برای آنها طلب آب نماید، همینکه آنحضرت با آنها خارج شد ناگاه در بین راه بمورچه‌ای برخورد کرد که دستهای خود را با آسمانها بلند کرده و پاهای خود را بر زمین نهاده می‌گوید: پروردگارا ما هم خلقی از مخلوقات تو هستیم و از رزق تو مستغنی نیستیم پس ما حیوانات را بوسیله گناه بنی آدم هلاک منما. حضرت سلیمان علیه السلام به یاران خود فرمود: بر گردید که شما بوسیله دیگری سیراب شدید، در آن سال بنحوی باران بوادای آنان آمد که هیچ سالی نیآمده بود.

روایت شده که هدهد راهنمای اصحاب سلیمان بود ، طولی نکشید که نزد سلیمان عَلَيْهِ السَّلَامُ آمد و گفت : من چیزی را کشف کردم که تو از آن خبری نداری و از شهر سبا يك خبر قطعی آورده‌ام پس حضرت سلیمان نامه‌ای نوشت و به او داد که خدای سبحان مضمون آن را در قرآن مجید خبر داده است . آنگاه آنحضرت به هدهد فرمود: بتعجیل مراجعت کن ! هدهد گفت : چگونه مرا بتعجیل امر میفرمائی یا نبی‌الله و حال آنکه من از پرندگان شکاری خائفم که مبادا مرا بخورند؟! پس حضرت سلیمان عَلَيْهِ السَّلَامُ شاهین یا باز را برای حفظ هدهد با آن روانه کرد .

روایت شده که عقاب را با آن روانه کرد و آن را بحفظ هدهد مأمور کرد و از همین جهت است که عقاب رئیس پرندگان شکاری گردید ، هدهد آمد تا آن نامه را بالاتخت بلقیس انداخت . پس بلقیس که پادشاه شهر سبا بود اهل مملکت خود را جمع کرد و گفت: نامه (شخص) بزرگواری برای من آمده .

روایت شده که آن نامه سر بسته بوده و در اول آن بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شده بود ، پس بلقیس به اهل ممکت خود گفت: شما چه دستوری می‌دهید؟؟ گفتند: ما افرادی صاحب قوت و دلیر می‌باشیم و امر سلطنت با تو خواهد بود بین که چه امری خواهی فرمود بلقیس آنجوابی را بآنان گفت که خدا آنرا در قرآن کریم خبر داده ، بعد از آن بلقیس غلام و کنیزهای زر خرید و اسبان فراوان و از هر نوع از مال خود مقدار زیادی برای حضرت سلیمان بعنوان هدیه تقدیم کرد .

حضرت سلیمان عليه السلام فرستادگان بلقیس گفت: شما را بوسیله مال مدد میکنید در صورتیکه آنچه خدا بمن داده بهتر است از آنچه که بشما داده است! بلکه شما باید بهدیۀ خودتان خوشحال باشید! فرستادگان بلقیس بسوی بلقیس مراجعت کردند و گفتند: این شخص که پادشاه نیست (بلکه مافوق پادشاهان است) و ماطاقت (مقاومت) با او نداریم.

بلقیس کسی را نزد حضرت سلیمان فرستاد و پیغام داد که خودم با بزرگان قومم نزد تو می‌آیم تا امرتورا امتثال نمایم. آنگاه بلقیس دستور داد تا تحت سلطنتی را که از طلا بود و بیاقوت و زبرجد و لؤلؤ مرصع بود در میان هفت خانه که هر کدام درجوف دیگری بودند پنهان نمودند و کلیه درهای آنخانه‌ها را بستند، تعداد (۶۰۰) کینز خدمت گذار بلقیس بودند، بلقیس به آن کسی که او را خلیفه خود قرار داده بود گفت: تحت سلطنتی مرا حفظ کن که احدی خود را بآن نرساند تا من مراجعت نمایم. آنگاه بسوی حضرت سلیمان عليه السلام خارج شد و مقام سلطنت بلقیس در یمن بوده، پس بلقیس با دوازده فیل از فیلهای یمن و فیل سلطنتی از یمن خارج شدند و طایفه اجنه خبر آمدن بلقیس را بحضرت سلیمان میدادند تا اینکه بلقیس نزدیک شد.

حضرت سلیمان به یاران خود فرمود: کدامیک (از شما) تخت سلطنتی بلقیس را قبل از آنکه بلقیس و یارانش نزد من بیایند و اسلام اختیار کنند برای من خواهد آورد؟ و قصه عفريت و دیو همان است که خدا در قرآن عظیم خبر داده است. آصف بن برخیا بحضرت سلیمان گفت: من تخت سلطنتی بلقیس را قبل از اینکه چشم تو بسوی

تو بر گردد (یعنی پلک چشمت بهم بخورد؟) نزد تو میآورم ، آصف بن برخیا در آنموقع کاتب و پسر عمو ووصی و شوهر دختر حضرت سلیمان بود .

روایت شده که زمین بطوری درهم پیچیده شد که آصف بن برخیا سر یعتر از یک چشم بهمزدن تخت بلقیس را بدست آورد . سلیمان علیه السلام دستور فرمود : تخت بلقیس را ناشناس کنی ناشناس کردند ، وقتی که بلقیس آمد - جریان آمدن او همان است که خدا در قرآن مجید فرموده - به او گفتند : آیا این تخت مال تو است؟! گفت : مثل اینکه این تخت من باشد؟! .

بعد از آن حضرت سلیمان علیه السلام دستور ساختن قصر را صادر فرمود و شیاطین آن قصر را از شیشه ساختند (بقدری صاف و روشن بود) که از لحاظ سفیدی نظیر آب بود . و آب را در زیر آن قصر روانه کرد و تخت سلطنتی خود را در آن نهاد . آنگاه به بلقیس گفته شد که داخل آنقصر شود و منظور حضرت سلیمان علیه السلام این بود که به بلقیس بفهماند که سلطنت آنحضرت را از سلطنت بلقیس عظمت بیشتری است .

همینکه بلقیس آن قصر را دید گمان کرد که آب زیادی است لذا ساق پاهاى خود را باز کرد، بعد از آن بلقیس از حضرت سلیمان پرسشهایی کرد تا اینکه از پروردگار تعالی پرسید و حضرت سلیمان به او خبر داد ، آنگاه سلیمان علیه السلام بلقیس را به پرستش خدا دعوت کرد و او را از پرستش شیطان نهی فرمود و بلقیس را از روزهای (عذاب و خطر ناک) خدا مستحضر کرد . در اینموقع بود که بلقیس گفت : من (تا بحال)

بنفس خود ظلم کردم و اکنون با سلیمان عَلَيْهِ السَّلَامُ تسلیم پروردگار
عالمیان شدم ، و اسلام بلقیس نیکو شد .

موقعی که حضرت سلیمان از امر بلقیس فارغ شد به بلقیس فرمود:
مردی را از قوم خود انتخاب کن تا تورا به او تزویج نمایم ! و بلقیس
را طبق انتخابی که خودش کرد بشخصی که ذوتبع نام داشت و پادشاه
قبیله همدان بود شوهر داد و او را به یمن فرستاد ، ذوتبع پادشاه یمن
بود تا آنموقع که حضرت سلیمان عَلَيْهِ السَّلَامُ قبض روح شد .

راوی گوید : حضرت سلیمان نشست و مشغول (نظر کردن)
به اسبها شد که برای بعضی از جنگها آماده باشند و آن اسبها آن
حضرت را بطوری متوجه خودشان کرده بودند که سلیمان عَلَيْهِ السَّلَامُ از
ذکر و تسبیح خدا غفلت کرد تا اینکه آفتاب غروب کرد و آن اسبها
چهارده عدد بودند ، همینکه شب شد حضرت سلیمان از این غفلتی که
کرده بود پشیمان شد و گفت : این اسبان مرا از ذکر و تسبیح
پروردگار خودم باز داشتند ، پس دستور داد تا آن اسبها را پی کردند
و گردن آنها را زدند .

از حضرت امام محمد باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت شده که فرمود : کشتن
اسبان پیش خدا بزرگتر از ترك تسبیح بود . آنگاه انگشتر سلیمان
عَلَيْهِ السَّلَامُ از انگشتر افتاد و آن انگشتر حلقه‌ای از یاقوت قرمز بهشتی بود
که شکل تختی بر آن نقش شده بود ، سلیمان آن انگشتر را به انگشت
خود کرد تا اینکه سه مرتبه (از انگشترش) افتاد .

آصف بن برخیا بحضرت سلیمان گفت : این انگشتر در مدت
چهارده روز که مطابق است با عدد اسبانی که کشتی بدست تو نخواهد ماند ،

پس انگشتر را بمن بده تا در مقام تو بنشینم و توبسوی خدا رفته مشغول توبه و استغفار باش . و این اشاره در باره آصف از طرف حضرت سلیمان علیه السلام بود ، آصف به سلیمان علیه السلام گفت : نظیر خود شما در میان رعیت و اهل خانه های تو گردش میکنم تا تو مراجعت نمایی .

پس حضرت سلیمان آن انگشتر را به آصف داد و چون آصف آن انگشتر را در انگشت خود جاداد ثابت ماند (و از انگشت آصف بیرون نیامد) پس آصف در ملک سلیمان علیه السلام قائم مقام شد و نظیر حضرت سلیمان مشغول سرپرستی شد و خدا هم آصف را شبیه به سلیمان کرد و غیر از حرم حضرت سلیمان کسی آنحضرت را مفقود نکرد . بعد از آن حضرت سلیمان بسوی مقام خود مراجعت کرد ، همینکه آصف آنحضرت را دید بلند شد و از مکان آن بزرگوار دور شد تا اینکه حضرت سلیمان در مقام خود جای گزین گردید و چون انگشتر را گرفت و به انگشت خود کرد از انگشتش بیرون نیامد . آصف جریان اعمالی که در مدت غیبت آنحضرت انجام داده بود بعرض رسانید .

بعد از آن حضرت سلیمان دعا کرد و با خدای خود مشغول مناجات شده گفت : پرورد گارا من میترسم که بنی اسرائیل از این عمل من مطلع شوند و منزلت من پیش آنان ناقص شود پس تو بمن سلطنتی مرحمت کن که بعد از من سزاوار کسی نباشد زیرا که تو بخشنده میباشی . پس خدا در سلطنت او عطاء بیشتری فرمود و باد را برای آنحضرت مسخر کرد و هر جا که آن بزرگوار باد را امر میکرد بطور آهستگی بجریان میافتاد . آنگاه در همان حال خدای سبحان بحضرت سلیمان وحی کرد که این عطا و بخشش ما بود پس تو هم عطا کن یا بدون حساب

خود دار باش ، بعد از آن خدای رؤف حضرت سلیمان را نزد اهل مملکت خود ثنا و درود فرستاد (و به اهل مملکت آنحضرت فهماند :) که حقاً سلیمان عَلَيْهِ السَّلَامُ را نزد ما قرب و منزلتی و جایگاهی نیکو خواهد بود .

موقعی که حضرت سلیمان میخواست سوار شود امر میکرد تا لشکر جمع شوند و پوست (یعنی بساط) را برای آنحضرت گسترده و آماده میکردند آنگاه حضرت سلیمان مردم و حیوانات و آلات حربیکه (لزوم داشتند) و آنچه را که سلیمان عَلَيْهِ السَّلَامُ میخواست بر آن بساط حمل میکرد و باد را دستور میداد تا در زیر آن بساط در جریان افتد و بساط را بآنجائیکه حضرت سلیمان قصد میکرد حمل و نقل نماید. روایت شده که سلیمان عَلَيْهِ السَّلَامُ در وقتی از اوقات از بیت المقدس بطوری که گفته شد خارج شد و از طرف چپ آنحضرت سیصدصدلی که اجنه بر آنها نشسته بودند ر حرکت بود ، پرنندگان را مأمور کرد که بر سر آنان سایه افکنند و باد را دستور فرمود تا آنان را حمل نماید تا اینکه در همان روز وارد مدائن شد ، و از مدائن بر گشت و شب را در اصطخری صبح کرد ، و صبح حرکت کرد تا به جزیره کاوان رسید . بعد از آن امر کرد که باد آنان را بقدری پائین آورد که نزدیک بود پاهای آنان بآب جزیره برسد ، آنگاه بعضی از آنها به بعض دیگر میگفتند . آیا سلطنتی اعظم از این سلطنت دیده اید؟!

روایت شده که حضرت سلیمان (در بین راه) به یکی از کشاورزان بنی اسرائیل برخورد کرد ، موقعی که چشم آن کشاورز جاه و جلال حضرت سلیمان عَلَيْهِ السَّلَامُ را دید گفت : حمد سزاوار خدا است ، حقا که

آل داود را سلطنت عظیمی عطا شده ، باد این مقاله را بگوش حضرت سلیمان رسانید و حضرت سلیمان بسوی آن مردزارع رفت ، وقتی آن زارع حضرت سلیمان را دید بجزع و فرع افتاد ، حضرت سلیمان به او فرمود : چه گفتی ؟ آن مرد کشاورز مقاله خود انکار کرد ولی حضرت سلیمان از او جدا نشد تا اینکه گفت : من گفتم : حمد برای خدا بهتر و بیشتر است از آنکه بد او و آل داود عطا شده است .

حضرت سلیمان دارای (۳۰۰) زن حُرّه و آزاد و (۷۰۰) زن کنیز و زر خرید بود و پادشاه مشرق و مغرب زمین بوده و مدت (۷۱۶) سال و شش ماه سلطنت کرد و دائماً خدا را تدبیر می کرد . موقعی که وفات حضرت سلیمان نزدیک شد خدا بآنحضرت وحی کرد که امر وصیت و امانتها و نور و حکمت را به آصف بن برخیا واگذار نماید ، پس سلیمان عَلَيْهِ السَّلَامُ آصف بن برخیا را وصی خود قرار داد و امانتهای خدا را به او تسلیم کرده از دنیا رحلت کرد حضرت سلیمان (در موقع وفات) در میان قبه شیشه‌ای بود و یکی از جریان آنحضرت همان قضیه عصای آن بزرگوار است که خدا در قرآن کریم بما خبر داده است تا آنجا که میفرماید : اگر اجنه و دیوها علم غیب میداشتند آن همه در عذاب دچار نمیشدند .

۴۷- آصف بن برخیا عَلَيْهِ السَّلَامُ

بعد از حضرت سلیمان آصف بن برخیا برای دین خدا قیام نمود و خدای سبحان يك حرف از اسم اعظم خود را به آصف بن برخیا عطا فرموده بود و معجزات آصف بن برخیا بوسیله دانستن همان يك حرف

از اسم اعظم خدا بود. در زمان آصف بن برخیا بود که گشتاسب سلطنت میکرد و سلطنت او مدت (۱۲۶) سال طول کشید و در مدت (۳۴) سال از زمان سلطنت او امر هر ابذه (۱) ظاهر شد و شهری در فارس بنا کردند که آنرا نشا نام نهادند.

و ملت یهود بر نسل داود مسلط شدند و تعداد (۱۲۰) پیغمبر از آنها را کشتند و مردمان زیادی از شیعیان انبیاء را کشتند، در اینموقع بود که خدا آنها را لعنت کرد به آن لعنتی که ابلیس را لعنت کرد و آنان را در صحرا و دریا بشکل میمونها و خوکها و شکلهای مختلفه دیگر مسخ (۲) کرد که از جمله آنها جری و مارماهی و زمار (که آنهاهم یکنوع ماهی میباشد) بود، از هر صنفی از آنان بقدر گناهشان و کفرشان مسخ شدند و امر خدای توانا (در باره آنان) عملی شد. وقتی که موقع وفات آصف بن برخیا در رسید خدا به او وحی کرد که نور و حکمت خدا و آنچه را که از امانتها در دست داشت برسم امانت به پسر خود صفورا بسپارد، پس آنحضرت فرزند خود صفورا را خواست و تابوت و امر وصیت را به او واگذار کرد و از دنیا رفت.

۴۸ = صفورا بن آصف بن برخیا

پس از آصف بن برخیا پسرش صفورا را برای دین خدا قیام کرد و مؤمنین بنی اسرائیل از او متابعت کردند، موقعی که وفات آن

(۱) هر ابذه: آتش پرستان هند یا مستخدمین آتش مجوس- قاموس.

(۲) مسخ: از شکل انسان بشکل حیوان در آمدن- قاموس.

حضرت در رسیدن خدای سبحان او را وحی کرد که اسم اعظم خدا و تابوت و حکمت و امر نبوت را به پسر خود منبه برسم امانت بسپارد پس صفورا فرزند خود منبه را احضار کرده او را وصی خود کرد و از دنیا رفت .

۴۹ = منبه بن صفورا علیه السلام

بعد از صفورا فرزندش منبه برای دین خدا اقدام نمود . در آن موقع ودو ایام آنحضرت بود که اردشتر بن اسفندیار مدت (۱۱۲) سال سلطنت کرد و در مدت پنجسال از سلطنت خود شهری در فارس بنا کرد و نام آنرا استخر نهاد .

و بنا بر آنچه که از عالم اهل بیت (یعنی صادق آل محمد صلی الله علیه و آله) روایت شده : در دوره آخر الزمان در آن شهر فتنه و آشوبی بپا خواهد شد .

موقعی که وفات منبه نزدیک شد خدا بآنحضرت وحی کرد که پسر خود هندوا را وصی خود گردانند پس آنحضرت فرزند خود را احضار کرد و امانتهائی که در دست داشت به او تسلیم کرد و از دنیا رحلت نمود .

۵۰ = هندوا بن منبه علیه السلام

پس از منبه فرزندش هندوا برای امر خدا قد علم کرد ، و چون اجل او در رسیدن خدا او را وحی کرد که میراث انبیاء علیهم السلام را برسم امانت به پسر خود اسفر تحویل دهد ، آن بزرگوار هم فرزند خود اسفر را خواست و امانتها را تسلیم او نمود و از دنیا رحلت کرد .

۵۱ = اسفر بن هندو رضی الله عنه

بعد از هندو فرزندش اسفر از برای امر الهی قیام کرد و مؤمنین از آنحضرت متابعت کردند و در آنموقع حمه دختر شهرزان مدت (۳۰) سال سلطنت کرد ، و در زمان سلطنت او بود که گرفتن خراج تخفیف یافت و امر مردم اصلاح شد و هیچ کسی بر او خروج نمی کرد مگر اینکه بر او غالب میشد ، آن زن بد عملی بود ، زنی که خدمت گذار او بود در هر شبی جوان زیبا و خوشگلی را برای او طلب میکرد که شب را تا صبح با او بسر می برد ، همینکه صبح میشد امر میکرد که آن جوان را بکشند تا او را سرزنش نکند و خبر بد عملی او منتشر نگردد . از همین لحاظ است که صادق آل محمد صلی الله علیه و آله میفرماید : اگر دنیا بقدر بال پشهای نزد خدا ارزش میداشت ملک خود را بزن بد عملی عطا نمیکرد .

موقعی که وفات اسفر نزدیک شد خدا به او وحی کرد که نور و حکمت و میراث انبیاء را به پسرش رامن بنحو امانت رد نماید . پس آن بزرگوار فرزند خود رامن را خواست و او را وصی خود نمود و آن (امانتهائی که) در دست داشت به او تسلیم کرد و از دنیا رفت .

۵۲ = رامن بن اسفر رضی الله عنه

پس از اسفر فرزندش رامن از برای امر خدای تعالی اقدام کرد و مؤمنین از آن بزرگوار متابعت کردند و مؤمنین هم قلیل و فانی

شدند و عده کمی از آنان باقی مانده بود. وقتی که اجل رامن نزدیک شد خدا به او دستور داد تا امانتهائی که در دست داشت بفرزند خود اسحاق برسم امانت بسپارد، پس فرزند خود اسحاق را احضار فرمود و جمیع میراثها و نور و حکمت و اسم اعظم خدا را به او سپرد و از دنیا رفت.

۵۳ = اسحاق بن رامن رضی الله عنه

بعد از رامن فرزندش اسحاق از برای امر خدا قد علم کرد و جانشین پدران بزرگوار خود رضی الله عنهم گردید همینکه فوت آنحضرت نزدیک شد خدا او را دستور داد که اسم اعظم خود را بفرزند خود ایم تعلیم نماید، پس آن بزرگوار فرزند خود را احضار کرده او را وصی خود گردانید و آن امانتهائی را که در دست داشت به او تسلیم کرد و از دنیا رحلت نمود.

۵۴ = ایم بن اسحاق رضی الله عنه

پس از فوت اسحاق پسرش ایم برای امر خدای تعالی اقدام کرد و قائم مقام پدران خود گردید و چون اجل او فرا رسید خدا او را مأمور کرد تا اسم اعظم خدا را بفرزند خود زکریا تعلیم نمود و او را وصی خود گردانید. و روایت شده که اسم او زمرتا بوده. پس فرزند خود زکریا را خواست و او را وصی خود نمود و از دنیا در گذشت.

۵۵ = زکریا بن ایم عَلَيْهِ السَّلَامُ

بعد از ایم زکریا برای امر خدای عزوجل قیام کرد . و روایت شده که زکریا بن اردن بوده . و مؤمنینی که از فرزندان حضرت داود از سبط یهودا بودند از آنحضرت متابعت کردند . زکریا با : ایساع ، اخت ، حنه و امّ مریم مادر عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ ازدواج کرد .

روایت شده که زکریا عَلَيْهِ السَّلَامُ دائماً از یهود خائف و مخفی بود و از دست آنان فرار کرده بدرختی پناهنده شد پس آن درخت پوست خود را باز کرده ندا کرد : یا زکریا در میان من داخل شو آنحضرت هم در میان آن درخت داخل شد و درخت پوست خود را بهم آورد و حضرت زکریا ناپدید شد . ابلیس نزد یهود آمد و آنها را بمکان حضرت زکریا راهنمایی کرد ، پس یهود آمدند و آن درخت رااره کردند و آن بزرگوار را هم با درخت اراه کردند .

روایت شده که خدای رؤف قبل از اینکه اراه با آنحضرت برسد او را قبض روح کرد و درد و الم را از او برطرف کرد . قبل از این حادثه خدا به زکریا عَلَيْهِ السَّلَامُ وحی کرده بود که میراثهای انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را با امانتهائی که در دست داشت بحضرت عیسی تسلیم نماید .

و در خبر دیگری روایت شده که خدا بحضرت زکریا وحی کرد که امر نبوت و میراث انبیاء و آن امانتهائی را که در دست داشت برسم امانت بیکی از انبیاء بنی اسرائیل که او را الیسابغ میگفتند بسپارد .

۵۶ = الیساغ بن یزید

بعد از زکریا علیه السلام الیساغ طبق وصیت حضرت زکریا به امر خدای سبحان قیام نمود . خدا يك سوم آیات و معجزات را به الیساغ عطا کرد که او به بنی اسرائیل ارائه نماید (شاید ایمان بیاورند) ولی طغیان و کفر بنی اسرائیل زیادتر گردید .

در آن موقع دارا بن شهزادان مدت (۱۲) سال سلطنت کرده بود او اول کسی بود که سکه ها را اختراع کرد و برای خود خزینه ها و اموال آماده کرد . وقتی که خدا خواست الیساغ را قبض روح کند او را امر کرد که نور و حکمت و اسم اعظم خدا را بفرزندش روبیل برسم امانت تحویل دهد .

۵۷ = روبیل بن الیساغ علیه السلام

پس از الیساغ فرزندش روبیل برای دین خدا و تدبیر آنچه که به امانت به او سپرده شده بود قیام کرد . و در زمان او دارا بن شهزادان مدت (۱۴) سال سلطنت کرده بود و بعد از یکسال از سلطنت خود شهری بنا کرد و نام آنرا دارا جرد نهاد . بعد از او اسکندر مدت (۱۴) سال سلطنت کرد و کلیه این امور در زمان امامت روبیل اتفاق افتاد .

اسکندر دارا بن دارا را کشت و آتش کده ها را خراب کرد و علماء و بزرگان هند و خدام آتش کده را بقتل رسانید و در زمان او عدالت و انصاف در کار بود . موقعی که اسکندر مرد اصحاب او بجهت اینکه

سنگها را پرستش میکردند اورا در تابوتی از طلا نهاده بطرف شهرهای روم حمل کردند. اسکندر بعد از دو سال از سلطنت خود شهری در اصفهان بنا کرد که نام آنرا جی یا جر نهاد. بعد از آن کفار بنی اسرائیل در کشتن و عذاب کردن مؤمنین اسراف کردند. پس مؤمنین دعا کردند که خدا کفار بنی اسرائیل را از بین آنها خارج و آنانرا از سرزمینشان دور نماید، پس خدای توانا ملائکه را فرستاد تا آنها را با آن کتابی که بحضرت موسی نازل شده بود بآب انداختند.

در آن زمان اشبح بن اشبحان مدت (۲۶۰) سال سلطنت کرده بود و مدت (۵۱) سال که از سلطنتش گذشت خدا حضرت عیسی بن مریم علیه السلام را مبعوث کرد.

۵۸ = عیسی بن مریم علیه السلام

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: زن عمران نذر کرد: آنچه در شکم دارد محرر باشد و محرر هم برای خدمت مسجد و علماء بود. در روایت دیگر فرمود: خدای تعالی بعمران وحی کرد که من بتو پسری عطا میکنم که کور مادر زاد و مرض پسی را باذن من شفا خواهد داد و اموات را به اذن من زنده خواهد کرد. وقتی که زن عمران وضع حمل کرد و دختری زائید که حضرت مریم علیها السلام باشد زن عمران گفت: من دختر زائیدم در صورتی که دختر مثل پسر نیست، منظورش از این مقاله این بود که دختر پیغمبر مرسل نخواهد شد، ولی آن وعده ای که (خدا) بعمران داده بود حضرت عیسی بود

که از دختر عمران یعنی حضرت مریم بوجود آمد .

حضرت مریم بهترین نشو و نما را کرد و خود را با علماء در کلیساهای نصارا با عبادت ملازم کرد و مدت پانصد سال ناموس خود را حفظ نمود و به هیچ يك از مردان رغبت پیدا نکرد. حضرت زکریا مادامی که زنده بود متکفل حضرت مریم بود . هر وقت که حضرت زکریا در محراب نزد مریم (ع) میآمد رزق و غذای مریم را میدید که پیش او موجود بود ، میگفت : یا مریم این طعام از کجا نزد تو حاضر میشود؟ مریم میگفت : از طرف خدای سبحان .

حضرت صادق علیه السلام فرمود : زکریا علیه السلام در فصل تابستان میوجات زمستانی و در فصل زمستان میوجات تابستانی نزد حضرت مریم می یافت .

روایت شده که رزق حضرت مریم علمی از علوم بود. **روایت** شده که مدت حمل حضرت مریم سه ساعت بود . **روایت** شده هفت ساعت از روز بود **روایت** شده که : نه روز بود و جبرئیل تعداد هفت دانه خرما برای حضرت مریم آورد و حضرت مریم آنها را خورد و بعیسی علیه السلام حامله شد .

روایت شده که جبرئیل علیه السلام در آن موقعی که حضرت مریم مشغول غسل کردن بود (یعنی غسل عبادت) در گریبان او نفخ کرد و وقتی که حضرت مریم از محل غسل کردن خارج شد دید که شکمش بالا گرفته پس از خاله خود و حضرت زکریا خائف شد . زنان بنی اسرائیل و آنهایی که با او مشغول عبادت بودند (چون بزرگی) شکم او را دیدند او را زدند و موی (سر) او را کردند و صورت او را خراشیدند

پس خدای توانا حضرت عیسی را در شکم مادر بسخن در آورد
و آنحضرت فرمود: قم بحق آن پیغمبری که بعد از من در آخر الزمان
مبعوث میشود اگر خدا مرا از شکم مادرم مریم خارج کند بر
شما حد جاری خواهم کرد. حضرت مریم رفت تا بقریہ ای در طرف
غرب کوفہ کہ آنرا بشوش میگفتند رسید.

و روایت شده کہ آنرا باتقنا میگفتند و آن قریہ امروز بہ نخیلہ
معروف است و استخوانهای حضرت ہود و شعیب و صالح و عدہ ای از
انبیاء و اوصیاء علیہم السلام در آنجا مدفون است، پس درد وضع حملش
شدید شد و تکیہ کرد بہ تنہ درخت خرما ی پوسیدہ ای کہ سر آن
افتادہ بود.

وقتی کہ حضرت مریم عیسی علیہ السلام را متولد کرد آن درخت
خرمای پوسیدہ سبز شد و خرما ی رسیدہ آورد و خرما ی تازه ای برای
حضرت مریم فرو ریخت. چنانکہ روایت شدہ آنموقع فصل زمستان
بودہ است و از همین لحاظ بزنی کہ وضع حمل کردہ باشد خرما و
رطب میدهند.

خوف حضرت مریم از زکریا علیہ السلام و خالہ خود شدید شد و نام
مادر حضرت مریم حنہ بودہ کہ قبلا مرده بودہ و حنانہ کہ خالہ حضرت
مریم باشد متکفل مریم شدہ بود (بقدری خوف حضرت مریم شدید
بود) کہ گفت: ایکاش قبل از این مرده بودم و فراموش شدہ بودم.
روایت شدہ کہ حضرت مریم گفت: ایکاش قبل از آنچه کہ در
بنی اسرائیل دیدم از قبیل بفتنہ دچار شدن نسب من و متہم شدنم و ترس
بر آنها مرده بودم. پس حضرت عیسی مادر خود را ندادرداد کہ محزون

مباش زیرا که خدای تودرزیر تو نهری قرارداد ، منظور از نهر خود آن حضرت بود ، و تنهٔ درخت خرما را بطرف خود بکش تا خرماهای تازه برای تو فرو ریزد .

بعد از آن حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ با پای خود زد و از زیر پای او چشمهٔ آب جاری پیدا شد و بمادر خود گفت : بخور و بیاشام و چشم تو روشن باد ، اگر احدی از بشر رادیدی بگو : من برای خدای رحمان صومی (یعنی سکوتی) نذر کرده‌ام و امروز هر گز با آدمی زاد تکلم نخواهم کرد ، پس حضرت مریم (خرما) خورد و (آب) آشامید و عیسی را متولد کرده بسوی شهر شام مراجعت کرد . آمدن حضرت مریم از شام و برگشت او بطرف شام در مدت سه روز بوده .

(وقتی که مریم بشام برگشت) حضرت زکریا با خالهٔ حضرت مریم آن بی بی را ملاقات کردند و با او تکلم نمودند ولی حضرت مریم بعیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ اشاره کرد که با او گفتگو نمائید ، پس خدا طوری عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را بنطق در آورد که گفت : من بندهٔ خدایم و خدا بمن کتاب عطا کرده و مرا پیغمبر نموده است تا آنجا که (در قرآن میفرماید :) من زنده مبعوث خواهم شد . پس نفس حضرت زکریا و خالهٔ حضرت مریم که حنانه باشد (از شك و تردید) پاك شد و حجت آنان نزد اهل بیت خود و مردم ظاهر و قوی شد .

بعد از آن حضرت مریم بسوی منزل خود آمد در صورتیکه عیسی را بروی سینهٔ خود گرفته بود پس هفتاد دختر جوان از دختران آن قریه خارج شدند و بمریم گفتند : حقا که چیز با تعجبی آورده‌ای؟ پس حضرت مریم بعیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ اشاره کرد ، عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بآن دختران

گفت: ای وای بر شما آیابر مادر من تهمت میزنید؟! من بنده خدایم تا آنجا که (در قرآن میفرماید:) مادامی که زنده باشم، پس حضرت عیسی بحکمت تکلم کرد و بعد از آن ساکت شد تا آن موقعی که خدا اجازه تکلم بآنحضرت عطا کرد .

روایت شده که بعد از هفت سال یا بعد از چهار سال خدا بحضرت عیسی حکمت عطا کرد و آن بزرگوار بنی اسرائیل را بآنچه که میخورند و آنچه که در خانههای خود ذخیره میگردند خبر میداد. روایت شده که در موقع ولادت عیسی علیه السلام ابلیس بطلب آن حضرت رفت چون عیسی را یافت دید که ملائکه او را در میان گرفته اند وقتی که ابلیس رفت تا بعیسی نزدیک شود ملائکه به او صیحه زدند (و از نزدیک شدن او بعیسی مانع گردیدند) ابلیس گفت: پدر عیسی کیست؟! ملائکه گفتند: مثل حضرت عیسی مثل حضرت آدم است (زیرا که حضرت آدم هم بدون وجود پدر خلق شد) ابلیس گفت: بخدا قسم که (اگر مردم را به پنج قسم تقسیم کنیم) چهار قسم آنان را برای اینکه عیسی بدون پدر خلق شده گمراه مینمایم .

بعد از آن حضرت عیسی علیه السلام نشو و نما کرد و خدا او را به پیغمبری مبعوث کرد، حضرت عیسی (از لحاظ خلقت) میان مقامت بودورنگ بشره او قرمزی بود که بسفیدی مایل بود، موی آنحضرت غیر مجعد بود (۱) و از سر آنحضرت بدون اینکه آب بآن برسد آب می چکد. برنامه شریعت حضرت عیسی علیه السلام نظیر شریعت نوح و ابراهیم و موسی علیهم السلام توحید بود. خدا انجیل را بر حضرت عیسی نازل کرد

(۱) موی مجعد آنستکه پیچیده باشد .

و عهد و میثاق انبیاء علیهم السلام را از آن بزرگوار گرفت که حلال را حلال و حرام را حرام بداند و امر بمعروف و نهی از منکر نماید . انجیل عبارت است از مواعظ و امثال و در انجیل قصص و حدود و واجبات خدائی و احکام میراث وجود ندارد . خدای رؤف نسبت بآن احکامی که در تورات وجود داشت برای عیسی علیه السلام تخفیفی قائل شد چنانکه در قرآن میفرماید : بعضی از چیزهاییکه بر شما حرام بود حلال کردم .

پس مؤمنین با دلیل و حجت بحضرت عیسی ایمان آوردند ولی بنی اسرائیل آن حضرت را تکذیب کردند و بچند فرقه تفریق شدند و در باره آن بزرگوار اختلاف کردند ، حتی بعضی گفتند : عیسی خدا است و بعضی گفتند : پسر خدا است زمین از این مقاله به لرزه افتاد و از آن زمان بود که درخت خار بر آورد ، پس حضرت عیسی علیه السلام اموات را زنده میکرد و کور مادر زاد و مرض پستی را بهاذن خدا شفا میداد .

روایت شده که حضرت عیسی بیشتر از یکمیت رازنده نکرد . عیسی علیه السلام در میان بنی اسرائیل ایستاده خطبه خواند و حمد و ثنای خدا را بجای آورد و فرمود : ای بنی اسرائیل چیزی نخورید تا اینکه گرسنه شوید و موقعی که گرسنه شدید بخورید ولی نه آنقدر که سیر شوید زیرا موقعیکه سیر شوید گردنهای شما کلفت و پهلوهای شما چاق و فربه میشود و خدای خود را فراموش خواهید کرد ، من در بین شما زندگی میکنم در صورتیکه نان خورش من گرسنگی و طعام من آن چیزی است که زمین برای وحوش و حیوانات میرویاند ، چراغ من

ماهتاب و فرش من خاك و متكای من سنگ است .

مرا خانه‌ای نیست که خراب شود و مالی ندارم که تلف گردد و فرزندی ندارم که بمیرد و زنی ندارم که محزون گردد و من غیر از فرزندان آدم علیه السلام هستم ، حضرت عیسی علیه السلام به سیاحت و تقشف مبعوث گردید (۱) در آن موقعی که در زمین گردش میکرد عبورش بگروهی افتاد که گریه میکردند ، پرسید: این گروه برای چه گریه میکنند؟! گفتند از برای گناهان خود فرمود: اگر (از این بیعد گناه نکنند) خدا گناهان گذشته آنانرا می‌آمرزد .

حواریون که دوازده نفر و از شاگردان آنحضرت بودند از آن بزرگوار متابعت کردند ، عیسی علیه السلام قاصدهائی بطرف شهرها فرستاد تا مردم را بتوحید دعوت کنند . بحضرت عیسی خبر دادند که در بعضی از شهرها پادشاهی است که با اهل مملکت خود مردم را میخوردند رسم آنان این است که مردم را چاق و فربه میکنند و بآنان غذائی می‌دهند که فهم و دراکه آنها را از بین می‌برند و آنها را چاق کرده گوشت آنها را میخورند.

پس حضرت عیسی به یکی از خواص خود امر کرد که شخص مورد وثوقی را بطرف آن مردم روانه کند تا آنانرا بترساند و از این عمل زشت بر حذر دارد . پس شخصی را متوجه آنها کرد و فاصله بین عیسی و آن مردم بقدر سه ماه راه بود .

همینکه فرستاده عیسی در شهر آن مردم داخل شد ابلیس علیه اللعنه آنانرا خبردار کرد تا اینکه او را گرفتند و در همان موضعی که مردم

(۱) تقشف: چرك شدن پوست بدن، بدی حال و تنگی معیشت - قاموس.

را در آن چاق و فربه میکردند حبس نمودند و از آن آبی که بمردم دیگر میدادند به او هم دادند و او را بقدر عادت خود مهلت دادند ، عادتشان این بود که بعد از یکماه آنشخص زندانی را خارج میکردند و او را سر می بریدند . موقعی که (۲۷) روز از حبس آن مرد گذشت حضرت عیسی بآن کسی که او را فرستاده بود فرمود: برو بداد برادرت برس که بیشتر از سه روز از مدت او باقی نمانده است .

آن مرد به امر حضرت عیسی خارج شد تا لب دریا رسید ناگاه مرکب کوچکی را دید که سه نفر بر آن سوار بودند پس او هم سوار شد ، کشتیانها باو گفتند : کجا میروی ؟ جوابی بآنها نگفت و چون آنها خیلی اصرار کردند آن مکانی را که در نظر داشت بآنان معرفی کرد ، آن سه نفر بنا کردند باین شخص خندیدن و صاحب کشتی او را مسخره و استهزاء کرد و گفت : تو چگونه میخواهی سه ماه راه را به یکروز طی کنی ؟! آن شخص مغموم و اندوهناک گردید و خدا خواب را بر او مسلط کرد ، چون از خواب بیدار شد خود را درب دروازه آنشهر دید ، پس چون از کشتی پیاده و نزدیک دروازه شهر شد عیسی عليه السلام را یافت که میخواست از سور (دیوار دور) آنشهر مطلع گردد .

پس حضرت عیسی با او تکلم کرد و از جریان مسافرت او پرسش نمود ؟ او در جواب عیسی گفت : گمان میکنم تو همان صاحب کشتی باشی که در کشتی بودی ؟ بعد از آن ، آن مرد داخل شهر شد و نزد پادشاه رفته او را نبی از منکر و موعظه کرد ، ابلیس آمد و او را پادشاه معرفی کرد ، پادشاه دستور داد تا او را گرفتند و در آن مجلسی که

مردم را در آن چاق میگردند داخل نمودند . چون رفیق خود را دید خود را به او رسانید و از جریان کار او پرسید و او را مأمور بخروج کرد ، او در جواب گفت : برای کجا خارج شوم در صورتیکه اگر خارج میشدم نزد تو میآمدم ؟ گفت : درب دروازه شهر در انتظار من باش ، موقعیکه خارج شد پاسبانهها سر پست بودند ولی احدی از آنان او را ندید .

ابلیس مردم را (برای شناختن) او تحریص کرد و گفت : این آدم و امثال او آفت پادشاهانند ، صلاح این است که او را عذاب کنند تا بوسیله او دیگران هم (از این خیال) خود داری نمایند و اشاره کرد تا او را سنگ باران کنند و او را با صورت و سایر جسدش بر روی سنگریزه ها بکشانند تا اعضاء او کوفته و ریز ریز گردد و جسد او دچار درد شود ، وقتی که این دستور در باره او عملی گردید و بر او ناگوار شد بخدای رؤف شکایت کرده گفت : پروردگارا اگر اجل من نزدیک شده پس مرا قبض روح نما والا نجاتم بده که جایی برای صبر باقی نمانده .

خدای تعالی او را وحی کرد : تورا نزد من رتبه ای است که بآن نائل نخواهی شد مگر بصر کردن در مقابل محنت شدید ، اکنون من تورا نجات دادم و آنچه را که در این شهر است مطیع تو قرار دادم خارج شو ! .

پس خارج شد و نزد بت سنگی آنان آمده آنرا امر کرد که آب از خود جاری کند ! پس از چشمان و بینی و گوش و دهان و سایر اعضاء آن بت (بطوری) آب جوشیدن کرد که عده ای از مردم آن شهر

غرق شدند و باقی ماندگان دانستند که سبب غرق شدن آنان همان فرستاده حضرت عیسی است لذا نزد او آمدند و فروتنی کردند و طالب نجات شده به او ایمان آوردند و بحکم او سر فرود آورده تابع او گردیدند .

آنگاه او بت را دستور داد تا آب خود را به بلعد آن بت هم فوراً اطاعت کرد و فرستاده عیسی جنازه آنهائی را که باین عذاب مرده بودند (روی زمین) افتاده بودند به اذن خدا زنده کرد و جمیع اهل آن شهر به او ایمان آوردند . حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ حواریون را بوجود مقدس حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بشارت میداد ، حواریون میگفتند: آنحضرت از ما خواهد بود و ما شیعه او هستیم . در انجیل است که هیچ مردی متولی امرامت نخواهد شد در صورتیکه اعلم از او وجود داشته باشد مگر اینکه امر آن امت رو به پستی خواهد رفت .

روایت شده که دنیا با بهترین صورت خود را بحضرت عیسی نشان داد و در روایت دیگر است که دنیا بصورت پیرزنی کبود چشم باموئی سیاه و سفید خود را بحضرت عیسی عرضه کرد ، عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ به او فرمود : آیا تا کنون ازدواج کرده ای؟ گفت : زیاد ، فرمود : هر يك از شوهرها تو را طلاق داده اند؟ گفت : نه ، بلکه کلیه آنان را کشتم ، فرمود : وای بر شوهرهای باقی مانده تو که چگونه از شوهران گذشته تو عبرت نمیگیرند؟! .

از حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت شده که فرمود : خدا بدنی او حی کرد : کسی که تو را خدمت کند او را بنده خود گردان و کسی که مرا خدمت کند بر تو لازم است که او را خدمت نمائی .

روایت شده که یکی از روزها حضرت عیسی حواریون را دعوت کرد و خود آن بزرگوار مشغول خدمت گذاری آنان گردید تا آنان هم مثل این عمل را انجام دهند و بمردم هم تعلیم نمایند. عیسی ابن مریم علیه السلام مدت (۳۳) سال در زمین مکث کرد و از جمله موعظه‌هایی که برای حواریون میفرمود این بود: بصاحب دنیا راضی باشید در صورتیکه دین شما سالم باشد، همچنانکه اهل دنیا بصاحب دین راضی هستند در صورتیکه دنیای آنان سالم باشد.

با خدا باین کیفیت دوستی کنید که بغض اهل معصیت را داشته باشید و از آنان دوری گزینید. حواریون گفتند: یا عیسی ما باچه اشخاصی مجالست نمائیم؟ فرمود: با آن کسی که دیدن او شما را بیاد خدا آورد و منطق او بر علم شما بیفزاید و عمل او شما را بآخرت راغب نماید.

بعد از آن طعام آسمانی بر آنان نازل شد و عیسی علیه السلام دستور داد تا روی آنرا بپوشانند و مردی از آن غذا چیزی نخورد. تا عیسی بآنها اجازه دهد پس حضرت عیسی دنبال کار خود رفت و یکی از آنان از آن مائده خورد. یکی از حواریون گفت: یا روح الله یکی از حواریون (بدون اجازه تو) از طعام مائده خورد، عیسی علیه السلام به او فرمود: تو از مائده غذا خوردی؟ عرض کرد: نه، حواریون شهادت دادند و گفتند: یا روح الله این مرد از مائده غذا خورد، ولی حضرت عیسی بحواریون فرمود: (قول) رفیق خود را تصدیق و (دیدن) چشم خود را تکذیب نمائید! راجع بمائده روایات زیادی نقل شده که شرح آنها بطول خواهد انجامید.

یهود بشدت از حضرت عیسی تعقیب کردند تا اینکه آن بزرگوار از دست آنان فرار کرد و اصحاب خود را جمع کرد و شمعون را وصی خویشتن گردانید و یاران خود را دستور داد که از شمعون اطاعت کنند. آنگاه اسم اعظم و تابوت را بشمعون تسلیم کرد، پس از آن بحواریون که آنها را در آنشب در خانه‌ای جمع کرده بود فرمود: کدام يك از شما خود را بشکل من خواهد کرد که امر من بر گروه یهود مشتبه شود و او را بکشند تا فردای قیامت در بهشت رفیق من باشد؟ جوانی از آنان گفت: من یا روح الله، پس آن بزرگوار او را دستور داد تا در آن مجلسی که آنحضرت جلوس میکرد بنشیند آن جوان امتثال امر کرد و شبیه حضرت عیسی شد، آنگاه ملت یهود بر او وارد شده او را کشتند و بالای دار زدند.

روایت شده که بعضی از حواریون - در آنوقعی که شمعون عَلَيْهِ السَّلَامُ در زیر چوبه (دار) پوست و اعضاء (آنکسی را که بدار زده بودند) جمع میکرد - بر شمعون عبور کرد و گفت: یانبی الله اگر مردم این عمل تو را به بینند دچار فتنه خواهند شد، فرمود: چون من دیدم که خدا يك گروهی را (بجهت اینکه خودشان طالب طریق گمراهی شدند) گمراه کرد من هم دوست داشتم که بگمراهی آنان افزوده باشم. از جمله پیشگوئیهای حضرت عیسی این بود که بهامت خود فرمود: شما بعد از من به سه فرقه تفریق خواهید شد، دوفرقه از شما بدروغ بخدا افتراء خواهند زد و آن دوفرقه در جهنم خواهند بود و يك فرقه با شمعون است که بر خدا راست گو میباشند و آن فرقه در بهشت وارد میشوند.

خدای توانا حضرت عیسی را در همان ساعت بسوی خود بالا برد و حضرت مریم نزد پادشاه یهود رفت و از او خواست تا جنازه آن کسی را که بدرزده بودند به او رد نماید، پادشاه قبول کرد و حضرت مریم آن جنازه را بخاک سپرد و روزی با خواهر خود برای زیارت آن قبر خارج شد، ناگاه حضرت مریم دید که عیسی علیه السلام نزد قبر نشسته، بخواهر خود گفت: این مردی که نزد قبر است می بینی؟ گفت: نه خواهر را مأمور بمراجعت کرد و خود بسوی حضرت مسیح رهسپار گردید، پس حضرت عیسی بمادر خود خبر داد که خدا آنحضرت را بآسمان بالا برد و آنچه که میخواست بمادر وصیت کرد و حضرت مریم با چشم روشن مراجعت کرد.

بعد از آن امت عیسی علیه السلام به سه فرقه تفریق گردیدند، یکفرقه گفتند: خدای تعالی در بین ما بود و بآسمان بالا رفت، و فرقه دیگر گفتند: عیسی پسر خدا بود و خدا او را بالا برد، سومین فرقه به شمعون ایمان آوردند.

روایت شده که خدای سبحان دعوت کردن حضرت عیسی را موقعی واضح و آشکار کرد که آنحضرت در سن (۲۸) سالگی بود و مدت (۳۳) سال بعیسی بن مریم علیه السلام عمر عطا کرد.

۵۹ = حضرت شمعون علیه السلام

(بعد از عیسی بن مریم) شمعون علیه السلام از برای دین خدا قد علم کرد و اعمالی که عیسی علیه السلام انجام میداد شمعون نیز عملی میکرد

کور مادر زاد و مرض پیسی را شفا میداد و اموات را به اذن خدا شفا میداد و شعیان صادق با او بودند ، اشخاصی که به شمعون ایمان میآورد مؤمن و افرادی که او را منکر میشدند کافر و آنهایی که در باره آنحضرت شك داشتند گمراه بشمار میرفتند .

شمعون عَلَيْهِ السَّلَامُ حواریون را بسوی شهرها روانه میکرد تا مردم را (بسوی خدا) دعوت کنند . عیسی و شمعون عَلَيْهِمَا السَّلَامُ هیچ کسی را بطرف روم نمیفرستادند مگر اینکه کشته میشد ، شمعون بدو نفر از اصحاب خود فرمود : شما در فلان وقت بطرف روم حرکت کنید ولی آنها قبل از آن وقت معلوم حرکت کردند و پادشاه آنها را گرفته حبس کرد .

همینکه آن وقت معهود در رسید شمعون عَلَيْهِ السَّلَامُ بصورت طیب حرکت کرد و هیچ کسی را تحت معالجه قرار نمیداد مگر اینکه او را شفا میداد (و بدین نحو) بر پادشاه غلبه یافت .

بعد از آن پادشاه خوابی دید و خواب خود را برای شمعون عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل کرد شمعون گفت : شاید در حبس تو گروهی از مظلومین زندانی باشند ؟ پس شمعون پادشاه را دستور داد که به امور کلیه محبوسین رسیدگی شود ، پادشاه و شمعون در يك مجلس نشستند و پادشاه بنا کرد به امور زندانیان رسیدگی کردن تا اینکه بآن دو نفر قاصد شمعون رسید ، همینکه از جریان کار آنها سؤال کرد ؟ گفتند : ما فرستادگان عیسی هستیم و کور مادر زاد و مرض پیسی را شفا میدهیم . پادشاه گفت : شخص کوری را حاضر کنید ، شخص کوری را آوردند که هیچوقت قوه بینائی نداشته بود ، پس شمعون دست خود

را روی دو چشم او نهاد و گفت: شفا یابید چون دست خود را بر داشت
 آنمرد کور بینا شد، بعد از آن پادشاه دائماً معجزه‌های پس از
 معجزه‌ای از شمعون مشاهده کرد تا اینکه پسر پادشاه را که
 هفت سال قبل از آن مرده بود زنده کرد. آنگاه پادشاه و جمیع اهل
 مملکتش بشمعون ایمان آوردند و امر حضرت عیسی را بزرگ‌شماردند
 تا اینکه در باره عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفتند آنچه را که گفتند.

وقتی که وفات شمعون نزدیک شد خدای سبحان به او وحی
 کرد که نور و حکمت خدا و جمیع میراث‌های انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را به یحیا
 ابن زکریا برسم امانت تحویل دهد، شمعون هم اطاعت کرد و وصیت
 نمود و امانت‌ها را به یحیا عَلَيْهِ السَّلَامُ سپرد و از دنیا رفت.

۶۵ = یحیا بن زکریا عَلَيْهِ السَّلَامُ

(بعد از شمعون) حضرت یحیا عَلَيْهِ السَّلَامُ برای امر خدای تعالی
 قیام کرد. یکی از قصه‌های یحیا این بود که حضرت زکریا خدا را خوانده
 گفت: من از پسر عموهایم می‌ترسم وزن من هم نازاینده می‌باشد. پس
 (بقدرت خود) از نزد خود ولی (یعنی پسری) بمن ببخش که وارث
 من و آل یعقوب باشد، ملائکه در آن موقعی که زکریا عَلَيْهِ السَّلَامُ در محراب
 عبادت مشغول نماز بود آنحضرت را ندا دردادند: خدا تورا به حضرت
 یحیائی بشارت می‌دهد که کلمه خدا را تصدیق میکند و مهتر و خوددار
 از شهوترانی خواهد بود.

بعد از آن مادر یحیا عَلَيْهِ السَّلَامُ با آنحضرت حامله شد موقعی که یحیا
 متولد شد از نهرهای بهشت غذا داده شد تا آن وقتی که از شیر گرفته

شد ، پس از آن بسوی پدر و مادر خود آمد و خانه از نور آن بزرگوار نورانی میشد ، آنگاه آنحضرت نشو و نما کرد و خدا او را به حکمت مبعوث کرد و پنج کلمه زیادتیر از آنچه که بشمعون عطا شده بود بحضرت یحیا عطا کرد و آنحضرت را امر کرد تا آن پنج کلمه را برای قوم خود مثال بزند ! حضرت یحیا آن کلمات را برای قوم خود بیان فرمود:

۱- مثل شرك : بخدا نظیر مردی است که غیر از يك عبدچیزی نداشته باشد که مالك آن شود و آن عبد در زمین گردش نماید و مال زیادی بدست بیاورد آنگاه آزادشود و سعی و خیر خود را برای شخصی غیر از مولای خود قرار دهد ، این مثل شرك بخدا است .

۲- مثل نماز : نظیر مردی است که بطرف دربار پادشاه باهیبتی روان گردد و گمان کند که صحبت کردن برای او امکان نخواهد داشت ولی پادشاه او را اجازه تکلم دهد تا حاجت خود را اظهار نماید آنگاه اگر پادشاه بخواهد حاجت او را روا کند و اگر نخواهد محرومش گرداند .

۳ - مثل صدقه : نظیر آن مردی است که دشمنانی داشته باشد که اراده قتل او را داشته باشند ، و او بگوید : کشته شدن من برای شما نفعی ندارد ، مرا چون غلام زرخردی بخودم بفرشید و مراقب من باشید و هر وقتی که من وظیفه‌ای (از وظائف) خود را انجام دادم (یعنی يك قسطی از اقساط بده کاری خود را بشما پرداختم) شما هم گره‌ای از کار من بگشائید .

۴- مثل روزه گرفتن: نظیر مردی است که بقدر طاقت خود اسلحه

برگیرد تا اینکه ببیند : ضرری از اسلحه باو نخواهد رسید ، همینطور روزه گرفتن هم چون سپری خواهد بود .

۵- مثل قرآن : نظیر گروهی است که در قلعه محکمی باشند و گروهی بخواهند : آنها را فریب دهند (و از آن قلعه محکم خارج نمایند) هر وقت نزد آن افرادی که در آن قلعه باشند بیایند می بینند که آنان در قلعه خود پناهنده میباشند ، همینطور است آنکسی که با قرآن سروکار داشته باشد .

در آنموقع اردشیر بابکان مدت (۱۴) سال و چند ماهی سلطنت کرده بود و مدت (۸) سال که از سلطنت اردشیر بابکان سپری شد حضرت یحیا علیه السلام شهید گردید .

سبب قتل حضرت یحیا علیه السلام این بود که زن زناکاری پیش پادشاه آمد و رفت میکرد وقتی که آنزن بحضرت یحیا علیه السلام عبور میکرد میگفت : زنانی که نزد پادشاهند او را کافی نیستند ، آنگاه آن زن بدعمل از آمدن نزد پادشاه خود داری کرد مگر اینکه حضرت یحیا را بقتل برساند پس پادشاه فرستاد تا یحیا را کشتند و سر مقدس او را برای پادشاه آوردند .

در آنروز یکتفر رقاص که پیش پادشاه بود گفت : سر یحیا علیه السلام را بمن بده زیرا که آنحضرت مرا اذیت میکرد ، پادشاه آن سر مبارک را به او داد تا بمنزل خود برد و خون از سر یحیا جاری شد و فوران کرد ، آن رقاص اینطور صلاح دید که خون دامن گیر او نشود (لذا) آن سر را در مکانی نهاد و مردم هم خاک روی آن سر پر خون میریختند (بلکه آنخون از جریان بیفتد) ولی خون آنسر مبارک همچنان فوران

و جوشش داشت تا اینکه آن موضع (از بسکه خاک ریختند) چون کوهی بزرگ گردید و آنخون دائماً در جوشش بود تا بجرم قتل حضرت یحیا (۷۰۰۰) نفر کشته شد آنگاه آن خون از جوشش افتاد.

آن کسی که متولی قتل یحیا عَلَيْهِ السَّلَامُ شد زنا زاده بود و در باره قاتل امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ که از طرف ابن مر جانه بود نیز روایت شده که او وقتله دیگر (شهادای کر بلا) از اولاد زنا بوده اند.

روایت شده که عمر یحیا عَلَيْهِ السَّلَامُ (۳۳) سال بوده. موقعی که خدا خواست او را قبض روح نماید دستور داد که امر امامت را بفرزندان شمعون محول نماید پس آن بزرگوار فرزندان شمعون و حواریون حضرت عیسی را خواست و آنانرا مأمور کرد که از منذر بن شمعون متابعت نمایند و آنچه را که او دستور دهد تصدیق کنند.

۶۱- منذر بن شمعون عَلَيْهِ السَّلَامُ

پس از حضرت یحیا منذر بن شمعون برای دین خدای سبحان قیام کرد و در آنموقع شاپور بن اردشیر مدت (۳۰) سال سلطنت کرده بود. مدت (۱۳) سال که از سلطنتش گذشت با کفار جهاد کرد و بزرگ آنها را کشت.

آنگاه بخت النصر بن ملتصر بن بخت نصر اکبر خروج کرد و مدت (۸۷) سال سلطنت کرد، مدت (۱۳) سال از سلطنت بخت النصر که سپری شد خدا او را بر آن یهودی که در بیت المقدس بودند مسلط کرد و او بجرم خون بیگناه حضرت یحیا عَلَيْهِ السَّلَامُ تعداد (۷۰۰۰) نفر از یهود را کشت و بیت المقدس را خراب کرد و ملت

یهود را در شهرها متفرق نمود .

مدت (۴۷) سال که از سلطنت بخت النصر گذشت خدا عزیر را مبعوث کرد وعده‌ای از مؤمنین که از قتال فراری شده بودند در جوار عزیر پناهنده شدند ، چون عزیر آنانرا دید و کلمه ایمان را از آنها شنید آنانرا برگزید و پذیرفت آنگاه بقدر یکروز یا قسمتی از یکروز از نظر آنها غائب شد چون بسوی آنها مراجعت کرد دید که همه آنها مرده و افتاده اند و فراری شدن آنها را از موت نجات نداده است .

در این موقع بود که گفت : چه موقع خدا این نفوس را بعد از موتشان زنده خواهد کرد ؟؟ پس خدای توانا عزیر را هم بآن اموات ملحق فرمود وعزیر هم با آن اموات مدت (۱۰۰) سال مرده بود ، آنگاه خدای آفریننده عزیر را قبل از آنها زنده کرد و آنانرا نیز در حضور عزیر زنده فرمود ، عزیر عَلَيْهِ السَّلَامُ نظر میکرد و میدید که چگونه استخوانها و مفاصل بدن آنها اجتماع میکردند و هر مفصلی مفصل مناسب با خود را می‌یافت و بوسیله گوشت پوشیده میشد . در این موقع بود که عزیر گفت : من میدانم که خدا بر هر چیزی قادر است .

بعد از آن خدای تعالی منذر بن شمعون را که وصی بودمأمور کرد که نور و میراث انبیاء را بدانیال برسم امانت بسپارد .

۶۲- حضرت دانیال عَلَيْهِ السَّلَامُ

بعد از منذر بن شمعون دانیال عَلَيْهِ السَّلَامُ برای امر خدا اقدام نمود و بخت النصر از دنیا رفت و پسرش فهر که کافری خبیث بود مدت (۱۶) سال و چند روزی سلطنت کرد. فهر لعین دستور داد تا حفره و گودالی در زمین کنند و دانیال را با یاران آنحضرت در آن حفره (که پر از آتش بود) انداختند، و آتش نزدیک آنان نیامد و چیزی از بدن آنان رانسوزانید.

همینکه آن ملعون دید آتش صدمه‌ای بآنها نرسانید دانیال و یارانش را در چاهی که حیوانات درنده در آن وجود داشت انداخت، موقعی که آن حیوانات درنده دانیال را با صاحبش دیدند پناهنده بآنان شدند و در مقابل آنها بنا کردند چاپلوسی کردن و دم خود را جنبانیدن، وقتی فهر لعین این منظره را تماشا کرد آن بزرگواران را به انواع عذاب معذب کرد و خدای رؤف آنان را از شر آن بی‌دین خلاص کرد و آنها را داخل بهشت کرد و در قرآن مجید برای آنها مثلی زده و فرموده :

قتل اصحاب الاخذود النار ذات الوقود اذهم علیها قعود

وما نقموا منهم الا ان يؤمنوا بالله العزيز الحمید (۱)

(۱) سوره بروج آیه (۳) یعنی کشته شد یاران شکاف زمین (که آنرا برای سوزانیدن مسلمین پراز آتش کرده بودند) آن آتش صاحب مایه، در آن موقعی که مسلمانان در آن آتش نشسته بودند، و انتقامی از آنان نگرفتند مگر اینکه آن مسلمین بخدای عزیز و ستوده ایمان آوردند - مترجم

خدای تعالی بحضرت دانیال وحی کرد : مکیخا را که پسر آنحضرت بود وصی خود گرداند و حکمت خدائی رابه او برسم امانت بسپارد ! آن بزرگوار هم اطاعت کرد .

در خبر دیگری روایت شده که عزیر و دانیال علیهما السلام قبل از حضرت عیسی و یحیا بن زکریا علیهما السلام بوده اند .
و روایت شده که حضرت یحیا در اواخر روزگار حضرت عیسی بود و بعد از آنحضرت از دنیا رفت ، دانیال علیه السلام بروایتی در شوشتر و بروایتی در سوس دفن گردیده است .

۶۳- مکیخا بن دانیال علیه السلام

بعد از دانیال پسرش مکیخا برای دین خدا قدهلم کرد و مؤمنین بنی اسرائیل از آن بزرگوار متابعت کردند و بهرام بن هرمز در آنزمان مدت (۳) سال و سه ماه و چهار روز سلطنت کرد و آنزمان زمانه عدل و امنیت بود ولی دستگاه امامت مخفی و پوشیده بود. بعد از او بهرام بن بهرام مدت (۲۲) سال سلطنت کرد و بعد از او نرسی بن بهرام بن بهرام بسلطنت رسید .

و موقعیکه وفات مکیخا نزدیک شد خدا او را وحی کرد تا حکمت الهی را بفرزندش انشو برسم امانت تحویل دهد، پس آن بزرگوار پسر خود را خواست و وصی خود گردانید .

۶۴- انشو بن مکیخا علیهما السلام

پس از مکیخا پسرش انشو برای امر خدای سبحان اقدام کرد

و مؤمنین بطور مخفیانه از آنحضرت متابعت میکردند و هرگز بن نرسی مدت (۷) سال سلطنت کرد و بعد از او پسرش شاهپور سلطنت کرد او اول کسی بود که تاج بر سر نهاد و سوس و چند یسا بور را بنا کرد . بعد از شاهپور برادرش اردشیر مدت (۳) سال حکومت نمود و در آن زمان بود که خدا آنجوانان مؤمن و اصحاب کهف و رقیم را مبعوث کرد آن جوانهایی که بخدای خود ایمان آوردند و خدا بهدایت آنان افزود.

یکی از قصه‌های آنان این بود که کتابی از حضرت عیسی علیه السلام بدست آوردند و بنحو مخفیانه در زمین روم یعنی همان رقیمی که خدا (در قرآن) ذکر فرموده است طبق آن عمل میکردند ، یکی از قصه آنها در باره فرستادن پول و سکه قدیمی را بشهر و خریدن طعام از برای خوردن آنان همان است که خدا در قرآن کریم فرموده است و نام آنکسی که او را با پول بشهر فرستادند مکینا بود.

روایت شده که اصحاب کهف ایمان خود را مخفی و کفر را ظاهر می نمودند و بانصارا در کلیسا میرفتند و شراب میخوردند، پس خدای سبحان دو مرتبه بآنها اجر عطا کرد : یکی برای اینکه کفر را ظاهر و تقیه کردند و دیگر اینکه ایمان را مخفی داشتند .

همینکه وفات انشو در رسید خدای تعالی به او وحی کرد که امر وصیت را بفرزندش رشخاوا گذار نماید . پس آن بزرگوار پسر خود را احضار فرموده او را وصی خود گردانید و آنچه که درست داشت به او تسلیم کرد و از دنیا رحلت کرد .

۶۵ = رشیخا بن انشو عَلَيْهِ السَّلَام

پس از انشو فرزندش رشیخا بجهت امر خدا قیام نمود و در آن زمان مؤمنین از آنحضرت متابعت نمودند ، پادشاه آن عصر بهرام گور شاه پور بود که مدت (۲) سال سلطنت کرد و بعد از او یزدجرد بن شاه پور مدت (۱۱) سال پادشاهی کرد و منزل و دارالخلافت او در کرمان بوده است .

وقتی که خدا اراده کرد که رشیخا را قبض روح نماید او را دستور داد که نور و حکومت و اسم اعظم خدا را به فرزند خود نسطورس برسم امانت بسپارد ، آن بزرگوار فرزند خرد را خواست و پس از آنکه او را وصی خود گردانید میراثهای انبیاء وَّالْحَبِیْبِیْنَ را به او سپرد .

۶۶ = نسطورس بن رشیخا

بعد از رشیخا فرزندش نسطورس از برای دین خدای جهان قیام کرد و مؤمنین آنزمان از آن بزرگوار متابعت نمودند و بهرام گور مدت (۲۶) سال و سه ماه و چند روز سلطنت کرد و او از اولاد سام بن لاوی یا سام بن لوی بود و بعد از او پسرش یزدجرد بن بهرام مدت (۱۸) سال و سه ماه و چند روزی پادشاهی کرد، و بعد از او فرزندش فیروز مدت (۱۷) سال سلطنت کرد . همینکه وفات نسطورس نزدیک شد خدا او را وحی کرد که نور خدا را به پسر خود مرعید با امانت بسپارد و آنحضرت هم اطاعت کرد .

۶۷ = مرعید بن فسطور رضی الله عنه

پس از فسطور فرزند بزرگوارش مرعید برای دین خدای تعالی اقدام نمود، مؤمنین هم از آنحضرت متابعت کردند، سلطنت هم به کسری پسر هرمز نصیب گردید و مدت (۳۸) سال پادشاهی کرد، چون وفات مرعید در رسید خدای تبارک و تعالی به او وحی کرد که نورو حکمت خدا را به بحیرا بطور امانت تحویل دهد، پس آنحضرت هم بحیرا را خواست و وصی خود گردانید.

۶۸ = بحیرا رضی الله عنه

بعد از مرعید، بحیرا رضی الله عنه برای امر خدا اقدام کرد و مؤمنین هم تابع آن بزرگوار گردیدند و در آن زمان سلطنت در اختیار بوران دختر کسری بود، پس از او یزدجرد بن کسری که برادر بوران بود بتخت پادشاهی نشست، یزدجرد بن کسری امر کفر را در زمین تقویت کرد و نام ایمان مندرس و کهنه شد و مستوجب گمراهی شدند. نماز از خاطر مردم فراموش گردید، جماعت مردم متحیر شدند و عقائد آنان مختلف شد. در آن موقع بود که خدای توانا شجره طیبه پاکیزه برگزیده خالصه و نور در خشنده سید اولین و آخرین یعنی حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله را نجات داد.

در روایت دیگر است که چون خدای سبحان اراده کرد که حضرت یحیا را قبض روح نماید آن بزرگوار را دستور داد که نور و حکمت خدا را آنچه که ظاهر و باطن بود به مندر بن شمعون برسم

امانت بسپارد ، پس آنحضرت هم منذر بن شمعون را احضار کرده او را وصی خود گردانید .

۶۹ = منذر بن شمعون رضی الله عنه

بعد از بحیرا منذر بن شمعون برای امر خدای تعالی قیام کرد و مؤمنین هم تابع آنحضرت بودند ، همینکه موقع فوت آن بزرگوار نزدیک شد خدا او را دستورداد که نور و حکمت خدا را بفرزند خود سلمه بطور امانت تحویل دهد ، پس آنحضرت پسر خود را احضار کرده وصی خود نمود و امانتها را به او تسلیم کرد .

۷۰ = سلمه بن منذر رضی الله عنه

بعد از منذر فرزندش سلمه برای دین خدای جهان قد علم کرد و مؤمنین هم از او متابعت نمودند تا اینکه وفات او نزدیک گردید و خدا او را مأمور کرد که نور و حکمت خدا را به پسر خود برزه بسپارد ، پس آنحضرت هم این امر را اطاعت نمود .

۷۱ = برزه بن سلمه رضی الله عنه

پس از سلمه فرزندش برزه از برای امر خدای رؤف اقدام کرد . مؤمنین از او متابعت نمودند تا موقع وفات او در رسید و خدا به او وحی کرد که ای بن برزه را وصی خویشتن نماید و حکمت و نور را به او به امانت دهد و او هم اطاعت کرد .

۷۲- ابی بن بزره رضی اللہ عنہ

بعد از برزه فرزندش ابی بن بزره از برای امر خدای تعالی اقدام نمود و مؤمنین هم از آن بزرگوار متابعت کردند تا فوت او نزدیک گردید و خدا او را وحی کرد که نور و حکمت خدا را بفرزند خود دوس بسپارد پس آنحضرت هم این امر را اطاعت کرد .

۷۳- دوس بن ابی رضی اللہ عنہ

پس از ابی بن بزره پسرش دوس از برای دین خدای تعالی قیام کرد و مؤمنین نیز تابع او گردیدند تا آنموقعیکه فوت آنحضرت رسید و خدای سبحان به او دستور داد تا نور و حکمت خدا را بفرزند خویشتن اسید برسم امانت رد نماید آنحضرت هم اطاعت کرد .

۷۴- اسمید بن دوس رضی اللہ عنہ

بعد از دوس فرزند بزرگوارش اسید از برای دین خدای عزیز قد علم کرد و مؤمنین هم از او متابعت کردند تا اجل آنحضرت نزدیک گردید ، خدای حکیم به او وحی کرد که نور و حکمت خدا را برسم امانت به هوف بسپارد آن حضرت هم هوف را خواست و وصی خود نمود .

۷۵- هوف رضی اللہ عنہ

پس از اسید هوف از برای دین خدای عزوجل قد علم کرد و

مؤمنین از او متابعت کردند تا آن موقعیکه وفات او نزدیک شد و خدا او را امر کرد تا آن امانتهائی که در دست داشت بفرزند خود یحیا بسپارد آن بزرگوار هم یحیا را احضار کرد و او را برای خود وصی نموده امانتها را به او سپرد .

۷۶ = یحیا بن هوف عَلَيْهِ السَّلَامُ

بعد از هوف پسرش یحیا عَلَيْهِ السَّلَامُ برای امر خدای جهان کمر همت بست تا آن وقتی که اجلش در رسید و خدای تعالی بآنحضرت دستور داد که نور و حکمت خدا و میراثهای انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را به و انا که حضرت محمد بن عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ باشد بسپارد ، نامهای حضرت محمد عَلَيْهِ السَّلَامُ و نامهای وصی آنحضرت (یعنی علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ) بزبان عبری و سریانی در تورات و انجیل و زبور معروف و مشهور است و آن نامها را انکار نمیکند مگر شخص کافر و گمراه و شقی و کینه ورز .
(کتاب بشارات عهدین شاهد بر این مدعا میباشد) .

اکنون که قسمتی از شرح حال پیمبران گذشته و پادشاهان را نگاشتیم بدنبال آن بنگارش شرح حال حضرت محمد بن عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ شروع میکنیم و به نوشتن مختصری از جریان ولادت، نشو و نما، هجرت، فتح و فیروزی، غزوات و محنتهایی که آن وجود مقدس از گروه و عشیره خود یعنی قریش کشید میپردازیم تا خدا راجع به امری که حتماً عملی خواهد شد قضاوت فرماید .

حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولا و نعم النصیر .

سلسله انبیا اکرام

ولادت حضرت محمد بن عبد الله ﷺ

شیعه و سنی روایت کرده اند که خدای سبحان وقتی اراده کرد حضرت محمد ﷺ را خلق فرماید جبرئیل علیه السلام را امر کرد تا یک مشت (خاک) سفیدی که قلب و نور زمین بود حاضر کند جبرئیل با ملائکه بهشتی علیه السلام نازل شد و یک مشت از خاک قبر رسول الله ﷺ را که در آن روز سفید و پاکیزه بود برگرفت و آنرا با آب بهشت خمیر کرد، آنرا بقدری بهم زد که نظیر مروارید سفید گردید.

پس آن طینت مبارک در تمام جویهای بهشتی فرو برده شد و بتمام آسمانها و زمینها و دریاها طواف داده شد، ملائکه حضرت محمد ﷺ را شناختند قبل از اینکه آدم علیه السلام را بشناسند. موقعی که خدای تعالی حضرت آدم را خلق کرد آنحضرت از پیشانی خود صدائی نظیر صدای ذره شنید. عرض کرد: پروردگارا این چه صدائی است؟ خطاب رسید: این صوت تسبیح گفتن خاتم النبیین و سید المرسلین است که از فرزندان

تو میباشد .

اگر محض وجود او نبود تو را خلق نمی‌کردم و آسمان و زمین و بهشت و دوزخ را خلق نمی‌نمودم ، پس تو او را بعهد و میثاق بگیری که او را بجز از صلبهای پاک و پاکیزه (یعنی پدران خدا پرست) نسپاری . حضرت آدم عرض کرد : قبول کردم و او را بعهد و میثاق تو بر گرفتم که او را نسپارم مگر بمردان پاک و زنان پاکدامن .

روایت شده که زنان محصنه زنانی هستند که صالحه و عقیقه باشند . **راوی گوید :** نور حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در دائره پیشانی حضرت آدم دیده میشد آنطور که آفتاب در گردش فلک خود و ماه در تاریکی شب دیده میشوند . هر وقت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ میخواست باحواء هم بستر شود غسل میکرد ، خویشتن را تطهیر میکرد ، بوی خوش استعمال می نمود ، حواء را نیز باین اعمال مأمور میکرد و میفرمود : ای حواء غسل کن . شاید که خدا بخواهد آن نوری را که در صلب من است برسم امانت در رحم پاک تو جای گزین نماید .

راوی گوید : حضرت حواء دائماً خود را پاک و پاکیزه نگاهداری میکرد تا اینکه خدا او را بشیث که پدر انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و رئیس مرسلین بود بشارت داد ، بعد از آن نهری از بهشت برای آدم و حواء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ باز شد و خدا رحمت خود را شامل حال آنها فرمود و در همان روز هم بستر شدند و حضرت حوا بشیث عَلَيْهِ السَّلَامُ حامله شد .

۲ = شیث عَلَيْهِ السَّلَامُ

شیث عَلَيْهِ السَّلَامُ پدر انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بود ، بعد از آن حضرت آدم آن نور

(عجلی عَلَيْهِ السَّلَامُ) را در صورت خود ندید، چون نظر کرد و آنرا در پیشانی حواء دید بسیار مسرور گردید و نیکوئی حضرت حواء روز بروز رو بزیادی میرفت، پرندگان زمین و درندگان بیشه و نیزار بحواء اشاره میکردند، بنور آن بی بی اشتیاق داشتند و حضرت آدم باحواء بجهت طهارت و پاکی آن بی بی و آنچه که در رحم داشت نزدیکی نمی کرد.

ملائکه در هر روز از طرف پروردگار عالمین بحضرت حواء سلام میرساندند و هر روز از آب بهشت برای او می آمد و آنرا می آشامید تا اینکه خدای توانا شیث را در رحم آن بی بی به تنهائی خلق کرد تا از طرف خدا برای نور محمد عَلَيْهِ السَّلَامُ کرامتی باشد، حال حضرت حواء دائماً همینطور بود تا آنزمانیکه شیث عَلَيْهِ السَّلَامُ را متولد کرد و بنور حضرت محمد عَلَيْهِ السَّلَامُ (که در صورت شیث بود) نظر میکرد، آن نور همیشه در میان دو چشم شیث عَلَيْهِ السَّلَامُ بود. خدای توانا پرده ضخیمی را از نور بین شیث و حواء و بین ابلیس لعین در مدت (۵۰۰) سال برقرار کرد، و ابلیس ملعون دائماً در مجلس خود محبوس بود تا عمر شیث عَلَيْهِ السَّلَامُ بهفت سال رسید و عمود نور بین آسمان و زمین بود و آن نور دائماً در زمین کشیده بود تا حضرت شیث بحد بلوغ رسید.

موقعی که آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ بموت خود یقین پیدا کرد دست حضرت شیث را گرفت و به او فرمود: ای پیغمبر خدا! خدا مرا دستور داده که راجع باین نوری که برسم امانت در صورت تو سپرده شده از تو عهد و پیمان بگیرم که آنرا بغیر از پاکیزه ترین زنان عالمین نسپاری.

و بدانکه خدای تعالی قبل از تو راجع به این نور از من عهد و پیمان محکمی گرفت . آنگاه آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت : ای پروردگار و مولای من تو مرا دستور دادی که در بین جمیع فرزندانم از برای این نوری که در صورت شیث عَلَيْهِ السَّلَامُ است عهدهی بگیرم پس من از تو درخواست میکنم که ملائکه را بسوی من بفرستی تا برای گرفتن این عهد شهودی باشند ، هنوز آن بزرگوار دعاء را تمام نکرده بود که جبرئیل با هفتاد هزار ملك که با هر يك از آنها يك قطعه حریر سفید و قلمی از قلمهای بهشتی بود نازل شد و بر آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ سلام کرده گفت : خدا تو را سلام میرساند و میفرماید : نزدیک شده که نور حبیب من مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ به اصلاب (یعنی پشت مردان) و رحمهای پاک و پاکیزه منتقل گردد . و این يك قطعه ابریشم سفید و يك قلم بهشتی برای تو میباشد که بدون نوشتن برای توشهات میدهد .

پس عهدنامه و امانت نامه‌ای بشهادت این ملائکه برای فرزند خود شیث بنویس و آن قطعه ابریشم را بنحو محکمی پیچانیده آنرا به مهر جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ مهر کرد و دو حلقه قرمز که از آفتاب نورانی تر بودند بحضرت شیث پوشانید و خدا قبل از آنکه ملائکه بر گردند حوریه‌ای که نام او نزله بود از بهشت فر فرستاد و او را بشیت تزویج کرد و نزله به انوش حمله شد .

۳- انوش عَلَيْهِ السَّلَامُ

موقعی که نزله به انوش حمله شد از هر مکانی میشنید که به او میگفتند : مبارک باد مبارک باد برای تو ، زیرا که خدای رؤف

نور محمد ﷺ را برسم امانت بتو سپرد . خدا پرده ای از نور برای جلوگیری از چشم مردم و کیدهای شیطان لعنه الله بر ای نزله برقرار کرد و ابلیس لعین به هیچ طرف از روی زمین متوجه نمیشد مگر اینکه نظری بآن پرده می انداخت و دائماً شیطان از وسوسه او محروم بود تا اینکه نزله انوش را متولد کرد .

وقتی که نزله از وضع حمل فارغ شد نور حضرت محمد بن عبدالله ﷺ را در میان دو چشم انوش مشاهده کرد ، موقعی که انوش جوانی شد پدرش شیث او را خواست و فرمود : ای پسرک من پدر من آدم ﷺ مرا مأمور کرده : عهد و پیمانی از تو بگیرم که بغیر از پیا کیزه ترین زنان عالمین را تزویج ننمائی ، پس انوش خدا را حمد کرد و وصیت پدر خود را قبول نمود .

آنگاه انوش بفرزند خود قینان که چهارمین وصی بود وصیتی نظیر وصیت پدران خود ﷺ کرد و قینان هم فرزند خود مهائیل را که پنجمین وصی بود وصی گردانید ، مهائیل امر وصیت را به پسر خود بردا که ششمین وصی بود محول نمود ، بردا زنی را تزویج کرد که او را بره میگفتند و آن زن به اخنوخ که ادریس ﷺ باشد و هفتمین وصی بود حامله شد وقتی که ادریس متولد شد پدرش بآن نوری که در بین چشمانش میدرخشید نگاه کرد و به او فرمود : ای پسر ! من تو را راجع باین نور وصیت و سفارش مینمایم . پس آنحضرت وصیت پدر را قبول کرد و بازیکه او را بزرعامیگفتند ازدواج کرد و متوشلخ که هشتمین وصی بود برای او تولد یافت . برای متوشلخ پسری بنام

لمک که نهمین وصی بود بوجود آمد .

لمک ، مردی سرخ و سفید بود وقوت و شجاعتی باو عطا شده بود ، لمک بازنی که اورا قنسوس دختر ترکاسل میگفتند ازدواج کرد و حضرت نوح را که دهمین وصی بود از برای او متولد کرد و نور حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باو محول گردید ، همینکه لمک بنوری که در صورت حضرت نوح بود نظر کرد به آنحضرت فرمود : ای پسر من ! این همان نوری است که انبیاء صَلَّوْا عَلَيْهِمْ وَسَلَّمَ آنرا به ارث به یکدیگر می سپردند ، این نور نور محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که بوسیله عهد و پیمانها (از صلیب بصلیب) منتقل خواهد شد تا روزی که خود آن بزرگوار خارج گردد . من از تو عهد و پیمانی میگیرم که ازدواج نکنی مگر با پاکیزه ترین زنان عالمین .

حضرت نوح صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وصیت پدر خود را قبول کرد و بازنی که اورا عموده میگفتند و از زنان مؤمنه بود ازدواج کرد ، او سام را که یازدهمین وصی بود متولد کرد ؛ نور حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در وجود او جای گزین شد ، وقتی که حضرت نوح بآن نوری که در صورت سام بود نظر کرد تابوت آدم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به او تسلیم کرد ، آن تابوت از یاقوت بوده ، گفته شده که از مروارید سفید بود و دارای دو درب بود که با زنجیر طلای قرمز و خالص بسته شده بودند ، دو دسته داشت که از مروارید بودند ، و عهد نامه و دیباچه در آن تابوت بود و زنی ازدختران پادشاهان را که از لحاظ نیکوئی نظیر نداشت برای او تزویج کرد .

آنگاه از فخرش را که دوازدهمین وصی بود برای سام متولد کرد و تابوت را به او تسلیم نمود . از فخرش بازنی که اورا مرجانه میگفتند

ازدواج کرد ، مرجانه به غابر که حضرت هود باشد و سیزدهمین وصی بود حامله گردید ، موقعیکه غابر را زائید از هر طرف صدا بگوش او میرسید: این نور محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که کلیه بتها بوسیله او شکسته خواهند شد ، کسی که طغیان کند و کافر شود بوسیله آنحضرت کشته میشود . آنگاه هود عَلَيْهِ السَّلَامُ از لحاظ جمال نیکوتر و نورانیترین قوم خود گردید و بازنی ازدواج کرد که او را منسا حامیگفتند .

پس آنزن ، فالغ را که چهاردهمین وصی بود برای حضرت هود زائید و شالخ که پانزدهمین وصی بود برای فالغ بوجود آمد آنگاه ارغو که شانزدهمین وصی بود برای شالخ متولد گردید و شروع که هفدهمین وصی بود برای ارغو بدنیا پانهاد و ناحور که هجدهمین وصی بود از برای شروع متولد گردید و تارخ که نوزدهمین وصی بود از برای ناحور زائیده شد و بازنیکه او را ادنی دختر سمن میگفتند ازدواج کرد و حضرت ابراهیم خلیل عَلَيْهِ السَّلَامُ که بیستمین وصی بود بوجود آمد .

همینکه مادر ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ آنحضرت را متولد کرد دو علم از نور برای آن بزرگوار زده شد : يك علم در شرق زمین و يك علم در غرب زمین ، کلیه دنیا (چون) نور واحد گردید ، برای ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ عمودی از نور در وسط دنیا زده شد که به اطراف آسمان ملحق گردید ، آن عمود را درخشندگی و صدائی بود که ملائکه از نیکوئی صدای آن به جنبش در آمدند و عرض کردند : پروردگارا این چه نوری است ؟ ندا آمد که این نور محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است .

حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ بالا برده شد همانطور که قبلاً حضرت آدم

بالا برده شد. حضرت ابراهیم گفت: پروردگارا من مخلوقی نیکوتر از این مخلوق ندیدم و امتی را نورانی‌تر از این امت ندیدم این مخلوق کیست؟! ندا آمد: این حبیب من عَلَيْهِ السَّلَام است که ذکر او را قبل از آنکه آسمان و زمین را خلق کنم جاری کرده‌ام، و او را پیغمبر قرار دادم و حال آنکه پدر تو آدم عَلَيْهِ السَّلَام بین روح و جسد بود، یا ابراهیم تو او را در عالم ذر ملاقات کرده‌ای آنگاه آن بزرگوار را از صلب تو بصلب فرزند تو اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَام منتقل خواهیم کرد.

حضرت ابراهیم این خبر را بساره (زوجه خود) داد که خدا بزودی فرزند پاک و پاکیزه‌ای باو نصیب میکند، و ساره بنور حضرت عَلَيْهِ السَّلَام طمع میداشت زیرا که ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام ساره را از نور حضرت عَلَيْهِ السَّلَام خبر داده بود و ساره دائماً در انتظار آن نور بود تا موقعی که هاجر به حضرت اسماعیل که بیست و یکمین وصی بود حامله شد، همینکه هاجر به اسماعیل حامله شد ساره را از این جهت غم و اندوه شدیدی عارض گردید و دائماً گرفتار غم و اندوه بود.

وقتی که اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَام متولد گردید غیرت ساره قبول نکرد و بنای گریه و زاری را نهاده گفت: یا ابراهیم چه شد که من در میان مردم از فرزند محروم شدم! ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام بساره فرمود: مژده باد تو را و چشم تو روشن باد که خدا به وعده خود وفا میکند، و خلف وعده نخواهد کرد، ساره دائماً دچار غم و اندوه بود تا اینکه خدا حضرت اسحاق را باو مرحمت فرمود، وقتی که اسحاق عَلَيْهِ السَّلَام نشو و نمائی کرد و بزرگ شد حضرت ابراهیم را اجل در رسید، آنحضرت فرزندان خود را که شش نفر بودند جمع کرد و نگاه بآن نوری که در صورت

اسماعیل عليه السلام بود کرد و فرمود: به به ای اسماعیل این نور همیشه تورا ارزانی باد ، حقا که خدا نور محمد بن عبد الله را مخصوص تو گردانید ، من از تو راجع به این نور عهد و پیمان میگیرم .

اسماعیل عليه السلام آن عهد را قبول کرد تا اینکه هاله دختر حارث را ازدواج کرد و پس از هم بستر شدن با او قیدار را که بیست و دومین وصی بود متولد کرد ، نور حضرت محمد در وجود او جای گزین بود ، همینکه اسماعیل عليه السلام را نظر بنور صورت قیدار افتاد تابوت را به او تسلیم کرد ، راجع بدین و سنت خدا به او توصیه کرد ، او را مأمور کرد که آن نور را بجز در (رحم) پاکیزه ترین زنان نسپارد . قیدار عليه السلام بزرگ قوم و گروه خود بود . بقیدار هفت خصلت عطا شده بود که به افراد قبل از او عطا نشده بود : ۱- شکار کردن ۲- تیر اندازی ۳- شیردل بودن ۴- قوت و شجاعت ۵- در جنگ دلیر بودن ۶- فروتن بودن ۷- جماع کردن . قیدار تعداد (۲۰۰) زن از دختران اسحاق را تزویج کرد ، مدت (۲۰۰) سال با آنها بسر برد ، هیچکدام از آنانرا حامله نکرد و آنها نزائیدند .

تا اینکه یکروز بشکار رفت ، وحوش و درندگان و پرندگان صحرا از هر مکانی با او ملاقات کردند و بزبان آدمیزاد به او گفتند : ای قیدار عمر تو گذشت و همت تو جز لهو و لذت دنیا نیست آیا نزدیک نشده که راجع بنور محمد بن عبد الله فکری بکنی که آنها را بکجا تحویل دهی ! آن نور برای چه بتو به امانت سپرده شده؟!

قیدار عليه السلام با غم و اندوه بمنزل خود مراجعت کرد و بخدای ابراهیم قسم خورد که ابداً طعامی نخورد ، با زنی هم بستر نشود تا

(از طرف خدا) راجع بآنچه که از زبان وحوش و طیور شنیده بود دستوری برای او صادر گردد، دائماً در بیا بانی می نشست، تا اینکه ناگاه خدا ملکی از ملائکه هوا را بشکل مردی از اهل زمین نزد او فرستاد، قیدار کسی را بخوش صورتی و خوش هیكلی و خوش اخلاقی او ندیده بود، آن ملك هبوط کرد و بر قیدار سلام کرده نزد او نشست و گفت: ای قیدار تو بقوت و شجاعت آراسته شدی و مالك شهرها گردیدی و نور محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بتو منتقل گردید و پسری از غیر نسل اسحاق عَلَيْهِ السَّلَام بتو نصیب خواهد شد، اگر تو نذر کنی که برای خدای ابراهیم قربانی نمائی و از خدا در خواست کنی تا معلوم نماید که تو از کجا تزویج کنی بهتر از آنستکه نسبت بحاجت خود سستی نمائی، آن ملك این دستور را داد و بطرف مقام خود عروج کرد.

پس قیدار، در همان ساعت از جای خود برخواست، قیدار را موی سر بلند بود، باجمال و کمال و نورانی بود. در آن روز تعداد (۷۰۰) قوچ را از آن قوچپائی که از حضرت ابراهیم به ارث برده بود برای قربانی حاضر و آماده کرد. هر قوچی را که قربانی میکرد آتش قرمز و بدون دودی بازنجیرهای سفیدی از آسمان می آمد و آن قوچ قربانی شده را میگرفت و بسوی آسمان صعود میکرد، قیدار همچنان بقربانی کردن ادامه میداد تا اینکه منادی از آسمان ندا داد: ای قیدار همین مقدار قربانی کردن تورا کفایت کرد، زیرا که خدا دعای تورا مستجاب و قربانی تورا قبول کرد.

الآن باتعجیل نزد رختی که وعده گاه است برو نزد آن بخواب و آنچه که در خواب دیدی بآن عمل کن. قیدار آمد تا نزد آن درخت رسید

و پای آندرخت بخواب رفت، شخصی بخواب او آمد و گفت: ای قیدار این نوری که در پشت تو می باشد همان نوری است که خدا بوسیله آن کلیه در بها را باز کرد و همه دنیا را محض وجود آن خلق فرمود. بدانکه خدا آن نور را بجز در (رحم) دختران جوان عرب جای گزین نخواهد کرد پس تو زن پاک و پاکیزه ای را از عرب برای خویشتن برگزین که نام او غاضره باشد. پس قیدار از خواب با خوشحالی بیدار شد و بسوی منزل خود رهسپار گردید، قاصدهائی را روانه کرد تا زنی را از عرب برای او خواستگاری نمایند که نامش غاضره باشد. قیدار تنها بقاصدهائی که فرستاده بودا کتفا نکرد بلکه خود آن حضرت بر اسبی سوار شد در حالی که شمشیر را از غلاف کشیده بود و مشغول جستجوی قبیله های عرب بود، بر قومی وارد میشد و (از نزد آنان) بسوی قوم دیگر حرکت میکرد تا اینکه بر پادشاه حرمین که از فرزندان ذهل بن عامر بن یعرب بن قحطان بود وارد شد، ذهل را دختری بود که او را غاضره میگفتند و از زیباترین زنان عالمین بود، قیدار با آن زن ازدواج کرده، او را بزمین خود آورد و با او هم بستر شد و آن زن به حمل حامله گردید.

آنگاه نور (محمدی صلی الله علیه و آله) از صورت قیدار مفقود شد همینکه قیدار نگاه کرد دید آن نور در صورت غاضره جای گزین شده پس آنحضرت را از مشاهده این موضوع مسرت زیادی حاصل شد، تابوت آدم علیه السلام نزد قیدار بود، فرزندان اسحاق با قیدار راجع بآن تابوت منازعه میکردند تا آن تابوت را از آن حضرت دریافت نمایند، فرزندان اسحاق بقیدار میگفتند: نبوت از شما انتقال یافته و فعلاً غیر از نور

(مُحَمَّدِي عَلَيْهِ السَّلَامُ) چیزی نزد شما وجود ندارد پس تو باید تابوت را بما عطا کنی.

قیدار عَلَيْهِ السَّلَامُ از انجام دادن تقاضای آنان خود داری میکرد و میفرمود: پدرم اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ (تولیت این تابوت را برای من) وصیت کرده است، و من این تابوت را به احدی از مردم عالم نخواهم داد. روزی قیدار عَلَيْهِ السَّلَامُ رفت که درب تابوت را باز کند، باز کردن آن برای قیدار دشوار گردید منادی از هوا بآنحضرت ندا کرد: ای قیدار صبر کن زیرا تورا برای باز کردن این تابوت راهی نخواهد بود چونکه تو وصی بیغمبری و این درب تابوت را کسی جز پیغمبر نمیتواند باز کند.

پس تو آن تابوت را به پسر عموی خود یعقوب که اسرائیل الله است تحویل بده! وقتی قیدار این ندا را شنید نزد زوجه خود غاضبه آمد و گفت: نظر کن و بین اگر پسری زائیدی او را حمل نام گزاری کن زیرا من امید دارم که او فرزندی پاک و پاکیزه باشد. قیدار عَلَيْهِ السَّلَامُ تابوت را بدوش خود حمل کرد و بقصد زمین کنعان که حضرت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ در آنجا بود خارج گردید و گردش کرد تا بشهرها نزدیک شد آنگاه آن تابوت صدائی کرد که حضرت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ آن صدا را شنید و فرزندان خود فرمود: بخدا قسم میخورم که قیدار نزد شما آمد شما بسوی او قیام کنید! پس حضرت یعقوب با جمیع فرزندانش (بسوی) قیدار حرکت کردند، همینکه یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ را نظر بر قیدار افتاد شروع بگریه کرد و فرمود: چرا رنگ تو تغییر کرده و قوت تو کم گردیده، آیا دشمنی در حق توستم و از تو دنبال نموده یا عصیتی

انجام داده‌ای؟؟

قیدار عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: دشمنی مرا تعقیب و ستم نکرده و معصیتی هم انجام نداده‌ام ولی نور حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ از پشت من منتقل گردیده از این جهت است که رنگ من تغییر کرده و بنیه من ضعیف شده‌است. یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: بده تورا بوسیله عَلَيْهِ السَّلَامُ - که خدا (نور) آنحضرت را بجز در (رحم) زنان پاکیزه عرب خزینه نکرده - شرافت و بزرگواری خواهد بود. ای قیدار من تو را بشارتی خواهم داد. قیدار گفت: آن بشارت کدام است؟ حضرت یعقوب فرمود: بدانکه زوجه تو غاضره در امشب گذشته پسری زائید. قیدار گفت: یا بن عم تو از کجا میدانی در صورتی که تو در شهر شام هستی و زوجه من در زمین تهامه است؟

یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: من دیدم که درهای آسمان گشوده شدند و نوری را چون ماه دیدم که بین زمین و آسمان کشیده شد و ملائکه را دیدم که از آسمان برکت و رحمت نازل میکردند لذا دانستم که این موضوع برای خاطر حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ است.

راوی گوید: قیدار عَلَيْهِ السَّلَامُ آن تابوت را به یعقوب تسلیم کرد، وقتی که بسوی زوجه خود مراجعت نمود دید زوجه او فرزندی حمل را که بیست و سومین وصی بود زائیده است. همینکه حمل عَلَيْهِ السَّلَامُ کودک نوری شد قیدار دست او را گرفت و بسوی مکه و مقام و موضع بیت الحرام روان گردید چون بطرف کوه ثبیر رهسپار شد ملك الموت عَلَيْهِ السَّلَامُ بشکل آدمیزاد شد و او را ملاقات نموده باو گفت: ای قیدار کجا میروی؟ قیدار گفت: میخواهم این پسر را ببرم و مکه و مقام

وموضع حرم را باو نشان بدهم .

ملك الموت عليه السلام فرمود : خدا تو را موفق نماید ولی نزد من نصیحتی است پیش بیا (تا بگوش تو بگویم) آنگاه قیدار جلو رفت تا با او راز بگوید، ملك الموت عليه السلام قیدار را از راه گوش قبض روح کرد و آنحضرت در پیش روی فرزند خود حمل روی زمین افتاد ، حمل بجهت این پیش آمد غضب شدیدی کرد و گفت : ای بنده خدا برای چه پدرم را بنا گهانی کشتی ؟

ملك الموت به حمل گفت : به پدر خود نگاه کن بین مرده با زنده است . راوی گوید : همینکه حمل روی نعش پدر خود افتاد تا از حال او با خبر گرددید که از دنیا رفته . ملك الموت عليه السلام هم بسوی آسمان بالا رفت ، وقتی که حمل سر خود را بلند کرد و جواب دهنده ای را ندید دانستکه آنشخص ملکی بوده است ، پس حمل بالای سر پدر خود نشست و شروع بگریه کرد ، بعد از آن خدای رؤف گروهی را از فرزندان اسحاق آماده کرد تا قیدار عليه السلام را غسل و کفن و حنوط کردند و آنحضرت در کوه ثبیر دفن گردید .

حمل عليه السلام تنها ماند و خدای توانا او را حفظ کرد تا اینکه آنحضرت بالغ و شریف و عزیز شد و زنی را از قوم خود تزویج کرد که او را حریزه میگفتند و حریزه به نبت که بیست و چهارمین وصی بود حامله شد . و **سلامان** که بیست و پنجمین وصی بود برای نبت متولد گردید . و **همیسع** که بیست و ششمین وصی بود برای سلامان بوجود آمد . و **ویسع** که بیست و هفتمین وصی بود از برای همیسع متولد گردید و **داد** که بیست و هشتمین وصی بود برای ویسع بوجود آمد ،

علت اینکه او را اُدد گفتند این بود که دارای شهرت و عزت و شرف بود.

واد که بیست و نهمین وصی بود برای اُدد متولد گردید و **عدنان** که وصی سی ام بود برای ادبدنیا آمد، علت اینکه او را عدنان گفتند این بود که کلیه قبیله‌ها مراقب او بودند، و می‌گفتند: اگر ما این پسر را زنده بگذاریم تا مردی شود از صلب او شخصی بوجود می‌آید که بر کلیه مردم سیادت و آقائی خواهد کرد لذا اراده قتل او را کردند، ولی خدای تعالی کسی را بر او موکل کرد که او را حفظ نمود و دشمنان قادر بر (کشتن) او نگردیدند، او از لحاظ نشوونما و خلق و خلقت بهترین اهل زمان خود گردید.

بعد از آن **معد** که سی و یکمین وصی بود از برای عدنان بدنیا پانهاد. جهت اینکه او را معد نامیدند این بود که او را با یهود بنی اسرائیل جنگ‌هایی بود او از آنها غارت‌هایی (بر گرفت) و با هیچ کس جنگ نمی‌کرد مگر اینکه مظفر و منصور بر میگشت، آنقدر مال جمع کرد که احدی در زمان او جمع نکرده بود.

آنگاه نزار که سی و دومین وصی بود برای معد متولد گردید جهت اینکه او را نزار نامیدند این بود: چون معد نگاه بنوری که از حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله در صورت نزار بود کرد قربانی بزرگی برای او قربانی کرد و گفت: من این قربانی را قلیل و اندک میدانم زیرا که آن لاغر است، لذا آنحضرت به نزار نامیده شد.

نزار علیه السلام زنی را از قوم خود گرفت که او را سعیده می‌گفتند، سعیده **مضر** را که سی و سومین وصی بود برای نزار زائید. علت اینکه

اورا مُضَر گفتند این بود که او قلبهای مردم را بخود جلب کرده بود و کسی او را نمیدید مگر اینکه او را دوست میداشت مضر عَلَيْهِ السَّلَامُ در صید و شکار صاحب (یدطولائی) بود، هر یک از پدران حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ عهد نامه‌ای می‌گرفت که تزویج نکند مگر با پاکیزه‌ترین زنان زمانه خود، و عهد نامه‌ها در بیت الحرام (کعبه) آویزان شده بودند، عهد نامه‌ها همیشه از زمان حضرت اسماعیل بکعبه آویزان بودند تا زمانه (اصحاب) فیل. اول کسیکه آن عهدنامه‌ها را تغییر و تبدیل داد و به آنها اضافه‌واز آنها ناقص کرد عمر بن لحي بود که بتها را از کعبه خارج نمود.

حال مضر عَلَيْهِ السَّلَامُ دائماً همینطور بود تا اینکه با زنی ازدواج کرد که او را خزیمه و ام حکیم می‌گفتند و مضر الیاس را که سی و چهارمین وصی بود از آن زن بوجود آورد. جهت اینکه او را الیاس گفتند این بود که او در حال یأس و انقطاع آمد، الیاس عَلَيْهِ السَّلَامُ سید و بزرگوار قوم خود بشمار میرفت و صدای نور حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ از صلب مبارک الیاس شنیده میشد، دائماً همینطور بود تا اینکه با زنی که او را فرعه می‌گفتند ازدواج کرد.

آنگاه فرعه مدرسه را که سی و پنجمین وصی بود برای الیاس متولد کرد. بعد از آن خزیمه که سی و ششمین وصی بود برای مدرسه بوجود آمد، علت اینکه او را خزیمه گفتند این بود که (دارای) نور پدر خود بود، همیشه همینطور بود تا اینکه دختر طانجه را تزویج نمود و کنانه را که سی و هفتمین وصی بود از او بوجود آورد. کنانه با زنی ازدواج کرد که او را الحافه مینامیدند و نضر را که

سی و هشتمین وصی بود از او بوجود آورد ، جهت اینکه او را نضر نامیدند این بود که خدای سبحان او را برگزید و او را تروتازه نموده بود و نضر به قریش نامیده شد ، هر کسی را که قبیلۀ نضر زائیده باشد قرشی است .

نضر رضی الله عنه همان کسی است که گفت : در عالم خواب دیدم که گویا : درخت سبزی از پشت من خارج گردید تا اینکه به اطراف آسمان رسید و شاخه‌های آن درخت نور اندر نور بود ، وقتی که (سیر) آن درخت به انتهای رسید من در کعبه آمدم و اشخاصی را که در کعبه بودند از این خواب خبردار نمودم . آنان گفتند : اگر خواب تو راست باشد عزت و بزرگواری بتوروی آور خواهد شد و شرافت و آقائی مخصوص تو خواهد گردید .

آنگاه خدای سبحان بزمین نظری کرد و بملائکه فرمود : بزمین نگاه کنید به بینید که امروز چه کسی نزد من گرامی‌تر می‌باشد در صورتیکه من خودم میدانم و بشما اینطور دستور میدهم (تا بر شما هم ثابت شود) ملائکه گفتند : ای پروردگار و آقای ما : ما کسی را که بطور اخلاص تو را به یگانگی یاد نماید نمی‌بینیم مگر نوری که در صلب مردی از فرزندان حضرت اسماعیل رضی الله عنه است ، آنگاه خدای عزیز بملائکه فرمود : شما شاهد باشید که من آن نور را از برای نطفۀ حبیب خود صلی الله علیه و آله برگزیدم .

بعد از آن ، حرم برای او بعزت و شرافت گسترده گردید تا اینکه مالک که سی و نهمین وصی بود از برای او تولد یافت ، او را بدین جهت مالک گفتند که مالک و پادشاه عرب شد ، آنگاه مالک به

فرزند خود **فهر** که چهلمین وصی بود وصیت کرد. **فهر** پسر خود **غالب** را که **چهل** و یکمین وصی بود وصی قرار داد. **غالب** رضی الله عنه به پسر خود **لوی** که **چهل** و دومین وصی بود وصیت کرد. **لوی** امر وصیت را بفرزند خود **کعب** که **چهل** و سومین وصی بود واگذار نمود. **کعب** هم به **مره** که **چهل** و چهارمین وصی بود وصیت فرمود. **مره** امر وصیت را به **سلاب** که **چهل** و پنجمین وصی بود محوّل کرد. **کلاب** به **قصی** که **چهل** و ششمین وصی بود وصیت کرد. **قصی** هم به **عبدمناف** رضی الله عنه که **چهل** و هفتمین وصی بود وصیت نمود.

علت اینکه او را **عبدمناف** گفتند این بود که بر مردم بر تری و علوّی پیدا کرد، سواران اطراف زمین مایل گردید. اول فرزندی که برای **عبدمناف** متولد شد **حضرت هاشم** رضی الله عنه بود که **چهل** و هشتمین وصی بود. آن حضرت را بدین جهت **هاشم** گفتند که در مواقع خشکه سالی نان را برای قوم خود ترید میکرد، سفره و غذای آنحضرت گسترده و برقرار بود، مسافری را متحمل میشد، مردمان خائف را امان میداد. صفت و آراستگی آنحضرت نظیر حضرت **اسماعیل** بود. همینکه **خدای سبحان** حضرت **هاشم** را بنورانیت اختصاص داد و او را از سائر عرب برگزید و آن بزرگوار را بر سایر قریش فضیلت داد بملائکه فرمود: شما شاهد باشید که من این بنده خودم **هاشم** را از چرک (و معصیت) مردم (معمولی) پاک و پاکیزه نمودم و نطقه حضرت **محمد** بن **عبدالله** رضی الله عنه را در صلب او ایجاد کردم.

در صورت حضرت **هاشم** رضی الله عنه نوری مثل نور ماه وستارگان

در خشنده مشاهده میگردید، آنحضرت بچیزی عبور نمیکرد مگر اینکه آن بزرگوار را سجده میکرد، به احدی از مردم نمیگذشت مگر اینکه بطرف او رو آور میشد، قبیله‌های عرب و پادشاهان روم و واردین دنیا بر آنحضرت وارد میشدند، دختران خود را با خود میآوردند و به آن بزرگوار عرضه میکردند که آن حضرت با دختران آنان ازدواج کند ولی حضرت هاشم علیه السلام قبول نمیکرد، میفرمود بحق آنخدائی که مرا بر اهل زمانم فضیلت داده من تزویج نمیکنم مگر با پاکیزه‌ترین زنان عالمین.

وضع هاشم علیه السلام دائماً همینطور بود (یعنی با زنی ازدواج نکرد) تا اینکه در عالم خواب دید که با سلمی دختر زید بن عمرو بن لبید بن خراش بن عدنان ازدواج کرده است. پس آنحضرت با سلمی ازدواج کرد. سلمی نظیر خدیجه بنت خویلد در زمان حضرت محمد بن عبدالله بود. سلمی دارای عقل و بردباری بود. حضرت هاشم با سلمی هم بستر شد و حضرت **عبدالمطلب** علیه السلام که چهل و نهمین وصی بود برای او متولد شد و حضرت هاشم خطبه معروفه به مندره را تلاوت کرد.

هارون از زکریای هجری از ابو جمیل بحرانی باسندهای خود از علی بن جعفر روایت کرده که گفت: از برادرم حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام شنیدم که میفرمود: اعرابی برای هاشم بن عبدمناف خوابی دید، آن خواب را برای آنحضرت نقل کرد، حضرت هاشم بآن اعرابی فرمود: از من درخواست کن تا بتو عطا نمایم.

اعرابی گفت: (تقاضای من آنستکه:) لباس مرا نیکو نمائی و شتری بمن عطا کنی، متحمل خوف و ترس من شوی. حضرت

هاشم دستور داد تا شتر قرمز پرشیری را باو دادند که پنج شکم از بچه‌های آن بدنبالش بودند و کلیه آنها آستن بودند، نیز آنحضرت امر کرد تا تعداد (۱۰۰) میش شیرده به آن اعرابی دادند، بدن او را از حله‌های صنعا و عدن پوشانید. آنگاه هاشم علیه السلام به اعرابی فرمود: اگر خدا مرا تا زمان عملی شدن معنی این خواب بتأخیر انداخت تو را بزرگ عرب میگردانم.

موقعی که شب شد حضرت هاشم در عالم خواب دید: گویا برای آنحضرت علمی بلند شد و آن بزرگوار آن علم را بر دربخانه خود نصب کرد و گویا: شعله آتشی از پشت آنحضرت خارج شد که دنیا بجهت آن نورانی گردید و هیچیک از جن، انس، پرنده و وحوش باقی نماند مگر اینکه در زیر آن بیرق بر قرار گردید تا اینکه گوسفند گرگ را شاخ زد و سگ بر شیر درنده بانگ زد و کلیه آنها در یک مکان آب آشامیدن وارد گردیدند.

حضرت هاشم شنید که هاتقی میگوید: ای ابو نضله! این شعری است که بخط فرد علی^۱ رغم بینیهای اشخاصی که فرقه فرقه گردیدند نوشته خواهد شد (و آن این است) **سیظهر محمود وینصر ناصره** (۱) همینکه حضرت هاشم علیه السلام آن شب را صبح کرد دستور داد تا منادی در میان قبائل مکه ندا در داد (و گفت:) ای گروه فرزندان نضر بن کنانه و ای اشخاصی که از قبیله‌های مکه در مکه ساکن هستید! هیچ کدام از شما از این ندای من تخلف نکنید.

(۱) یعنی بزودی شخص پسندیده‌ای ظهور میکند و یاری کننده خود را یاری خواهد کرد - مترجم.

وقتی که مردم اجتماع کردند و سواران از هر مکانی وارد شدند هاشم علیه السلام هم بر آنان وارد شد ، منبری از برای او نصب شده بود ، حضرت هاشم بالای آن منبر در حال سکوت نشست و تکلم نکرد. قریش گفتند : ای ابو نضله ندای تو برای (چه) امری بود ؟ (ما را از آن) آگاه کن زیرا که سینه‌ها بجهت آن بتنگ آمده‌اند ، حضرت هاشم فرمود : بخدا قسم که سینه‌ها در آن موقعی که شتران نر حاضر شوند و در شقاشق (۱) خود نفخ کنند و هر شخص بد زبان و مایل بظلمی دم بجنباند تنگ تر خواهند شد.

پس چگونه خواهید بود در وقتی که نظیر تنه درختی در بیابان باشید که شبان با گوسفندان آنرا احاطه کرده باشد و شاخه‌های خشک شده آنرا درو کند پس اشخاص بزرگ در نزد آن تنه درخت جاده سهل خود را پهای برهنه شتر و سم بزها خواهند بخشید و هر بیابان وسیع که رفتن بیالای آن دشوار است تواضع خواهند کرد پس وقتی که اینطور شد تیرو کمان به یکدیگر کوبیده خواهد شد ، درخت خاردار با باغها بگردش خواهد افتاد ، ذلیل قوم بر قوم خود سیادت و آقائی خواهد نمود ، شخص متبوع از شخص تابع خود متابعت خواهد کرد ، امواج (زندگی) عرب مضطرب میشود ، سنگهای قریش اصطکاک پیدا میکنند ، آنجا است که قریش امر خود را انکار میکند .

آنگاه قبیله قریش گفتند : یا ابا نضله ! ابر تو (چون) رعدی است که قبیله را غرق کند (این جمله ضرب المثلی بود) قول خود

(۱) شقاشق : چیزی است نظیر ریه که هر گاه شتر به هیجان می‌آید آنرا

از دهان خود خارج میکند - المنجد .

را تفسیر کن تا ما آنرا بدانیم و این امر را کاملاً شرح بده تا ما آنرا بفهمیم؟!.

حضرت هاشم فرمود: این امر امر عجیبی است، گویا که بهمین زودی تابع آن عزیز و دافع آن ذلیل خواهد شد، بنابراین من سبقت میگیرم و پشتیبان آن میشوم، قتال میکند و ظفر مییابد، جنگ میکند و نصرت خواهد یافت آنگاه مکه مال قریش نخواهد بود و مردان قریش می بینند قوم و خویشانی که از تابعین او هستند چون شتر (تشنه) که در اطراف چاه آب باشد از او نگاهداری میکنند. بخدا قسم اینکه من میگویم حتماً عملی خواهد شد، اگر من او را درك میگردم بخدا قسم که او را حمایت میگردم نظیر حمایت کردن شیر از بیشه خود، در پیش او زدو خورد میگردم نظیر زدو خورد کردن شتر نر تیزرو که در هیجان باشد و برای شتر ماده دفاع کند. پس آنجا است که پرنده تخمهای خود را از دست میدهد، زنیکه دارای يك فرزند باشد فرزند خود را گم مینماید، خطیب قبیله گنگ خواهد گردید و حیوانات پا شکسته پیش میآیند. بخدا قسم که همینطور میشود و حتماً ظاهر خواهد شد و اگر بینی مردانی که آهسته آهسته برای من سخن میگویند بخاک مالیده شود جواب نخواهم گفت. راوی گوید: آنحضرت خارج شد و بعزت جان سپرد.

موقعی که عبدالمطلب عليه السلام بالغ شد روزی پدر بزرگوارش او را در کنار خانه (کعبه؟) دید که چشمانش سرمه کشیده و بدنش روغن مالی و بجله ای از حله های بهشتی پوشیده شده است، هاشم عليه السلام متحیر بود و نمیدانست که چه شخصی حضرت عبدالمطلب را اینطور زینت

کرده؟ لذا دست او را گرفت، نزد فالگیرهای قریش آورد، آنانرا از این جریان خبردار کرد. فالگیرها در جواب گفتند: ای ابو نضله! بدانکه خدای آسمان اجازه تزویج را باین پسر مرحمت فرموده است.

راوی میگوید: حضرت هاشم قبله دختر عمرو بن عایشه را برای حضرت عبدالمطلب رضی الله عنه تزویج کرد، آنزن از برای عبدالمطلب حارث را زائید و از دنیا رفت، بعد از فوت آنزن حضرت هاشم رضی الله عنه هند دختر عمرو را برای عبدالمطلب ازدواج کرد و اجل هاشم رضی الله عنه در رسید، هاشم عبدالمطلب را خواست و فرمود: ای فرزند من! کلیه فرزندان نضر از قبیل بنی عبد شمس، بنی مخزوم، بنی فهر، بنی لوی، بنی غالب و بنی هاشم را نزد من جمع کن!

حضرت عبدالمطلب در آنروز جوانی بیست و پنجساله بود و دارای ید طولائی و بزرگواری بود و از آنان قویتر بود، دائماً بوی مشگ از آنحضرت میوزید و از دائره جبین آن بزرگوار نور ساطع بود، همینکه هاشم رضی الله عنه آن نور را دید فرمود: ای قبیلههای قریش شما برگزیدگان اولاد اسماعیل رضی الله عنه و اولاد من هستید، خدای جهان شما را برای خود برگزیده، شما را در حرم و بیت خود ساکن کرده، من هم پادشاه و بزرگ شما هستم، این بیرق نزار و کمان اسماعیل و ظرف آب دادن بحاجیهها و کلیدهای کعبه است که من بحضرت عبدالمطلب رضی الله عنه واگذار مینمایم پس شما حرف او را گوش و امر او را اطاعت نمائید.

راوی گوید: قبیله قریش ریختند سر (وصورت) عبدالمطلب

را بوسیدند ، درهم و دینار برای او نثار کردند ، گفتند : ما شنیدیم و اطاعت هم میکنیم ، بیرق نزار و کمان اسماعیل و ظرف آب دادن به حجاج و کلیدهای کعبه در اختیار حضرت عبدالمطلب بود ، کلیه پادشاهان دنیا با آنحضرت مکاتبه میکردند ، برای او هدیه تقدیم مینمودند ، بزرگواری آنحضرت را میدانستند ، بجز کسری پادشاه مدائن که با حضرت عبدالمطلب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ معاند و دشمن بود .

هر گاه قریش را سختی و محنتی میرسید دست حضرت عبدالمطلب را میگرفتند ، آن بزرگوار را بطرف کوه ثبیر خارج میکردند ، بوسیله عبدالمطلب بخدای سبحان تقرب میجستند و طلب آب میکردند ، خدای رؤف بوسیله نور حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آنان را سیراب میکرد . روزی که ابرهه بن صباح پادشاه حبشه برای خراب کردن کعبه و بیت الحرام آمد از نور حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امر عجیبی (مشاهده شد) حضرت عبدالمطلب فرمود : ای قبیله های قریش ! ابرهه برای خراب کردن کعبه نخواهد رسید زیرا کعبه را پروردگاری است که آنرا حفظ خواهد کرد .

ابرهه آمد در پیشگاه مکه پیاده گردید ، (لشگر او) شتر و گوسفند قریش را با تعداد (۴۰۰) ناقه از حضرت عبدالمطلب راندند (و برای خویشتن بردند) پس عبدالمطلب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بلند شد و با چند نفر از قوم خود سوار شد همینکه بر فراز کوه ثبیر رسید سفیدی نور صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در یکرَف پيشانی عبدالمطلب نظیر ماه شب اول دائره پیدا کرد و شعاع آن نظیر چراغی که نور آن بر دیوار واقع شود بیت الحرام را روشن و منور کرد .

موقعی که عبدالمطلب این نور را از خود مشاهده کرد فرمود: ای قبیله‌های قریش بر گردید زیرا که مهم شما کفایت شد، بخدا قسم که این نور هیچوقت (در پیشانی من) دائره پیدا نکرده مگر اینکه ظفر در کارما بوده است. حضرت عبدالمطلب در باره شتر و گوسفندانی (که لشگر ابرهه از آنحضرت و قریش بغارت برده بودند) با ابرهه گفتگوئی کرد، ابرهه در جواب گفت: من آمدم که خانه و بزرگی او را خراب و ریشه کن نمایم، او راجع بستران از من سؤال میکند!؟

ترجمان، مقاله ابرهه را بحضرت عبدالمطلب عرض کرد، عبدالمطلب فرمود: من وظیفه دارم که در باره آنچیزی که متعلق بخود و خویشان من است سؤال نمایم. خانه کعبه متعلق بکسی است که می‌تواند آنرا نگاه دارد و نگذارد کسی بآن نزدیک شود، وقتی که ابرهه را وسیله رسیدن بخانه کعبه و خراب کردن آن فراهم شد مراهم در خانه کعبه بقتل برساند.

این سخن از برای ابرهه بسیار ناگوار شد. گفته شده که ابرهه در آن موقعی که مکه را محاصره کرد مردی را از گروه خود که او را حنظله حمیری میگفتند و او بسیار شخص قوی و سختی بود بسوی مکه فرستاد همینکه حنظله مختصری راه آمد تا داخل مکه گردید از بهترین مردم مکه سؤال کرد؟ گفتند: بهترین مردم مکه حضرت عبدالمطلب ص است. وقتی که حنظله بر حضرت عبدالمطلب وارد شد زبان او لکنت پیدا کرد و بسته شد، غش کرد و بنا کرد نظیر گاوی که آنرا بکشند صدا کردن و بانگ زدن، موقعی که

بهوش آمد برای حضرت عبدالمطلب سجده کرد و گفت: حقیقتاً
شهادت میدهم که تو سید و بزرگ قریش هستی .

راوی گوید: احدی داخل مکه نمیشد و بصورت حضرت عبدالمطلب
نگاه نمیکرد مگر اینکه آنحضرت را بجهت اکرام خدا و حضرت محمد
ﷺ سجده میکرد. آنگاه حنظله پیغام ابرهه را بحضرت عبدالمطلب
رسانید ، عبدالمطلب با چند نفر از قوم خود سوار شد همینکه در میان
لشکر رسید حنظله از آنان سبقت گرفت و با تعجیل تمام آمد تا بر
ابرهه وارد گردید، به ابرهه گفت : سید و بزرگ قریش نزد تو میآید
پادشاه گفت : تو چگونه دانستی (که او سید و بزرگ قریش است ؟)
حنظله گفت : بجهت اینکه من در میان مردم کسی را از آنحضرت از
لحاظ صورت نیکوتر و زیباتر ندیده‌ام ، صورت آنحضرت از لحاظ
صاف بودن گویا که مروارید است ، بدانکه عبدالمطلب بچیزی عبور
نمیکند مگر اینکه برای آنحضرت سجده میکند .

ابرهه بهترین زینت و لباس خود را پوشیده و بحضرت عبدالمطلب
اذن دخول داد ، وقتی که عبدالمطلب بر ابرهه داخل شد - و ابرهه
بالای تخت سلطنت خود در زیر قبه دینا نشسته بود - به ابرهه سلام
کرد ، ابرهه جواب سلام آنحضرت را رد کرد ، بلند شد و هر دو دست
عبدالمطلب را گرفته او را با خود بالای تخت سلطنتی جلوس داد ،
بنا کرد بصورت حضرت عبدالمطلب نگاه کردن ، به آن بزرگوار
عرض کرد : آیا در (صورت) یکی از پدران تو نظیر این نور وجود
داشته است ؟

حضرت عبدالمطلب فرمود : بلی این نور از برای کلیه پدران

من بوده . ابرهه گفت : پس شما گروهی هستید که از لحاظ فخر و شرف با پادشاهان نبرد میکنید ؟ آنگاه ابرهه متوجه نگهبان فیل فیل سفید شد - آن فیلی که بسیار بزرگ و سفید بود ، دارای دو دندان بود که بدُر و جواهرات مرصع بودند ، ابرهه بوسیله آن فیل پادشاهان زمین فخریه و مباحات میکرد ، آن فیل در میان فیلهای به ابرهه سجده نمیکرد - و گفت : آن فیل را خارج کن ! فیلبان آن فیل را در حالی که زینت شده بود خارج نمود .

همینکه نظر آن فیل بحضرت عبدالمطلب رضی الله عنه افتاد نظیر شتری که بخوابد خوابید و برای حضرت عبدالمطلب سجده کرد و بازبان عربی آشکار صداداد : السلام علی النور الذی فی ظهرک یا عبدالمطلب سید قریش (۱) تو صاحب عزت و بلندی مقام و شرف گردیدی .

وقتی که ابرهه مقاله فیل راشنید لرزه بر اندامش افتاد و گمان کرد که مقاله فیل سحر است لذا در همان ساعت فرستاد تا کلیه ساحرهای مملکت او را در حضورش جمع کردند و ابرهه بآنان گفت : مرا از جریان این فیل خبردار کنید ! این فیل تا کنون برای من سجده نکرده ولی برای حضرت عبدالمطلب سجده کرد ؟

ساحرها در جواب ابرهه گفتند : ای پادشاه این فیل برای عبدالمطلب سجده نکرده است بلکه از برای آن نوری که از پشت عبدالمطلب در آخر الزمان خارج میشود سجده کرده ، آن نور را محمد صلی الله علیه و آله میگویند ، حضرت محمد مالک شرق ، غرب ، صحرا ، دریا ، زمین

(۱) یعنی سلام بر آن نوری که در پشت تو میباشد ای عبدالمطلب ای

سید و بزرگ قریش - مترجم .

نرم و کوه‌های زمین خواهد شد، پادشاهان زمین برای او ذلیل میشوند آن بزرگوار متدین بدین این خانه ابراهیم میشود، سلطنت آن حضرت از سلطنت اهل دنیا بزرگتر خواهد شد.

ای پادشاه آیا اجازه میدهی که مادست و پای حضرت عبدالمطلب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را ببوسیم؟ ابرهه آن‌را درباره انجام دادن این موضوع اجازه داد، ساحرها بلند شدند دست و پای حضرت عبدالمطلب را بوسیدند، ابرهه نیز بلند شد، تواضع کرد و سر حضرت عبدالمطلب را بوسید، دستور داد تا جائزه و بخششهای بزرگی بعبداالمطلب تقدیم کردند، آنچه را که از عبدالمطلب و قبیله‌های او بغارت برده بودند با آنها رد کردند و ابرهه از خراب کردن کعبه منصرف شد و مراجعت کرد (۱) حضرت عبدالمطلب هم بسوی مکه عود کرد و باهاله دختر حارث ازدواج نمود، هاله ابولهب را که نامش عبدالعزی بود زائید، ابولهب شخص کافر و شیطانی از آب در آمد و هاله از دنیا رفت، حضرت عبدالمطلب بعد از فوت هاله با عده‌ای از زنان ازدواج کرد و از آن زنان عده‌ای اولاد برای آنحضرت بوجود آمد، روزی عبدالمطلب در خانه (کعبه) بخواب رفت (پس از بیدار شدن) فرمود: در خواب دیدم که گویا زنجیر سفیدی از پشت من خارج شد که دارای چهار طرف بود: یکطرف آن بمشرق زمین رسید، طرف دیگر آن بمغرب

(۱) مترجم گوید: از متن کتاب اینطور مفهوم میشود که ابرهه برای خراب کردن خانه کعبه اقدام نکرد و خود او با لشکرش سلامت مراجعت کردند. ولی این مقاله با قرآن که میفرماید: فجعلهم كعصف ما كُول و روایات معتبره آل عصمت علیهم السلام مخالف است.

زمین رسید ، طرف سوم آن باطراف آسمان رسید ، چهارمین طرف آن بزمین فرورفت و از زمین تجاوز کرد .

در آن بینی که من بآن زنجیر سفید نگاه میکردم ناگاه دیدم که آن زنجیر با سرعت بیشتر از يك چشم بهم زدن درخت سبزی شد که بینندگان سبزتر و نیکوتر آن ندیده بودند ، بعد از آن دیدم که دو شخص نیکو نزد من ایستاده اند به یکی از آنان گفتم: توجه کسی هستی؟ گفت: تو مرا نمی شناسی؟ گفتم: نه ، گفت: من پدر تو نوح هستم که رسول پروردگار عالمیانم ، بشخص دومی گفتم ، توجه کسی هستی؟ فرمود: من پدر تو ابراهیم، خلیل پروردگار عالمیانم، بعد از آن بیدار شدم .

بعبدالمطلب گفتند: اگر خواب تو راست باشد يك کسی از تو بوجود می آید که اهل آسمانها و زمین به او ایمان می آورند و در میان مردم مهتر و بزرگ آشکاری خواهد گردید. حضرت عبدالمطلب مراجعت کرد ، زمانی در همان حال بود ، نمیدانست که باچه زنی ازدواج نماید تا اینکه در عالم خواب دید: باید با فاطمه دختر عمرو بن عامر مخزومی ازدواج کند پس عبدالمطلب آنزرا تزویج کرد و صد ناقه قرمز را مهر او قرار داد ، فاطمه از حضرت عبدالمطلب حامله شد و ابو طالب را متولد کرد ، بعد از آن نیز حامله شد و زبیر را زائید ، حضرت عبدالمطلب زمانی را بهمان حال بود و نور حضرت نبوی از صورت مبارك او برطرف نشد .

در یکی از روزها که حضرت عبدالمطلب در وقت ظهر از شکار برگشت تشنه بود ، اظهار تشنگی میکرد ، در خانه (کعبه) آب

روانی را دید، از آن آشامید، اثر خنکی آن آبرو در قلب مبارک خود احساس کرد.

حضرت عبدالمطلب در همان ساعت آمد و با فاطمه موافقه کرد، فاطمه **بعبدالله** که پنجاهمین وصی بود حامله شد. حضرت عبدالله کوچکترین فرزند عبدالمطلب و برادر پدری و مادری ابوطالب بود. موقعی که فاطمه عبد الله را زائید حضرت عبدالمطلب بجهت حضرت عبدالله بشدت مسرور و خوشحال بود، هیچ يك از قبیله های عرب و شام نبودند مگر اینکه از ولادت عبدالله عليه السلام مطلع شدند، عذت مستحضر شدن آنان این بود که جبهه سفید پشمی که بخون حضرت یحیا بن زکریا عليه السلام آغشته شده بود نزد آنحضرت بود. اعراب در کتابها یافته بودند که هر گاه دیدید: از آن جبهه سفید خون می چکد بدانید که عبدالله بن عبدالمطلب عليه السلام متولد شده است، دشمنان عبدالله عليه السلام در مرور چند سال از آن جبه انتظار میبردند.

همینکه حضرت عبدالله جوان نرسی گردید قبیله های دشمنان آمدند که آنحضرت را بکشند ولی خدای توانا شر آنانرا از آن بزرگوار رد کرد و دشمنان با ناامیدی برگشتند و به هیچ گونه حیلای بر آنحضرت قدرت نیافتند. در آنروز تجارت قریش در زمین شام بود و هیچ کس از اهل مکه بسوی علمای یهود شام نیامد مگر اینکه علمای یهود راجع به عبدالله بن عبدالمطلب از او سؤال میکردند؟ او در جواب میگفت: عبدالله مرد بسیار بزرگ و مهتری است، ما او را در حالی واگذار کردیم که: نورانیت، نیکوئی، جمال و کمال او در میان قبیله قریش رو بزایدی میرفت.

علمای یهود بقبیله‌های قریش میگفتند: آن نور از عبدالله بن عبدالمطلب نیست بلکه آن نور نور حضرت محمد ﷺ - که پیغمبری است و از پشت عبدالله در آخر الزمان خارج میشود - خواهد بود ، آنحضرت پرستش بتها را تغییر میدهد، پرستش بت‌لات و عزیزی را بر طرف و باطل خواهد کرد .

وقتی که قبیله قریش اینگونه مقاله را میشنیدند غش میکردند و چون از شهر شام مراجعت میکردند در کفر خود عود مینمودند ، همان گفتگوهائی را میکردند که علمای یهود میگفتند ، حضرت عبدالله در آنروز نیکوترین کلیه اهل زمان خود بشمار میرفت ، زنان دشمنان نسبت بآنحضرت اظهار محبت و عشق میکردند ، و آن بزرگوار در زمان خود دچار شد بآنچه که یوسف صدیق عليه السلام در زمان خود از دست زلیخا دچار شد . ساحرها گفتند: وقتیکه ما بر این نوری که در میان دو چشم این جوان است غالب نشویم میترسیم که علم و فالگیری ما بزودی از ما گرفته شود ، ساحرها میآمدند و خود را با مال زیادی بحضرت عبدالله عرضه میکردند (که آن بزرگوار کاری کند که سحر و جادوی آنان از بین نرود) ولی حضرت عبدالله عليه السلام (از اقدام باین عمل) خودداری میکرد و میفرمود: من بکلام و سحر شما راهی ندارم .

حضرت عبدالله پدر خود عبدالمطلب را از عجائبی خبر میداد، روزی گفت : ای پدر! من در خواب دیدم که از مکه خارج شدم و دیدم که دو نور از پشت من خارج گردید ، یکی از آن دو نور مشرق را فرا گرفت و دیگری مغرب را و آن نور به کمتر از یک چشم بهم

زدن در پشت من دور زد، عبدالمطلب فرمود: اگر خواب تو راست باشد بهترین مردم عالم از پشت تو خارج خواهد شد.

حضرت عبدالله مدتی را در همین حال بود و زنان قریش را آرزویی جز وصال آنحضرت نبود. بعد از آن تعداد (۷۰) نفر از علمای یهود شام بسوی عبدالله حرکت کردند و هم قسم شدند که تا عبدالله ص را نکشند خارج نشوند، تعداد (۷۰) شمشیری که با زهر آب داده بودند با خود آوردند، در شب حرکت میکردند و در روز پنهان میشدند تا اینکه در نزدیکی مکه وارد شدند و در آنجا اقامت کردند. در یکی از روزها که حضرت عبدالله به تنهایی برای شکار خارج گردید و علمای یهود آن بزرگوار را در خلوتگاهی بدست آوردند آنحضرت را محاصره کردند که او را بکشند، وقتی که وهب بن عبدمناف که پدر آمنه مادر رسول خدا باشد این منظره را مشاهده کرد حس حمایت او بجنبش افتاد و گفت: هفتاد نفر یکتفر از اهل مکه را محاصره کنند که معین و ناصری ندارد؟؟ من حتماً او را یاری مینمایم.

آنگاه وهب بن عبدمناف از محل خود برای یاری کردن عبدالله حمله کرد، همینکه وهب متوجه شد مردانی را که شباهت بمردان دنیا نداشتند دید که از آسمان بر زمین نازل شدند و بر علمای یهود حمله کرده آنانرا قطعه قطعه کردند. موقعی که وهب این منظره را مشاهده کرد نزد زوجه خود مراجعت کرده او را از این جریان خبر دار نمود و گفت: برو نزد حضرت عبدالمطلب و دختر خود را بآنحضرت برای پسرش عبدالله عرضه کن شاید عبدالله ص دختر ما را تزییح نماید قبل از آنکه مردم دیگر بر ما سبقت بگیرند و حسرت و

و مصیبت بزرگ آن نصیب ما گردد .

زوجهٔ وهب نزد حضرت عبدالمطلب آمد و دختر خود را که آمنه باشد بر آن بزرگوار عرضه کرد. عبدالمطلب فرمود: ، حقا دختری را برای پسر من معرفی کردی که در میان زنان غیر از او کسی برای فرزند من صلاح نیست . پس عبدالمطلب رَضِيَ اللهُ عَنْهُ آمنه بنت وهب را برای حضرت عبدالله تزویج نمود و تعداد (۱۰۰) ناقةٔ قرمز را برای او مهریه کرد . همینکه عبدالله رَضِيَ اللهُ عَنْهُ زوجهٔ خود آمنه را بخانهٔ خود آورد زنان قریش مریض شدند و عدهٔ زیادی از زنان قریش و غیر آنان از اندوه اینکه عبدالله با آنان ازدواج نکرد از دنیا رفتند .

خدای سبحان به آمنه بنت وهب آنقدر: نور، جمال ، نیکوئی و کمال داده بود که آن بی بی بزرگ قوم خود خوانده میشد حضرت عبدالله چند سالی را بهمین حال بود ، نور حضرت مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در میان دو چشم آن بزرگوار وجود داشت، بسوی رحم زوجهٔ آنحضرت خارج نگردید تا اینکه خدای جهان بآن نور اجازه داد که از پشت حضرت عبدالله نزول کند و در رحم آمنه قرار گیرد (آن نور) در ماه ذی حجه شب عرفه که شب جمعه بود در رحم آمنه جای گزین شد .

خدای توانا رضوان خازن بهشت را دستور داد تا درهای بهشت و آسمان و کلیهٔ فردوسها را باز نماید ، بزمین بشارت داده شد که نور رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آن شب در رحم آمنه استقرار پیدا کرد در آن روزبتهای قریش و بتهای دنیا سرنگون گردیدند ، شیاطین مقید و بسته شدند ، تخت شیطان لعین مدت چهار روز و اژگون گردید، و آن ملعون فرار کرده بکوه ابو قُبَیس آمد ، صیحه ای زد که کلیهٔ شیاطین

نزد او اجتماع کردند و گفتند : ای سید ما این چه حالی است؟ گفت
وای بر شما که شما این مرتبه هلاک شدید یکنوع هلاک شدنی که
تا کنون نشده بودید .

شیاطین گفتند : چه خبر است ؟ گفت : این حضرت محمد است
که باشمشیر برنده ای که بعد از آن زندگی نخواهد بود وجود آمده ،
امت آن حضرت همان امتی است که خدای من مرا برای خاطر آن امت
لعنت کرده و مرا شیطان رجیم نموده ، امت آن بزرگوار و حدانیت
و یگانگی خدا را اظهار میکنند ، چیزی را برای پروردگار خود
شریک قرار نمیدهند ، بزودی از طرف این پیغمبر و امت او عملی انجام
میگیرد که چشم و قلب مرا گریان خواهد کرد ، پس فرار گاه و
پناه گاه ما کجا خواهد بود؟! .

شیاطین در جواب گفتند : چشم تو روشن باد که خدای سبحان
مردم را هفت گروه خلق کرده و برای هر یک از آن گروه جزئی
است که تقسیم شده است ، شش گروه که از این امت محمد صلی الله علیه و آله سخت تر
و از لحاظ جمعیت و فرزندان بیشتر بودند از بین رفتند و ما از آنان
عهد و پیمان گرفتیم ، ناچار از گروه هفتم هم عهد و پیمان خواهیم
گرفت .

ابلیس گفت : چگونه شما بر آنها قدرت پیدا می کنید در صورتی
که در میان آنان خصلتهای نیکوئی از قبیل : امر بمعروف و نهی از منکر
وجو دارد ؟ .

شیاطین گفتند : ما از راه علم نزد شخص عالم میآئیم
(و او را همراه میکنیم) شخص جاهل را از راه جهل ، اهل

دنیا را از راه دنیا ، زاهد را از راه زهد ، زناکار را از راه زنا
و سوسه میکنیم.

ابلیس گفت : آنان بلطف خدای یگانه چنگک میزنند ، شیاطین
گفتند : اگر آنان بلطف خدا چنگک زنند ماهم گروه هوا وهوس را
که گمراه و گمراه کننده اند ثابت نگاه میداریم . ابلیس خندید و گفت :
چشم مرا روشن کردید .

قریش زمانی را دچار خشکسالی و قحط شده بودند و آن سالی
که مادر رسول خدا ﷺ حامله شد سال فتح و شادمانی
نامیده شد ، زیرا که زمین در آن سال سبز شد ، درختان بارور گردیدند
فرستادگان ممالک از هر مکان بر اهل مکه وارد میشدند و در مکه
و اطراف آن فراخی بزرگی روی آورشد . حضرت عبدالمطلب بود
که (مردم) بوسیله اوسیراب میشدند .

از عبدالله بن عباس روایت کرده اند که گفت : قبل از آنکه نور
حضرت محمد ﷺ از عبدالمطلب بفرزندش عبدالله ﷺ انتقال پیدا کند
شهرهای قیس دچار قحط و خشکسالی شدیدی شدند ، آسمان (بارانی
نداد) و زمین هم گیاهی نرویانید ، گوشت و پیه مردم آب شد ، از
شدت ناتوانی و لاغری مردند ، گروه قیس برای مشورت اجتماع کردند
و تصمیم گرفتند که برای یافتن گیاه حرکت نمایند .

فرقه ای از آنان گفتند : ای قبیله های قیس ! شما در امری وارد
شدید که بازیچه نیست ، این امری است که خطر بزرگی در بردارد
بما اینطور رسیده که عبدالمطلب بزرگ مکه طلب باران کرد و برای
او باران آمد ، دعا کرد مستجاب گردید ، شفاعت کرد مقبول واقع
شد ، پس شما هم قصد خود را متوجه او کنید و بر او اعتماد نمائید ، او

را شفیع قرار دهید همچنانکه غیر از شما اورا شفیع قرار دادند .
 در جواب گفتند: رأی شمارأی خوبی است ، آنگاه نزد حضرت
 عبدالمطلب آمدند و گفتند : یا اباالحارث عمل تو پیروز باد ، ما ارحام
 نزدیک شما هستیم ، سالهای قحط که شخص چاق را لاغر و مردم
 ناسپاس را فقیر میکنند دچار ماشده اند، خبر بزرگواری و آبرومندی
 تو بما رسیده است پس تو نزد آنکسی که شفاعت تو را قبول میکند
 برای ما شفاعت کن .

حضرت عبدالمطلب فرمود : وعده ما و شما در کوه عرفات باشد
 آنگاه آن بزرگوار با فرزندان و فرزندان فرزندان خود بیرون
 آمدند تا بکوه عرفات رسیدند، عبدالمطلب علیه السلام دست بدعا بلند کرد
 و این دعا را خواند :

اللهم رب الريح العاصف والبرق الخاطف والرعد القاصف
 منشى السحاب و مالك الرقاب و خالق الخلق و منزل الرزق
 والحق .

این قبیله مضر است که بهترین مردم میباشد ، از سختی حال
 و کثرت خشکسالی که پشت آنانرا خم وموی آنانرا ژولیده و چاق
 آنانرا لاغر و ناسپاس آنانرا فقیر نموده و چشمان آنانرا بگودی فرو
 برده (شکایت دارند) قبیله مضر حیوانات شل و چرنده و اطفال شیر
 خوار را بجای نهادند (و درب خانه تو آمده اند) بار خدایا مجرای باد
 و ابری را که باران میریزد برای آنان باز کن تا زمین آنان بخندد
 و ضررشان برطرف گردد .

راوی گوید: حضرت عبدالمطلب و همراهانش هنوز از کوه عرفات

دور نشده بودند که ابر سیاهی پیدا شد که دارای صدای شدیدی بود، عبدالمطلب عليه السلام بان ابر فرمود: خاموش باش این آخرین صدای تو است، پس باز گشت کن! آنگاه عبدالمطلب بقبیله‌های قریش فرمود: بر گردید که زمین شماسیراب گردید. موقعی که برگشتند دیدند که خدا باران رحمت خود را بر آنان فرو فرستاده، بعد از آن حضرت ابو طالب عليه السلام این اشعار را انشاد کرد:

ابونا شقیع الناس حين سقوا به	من الغيث رجاس العشير بكور
ونحن سنين المحل قام شفيعنا	بمكة يدعو والمياه تغور
فلم تبرح الاقدام حتى رؤا بها	سحابات مزن صوبهن درور
وقيس اتتنا بعدازم و شدة	وقد عضا دهر اكب عثور
فما برحوا حتى سقى الله ارضهم	بشيتة غيثا فالنبات نضير.

حضرت عبدالمطلب صاحب احكام قریش بود، در هر روز خارج میشد و بدور خانه کعبه طواف میکرد، عبدالمطلب به نیکوئی تمثال و نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله که در میان دو چشم آن بزرگوار دیده میشد نظر میکرد و میفرمود: ای قبیله‌های قریش من وقتیکه برای طواف کعبه خارج میشوم بنور جمال شخصی که بین دو چشم من است نظر مینمایم. ولی قریش میگفتند: آنچه را که عبدالمطلب می بیند ما نمی بینیم.

ابن عباس میگوید: یکی از دلپهائی که مادر حضرت محمد صلی الله علیه و آله با حضرت حامله شد این بود که در آن شب هر حیوانی که از قبیله قریش بود بنطق در آمد و گفت: محمد صلی الله علیه و آله (بر مادر خود) حمل گردید. آن بزرگوار برای دنیا امان

و برای اهل آن صلاح خواهد بود ، هیچ ساحری درقریش نبود مگر اینکه از رفیق خود جدا گردید ، علم سحر از او گرفته شد، حیوانات وحشی مشرق بحیوانات وحشی مغرب عبور کرده بشارت بیکدیگر میدادند، همینطور اهل دریاها راجع بمنعقد شدن نطفه عَلَيْهِ السَّلَامُ بیکدیگر مژده میدادند .

از صادق آل عَلَيْهِمُ السَّلَامُ روایت شده که فرمود: موقعی که خدای سبحان اراده فرمود که حضرت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را ظاهر نماید قطره‌ای را از زیر عرش نازل کرد و آنرا نصیب میوه‌ای از میوه‌های زمین کرد ، آن میوه را حضرت عبدالله عَلَيْهِمُ السَّلَامُ خورد ، همینکه عبدالله با آمنه مواجهه کرد و آن قطره در آن موضعی که خدا آنقطره را برای آن خلق کرده بود جای گزین گردید و مدت چهل‌روز از آن گذشت صدا از بطن مادر آن حضرت شنیده میشد ، وقتی که مدت چهار ماه بر آن بزرگوار گذشت بر بازوی راست او نوشته شد :

و تمت كلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لكلماته وهو السميع العليم (۱).

موقعیکه امر خدا ظاهر شد در هر شهری برای آن بر گزیده خدا عمودی از نور بر پاشد که بوسیله آن نور به اعمال بندگان نظر میشود .

از آمنه بنت وهب روایت شده که گفت: موقعی که ولادت حضرت

(۱) سورة انعام آیه (۱۱۵) یعنی کلمه پروردگار تو بطور صدق و عدل پایان رسید ، تبدیل کننده‌ای برای کلمات خدا نیست ، خدا شنونده (و) دانا است مترجم .

عَلَيْهِ السَّلَامُ نزدیک شد من پرنده سفیدی را دیدم که قلب مرا مسح کرد مرا ترسی عارض گردید ، ترسم برطرف شد و ظرف آب سفیدی که چون شیر بود برای من آورده شد چون من تشنه بودم يك شخصی آن ظرف آب را بمن عطا کرد، و من آن آبرآشامیدم ، نور بسیار عالی از من درخندگی کرد ، آنگاه زنان بلندبالائی چون نخل خرما دیدم که با من گفتگو میکنند ، من تعجب کردم و با خود میگویم : این زنان از کجا مکان مرادانستند؟!.

پس از آن درد وضع حمل من شدید شد، من همه وقت صدائی میشنیدم تا اینکه (شخصی) را دیدم که چون دیبای سفید بود و ما بین آسمان و زمین را پر کرده بود، شنیدم که گوینده ای میگفت : حضرت عَمْرٌو عَلَیْهِ السَّلَامُ را از نظر و چشم بد مردم بگیرید ! بعد از آن مردانی را دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریهائی در دست داشتند ، آنگاه خدای رؤف (پرده را) از جلو چشم من رد کرد، من مشرق و مغرب زمین را دیدم ، سه بیرقی را دیدم که نصب شده بودند ، يك بیرق در مشرق ، یکی در مغرب و یکی هم بر فوق کعبه.

آنگاه (فرزندم رسول خدا عَلَیْهِ السَّلَامُ) خارج شد ، خدای سبحان را سجده کرد و چون شخصی که تضرع کند انگشتان خود را بسوی آسمان بلند کرد، ابر سفیدی را دیدم که از آسمان نازل شد و فرزند مرا پوشانید ، منادی را شنیدم که ندا میکرد : حضرت عَمْرٌو عَلَیْهِ السَّلَامُ را در مشرق و مغرب زمین و دریاها طواف دهید تا (مخلوقات خدا) آن حضرت را بصورت واسم وصفت بشناسند .

بعد آن ابر برای پیغمبر عَلَیْهِ السَّلَامُ تجلی کرد، آن برگزیده خدا

را در حالی آورد که در میان جامه سفیدی بود که از شیر سفیدتر بود در زیر آنحضرت ابریشم سبزی بود ، آن بزرگوار سه کلید از مروارید بر گرفته بود ، گوینده‌ای میگفت : حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ کلیدهای بهشت کلیدهای نصرت ، کلیدهای نبوت و کلیدهای باد را بر گرفته است .

بعد از آن ابر دیگری آمد که از ابر قبلی نورانی تر بود ، من شنیدم که منادی ندا میکرد : حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ را در مشرق و مغرب طواف دهید ، آن بزرگوار را بر روحانی ، انس ، جن ، پرنده و درنده عرضه کنید ، او را صفاء آدم ، حیاء نوح ، دوستی ابراهیم ، زبان صدق اسماعیل ، جمال یوسف ، بشارت یعقوب ، صوت داود ، صبر ایوب ، زهد یحیا و کرم عیسی وَالصَّلَاةُ عَظَا كُنَيْدُ .

آنگاه او را آوردند در حالیکه يك قطعه ابریشم سبزی که پیچیده شده بود در دست داشت ، گوینده‌ای میگفت : عَلَيْهِ السَّلَامُ دنیا را گرفته و چیزی باقی نمانده مگر اینکه در قبضه آنحضرت داخل گردیده . بعد آسه نفر که گوئی : آفتاب از صورتشان طلوع کرده بود نزد من آمدند ، در دست یکی از آنان ابریقی از نقره بود که بوی آن چون بوی مشک بود .

در دست دومی آنان طشتی از زمرد سبز بود که دارای چهار گوشه بود و در هر گوشه آن مروارید سفیدی وجود داشت ، آن شخص دومی (نفرزند من) میگفت : این دنیا است ، ای حبیب خدا آنرا بر گیر ، پیغمبر وَالصَّلَاةُ وسط آنرا بر گرفت ، گوینده‌ای گفت : عَلَيْهِ السَّلَامُ کعبه را بر گرفت .

در دست نفر سومي يك قطعه ابریشم سفید پیچیده شده را دیدم

که آنرا باز کرد و مهری از میان آن خارج کرد که چشم بینندگان را خیره میکرد. بعد از آن فرزند مرا برداشت و هفت مرتبه با آب آن ابریق شستشو داد، بین دو کتف آنحضرت را با آن مهر مهر کرد، آن بزرگوار را در بین قطعه ابریشمی پیچید، فرزند من بقدر یکساعت در بین بالهای آنان داخل گردید.

از صادق آل محمد علیهم السلام روایت شده که فرمود: آنکسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را شستشو میداد رضوان (نام ملکی است) بود، بعد از آن رضوان متوجه آن حضرت شده گفت: مژده باد تورا ای عزت دنیا و شرف آخرت، رسول الله صلی الله علیه و آله طاهر و مطهر متولد گردید.

روایت شده که فرمود: آن وصی که در آن وقت صاحب الزمان بوده است پدر من (علی علیه السلام) بوده است، همینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله متولد شد معتمدین خود را از امر وصی خبر دار کرد و آن وصی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله چون باب (درب) گردید، آن وصی در ظاهر از برای رسول الله صلی الله علیه و آله حجت و در باطن چون درب میباشد، زیرا که هرگز بر علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله حجتی نبوده و خود آنحضرت نبود مگر حجت (بر خلق) پس آن برگزیده خدا از وقت ولادت تا زمان رسالت خود بر وصی و معتمدین وصی حجت بود و آن وصی هم در ظاهر بر خلق حجت بود و در باطن از برای رسول الله صلی الله علیه و آله چون دری بود که مقصود (خدا و خلق) باشد.

حضرت عبدالمطلب علیه السلام میگوید: من در شب ولادت پسر من صلی الله علیه و آله در خانه کعبه مشغول اصلاح خانه کعبه بودم، همینکه شب نصفه شد ناگاه دیدم که خانه کعبه با چهار گوشه خود به طرف مقام ابراهیم

ﷺ متمایل شد و سجده کرد . پس از آن بحال اولیة خود برگشت
 آنگاه تکبیر بزرگی از آن شنیدم که (دومرتبه گفت :) الله اکبر
 الله اکبر ، یعنی پروردگار محمد مصطفی ﷺ بزرگ است ، الان پروردگار
 من را از پلیدیهای مشرکین و مردمان جاهلیت پاک و پاکیزه کرد .
 بعداً بتها شکستند آنطور که خانهها میشکنند ، گویا من نظر
 میگردم به بت بزرگ (که نام آن :) هبل بود که تیره و گرفته شد .
 همینکه من این عمل را از خانه کعبه دیدم نمیدانستم چه بگویم ، چشم
 خود را گشودم و باخود گفتم : آیا من خوابم ؟ ابدأ بلکه بیدارم ،
 آنگاه بسوی بطحاء مکه روان گردیدم وقتی که خارج شدم ناگاه
 دیدم که کوه صفا گردن میکشد ، کوه مروه موج میزند ، از هر
 طرف مرا ندا میزنند که ای سید و بزرگ قریش تو را چه شده که
 نظیر شخصی خائف و ترسان گردیدی آیا تو مورد تعقیب قرار گرفتی؟! .
 ولی من جوابی نگفتم فقط قصد من آمنه بود که فرزند او حضرت
 محمد ﷺ را دیدن نمایم ، ناگاه دیدم پرندگان زمین نزد آمنه جمع
 شده اند . کوههای مکه (گردن کشیده) بآن بی بی نزدیک شده (و
 نظر میکنند) ، یک قطعه ابرسفیدی در مقابل حجره آن مخدره قرار
 گرفته ، وقتی که من این منظره را مشاهده کردم نزدیک درب حجره
 آمدم ، مشغول جستجو شدم ، ناگاه آمنه را دیدم که درب حجره را
 بروی خود بسته و اثر وضع حمل و نفاس در وجود او پیدا نیست ،
 وقتی که دق الباب کردم آمنه با صدای آهسته ای جواب گفت ، گفتم :
 تعجیل کن و درب را باز نمای ! .

اول چیزی را که از صورت او ندیدم نور حضرت محمد ﷺ

بود، گفتم: ای آمنه آیا من خوابم یا بیدار؟ گفت: بلکه بیداری،
تورا چه شده که اینطور خائف و ترسانی آیا مورد تعقیب قرار گرفتی؟
گفتم: نه، ولی از دیشب تا بحال دچار ترس شده‌ام، آن نوری که
من در میان دو چشم تو میدیدم که ساطع بود چه شده؟ گفت: من
آن نور را وضع حمل نمودم، گفتم: چگونه و حال آنکه در وجود
تو اثر وضع حمل پیدا نیست و من نسبت به امر تو ناشناس نیستم؟
گفت: بلی من آن نور را بطور آسانی و پاکیزگی و کمال وضع
حمل نمودم، این پرندگان را که تودر مقابل من می‌بینی از من در
خواست میکنند که فرزندم را را بآنها بدهم تا او را در آشیانه‌های خود
برند، این ابرهام همین تقاضا را دارند.

حضرت عبدالمطلب با آمنه گفت: حضرت محمد صلی الله علیه و آله را بیاورتا
من او را بینم، آمنه در جواب گفت: مابین تو و او حایلی است که
تورا از دیدن آنحضرت مانع میباشد زیرا شخصی که (از سفیدی) چون
شاخهٔ نقره و نظیر درخت خرمائی بلند بودنزد من آمد و گفت: ای
آمنه نظر کن و ببین که فرزند خود را بسوی مخلوقی از فرزندان
آدم خارج نکنی تا سه روز از زمان ولادت بر آنحضرت بگذرد.

عبدالمطلب صلی الله علیه و آله از قول آمنه در غضب شد و فرمود: یا باید
حضرت محمد صلی الله علیه و آله را نزد من بیاوری یا اینکه من خودم را خواهم کشت
چون آمنه این اصرار را از عبدالمطلب دید گفت: تو خود دانی و محمد
صلی الله علیه و آله آن حضرت در این اطاق در لباس پشمی که از شیر سفیدتر است
پنجیده شده و در زیر او یک قطعه ابریشم سبز میباشد.

حضرت عبدالمطلب میگوید: وقتی من قصد کردم که فعالیت

کنم و درب آن حجره را باز نمایم مردی از داخل آن حجره بر من سبقت گرفت و بمن گفت : بسوی مکان خود برگرد که تا سه روز برای احدی از فرزندان آدم راهی برای زیارت حضرت محمد ﷺ نخواهد بود تا اینکه وقت زیارت ملائکه از آنحضرت پایان رسد . عبدالمطلب ﷺ میفرماید : اعضاء من بلرزه افتاد ، فوراً خارج شدم که قبیلۀ قریش را از این موضوع مستحضر نمایم ولی خدای توانامدت هفت روز قوه ناطقه را از من گرفت و مدت هفت شب و روز نتوانستم که راجع بولادت حضرت محمد ﷺ صحبتی نمایم .

تاریخ تولد حضرت محمد ﷺ

روایت شده که رسول الله ﷺ در روز دو شبمه موقع طلوع فجر در حالیکه پاک و پاکیزه بود متولد شد .

روایت شده که حضرت محمد ﷺ در روز جمعه در اوازدهم ماه ربیع الاول سنۀ فیل که سنۀ فتح باشد متولد گردید و این قول صحیحتر است (۱) .

(۱) چون تاریخ تولد و وفات پیغمبر خدا و دوازده امام علیهم السلام در متن کتاب بطور خلاصه نبود لذا ما خلاصه آنرا از کتاب جنات الخلود و منتخب التواریخ در پاورقیها نقل مینمائیم . ساعت ولادت : موقع طلوع فجر . روز ولادت از ایام هفته : روز جمعه . روز ولادت از ایام ماه : هفدهم ربیع الاول ماه ولادت : ماه ربیع الاول . سال ولادت : سنۀ فیل ، یعنی آنسالی که ابرهه پادشاه حبشه ، بالشکر و فیلهای متعددی برای خراب کردن خانه کعبه آمد . مکان ولادت : خانه آنحضرت ، بقولی شعب ابیطالب . اقوال دیگری نیز هست اسم : محمد ، احمد و ... لقب : مصطفی ، حبیب الله . در کتاب جنات الخلود یکصد و سه لقب شماره کرده . کنیه : ابوالقاسم ، ابوابراهیم - مترجم .

بعد از ولادت آن بزرگوار قبیلهٔ قریش در میان عرب بزرگ شد، قریش به آل الله نامیده شدند. عبدالمطلب حضرت محمد ﷺ را به حلیمه دختر ذویب تحویل داد، یکی از خبرهای حلیمه در بارهٔ شیر دادن رسول خدا ﷺ آنستکه مورخین نوشته‌اند. در کتاب دلائل النبوه شرح آن داده شده و دلایلی آن بر روایات بزرگان و معتمدین علماء در (۲۰۰) ورق نوشته شده.

پدر و مادر حضرت محمد ﷺ موقعی مردند که آنحضرت طفل کوچکی بود (۱) وجد آن بزرگوار که عبدالمطلب باشد مدت قلیلی متکفل او شد. بعد از عبدالمطلب عموی بزرگوارش حضرت ابوطالب کفیل او گردید تا اینکه آن برگزیدهٔ خدا مبعوث گردید و خدا او را دستور داد که امر خدا را ظاهر و تبلیغ رسالت او را بنماید.

از صادق آل محمد ﷺ روایت شده که فرمود: خدای توانا رسول خود را بدین جهت یتیم کرد که کسی را بر آنحضرت (بجز خدا) ریاستی نباشد. آنگاه آن بزرگوار نشو و نمائی کرد، یکی از خبرهای او با عموی خود ابوطالب - از قبیل خدمت کردن زوجهٔ

(۱) علامهٔ مجلسی در کتاب حیات القلوب روایت کرده که: پدر پینمبر (ص) وقتی از دنیا رفت که از عمر پینمبر هفت ماه و بقولی دو ماه گذشته بود، بقولی قبل از ولادت رسول خدا از دنیا رفت. چون آمنه مادر رسول خدا (ص) وفات یافت از عمر شریف آن بزرگوار شش سال، بقولی چهار سال، بقولی دو سال و چهار ماه و بقول دیگری چهار ماه گذشته بود.

ابوطالب که فاطمه بنت اسد باشد از برای رسول خدا ﷺ -
 آنستکه بجای خود گفته شده . یکی از قصه ها آنستکه یهود آن حضرت
 را طلب کردند . یکی از خبرها خارج شدن رسول خدا ﷺ است
 با عموی خود ابوطالب و گذر کردن آنحضرت به بحیرای راهب
 در راه شام و فرود آمدن راهب از صومعه خود در آن وقتی که
 دید ابر بر سر رسول الله ﷺ سایه افکنده است ، در آنحال دلائل و
 معجزاتی از آن حضرت بظهور رسید و آنرا هب آنرا طعام داد .

یکی از قصه آنحضرت خبر ازدواج آن بزرگوار است با خدیجه
 در حالی که سن رسول خدا ﷺ بیست و چند سالی بود ، موضوع
 دیگر همان خطبه ای است که ابوطالب در موقع ازدواج خدیجه با
 رسول الله ﷺ خواند ، الی غیر ذلك از قبیل : تکلم درخت ، کلوخ و
 سنگریزه با آنحضرت ، دعوت کردن آنها آن بزرگوار را به پیغمبری
 در حال طفولیت ، نماز و روزه و حج آن وجود مقدس که برخلاف
 قریش انجام میداد و قریش منکر اعمال و عبادات او میگردیدند چنانکه
 کلیه راویها روایت کرده اند .

موقعی که خدای سبحان اراده کرد : نور خود را تمام و برهان
 خود را ظاهر گرداند و چهل سال از عمر آنحضرت سپری شد و آن
 بزرگوار بطور مخفیانه پیغمبر بود جبرئیل را بر آن وجود مقدس نازل
 کرد که پیغمبری خود را اظهار نماید ، میکائیل بجبرئیل گفت :
 خدای حکیم نبی رحمت را مبعوث کرده و مرا دستور داده که براو
 نازل شوم تا نبوت خود را آشکار نماید ، میکائیل گفت : من هم باتو

بیایم؟ گفت: آری، پس همینکه با یکدیگر نازل شدند رسول الله را یافتند که در ابطح بین امیر المؤمنین علی و بین جعفر بن ابیطالب علیهما السلام خوابیده است.

جبرئیل علیه السلام بالای سر آنحضرت و میکائیل پائین پاهای آن بزرگوار نشست ولی او را بجهت عظمت و بزرگی که داشت بیدار نکردند، میکائیل گفت: بسوی کدامیک از این (سه نفر) مبعوث شده‌ای؟ گفت: بسوی آن شخص وسطی، میکائیل قصد کرد که آن حضرت را بیدار نماید ولی جبرئیل اجازه نداد، آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام بیدار شد و جبرئیل بآنحضرت گفت: پسر عم خود رسول خدایا بیدار کن، علی علیه السلام رسول الله را بیدار کرد، جبرئیل علیه السلام پیغام خدای توانا را به آن وجود مقدس رسانید، وقتی که جبرئیل بلند شد رسول خدا دامن او را گرفت و فرمود: نام تو چیست؟ گفت: نام من جبرئیل است.

بعداً رسول خدا صلی الله علیه و آله بلند شد که بگوسفندان خود ملحق گردد در بین راه بهیچ درخت و کلوخی نرسید مگر اینکه بآنحضرت سلام میکردند و او را بجهت پیغمبری تهنیت میگفتند، جبرئیل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله می آمد ولی بدون اجازه به او نزدیک نمیشد.

اول مرد و زنیکه با رسول الله (ص) نماز خواندند

یکروز جبرئیل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله که در بالای مکه در کنار رودخانه بود آمد؛ پاشنه پای خود را (بزمین) سائید، چشمه آبی جاری شد، آنگاه جبرئیل علیه السلام وضو گرفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله هم برای نماز وضو گرفت و نماز خواند، آن اول نماز واجب بود که حضرت صلی الله علیه و آله

در زمین بجای آورد، امیرالمؤمنین علی عليه السلام نیز با رسول خدا صلوات الله عليه وآله آن نماز را بجای آورد، در همان روز بود که پیغمبر اکرم صلوات الله عليه وآله نزد حضرت خدیجه آمد و او را از جریان پیغمبری خود اطلاع داد. حضرت خدیجه نیز وضو گرفت و نماز عصر آن روز را (با پیغمبر خدا) ادا کرد. پس اول کسی که از مردان نماز بجای آورد امیرالمؤمنین علی عليه السلام بود و اول کسی که از زنان نماز خواند حضرت خدیجه کبرا بود.

خدای تعالی بر رسول اکرم صلوات الله عليه وآله عطا کرد آنچه را که بتمام انبیاء و مرسلین و ملائکه مقررین عطا کرده بود، جمیع کتابها و صحیفه هائی که بر انبیاء عليهم السلام نازل شده بود بآنحضرت تعلیم فرمود، کتاب (یعنی قرآن؟) و حکمت را بر او نازل کرد، (نعمتهائی) برای او مرحمت کرد که به احدی از مردم عالم عطا نکرده بود.

از رسول اکرم صلوات الله عليه وآله روایت شده که فرمود: آنچه که بانبیاء و مرسلین عليهم السلام عطا شده بود بمن نیز عطا شده است، پنج (نعمت) بمن عطا شده که به احدی عطا نگردیده است (و آنها از این قرارند):

- ۱- بوسیله ترسی (که در دل دشمنانم جایگزین شده) نصرت داده شدم
- ۲- زمین از برای من محل سجده و پاک کننده گردیده
- ۳- کلمات جامع که قلیل اللفظ و کثیر المعنی هستند ۴- من بوسیله غنیمت فضیلت داده شدم ۵- مقام شفاعت امت بمن عطا شده.

خدای سبحان به پیغمبر عزیز عطا کرد آنچه را که از قبیل: معجزات و آیات و علامات به انبیاء عليهم السلام عطا کرده بود، آن بزرگوار فضیلت داده شده بود بآنچه که انبیاء فضیلت داده نشده بودند. بعد از

آن خدای حکیم این آیه را بر آنحضرت نازل کرد:

وانذر عشیرتک الاقربین (۱) رسول خدا ﷺ بزرگان و رؤسای بنی هاشم را که در آن زمان چهل مرد بودند جمع کرد، علی علیه السلام را دستور داد تا يك ران گوسفند را برای آنان پخت و یکمن گندم را برای آنان نان کرد، ده نفر از آنان بر پیغمبر خدا وارد شدند و پس از خوردن غذا بر گشتند آنگاه ده نفر ده نفر بر آنحضرت وارد میشدند جمعاً غذا میخوردند، آب می آشامیدند، سیر میگردیدند، در میان آنان افرادی بودند که (در يك وعده) يك گوسفند را با يك مشگ آب میخورد.

روایت شده که رسول عزیز صلی الله علیه و آله دستور داد تا گوسفندی را برای آنان سر بریدند و آنان از گوشت آن گوسفند خوردند بعد از آن آنحضرت امر کرد که پوست و استخوان آن گوسفند را جمع کردند و آن بزرگوار آن حیوانرا زنده نمود، خویشاوندان خود را (از عذاب خدا) ترسانیده آنانرا بسوی نبوت و پیغمبری خود دعوت کرد، بآنان فرمود: پروردگار من مرا برای انس، جن، سیاه و قرمز مبعوث فرموده است.

روایت شده که رسول گرامی صلی الله علیه و آله بقوم خود فرمود: خدای تعالی مرا امر کرده که خویشان نزدیک خود را (از عذاب او) بترسانم، من از طرف خدا برای شما مالک حظ و بهره ای نیستم جز اینکه بگوئید: **لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمداً عبد و رسوله**.

(۱) سوره شعراء، آیه (۲۱۴) یعنی قوم و خویشان نزدیک خود را

بترسان - مترجم.

ابولہب گفت : آیا برای ہمین موضوع ما را دعوت کردی ؟
 آنگاه از اطراف آن بزرگوار متفرق گردیدند و خدای عزیز این
 آیہ را فرستاد : **تبت یدا ابی لہب وتب، ما اغنی عنہ مالہ**. الی آخر
 سورہ (۱).

روایت شدہ کہ حضرت محمد ﷺ برای دومین بار قوم و خویشان
 خود را دعوت کرد و آنان را غذا داد، جمیع آنانرا از یک کاسہ سیراب
 کرد تا اینکہ متفرق شدند . آنگاہ رسول معظم بایشان فرمود : ای
 فرزندان عبدالمطلب از من اطاعت کنید تا پادشاہان و حکم کنندگان
 زمین شوید، خدای توانا ہر گز پیغمبر را مبعوث نکرده مگر اینکہ
 برای او وصی و برادر و وزیری قرار دادہ است، پس کدام یک از شما
 وصی و برادر و وزیر و اداء کنندہ قرض من خواهید شد ؟؟ آنان از
 قبول این عمل خودداری کردند و گفتند : این طاقتی را کہ تو داری
 چہ کسی خواهد داشت ؟.

ولی علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ کہ از لحاظ سن از ہمہ آنان کوچکتر
 بود قد علم کرد و گفت : من یا رسول اللہ ، رسول اکرم ﷺ بعلی
 فرمود : بجان خودم قسم آنچه را کہ گفتم تو قبول خواهی کرد و
 دعوت مرا اجابت خواهی نمود، از ہمین نظر است کہ علی رضی اللہ عنہ وصی
 و برادر و وارث رسول خدا شد و آنان نشدند.

در روایت دیگر است کہ پیغمبر عزیز قوم و خویش خود را کہ
 از قبیلہ بنی ہاشم بودند و تعداد آنان (۴۵) نفر بود و عموی آنحضرت

(۱) - سورہ تبت، آیہ (۱) یعنی دو دست ابولہب شکستہ باد و مال او
 اورا غنی نکند - مترجم .

که ابولهب باشد در میان آنان بود جمع کرد، آنها گمان کردند که آن برگزیده خدا میخواهد دعوت خود را تمام کند و به پایان رساند، ابولهب بلند شد و گفت: یا محمد این افراد که بدور تو اجتماع کرده اند عموها و عموزادگان تو هستند، هر چه که میخواهی گفتگو کن و بدانکه قوم تو در مقابل عرب طاقت نخواهد داشت .

پس رسول مکرّم بلند شد در میان آنان شروع کرد بخواندن خطبه، پس از حمد و ثنای زیادی که برای خدا بجای آورد اقرار و عشیره خود را یاد آور نعمتهای خدا کرد، آنانرا متوجه قرنهای گذشته انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَام و ظالمین و ستم کیشان نمود، بهشت و دوزخرا برای آنها وصف کرد و فرمود: رسول با اهل خود دروغ نمیگوید، بحق آندائمی که غیر از او خدائی نیست من رسول خدایم بسوی شما و کلیه مردم ، بخدا قسم که شما میمیرید همینطور که بخواب میروید و بر انگیزخته میشوید همینطور که بیدار میشوید ، طبق عملی که میکنید محاسبه خواهید شد، همیشه جزا داده خواهید شد، اول کسی را که من میترسانم شما هستید .

روایت شده که قوم و خویشان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نزد آن بزرگوار اجتماع کردند و گفتند: ما هرگز بتو ایمان نمی آوریم تا اینکه خدا و ملائکه را برای ما شاهد و کفیل بیاوری یا اینکه تورا خانه ای از طلا باشد یا اینکه با آسمان بالا روی و ما هرگز بیالا رفتن تو ایمان نخواهیم آورد. بحق خدا قسم که اگر این اعمال را هم انجام دهی ما نمیدانیم که تورا ست میگوئی یا نه .

آنگاه بعد از ایمان آوردن امیر المؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَام گروهی از

خویشان پیغمبر ﷺ ایمان آوردند که اول آنان جعفر بن ابی طالب و حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه بودند .
 بعد از آن قبیله قریش در خانه ابوسفیان که صخر بن حرب باشد برای تدبیر و چاره جوئی مشورت و اجتماع کردند ، آنخانه را بدین جهت دارالذوده گفتند . نامه ای بخط معاویه که جوان نوری بود نوشتند ، قسم های کفر آمیزی خوردند ، در آن نامه نوشتند و قسم خوردند که با بنی هاشم هم کلام نشوند ، با آنان خرید و فروش نکنند تا آنها حضرت محمد صلی الله علیه و آله را با آنان تسلیم نمایند که آنحضرت را بکشند . کفار قریش قبیله بنی هاشم را از خانه هایشان خارج کردند تا اینکه در شعب ابیطالب رضی الله عنه وارد شدند و پاسبانهای را بر آنان گماشتند ، بنی هاشم در مدت سه سال با این زجر و شکنجه در آنجا بسر بردند . پس از آن خدای توانا ارضه را (برای خوردن) آن نامه فرستاد . حدیث ارضه و جریان آن همان است که راویها (در جای خود) روایت کرده اند .

قسمتی از معجزات رسول معظم اسلام صلی الله علیه و آله که عقل ها را دچار شگفت می کند عبارتند از : امر سنگریزه ، شق القمر ، دعوت کردن درخت ، تکلم وحش و حیوانات و پرندگان (با آنحضرت) ، خبر دادن آن بزرگوار از آنچه که مردم در خانه های خود می خوردند و ذخیره مینمودند ، جوشیدن آب از مابین انگشتهایش ، و غیر ذلك از معجزات آن وجود مقدس که روایت شده است .

خدای حکیم قرآنرا دفعتاً در یکی از شبهای ماه مبارک رمضان نازل کرد ، آنگاه بر رسول عزیز خود وحی کرد که درباره قرآن قبل

از اینکه وحی و دستور آن بتوا بلاغ شود عجله منمای .

معراج رسول الله (ص)

یکی از شبها که رسول خدا ﷺ در ابطح بود جبرئیل براق را که از استر کوچکتر و از الاغ بزرگتر بود آورد ، آنحضرت سوار شد ، جبرئیل رکاب او را گرفته بسرعت آن بزرگوار را بسوی بیت المقدس برد ، از آنجا بسوی آسمان بالا برد ، ملائکه با آن برگزیده خدا ملاقات نمودند ، بر او سلام کردند ، در جلو پیغمبر ﷺ پرواز میکردند تا با آسمان هفتم منتهی شدند . روایت شده که انبیاء و ائمه برانگیخته شدند و بسوی حضرت محمد بالا رفتند تا در موضعی که آن بزرگوار بود رسیدند ، برای نماز بر حضرت محمد بن عبدالله ﷺ اقتداء کردند . آنگاه خدا بر رسول مكرم وحی کرد :

ان كنت في شك مما اوحي اليك فاسئل الذين يقرؤون الكتاب من قبلك (۱).

یعنی از انبیاء و ائمه سؤال کن! رسول خدا ﷺ متوجه انبیاء شد و فرمود: شما بچه چیزی شهادت میدهید؟ گفتند: ما شهادت میدهیم که خدائی غیر از خدای یگانه وجود ندارد و تو رسول الله هستی ، علی بن ابی طالب پسر عم و وصی تو و امیر المؤمنین است . در روایت دیگر است که رسول عزیز گفت: پروردگارا من شك ندارم و سؤال هم نمینمایم . روایت شده که رسول خدا ﷺ را بالا بردند تا با آسمان هفتم رسید و آنحضرت بقدر دو کمان یا کمتر (بلطف) خدای خود نزدیک

(۱) سوره یونس ، آیه (۹۴) یعنی اگر در باره آنچه که ما بتو فرو فرستادیم در شك هستی پس از آنهایی که کتاب را میخوانند پرسش کن! - مترجم .

شد، پرده ها از جلو رسول خدا برطرف گردید، آنحضرت مشغول راه رفتن شد. پس از آن ندائی بگوش مبارکش رسید: یا محمد تودرمکانی راه میروی که بشری قبل از تو راه نرفته است.

خدای سبحان با رسول خود تکلم کرد و فرمود: پیغمبر ایمان آورد با آنچه که از طرف پروردگارش بر او نازل گردیده، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: آری ای پروردگار من (بلکه) کلیه مؤمنین هم بخدا، ملائکه، کتابها و پیغمبران خدا ایمان آوردند (و گفتند): ما بین احدی از پیغمبران خدا فرقی نمیگذاریم، مؤمنین گفتند: پروردگارا ما شنیدیم و اطاعت هم کردیم و باز گشت (ما) بسوی تو میباید.

خدای رؤف فرمود: خدا هیچ نفسی را تکلیف نمیکند مگر بقدر وسع آن، برله نفس است آنچه را که کسب کند و بر علیه نفس است آنچه را که کسب نماید. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: پروردگارا اگر از ما فراموشی و خطائی سرزد مارا مؤاخذه مفرمای، تا آخر سوره بقره. آنگاه خدای عزیز فرمود: من قبول کردم و انجام هم میدهم بعد از آن خدایتعالی بر رسول خود فرمود: بعد از تو چه کسی (سر-پرست) امت تو خواهد بود، پیغمبر اکرم گفت: خدا باین امر داناتر است، خدای حکیم فرمود: علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ امیر المؤمنین خواهد بود، پس امامت آنحضرت بطورشاهی میباید.

از پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده که فرمود: همینکه مرا بسوی خدای رؤف بالا بردند امت مرا از اول تا به آخر به من عرضه کرد و شناسائی من نسبت به امتم بیشتر است از یکی از شما به برادر خود، کلیه نامهای (اشیاء) را بمن تعلیم داد، در شب معراج بود که نماز بر

امت پیغمبر ﷺ واجب گردید .

روایت شده که معراج آن بزرگوار پنجسال بعد از بعثت بوده است و پنجاه رکعت نماز واجب شد؛ بعد از آن از امت آنحضرت تخفیف پیدا کرد تا به هفده رکعت رسید .

روایت شده که تعداد رکعتهای نماز یازده رکعت بود، پیغمبر ﷺ شش رکعت بآن یازده رکعت اضافه و واجب کرد و این همان شش رکعتی است که در سفر ساقط میشود .

روایت شده که خدای عزیز روزه را بعد از نماز به امت حضرت محمد ﷺ واجب کرد، آنگاه زکات فطره را واجب نمود، بعد از آن زکات اموال را، حج را بعد از آن واجبات واجب نمود، پس از جمیع آنها جهاد را واجب کرد آنگاه کلیه واجبات مذکوره را بولایت (علی و اولاد او و آلِهِ) واجب و لازم فرمود .

آنگاه حضرت محمد ﷺ از معراج مراجعت کرد، در آن شبی که پیغمبر معظم اسلام را بمعراج بردند حضرت ابوطالب آنجناب را نیافت لذا برای یافتن آن بزرگوار اقدام نمود، بنی هاشم را دستور داد اسلحه بپوشید زیرا که من حضرت محمد ﷺ را مفقود کرده ام، بنی هاشم جمیعاً خارج شدند مگر ابولهب زیرا که ابو لهب در زمان امیه و غیر او بابنی عبدالشمس هم قسم بود و از لحاظ دشمنی بارسول الله سخت ترین مردم بود و با خواهر اُبوسفیان که ام جمیل باشد ازدواج کرد، حضرت ابوطالب میفرمود: وای بر ام جمیل از سختی و عذاب اگر من فرزندان محمد ﷺ را تا طلوع فجر نیابم .

پس در آن بینی که ابوطالب مشغول ادای این گونه سخنان

بود ناگاه پیغمبر عزیز اسلام - درحالیکه از آسمان بر درب خانه اُم هانی خواهر امیرالمؤمنین نازل شده بود - با حضرت ابوطالب ملاقات کرد، حضرت ابوطالب بر رسول الله ﷺ فرمود: بامن بیاداخل مسجد شو، درپیش من بنشین، آن بزرگوار با بنی هاشم داخل مسجد گردید، حضرت ابوطالب نزد شمال خانه کعبه شمشیر خود را کشید و فرمود: ای بنی هاشم اسلحه خود را از خود دور کنید! آنگاه حضرت ابوطالب متوجه قبیله قریش شد و فرمود: بخدا قسم که اگر من حضرت محمد ﷺ را در میان شما نمیدیدم چشمی که در بین شما بهم بخورد باقی نمی ماند، قریش گفتند: ای ابوطالب تو بزرگ ماهستی از آنروز ببعده قبیله قریش از حضرت ابوطالب واهمه میکردند که درباره هلاک پیغمبر مکرم اسلام اقدامی نمایند.

آنگاه رسول الله ﷺ با مردم مشغول نماز شد و آنان را از جریان معراج مطلع کرد (ولی شنوندگان باور نکردند لذا پرسیدند اگر تو بمعراج رفتی پس) بیت المقدس را برای ماوصف و معرفی کن پس جبرئیل علیه السلام آنحضرت را بلند کرد ودرمقابل بیت المقدس قرار داد تا آن بزرگوار بیت المقدس را دید و اوصاف آنرا برای حاضرین بیان نمود، حتی از قافله ابوسفیان و آن شتر قرمزیکه در جلو قافله بود خبرداد ولی قبیله قریش آنحضرت را تکذیب کرده گفتند: این عمل تو سحر واضح و آشکاری است.

بعد از آن پیغمبر اکرم ﷺ در شهر مکه اقامت کرد، مردم را مخفیانه و آشکار (بدین اسلام) دعوت میفرمود، مؤمنین دعوت پیغمبر را اجابت کردند ولی آنهایی که مستحق عذاب بودند آن

برگزیده خدا را تکذیب نمودند .

قریش در دارالندوه اجتماع کردند و در باره کشتن رسول خدا صلی الله علیه وآله مشورت نمودند ، ابلیس لعین بصورت پیر مردی از قبیله مضر نزد آنان آمد و آراء آنان اینطور تصویب شد که از هر قبیله‌ای از آنان یک نفر با شمشیر خود خارج شود، و کلیه آنان به یک ضربت پیغمبر خدا را بکشند . این اقدام در آن سالی بود که حضرت ابوطالب و خدیجه کبری از دنیا رفته بودند. خدای عزیز پیغمبر خود را از این مشورت شوم خبردار کرد ، آنحضرت را دستور داد که از مکه معظمه بسوی مدینه خارج گردد و علی بن ابیطالب علیه السلام را بجای خود بخواهاند، پیغمبر خدا این دستور را عملی کرد. قصه خروج آن بزرگوار و حدیث غار و هجرت آنحضرت بسوی مدینه همانطور است که مورخین نوشته‌اند .

روایت شده که خدای سبحان مقام برادری را بین ملائکه مقررین خود برقرار کرد و مقام برادری را نیز بین جبرئیل و میکائیل مقرر نمود آنگاه بآنان وحی کرد که اگر من برای یکی از شما مصیبت و محنت بزرگی بنویسم آیا یکی از شما دو نفر هست که مصیبت برادر خود را بجان خود نگاهداری کند عرض کردند : پرورد گارا ! بلی ، بعد از آن خدا وحی کرد که اگر من مرگ را برای یکی از شما قبل از برادر او بنویسم آیا در بین شما دو نفر کسی هست که جان خود را فدای برادر خود نماید عرض کردند: پرورد گارا! نه، پس خدا بآنان وحی کرد که در زمین نازل شوید و نظر ! مائید! همینکه آن دو ملک بزمین نازل شدند و علی علیه السلام را یافتند که بجای رسول خدا صلی الله علیه و آله خوابیده

و پيغمبر را بوسيله جان خود از شر مشرکين نگاهداري نموده است
 بآنحضرت گفتند: به به از اين نصرت دادن و ياري کردن بجان خود؟!
 از جمله حديث هجرت پيغمبر خدا ﷺ بسوي مدينه همان است
 که آنحضرت داخل مسجد قبا گرديد، جمعيتي از مسلمانان در اطراف
 آن بزرگوار اجتماع کردند، آنگاه رسول خدا بر مال سواري خود
 سوار و متوجه مدينه شد، قبيله انصار از پيغمبر عزيز اسلام استقبال
 ميکردند و ميگفتند: يا رسول الله نزد ما بيا، بسوي گروه، عدد، نصرت
 و ياري ما بيا آنگاه خود را به مهار ناقه رسول الله ﷺ آويزان
 ميکردند، رسول معظم ﷺ فرمود: ناقه (مرا) آزاد بگذاريد زيرا
 که مأموريت دارد تا بنزد ستون منتهي شود.

روايت شده که هجرت حضرت محمد ﷺ در ماه ربيع الاول سنه
 اول هجري بود، خدای توانا آنحضرت را امر کرد که شمشير خود را آشکار
 و دعوت خود را شروع کند، با اعداء دين خود جهاد نمايد! پس آن
 حضرت پيادشاهان و جميع نواحی نامه نوشت، آنانرا بتوحيدويگانگی
 خدای واحد و نبوت خود دعوت کرد. بعد از آن لشکر خود را برای
 جنگ بدر آماده نمود، تعداد مسلمين در آنموقع (۳۱۳) نفر بود،
 همينکه رسول الله ﷺ با دشمن جنگ کرد خدا آنحضرت را بر
 مشرکين غلبه داد. آنحضرت عده‌ای از آنانرا اکشت و عده‌ای را اسير
 نمود، سپس آنحضرت دائماً شهرها را بطور قهر و صلح فتح ميکرد.
 تعداد غزواتي که پيغمبر ﷺ شخصاً در آنها شرکت کرد (۲۹) غزوه
 بود و تعداد جنگهائي که خود آن بزرگوار در آنها شرکت نکرد
 نزديک (۸۰) جنگ بود تا آن موقعیکه مکه معظمه را فتح کرد و

حدیث فتح مکه همانست که نویسندگان نوشته اند .

بعد از آن رسول عزیز و بزرگ اسلام در سال دهم از هجرت حج بجای آورد و در میان مردم اعلام حج کرد . خروج پیغمبر صلی الله علیه و آله برای حج پنج شب با آخر ذیقعدۀ مانده بود و از ذوالحلیفه ^م محرم شد و مناسک خود را در ذیحجه انجام داد و برگشت .

غدیر خم و خلافت علی (ع)

همینکه رسول الله صلی الله علیه و آله (از مکه مراجعت کرد) و به غدیر خم رسید در باره علی بن ابی طالب وحی نازل شد ، (آن وحی که درباره علی بن ابی طالب بر پیغمبر نازل شد) آیه ای بود که خدا فرمود : ما تو را از مردم (منافع) حفظ میکنیم ، قبل از جریان غدیر خم پیغمبر خدا دستور داشت که خلافت و امامت علی را ب مردم گوشزد نماید ولی آنحضرت منتظر این آیه بود که خدا بفرماید : **والله یعصمک من الناس** . یعنی (ای پیغمبر) خدا تو را از شر مردم نگاه میدارد . موقعیکه آیه سابق الذکر نازل شد حضرت محمد صلی الله علیه و آله بلند شد و خطبه خواند ، حمد و ثنای خدا را زیاد بجای آورد ، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را بالای دست بلند کرد و او را برای بعد از خود قائم مقام گردانید . حدیث غدیر خم همان است که مورخین (شیعه و سنی متواتراً) نوشته اند . آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله برای آخر ذیحجه بمدینه مراجعت فرمود .

روایت شده که خدای علیم کلیه آنچه را که بوده و خواهد بود تا روز قیامت بر رسول خود تعلیم داد آنگاه امر دین و احکام را به پیغمبر صلی الله علیه و آله واگذار کرد و فرمود : **ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم**

عنه فانتهاوا (۱) نیز درباره آن بزرگوار فرمود: وما ينطق عن الهوا
ان هو الا وحى يوحا (۲) نیز راجع به پیغمبر خود توصیه کرد و
فرمود: من يطع الرسول فقد اطاع الله (۳).

آنگاه خدای رؤف پیغمبر بزرگ اسلام را طوری وصف کرد
که احدی از پیمبران و جمیع خلق خود را آنطور وصف نکند و
بآنحضرت فرمود: **وانك لعلی خلق عظیم (۴)**.

روایت شده که اسم اعظم خدای عزیز (۷۳) حرف است، بآصف
بن برخیا یکحرف از اسم اعظم خدا عطا شده بود که آن عمل را در
باره تخت بلقیس انجام داد. بحضرت عیسی دو حرف از اسم اعظم خدا
عطا شده بود که بوسیله آن دو حرف اعمالی را انجام داد که خدا
(در قرآن) خبر داده است. بحضرت موسی عليه السلام چهار حرف از اسم
اعظم خدا عطا شده بود. بحضرت ابراهیم عليه السلام هشت حرف از اسم
اعظم خدا عطا شده بود. بحضرت نوح عليه السلام پانزده حرف از اسم
اعظم خدا عطا شده بود.

خدای رؤف (۷۲) حرف از اسم اعظم خود را بحضرت محمد بن

(۱) سوره حشر، آیه (۷) یعنی آنچه را که پیغمبر (ص) بشما داد بگیرید
و آنچه را که شما را از آن نهی کرد از انجام آن خودداری کنید.

(۲) سوره نجم، آیه (۳) یعنی پیغمبر (ص) از روی هوا و هوس سخن
نمیگوید، سخن پیغمبر غیر از وحی منزل نخواهد بود.

(۳) سوره نساء، آیه (۸۲) یعنی کسی که رسول خدا را اطاعت کند
حقا که خدا را اطاعت کرده - مترجم.

(۴) سوره قلم، آیه (۴)، یعنی تو بر طریق خلق بزرگ و عظیم هستی - مترجم.

عبدالله ﷺ عطا فرمود و یکحرف از اسم اعظم خود را برای خود انتخاب کرد ، پس بنا بر این پیغمبر عزیز اسلام از کلیه آنچه را که انبیاء گذشته میدانستند و آنچه را که نمیدانستند خبردار بود.

موقعی که امر (رحلت) پیغمبر ﷺ نزدیک گردید خدای حکیم نامه عهد و پیمانی را از آسمان بر آنحضرت نازل کرد ، آن نامه را جبرئیل با عده‌ای از ملائکه امین خدا برای رسول الله آورد، جبرئیل گفت: یا رسول الله این افرادی را که در نزد تو نشسته‌اند غیر ازوصی خود همه را از مجلس خود خارج کن! تاوصی تو وصیتنامه را از ما بگیرد و ما را بر آن شاهد بگیرد.

رسول خدا ﷺ کلیه آن افرادی را که در خانه در حضور آن حضرت بودند غیر از علی و زهراء و حسنین علیهم السلام امر بخروج کرد . آنگاه جبرئیل علیه السلام گفت : یا رسول الله ! خدای سبحان تو را سلام میرساند و میفرماید: این نامه‌ای است که من با تو عهد و شرط کردم و ملائکه خود را برای تو شاهد گرفتم و خود من از لحاظ شهادت کافی هستم، اعضاء رسول الله به لرزه افتاد و گفت: خدا خود سلام و سلامتی از او است و سلامتی بسوی او برمیگردد، خدا راست میگوید و وصیتنامه را بمن بده جبرئیل آن وصیتنامه را برسول الله صلی الله علیه و آله داد .

آنگاه رسول خدا ﷺ آن وصیتنامه را بعلی بن ابیطالب علیه السلام داد و او را امر کرد تا آن را قرائت نماید ، فرمود : این عهد نامه و امانت نامه پروردگار من است که برای من فرستاده است و من هم آنرا بتو رسانیدم و وظیفه خود را ادا کردم ، علی علیه السلام گفت : پدر و مادرم فدای تو باد من هم به تبلیغ و نصیحت و صدق قول تو شهادت میدهم،

گوش، چشم، گوشت و خون من بصدق مقاله تو شاهدند .
 رسول الله ﷺ فرمود: یا علی تو وصیت مرا از من قبول کردی
 و ضمانت دادی که برای خدا و من باین وصیت عمل کنی؟؟ علی علیه السلام
 گفت: آری، من ضامن این وصیت خواهم بود، خدا یار و پشتیبان
 من خواهد بود.

از جمله شرطهاییکه رسول خدا ﷺ در متن آن وصیتنامه با
 علی بن ابیطالب علیه السلام کرد این بود: ۱- دوستی کردن با دوستان خدا
 ۲- دشمنی کردن با دشمنان خدا و بیزار بودن از آنان ۳- بر ظلم و
 ستم صبر کردن ۴- غیظ و غضب را فرو بردن ۵- گرفته شدن حق تواز
 تو ۶- از بین رفتن خمس تو ۷- هتک احترام تو ۸- خضاب شدن ریش
 تو از خون تازه سرت. علی علیه السلام گفت: قبول کردم، راضی شدم ولو
 اینکه هتک حرمت من بشود، سنن و احکام تعطیل شوند، قرآن پاره
 گردد، کعبه خراب گردد، ریش من بخون سرم خضاب شود، در مقابل
 این امور برای رضای خدا صبر مینمایم .

آنگاه رسول الله ﷺ جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقررین را بر
 علی بن ابیطالب علیه السلام شاهد گرفت. بعد از آن پیغمبر خدا ﷺ فاطمه
 و حسن و حسین علیهم السلام را خواست و آنان را نظیر علی علیه السلام از آن حوادث
 آگاه کرد و آنچه را که برای علی شرح داده بود برای آنان نیز
 شرح داد و آنان هم مثل علی علیه السلام قبول کردند و آن وصیتنامه بمهرهای
 طلائی که آتش بآنها نرسیده بود مهر گردید و به امیر المؤمنین علی علیه السلام
 پرداخته شد .

در آن وصیتنامه سنتهای خدا و سنتهای رسول الله و مخالفت با

اشخاصی که (احکام خدا را) تغییر و تبدیل دهند نوشته شده بود و جزئیات جمیع امور و حوادثی که بعد از رسول اکرم اتفاق افتاد در آن وصیتنامه مرقوم بود. متن آن وصیتنامه معنی این آیه است :
 انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین (۱).

بعد از آن رسول عزیز اسلام مریض شد و لشگری از اصحاب خود با اسامه بن زید برای جنگ (با دشمن) تشکیل داد ولی صحابه از اسامه بن زید متابعت نکرده کاهلی کردند و در خانه نشسته با امر رسول الله ﷺ در باره خارج شدن بطرف دشمن مخالفت کردند و با امیر خود بیرون نرفتند. همینکه وقت قبض روح شدن پیغمبر خدا در رسید علی رضی الله عنه را خواست و لباس خود را بصورت خود انداخت و با امیر المؤمنین راجع بآنچه که شده و تا قیامت خواهد شد براز گفتن پرداخت. آنگاه رسول خدا ﷺ جمیع امانتهای پیمبران رضی الله عنهم را با نور و حکمت خدای جهان بعلی بن ابیطالب رضی الله عنه تسلیم کرد و از دنیا رفت (۲).

(۱) سوره یس، آیه (۱۱) یعنی حقا که ما مردگان را زنده مینمائیم و پیش فرستاده و اثرهای آنانرا مینویسیم و هر چیزی را در (وصیتنامه) امام واضح و معلوم ضبط کردیم - مترجم.

(۲) مترجم گوید: هیچیک از انبیائی که قبل از پیغمبر اسلام (ص) از دنیا رفتند و ما شرح حال آنان را تا کنون در این کتاب مطالعه کردیم بدون وصیت و بدون تعیین وصی از دنیا نرفتند، پس چگونه عقل باور میکند که پیغمبر عظیم الشان اسلام بدون تعیین وصی و بدون وصیت از دنیا رفته باشد !!!

روایت شده: از جمله موضوعاتی که رسول مکرّم اسلام در آن حال بعلی بن ابیطالب فرمود این بود: موقعی که من مردم مرا غسل و کفن و حنوط میکنی آنگاه مرا می نشانی و از آنچه که برای تو آشکار گردید می پرسی و مینویسی.

روایت شده که جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ بر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: این آخرین نزولی بود که من در دنیا کردم، بعد از آن صوتی از جبرئیل شنیدند که میفرمود: **عَلَيْكُمْ السَّلَامُ اَهْلَ الْبَيْتِ وَالرَّسَالَةِ** خدا را برای هر کسی که هلاک شود جاننشین و تسلیت و رسیدگی خواهد بود، کسی که جاننشین او ثواب باشد مصیبت زده نخواهد بود. آنگاه بدن رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از حرکت افتاد و جسم او با پارچه‌ای پوشیده گردید علی عَلَيْهِ السَّلَامُ متولی غسل و کفن و نماز آنحضرت شد، بدن آن بزرگوار را در همان بقعه‌ای که قبض روح شده بود دفن کرد.

روایت شده که سن پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در موقع وفات (۶۳) سال بود و ولادت آمنه بنت وهب مادر رسول خدا در ماه ربیع الاول سنه فیل بود (۱) پادشاه آنزمان انوشیروان صاحب مدائن بود، انوشیروان همان کسی است که رسول معظم اسلام فرمود: من در زمان پادشاه صالح و نیکوکاری متولد شدم که اگر مرا درک میکرد بمن ایمان میآورد. نبوت پیغمبر اسلام پس از چهل سال از عمر او ظاهر گردید.

(۱) عبارت عربی در دو نسخه این است: **وكانت ولادت آمنه بنت وهب الی آخره**. اگر این عبارت تصحیف نشده باشد باید گفت: سنه فیل چنانکه در جنات الخلود است سی سال قبل از ولادت رسول خدا بوده است و اگر احتمال تصحیف را تأیید کنیم پس باید گفت: **وكانت وفات آمنه الی آخره** مترجم.

وفات پیغمبر اسلام ﷺ

روایت شده که پیغمبر خدا ﷺ (۱۳) سال قبل از هجرت در مکه اقامت کرد آنگاه بمدینه هجرت کرد ومدت (۱۰) سال و چند ماه در مدینه مکث فرمود. روایت شده که رسول خدا ﷺ در ماه ربیع - الاول سنه (۱۱) هجری وفات کرد، عمر آنحضرت (۶۳) سال بود (۱).

خطبه امیر المؤمنین علی (ع)

حضرت علی بن ابیطالب (ع) در باره انتقال رسول الله ﷺ خطبه‌ای خواند که از زمان حضرت آدم تا موقع تولد پیغمبر اسلام را بیان مینماید .

أحمد لله الذي توحد ب صنع الأشياء و فطر اجناس البرايا على غير أهل وأصل ولا مثال سبقه في انشائها ولا إعانة معين على ابتداعها ، بل ابتدعها بلطف قدرته فامتثلت في مشيئة خاضعة ذليلة مستحدثة لامره الواحد الاحد الدائم بغير حد ولا أمد ولا زوال ولا نفاذ و كذلك لم يزل ولا يزال لا تغييره الأزمته ولا تحييط به الأمكنه ولا تبلغ صفاته الألسنة ولا تأخذ سنة ولا نوم ، لم تره العيون فتخبر عنه برؤيته و لم تهجم عنه العقول فيتوهّم كنه صفته ولم يدر كيف هو إلا بما اخبر عن

(۱) ساعت وفات: قبل از غروب آفتاب. روز وفات از ایام هفته :

روز دوشنبه چنانکه در بحار است. روز وفات از ایام ماه : بیست و هشتم ماه

صفر. ماه وفات: ماه صفر، چنانکه در کتاب جلاء العیون است. سال وفات:

سال دهم یا یازدهم از هجرت. محل دفن: خانه خود آنحضرت. مدت عمر:

تقریباً شصت و سه سال. مدت پیغمبری: بیست و دو سال و هفت ماه. قاتل:

زن یهودیه. علت وفات: گوشت مسموم بزغاله - مترجم .

نفسه ، ليس بقضائه مردّ ولا لقوله مكذب ، ابتدع الأشياء بغير تفكّر ولا معين ولا ظهير ولا وزير ، فطرها بقدرته وصيّرها إلى مشيئته وصاغ اشباحها وبرء أرواحها ، واستنبط أجناسها ، خلقاً مبرؤاً ومدرواً في اقطار السماوات والأرضين ، لم يأت بشيء منه على غير ما أراد أن يأتي عليه ليرى عباده آيات جلاله وآلائه ، فسبحانه لا إله إلا هو الواحد القهار وصلى الله على محمد وآله وسلّم تسليماً .

اللهمّ فمن جهد فضل محمد ﷺ فأنى مقرّ بأنك ما سطحت أرضاً ولا برأت خلقاً حتى أحكمت خلقه واتقنته من نور سبقت به السلالة وأنشأت آدم له جرماً فأودعته منه قراراً مكيناً ومستودعاً مأموناً واعذته من الشيطان وحجبتة عن الزيادة والنقصان وجعلت له الشرف الذي به يسامي عبادك ، فأى بشر كان مثل آدم فيها سبقت الاخبار وعرفتنا كتبك في عطاياك ، اسجدت له ملائكتك وعرفته ما حجبت عنهم من علمك ، إذ تناهت به قدرتك وتمت فيه مشيئتك ، دعاك بما اكنت فيه فاجبته إجابة القبول .

فلما اذنت اللهم في انتقال محمد ﷺ من صلب آدم النفت بينه وبين زوج خلقتها له سكناً وصلت لهما به سبباً ، فنقلته من بينهما إلى شيث اختياراً له بعلمك فأى بشر كان اختصاصه برسالتك ثم نقلته إلى انوش ، فكان خلف أبيه في قبول كرامتك واحتمال رسالتك ، ثم قدرت نقل النور إلى قينان والحقته في الخطوة بالسابقين وفي المحنة بالباقيين ، ثم جعلت مهلائيل رابع اجرامه قدرة تودعها من خلقك من تضرب لهم بسهم النبوة وشرف الابوة حتى تنهى تدبيرك إلى اخنوخ

فكان أول من جعلت من الاجرام ناقلاً للرّسالة وحاملاً لآباء النبوة فتعاليت يا ربّ لقد لطف علمك وجلّت قدرتك عن التفسير الاّ بما دعوت إليه من الاقرار بربوبيتك ، و أشهد انّ الاعين لا تدركك والاوهام لا تلحقك والعقول لا تصفك و المكان لا يسعك و كيف يسع المكان من خلقه وكان قبله ، أم كيف تدركه الاوهام ولا نهاية له ولا غاية ، و كيف يكون له نهاية وغاية وهو الذي ابتداء الغايات والنهايات ، أم كيف تدركه العقول ولم يجعل لها سبيلاً إلى إدراكه ، و كيف يكون لها سبيل إلى إدراكه وقد لطف بربوبيته عن المحاسة والمجاسة ، و كيف لا يلطف عنهما من لا ينتقل عن حال إلى حال وقد جعل الانتقال نقصاً وزوالاً .

فسبحانك ملأت كل شيء و باينت كل شيء ، فانت الذي لا يفقدك شيء وانت الفعال لما تشاء تبارك يا من كل مدرك من خلقه و كل محدود من صنعه ، أنت الذي لا تستغني عنك المكان و الزمان ولا نعرفك إلا بانفرادك الوجدانية والقدرة ، وسبحانك ما بين اصطفاؤك لادريس على من سلك من الحاملين لقد جعلت له دليلاً من كتابك ، إذ سمّيته صديقاً نبياً ورفعته مكاناً علياً و انعمت عليه نعمة حرمتها على خلقك الاّ من نقلت إليه نور الهاشميين و جعلته أول منذر من أنبيائك . ثمّ اذنت في انتقال محمد ﷺ من القابلين له متوشلخ و لمك المقيضين إلى نوح فأبى آلائك يا ربّ لم توله و اى خواص كرامتك لم تعطه . ثمّ اذنت في ايداعه ساماً دون حام و يافث ، فضربت لهما بسهم في الذلّة و جعلت ما اخرجت بينهما النسل سام حولا ، ثمّ تتابع

عليه القائلون من حامل إلى حامل ومودع إلى مستودع من عترته في فترات الدهور حتى قبله تاريخ اطهر الاجسام واشرف الاجرام ، ونقلته منه إلى ابراهيم فاسعدت بذلك جده واعظمت به مجده و قدسته في الاصفياء و سميته دون رسلك خليلاً ، ثم خصصت به اسماعيل دون ولد ابراهيم فانطقت لسانه بالعريضة التي فضلتها على سائر اللغات فلم تزل تنقله من اب إلى اب حتى قبله كنانة عن مدرسه فاخذت له مجامع الكرامة و مواطن السلامة و احللت له البلدة التي قضيت فيها مخرجه .

فسبحانك لا إله إلا أنت اي صلب اسكنته فيه لم ترفع ذكره وأي نبي بشر به فلم يتقدم في الأسماء اسمه وأي ساعة من الأرض سلكت به لم تظهر بها قدسه حتى الكعبة التي جعلت منها مخرجه ، غرشت أساسها من ياقوتة من جنات عدن وامرت الملكين المطهرين جبرئيل و ميكائيل فتوسط بها ارضك وسميته واتخذتها معبداً لنيبك و حرمت وحشها و قدست حجرها و مدرها و جعلتها مسلماً لوحيك و منسكاً لخلقك و مأمناً للأكولات و حجاباً للآكلات العاديات ، تحرم على نفسها اذعار من اجرت ، ثم اذنت للنضر في قبوله وايداعه مالكا ثم من بعد مالك فهراً ، ثم اختصت من ولد فهر غالباً و جعلت كل من تنقله إليه أميناً لجرمك حتى إذا قبله لوى بن غالب أن له حرمة تقديس فلم تودعه من بعده صلباً إلا جللته نوراً تأنس به الأَبصار و تطمئن به القلوب .

فأنا يا الهي و سيدي و مولاي المقر لك بأنك الفرد الذي لا ينازع ولا يغالب ولا يشارك ، سبحانك سبحانك لا إله إلا أنت ، مالعل

مولود وفهم معقود ، مدحوا من ظهر ، مزيج بمحيض لحم ، وعلق درالى فضالة الحيض و علالات الطعم ، شار كته الاسقام والتحف عليه الآلام ، لا يمتنع من قبل ولا يقدر على فعل ضعيف التركيب و البنية ، ماله و الاقتحام على قدرتك و الهجوم على ارادتك و تفتيش ما لا يعلمه غيرك .

سبحانك أي عين تصب نورك وترقى إلى ضياء قدرتك وأي فهم يفهم مادون ذلك إلا أبصاراً كشفت عنها الاغطية وهتكت عنها الحجب العميه ، و فرقت ارواحها إلى اطراف اجنحة الارواح فتأملوا أنوار بهائك و نظروا من مرتقى التربة إلى مستوى كبريائك فسمّاهم أهل الملكوت زواراً ودعاهم أهل الجبروت اغماراً .

فسبحان يا من ليس في البحار قطرات و لا في متون الأرض جنات و لا في رتاج الرياح حركات و لا في قلوب العباد خطرات و لا في الأبصار لمحات و لا على متون السحاب نفحات إلا وهي في قدرتك متحيرات . أما السماء فتخبر عن عجائبك وأما الأرض فتدل على مدائحك و أما الرياح فتنشر فوائدك و أما السحاب فتنهطل مواهبك و كل ذلك يحدث بتحننك و يخبر افهام العارفين بشفتك ، وأنا المقر بما انزلت على ألسن اصفيائك و ان ابانا آدم عَلَيْهِ السَّلَام عند اعتدال نفسه و فراغك من خلقه رفع وجهه فواجه من عرشك ، رسم فيه لإله إلا الله محمد رسول الله ، فقال الهى من المقرّون باسمك ، فقلت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خير من اخرجته من صلبك و اصطفيته بعدك من ولدك و لولاه ما خلقتك . فسبحانك لك العلم و القدر الغالب ، و لم تنزل الآباء تحمله و الاصلاب تنقله ، كلما انزلته ساحة صلب جعلت له فيها صنعا يحث

العقول على طاعته ويدعوها إلى متابعتها ، حتى نقلته إلى هاشم خير آبائه بعد إسماعيل ، فاي أب وجد ووالد أسرة ومجتمع عترة ومخرج طهر ومرجع فخر جعلت يا رب هاشماً ، لقد اقمته لدن بيتك وجعلت له المشاعر والمتاجر ، ثم نقلته من هاشم إلى عبد المطلب ، فانهجته سبيل إبراهيم والهمته رشد التأويل وتفصيل الحق و وهبت له عبدالله و أباطال و حمزه و فديته في القربان بعبدالله كسمتك في إبراهيم بإسماعيل ووسمت في أبطال في ولده كسمتك في إحق بتقديسك عليهم وتقديم الصفة لهم .

فلقد بلغت يا الهى في بني أبطال الدرجة التي رفعت إليها فضلمهم في الشرف الذي مددت به أعناقهم والذكر الذي حليت به اسمائهم وجعلتهم معدن التوروجته ، و صفة الدين وذوته ، وفريضة الوحي وسنته ، ثم اذنت لعبدالله في نبذه عند ميقات تطهير أرضك من كفار الامم الذين نسوا عبادتك و جهلوا معرفتك و اتخذوا أنداداً و وجدوا ربوبيتك وانكروا وحدانيتك وجعلوا لك شركاء و أولاداً و صبا إلى عبادة الاوثان وطاعة الشيطان فدعاك نبينا عليه السلام بنصرته فنصرته بي وبعفرو حمزة ، فحن الذين اخترتنا له وسميتنا في دينك لدعوتك أنصاراً لنبيتك قائدنا إلى الجنة خيرتك و شاهدنا أنت رب السماوات والأرضين ، جعلتنا ثلثه ، ما نصب له عزيز إلا اذلته بنا ، و لا ملك إلا طحطحته بنا ، اشداء على الكفار رحماء بينهم تريهم ركعاً سجداً ووصفنا يا ربنا بذلك وانزلت فينا قرآناً جليلاً به عن وجوهنا الظلم وارهبت بصولتنا الامم ، إذا جاهد محمد رسولك عدواً لدينك تلوذ به استرته

و تحفّ به عترته كأنهم النجوم الزاهرة إذا توسطهم القمر المنير ليلة تمّة .

فصلواتك على محمد عبدك و نبيك و صفيك و خيرتك و آله الطاهرين أي منيعة لم تهدمها دعوته و أي فضيلة لم تنلها عترته ، جعلتهم خير أئمة اخرجت للناس يأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر و يجاهدون في سبيلك و يتواصلون بدينك ، طهرتهم بتحريم الميتة و الدم و لحم الخنزير و ما أهلّ و نسك به لغير الله تشهد لهم و ملائكتك أذنهم باعوك أنفسهم و ابتدلوا من هيبتك أبدانهم شعثة رؤسهم تربة و جوههم تكاد الأرض من طهارتهم ان تقبضتهم إليها و فضلهم ان تميد بمن عليها ، رفعت شأنهم بتحريم انجاس المطاعم و المشارب من أنواع المسكر .

فأي شرف يا رب جعلته في محمد و عترته فوالله لا قولن قولاً لا يطبق أن يقوله أحد من خلقك انا علم الهدى و كهف التقى و محلّ السخاء و بحر الندي و طود النهي و معدن العلم و نور في ظلم الدجى و خير من آمن و اتقى و اكمل من تقمّص و ارتدى و أفضل من شهد النجوى بعد النبي المصطفى ، و ما أزكى نفسى ولكن بنعمة ربّي احدّث ، أنا صاحب القبيلتين و حامل الرايتين ، فهل يوازي في أحد و أنا أبو السبطين ، فهل يساوى بي بشر و أنا زوج خير النسوان فهل يفوقني أحد و أنا القمر الزاهر بالعلم الذي علّمني ربّي و القراءة الزاخر أشبهت من القمر نوره و بهاؤه و من القراءة بذله و سخاؤه ، أيها الناس بنا أنار الله السبيل و أقام الميل و عبد الله في أرضه و تناهت إليه معرفة خلقه و قدس الله جلّ و تعالیٰ بالبلاغنا الالسن و ابتهلت بدعوتنا الازهان فتوفى الله محمداً صلى الله عليه و آله سعيداً شهيداً هادياً مهدياً قائماً بما استكفاه ،

حافظاً لما استرعاہ ، تمّم به الدّین وأوضح به الیقین و اقرّت العقول
 بدلالته و ابانت حجج انبیائه و اندمع الباطل زاهقاً و وضح الحق ناطقاً
 و عطل مظانّ الشیطان و أوضح الحقّ و البرهان ، اللّهم فاجعل فواضل
 صواتک و نوامی برتک و رأفتک و رحمتک علی محمد نبي الرّحمة و علی
 أهل بيته الطّاهرين .

مترجم گوید : چون مضمون این خطبه تقریباً شرح حال
 انبیاء گذشته علیهم السلام بود لذا ما از ترجمه آن خود داری نمودیم ، زیرا
 که شرح حال انبیاء را قبلاً نگاشتیم .

تاریخ ولادت و شهادت حضرت زهراء سلام الله علیها

مترجم گوید: منظور مسعودی رحمه الله از تألیف این کتاب این بوده که امر خلافت و وصیت را برای حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام اثبات کند، لذا نام این کتاب مبارک را اثبات الوصیه نهاده، چون حضرت زهراء در ردیف امامها و اوصیاء نبوده شرح حال او را ذکر نکرده، ولی چون حضرت زهراء هم یکی از چهارده معصوم علیهم السلام است ما تاریخ ولادت و شهادت او را مینگاریم:

اسم: فاطمه . لقب: در کتاب جنات الخلود یازده لقب ذکر کرده که مشهورترین آنها بتول است. کنیه: اُمّ الائمه، ام الحسنین و...
محل ولادت: خانه رسول خدا یا خانه خدیجه . **روز ولادت** از ایام هفته: قبل از ظهر روز جمعه . **روز ولادت** از ایام ماه: بیستم ماه جمادی الثانیه . **ماه ولادت:** ماه جمادی الثانیه . **سال ولادت:** سال پنجم از بعثت نبوی صلی الله علیه و آله .

روز وفات از ایام هفته: روز دو شنبه وقت عصر، بقولی در شب شنبه. **روز وفات** از ایام ماه: بیست و پنجم ماه رجب، بقول صحیح سوم جمادی الثانیه . **ماه وفات:** ماه جمادی الثانیه، بقولی ماه رجب. **سال وفات:** سال سیزدهم هجری . **محل دفن:** در مدینه طیبه در خانه خودش، بقولی در بقیع، بقولی مابین قبر و منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله **قاتل:** عمر بن خطاب. **علت وفات:** لگدی بود که عمر به لنگهٔ درب زد و لنگهٔ درب به پهلوئی آن بی بی زده شد . **مدت عمر:** هجده سال بکسری هفده روز .

خلفاء دوازده گانه پیغمبر اسلام ﷺ

۱- حضرت علی بن ابیطالب رضی الله عنه

بعد از رسول خدا ﷺ علی بن ابیطالب رضی الله عنه (۱) جانشین آنحضرت گردید. از حضرت محمد صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: من و علی نوری بودیم که در پیشانی حضرت آدم قرار داشتیم، آنگاه از صلبهای پاک و پاکیزه بر حمای پاک و مطهره انتقال یافتیم تا اینکه در صلب عبدالمطلب رضی الله عنه جایگزین شدیم. آن نور بدو قسم تقسیم شد، یک قسم آن در وجود عبدالله و قسم دیگر آن در وجود ابیطالب رضی الله عنه جای گرفت، من از عبدالله و علی از ابیطالب خارج شدیم، این است معنی قول خدای تعالی که میفرماید:

الذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً و کان ربک

قدیراً (۲) .

(۱) محدث قمی در کتاب کنا و القاب میفرماید: کنیه پدر امیر المؤمنین علیه السلام ابوطالب بوده، نام حضرت ابوطالب: عمران و بقولی عبد مناف بوده. بعضی گفته اند: ابوطالب نام آن بزرگوار بوده ولی قول اول صحیحتر است - مترجم .

(۲) سوره فرقان، آیه (۵۶) یعنی آن کسی که انسانی را از آب خلق

کرد آنگاه او را نژاد و پیوندی گردانید و خدا توانا است - مترجم .

روایت شده که فاطمه بنت اسد بن هاشم مادر امیرالمؤمنین علیه السلام در آن شبی که آمنه بنت وهب مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله وضع حمل کرد نزد آمنه بود، آنچه را که آمنه در آن موقع مشاهده کرد فاطمه بنت اسد نیز مشاهده نمود. همینکه صبح شد و حضرت ابو طالب از طواف کعبه برگشت فاطمه بنت اسد از آنحضرت استقبال کرد و گفت: امشب چیز تعجب آوری دیدم، ابوطالب علیه السلام گفت: چه دیدی؟ گفت: آمنه بنت وهب مولودی زائید که بین آسمان و زمین برای او نورانی گردید تا اینکه من چشم انداختم و شاخه های خرمای یمن را دیدم، ابوطالب گفت: تو هم سبتی را یعنی چند سالی را صبر کن که بهمین زودی نظیر او را خواهی آورد، بعد از آن فاطمه بنت اسد بفاصله سی سال امیرالمؤمنین علیه السلام را متولد کرد.

روایت شده که سبت مدت سی سال است. و نیز روایت شده که سبت بیست و هشت سال است.

روایت شده که فاطمه بنت اسد در آن موقعیکه به امیرالمؤمنین علیه السلام حامله بود مشغول طواف کعبه گردید و درد زائیدن او را در موقع طواف فرا گرفت، همینکه درد زائیدنش شدت یافت داخل خانه کعبه شد، علی بن ابیطالب علیه السلام را در میان خانه کعبه نظیر آمنه که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را زائید متولد نمود، غیر از علی علیه السلام کسی قبل از آنحضرت و بعد از آن بزرگوار در میان خانه کعبه متولد نگردید.

صادق آل محمد علیه السلام فرمود: موقعی که فضائل و مناقب ذکر میشوند در شرح ایمان امیرالمؤمنین بر رسول خدا صلی الله علیه و آله يك (مژده ای است) که ذهنها را باز و رغبتها را زیاد مینماید، زیرا که حب علی علیه السلام

بر مؤمنین فرض و بر منافقین غیظ و غضب خواهد بود ، کسیکه علی بن ابیطالب را دوست داشته باشد برای رسول الله ﷺ دوست داشته است کسی که از دوست داشتن آنحضرت خود داری کند حقا که خدا را معصیت کرده و از راه نجات منصرف شده است .

زیرا که امیرالمؤمنین ﷺ اول مردی بود که بر رسول معظم اسلام ایمان آورد ، با آنحضرت نماز بجای آورد ، آنچه را که رسول الله از طرف خدا آورد تصدیق نمود ، بسوی اعمالی که موجب رضای خدا و رسول بودند سرعت کرد ، در مقابل هر سختی و عسرتی و فراخی بر مشکلات و ضررها صبر کرد ، نصیحت او از اصحاب خود بیشتر بود ، از لحاظ یاری کردن بنفس خود (دیگران را) صاحب ید طولائی بود (این صفت را) از اصحاب خود بیشتر داشت (در مقابل انجام این عمل) از یاران خود سخت تر بود .

امیرالمؤمنین ﷺ کسی است که خدا در دلیلهای خود بر مؤمنین منت نهاد و آن بزرگوار را به فضیلتهای خود مخصوص گردانید ، بزرگواری و بخشش را باو عطا کرد ، او را بوسیله قرب منزلت شریف گردانید ، علی ﷺ قبل از بعثت رسول الله در کنار پیغمبر پرورش یافت و پیغمبر او را از غذای خود غذا میداد ، رسول خدا ﷺ در کنار ابوطالب پرورش می یافت ، ابوطالب بآن برگزیده خدا غذا میداد و او را نگاهداری میکرد .

حضرت عبدالمطلب بن هاشم ﷺ متکفل مخارج بیوه زنان و یتیمان بود ، فریاد رس ستمدیده و آزاد کننده مظلوم بود ، متحمل شخص بیچاره و مهمانرا میزبان بود و از ظلم و ستم مانع میشد ، عبدالمطلب

خفائاً و علناً برسول خدا ﷺ فوق العاده اظهار محبت میکرد، در موقع طعام و غذا بآنحضرت مهربانی مینمود و آن بزرگوار را با قریش برابر میدانست .

مردمان شریف برای رسول خدا ﷺ فروتنی میکنند؛ پادشاهان بزرگ برای آنحضرت ذلیل میشوند، جمیع اهل ملل وادیان مُتَدین بدین آن بزرگوار خواهند شد، رگهای بدن ستمکاران بجهت هیبت وعظمت آنحضرت میلرزد، بر هر کسی که با رسول الله ﷺ مخالفت و دشمنی کند غالب میشود تا اینکه آنانرا ببندد و فرزندان آنها را در بازار بفروشد و اولادشانرا نوکر و خدمتگذار نماید، دلیران آنانرا جزء لشکر (خود) قرار دهد . دلهای مردم آن بزرگوار را دوست دارد، ملائکه او را بنصرت خود یاری میکنند ، خوشا بحال کسی از خویشان آن حضرت که باو ایمان بیاورد و خوشا بحال امت او .

همینکه حضرت عبدالمطلب مریض شد بآن مرضی که از دنیا رفت حضرت محمد بن عبدالله را نزد ابوطالب نهاد و راجع به پیغمبر ﷺ به ابوطالب توصیه و سفارش کرد و به ابوطالب فرمود: ای پسر من این محمد ﷺ فضلی است از طرف خدا بر تو ، عطاء و هدیه ای است از طرف من بسوی تو، محمد ﷺ برادر پدر و مادری تو است ولی سایر برادران تو اینطور نیستند (یعنی برادر پدر و مادری تو نیستند) آنگاه ابوطالب را از علم مخفی و برهانهای رسول خدا ﷺ با اطلاع کرد آن بشارتهاییکه از پیمبران در باره حضرت محمد بعدالمطلب داده شده بود به ابوطالب گوشزد کرد، آنچه را که علماء و صومعه نشینان یهود و دانشمندان عرب و فالگیرهای عجم راجع برسول الله ﷺ

پیشگوئی کرده بودند برای ابوطالب نقل کرد .

در آنروز حضرت أبو طالب را فرزندی نبود ، آنحضرت یکه و تنها بود. زن ابوطالب فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود که دختر عموی آنحضرت بشمار میرفت ، فاطمه بنت اسد از زائیدن فرزند محروم بود لذا نذرونیازهایی میکرد، به بتها تقرّب میجست، تیرهای قمار را نزد خدای رحمان شفیع قرار میداد، قربانها میکرد، صورت بتها را بوسیله مشگ و عنبر بجهت طلب فرزند نیکو شستشو میداد . هر وقتی که فاطمه بنت اسد فالگیر و دانشمند یهودی را از دربانان کعبه میدید آن بی بی را خبر میداد که تو صاحب پسری خواهی شد که خودت او را نزائیده ای ، او را پرورش خواهی داد ، آن بی بی را دستور میداد که هر گاه آن پسر بتونصیب گردید او را نگاهدار و حفظ کن و از خود دور منمای .

فاطمه بنت اسد از آنان درخواست میکرد که نام آن پسر را ببرند و اوصاف او را بگویند؟ فالگیرها در جواب میگفتند : او نور درخشنده ای است، بشارت دهنده و ترساننده خواهد بود، در کوچکی مبارك و در بزرگی پیشگوئی کننده است، راه خدا و دین را واضح و آشکار مینماید ، خاتم پیغمبران خواهد بود ، بدین با فضیلت (اسلام) مبعوث میگردد، باطل را ریشه کن خواهد کرد ، از اعمال و افعال او راستی و درستی ظاهر میشود، تابعین او هدایت خواهند شد ، خدا راه هدایت را به او نصیب میکند، پرهیزکاری بوسیله او معلوم میگردد. فاطمه بنت اسد در انتظار این فرزند بود ، همینکه انتظار آن بی بی بطول انجامید و صبر خود را از دست داد این اشعار را

انشاد کرد :

طالت الترقب للميعاد اذ عدت منى الحوائل ولداً من عناصر
لما اتيت الى الكهان بشرني عند السؤال عليهم بالمحابر
فقال يوعدني و الدمع مبتدر يا فاطم انتظري خير التبشير
نوراً منيراً به الابناء قد شهدت والكتب تنطق عن شرح المزامير
انى بذاك فقد طال الطلاع الى وجه المبارك يزهر في الدياتير .

موقعیکه عبدالمطلب علیه السلام از دنیا رفت حضرت ابوطالب به بهترین کفالت متکفل رسول الله صلی الله علیه و آله گردید ، بآنحضرت مهربانی و ترحم میکرد ، در نگاهداری آن بزرگوار رنج میکشید ، بلطف آنحضرت چنگ میزد ، او را لباس و پوشاک میداد ، نسبت بآنهائی که در اطراف آنحضرت بودند عطف و توجهی داشت .

حضرت ابوطالب مرد محترم و معظمی بود ، بر طرف کننده اندوه بود ، مرد بیپوده گو و پر حرف و مردم آزاری نبود بلکه مردی نیکو کار و با عاطفه و نسبت بآنچه که داشت بخشنده بود ، نسبت بآنچه که برایش مقدور بود جوانمردی میکرد ، هیچ ترسی آنحضرت را از سبقت در سخنانی مانع نمی شد ، در موقع خصومت مالالی دچار او نمیگردید ، نسبت برسول الله صلی الله علیه و آله محبت بخصوصی داشت .

فاطمه بنت اسد نسبت برسول خدا صلی الله علیه و آله علاقه زیادی داشت ، بجهت محبت و برهانهای که از رسول خدا به آن بی بی وعده داده بودند عثمان صبر را از دست داده بود . فاطمه بنت اسد میگفت : بخدای آسمان قسم که نذر من قبول و سعی من مقبول و دعای من مستجاب گردید ، من محبت حضرت محمد صلی الله علیه و آله را در قلبم جای میدهم ، بوسیله

رؤیت آنحضرت از کلیه اشخاصی که نظیر او هستند چشم پوشی مینمایم، چه کسی از من سزاوار تر است که مثل حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ باو عطا شود، امر حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ امر خلق نیست بلکه امری است از طرف خدای بزرگ فاطمه بنت اسد پیغمبر خدارا (چون نور) چشم خود قرار داده بود، چنانچه خود آنحضرت یک لحظه از نظر فاطمه غائب میشد تمثال او از نظر فاطمه بنت اسد غائب نمی شد، آن حضرت را مفقود نمیدانست، ناراحت بود تا اینکه پیغمبر را حاضر نماید و مشغول غذا دادن، شستشو کردن، نظیف نمودن، لباس پوشانیدن، روغن مالی کردن، خوشبو کردن و اصلاح کار آنحضرت شود، در روز مواظب شیر دادن آن بزرگوار بود، همینکه شب می شد مشغول بحاضر کردن رختخواب و (وسائل) خواب و متکا و گهواره آنحضرت میگردید.

صفات پسندیده رسول الله (ص)

حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: در خانه ابوطالب درخت خرمائی بود که زیاد بار می گرفت و بسیار خوش طعم و خوش خوراک بود، بدنبال طعم آن بوی خوش و معطری نظیر بوی زعفرانی که با عسل آب شده باشد استشمام می شد، آن درخت خرما پر پوست و کم خوار بود و هسته آن باریک بود.

رسول خدا عَلَيْهِ السَّلَامُ همه روزه با همسال های خود از قبیل بوسفیان که عموزاده آنحضرت بود و ابوسلمه و مشروح بن نویبه نزد آن درخت می آمدند و آنچه را که از آن خرما بوسیله وزیدن باد و متقار زدن پرندگان ریخته بود جمع میکردند. فاطمه بنت اسد نمیدید که پیغمبر خدا عَلَيْهِ السَّلَامُ در جمع کردن خرمای نارس و رسیده بهمسال های خود

سبقت بگیرد ولی کودکان دیگر برای جمع کردن خرما بر یکدیگر پیمشدستی میکردند، اما پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در بین آنان باسکون و وقار و تواضع و تبسم حرکت می کرد، از حرص و عجله کودکان دیگر تعجب مینمود! ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله چنانچه بعد از رفقایش چیزی از خرما می افتاد آنرا برمیگرفت والا باصورت باز و انبساط و خوشروئی تمام برمیگشت.

فاطمه بنت اسد از کثرت حیاء، نیکوکاری، دل نازکی، سرعت اشک و دل رحمی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله تعجب میکرد! گاهی می شد که فاطمه بنت اسد قبل از آمدن کودکان برای آنحضرت خرما جمع می کرد، موقعی که آن بزرگوار می آمد خرماها را به او تقدیم مینمود ولی آن برگزیده خدا دوست داشت که خرماها را با کودکان دیگر بخورد.

فاطمه بنت اسد میگوید: روزی همسالان و هم بازیان حضرت صلی الله علیه و آله آمدند و من خوابیده بودم. چون حضرت صلی الله علیه و آله را با آنان ندیدم از آنها سراغ آنحضرت را گرفتم و گفتم: صلی الله علیه و آله چه شد؟ گفتند: با عموی خود ابوطالب در عقب ما هستند، دل من اندکی آرام گرفت، بچهها آن خرماهایی را که در زیر درخت بود بطوری جمع کردند که در زیر آن درخت چیزی دیده نمی شد.

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بطرف آن درخت رفت و در زیر آن توقف کرد، آن درخت خرما خیلی بلند بود. پیغمبر خدا بدست خود اشاره کرد، آن درخت خوشه های خود را بقدری پائین آورد که نزدیک شد میوه آن بزمین برسد، پس رسول خدا آنچه که میخواست از آن

خرما بر گرفت و دست خود را از آن درخت برداشت و اشاره کرد تا آن درخت بجای خود برگشت ، آنحضرت گمان میکرد که من خوابم ولی من خوابیده و بیدار بودم .

چون این معجزه را از آنحضرت دیدم ترس بر من غلبه کرد ، نتوانستم خودداری نمایم پس نزد ابوطالب آمدم و در مکان خلوتی باو گفتم : من از حضرت محمد صلی الله علیه و آله چنین و چنان دیدم ؛! ابوطالب گفت: آرام باش و این گفتگورا جای دیگر مکن که شاید خوابهای دروغی بوده ، گفتم: نه بخدا قسم بلکه بطور یقین در حال بیداری بودنه در حال خواب ، بچشم بیداری دیدم نه در چشم خواب، من بخدا امیدوارم که این گمان مرا نسبت به محمد صلی الله علیه و آله ثابت نماید و آنطور باشد که بوسیله پرورش آنحضرت بمن بشارت داده شده و من به جهت کفالت و عهده داری نفقه آن بزرگوار رستگار گردم .

بعد از آن فاطمه بنت اسد در شب و روز از حضرت محمد صلی الله علیه و آله جدا نمی شد ، از آنحضرت غفلت و از خدمتش کوتاهی نمی کرد ، در جستجوی غذا و آب پیغمبر بود ، پس رسول الله آن بی بی را مادر میگفت . فاطمه بنت اسد از بتها دوری گزید ، از قربانی کردن قربانی هائی که در ایام عیدها به امید پسر برای بتها قربانی میکرد خودداری نمود ، بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و خدمت بآن حضرت دل خوش کرد ، چون خدمتگذاران کعبه دیدند که فاطمه بنت اسد نذر و نیاز خود را از بتها قطع کرد مانع می شدند که آن بی بی نزد بت بزرگ داخل شود .

حضرت محمد صلی الله علیه و آله در کلیه مجالس قریش شرکت می کرد مگر سجده کردن و قربانی کردن برای بتها و شرب خمر و شعر و حرف

بیهوده ، زیرا آن حضرت از زمان کودکی تا بسرحد کمال رسید از اینطور کارها اجتناب میکرد ، روزی رسول خدا ﷺ بر یکی از خدمت گزاران بتها داخل شد ، فرمود : چرا مادر من فاطمه را ملامت میکنی و او را از زیارت این سنگهایی که برای ما انتخاب شده اند جلو گیری می نمائی ؟ .

آن شخص خدمتگذار گفت : بجهت اینکه فاطمه بنت اسد اعمال نامعلومی انجام میدهد و نیکوئی کردن را ازبتها قطع کرده است ، در صورتی که بتها برای کسیکه آنها را عبادت کند نفع دارند ، برای کسیکه نزد آنها بیاید شفاعت میکنند . فاطمه بنت اسد بهمین زودی خواهد فهمید که پسری نصیب او نخواهد شد .

رسول خدا در جوابش فرمود : آیا بتها شما فرزندان میدهند و در موقع خشکد سالی های شدید برای شما باران میفرستند ؟! آن شخص گفت : آری ، آیا نمیدانی که ما اینموضوع را نزدبتها ستایش مینمائیم ، آنگاه آن شخص که خدمتگذار کعبه بود متوجه همکاران خود گردید و گفت : این پسری است که پدر و مادر و جد و دایه او مرده اند ، او کودک کی است ، کسی متکفل او شده که به او توجهی ندارد و او را راهنمایی نمیکند ، آن کسی که متکفل او شده عمو و زن عموی او هستند .

حضرت محمد ﷺ فرمود : برای من بگو : این بتها را چه کسی خلق کرده و اتمتهای گذشته را چه کسی بوجود آورد و آنها را رزق و روزی داد ؟ گفت : خدا این عمل را انجام داده ، خدا است که مالک جمیع خلق میباشد . رسول خدا ﷺ فرمود : مادر من قربانی خود

را برای خدای زنده و قدیم قربانی میکند که از این بتها سزاوار تر است، آنگاه رسول الله در همان ساعت نزد فاطمه بنت اسد آمد و جریانی را که بین او و بین آن خدمتگذار کعبه اتفاق افتاده بود برای او نقل کرد و بفاطمه بنت اسد فرمود: قربانی خود را برای خدا قربانی کن! بعد از آن فاطمه بنت اسد قربانی را آماده کرد و گفت: من این فرمان را از حبیب خود محمد ﷺ قبول کردم و این قربانی را محض خدا برای خدا ذخیره مینمایم.

فاطمه بنت اسد آن شب را صبح نکرد مگر اینکه حسنی بر حسن و جمالی بر جمال او افزوده گردید و عقیل را متولد نمود، بعد از عقیل حامله شد و طالب را زائید، بعد از طالب حامله شد و جعفر را متولد کرد، هر روز نور صورت آن بی بی بجهت اینکه به پاک و پاکیزه ترین و نیکوکار ترین آنان یعنی علی علیه السلام حامله شده بود رو بزایدی میرفت. آنگاه فاطمه بنت اسد علی علیه السلام را زائید و در موقع ولادت امیرالمؤمنین بعضی از مشکلات دچار آن بی بی شد.

آنگاه فاطمه بنت اسد فرزند خود علی علیه السلام را در منزل پدرش ابوطالب آورد تا اینکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله کام او را برداشت، او را در کنار خود نهاد، قبل از اینکه کسی علی را قنطاق کند پیغمبر خدا او را در کنار خود قنطاق کرد. بعد از حضرت علی امهانی که نام او فاخته بود و مبار که و پاکیزه و خواهر فرزندان پاکیزه پدر خود ابوطالب بود بفاطمه بنت اسد نصیب گردید.

ولادت اولین وصی پیغمبر عظیم الشان اسلام (ص)

فاطمه بنت اسد در دهم ماه ذی حجه بعلی بن ابیطالب حامله شد

و در روز پانزدهم ماه رمضان او را متولد کرد (۱)

فاطمه بنت اسد پنج روز بعد از حامله شدن بعلی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نشسته بود در حالیکه صورتش را نور و جمال فرا گرفته بود ، صورت آن بی بی نورانیت مخصوصی داشت ، پیشانی فاطمه بنت اسد در بین عده ای از زنان قبیله قریش که نام همه فاطمه بود میدرخشید ، از جمله آنان فاطمه دختر عمرو بن عائد جد پدری رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود ، فاطمه دختر زائره بن اصم مادر خدیجه بنت خویلد بود ، فاطمه دختر عبد الله بن ورام بود ، فاطمه دختر حرث بن عکرمه بود و از زنان فاطمه نامی که بار رسول الله و علی عَلَيْهِمَا السَّلَامُ نسبت و قرابت داشت و در بین آنان حاضر نشده بود فاطمه دختر نضر مادر پسر قُصَّی بود .

در آن بینی که زنان سابق الذکر نشسته بودند و بفرزندان و اولاد خود فخریه و مباحات میکردند رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد در حالی که صورت مبارکش چون آئینه صیقلی شده و آفتاب درخشنده بود و

(۱) ساعت ولادت : وقت چاشت روز جمعه . روز ولادت از ایام

هفته : روز جمعه . روز ولادت از ایام ماه : سیزدهم ماه رجب . ماه ولادت : ماه رجب . سال ولادت : سی سال بعد از عام الفیل . مکان ولادت : وسط خانه کعبه . این شرف برای آنحضرت کافی است زیرا آدم و حوا در موقع مباشرت مأمور بخرج از حرم شدند و مادر عیسی در وقت ولادت از بیت المقدس خارج گردید ، راجع به ولادت علی علیه السلام اقوال دیگری نیز هست . اسم : آنحضرت را هزار اسم است که یکی از آنها علی است . لقب : امیر المؤمنین ، مرتضی و ... کلیه لقبهای آن بزرگوار در کتاب جنات الخلود مرقوم است کنیه : ابوالحسنین ، ابوتراب - مترجم .

آنحضرت نظیر شاخه درخت در حرکت بود! یکی از فالگیرها هم بدنبال آن بزرگوار میآمد و با يك نظر مخصوصی بآنحضرت نگاه میکرد. رسول الله ﷺ در میان پیره زنانیکه فاطمه نام بودند نزد فاطمه مادر علی علیه السلام جلوس کرد و آن شخص فال گیر هم در مقابل پیغمبر نشست.

هیچ فالگیر و دانشمند یهود و نسب شناسی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله عبور نمیکرد مگر اینک در باره آنحضرت آهسته سخن میگفت و بچشم بآن بزرگوار اشاره میکرد و میخواست که رسول الله صلی الله علیه و آله متوقف شود تا بآنحضرت نگاه کند، بعضی از آنان به انگشت و بعضی بلب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اشار، میکردند.

بعد از آن پیغمبر عزیز اسلام از آن مکان بلند شد و در منزل خود نزد عموی خود داخل گردید. آنگاه آن شخص فالگیر به پیره زنانیکه در آنجا نشسته بودند گفت: این جوانیکه بوسیله حسن و کمال خود بتمام جوانان و مردان و زنان بالید و نازید چه کسی بود؟ گفتند: این جوان محبوب قوم خود میباشد (نام مبارکش) محمد بن عبدالله ابن عبدالمطلب است که صاحب فضیلت و نیکوکاری و بزرگواری است. بعداً آن مرد فالگیر گفت: ای گروه قریش! آگاه باشید که بعد از جنگ از شمشیر پیغمبر بر گزیده اسلام فرار خواهید کرد، وای بر عرب و بتها و تمثالهایی که آنان را پرستش میکنید از دست حضرت محمد صلی الله علیه و آله، بعد از آن صدا زد: ای حجاجی که در این مکان اجتماع کرده اید! ظهور دین کامل و پیغمبر فاضل (اسلام) نزدیک شده است آنگاه این اشعار را سرود:

انی رؤیت نبیاً ما كنت اعرفه
 فی الکتب انزله لما تخیره
 من فضل احمد من کالدبر طلعتہ
 من امة عصمت من کل خائنة
 مازلت ارمقه من حسن بهجتہ
 فانی بقیت الی یوم السباق وقد
 كنت المجیب له لیبیک من کتب
 یاخیر من حملت حواء ووضعت
 قد كنت ارقب هذا قبل فجوته
 فالیوم ادرکت غنما كنت ارقبه
 فیالها فرحة یعتادها نجح
 فکیف ینزل من نال الریاح و من
 ذاک النبی الذی لاشکک منتجب
 فی کل یوم بوحدی الله ینحہ

حقاً یتقنه قلبی باثبات
 وکنت اعرف ما فی شرح تورات
 ینزهو جمالا علی کل البریات
 وکان مجتنباً رجس الخسارات
 کالشمس من برجها تبدی الطلیعات
 نادى قریشاً لتبلیغ الرسالات
 انت المفضل من خیر البریات
 من اول الدهر فی رجوع الکریات
 حتی تلمسته قبضاً براحت
 من عند ربی جبار السماوات
 لما حبیت بتجیر التحیات
 اهدی له موهب من خیر خیرات
 جبریل یقصدہ بالوحدی تارات
 ینبیه عن کل معلوم الدلات (۱)

راوی گوید: فاطمه بنت اسد گفت: یکی از دانشمندان یهود را دیدم که چون شعر آن فالگیر را شنید اشکهای او در گونه‌های صورتش جاری گردید، من به او گفتم: ترا بحق دین و کتابت قسم میدهم که مرا از حقیقت این موضوع آگاه کنی زیرا شخص دانشمند نصیحت خود را از کسیکه طلب نصیحت میکند که بوسیله آن نصیحت دانش و بینش او زیاد شود پوشیده نمیدارد. آن دانشمند یهودی آخرین نظر خود را

(۱) مترجم گوید: چون مضمون معنای اشعار فوق الذکر در صفحات قبل نگاشته شده لذا ما از ترجمه اشعار خودداری کردیم.

بر رسول خدا انداخت و گفت: بخدا قسم که این کودک جوان مردی میشود پدران او بزرگوارند، عموهای او عهده‌دار مخارج او خواهند شد، ابر بر سر او سایه می‌افکند، تاریکیها بوسیلهٔ صورت او جلا پیدامیکنند کسیکه کفیل او شود هدایت خواهد شد، کسیکه او را شیر دهد باسعادت می‌شود، او برای مردم مورد اعتماد خواهد بود، ذکر و نام او تا به ابد باقی میماند.

پس آن دانشمند یهودی جریان کفالت کردن ابوطالب را از حضرت محمد ﷺ ذکر کرد، صفات و خاتمهٔ امر و عاقبت پیغمبر را شماره کرد، گفت: زنی از شما متکفل این کودک می‌شود که منظورش از این عمل زیادی عدد (فرزند) است و این کودک مبارک و پسندیده بزودی برای آن زن بهترین فرزند خواهد بود. فاطمه بنت اسد گوید: بآن دانشمند یهودی گفتم: حقا صفاتی را که تا اینجا بیان کردی درست بود و حق را در موقع شرح دادن خوب شرح داری، من آن زنی هستم که کفیل آن کودک میباشم من زوجهٔ عموی او که به او امید و آرزودارد هستم.

آن دانشمند یهودی بفاطمه بنت اسد گفت: اگر راست بگوئی بهمین زودی پسری میزائی که چهارمین فرزند تو خواهد بود، آن فرزند: شجاع، مهتر، دانشمند، امام، مطاع (کسیکه از او اطاعت کنند) بزرگ همت و جوانمرد، رکن دین خود خواهد بود، برای خدای خود نماز میخواند و روزه میگیرد. نادان، باشتاب، ستمکار و جور کننده نیست.

نام او علی خواهد بود که سه حرف است، آن علی در تمام امور

پشتیبان این پیغمبر است ، آنحضرت را در هر کم و زیادی یاری میکند علی عَلَيْهِ السَّلَامُ برای دشمنان پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چون شمشیر آنحضرت است ، علی چون دری است برای دوستان رسول الله که از آن وارد شوند، علی در جهاد خود کفار را میزند یکنوع زدن مخصوصی ، علی عهد و پیمان شکنان و منافقین را میزند یکنوع راندنی ، علی مشقتها را از پیغمبر خود دور مینماید ، ظلمت و تاریکیهای سختیها بوسیله علی عَلَيْهِ السَّلَامُ (تبدیل) بنورانیت خواهد شد ، از لحاظ مهربانی از همه نزدیکتر ، از جهت قرابت نزدیکتر ، از لحاظ سخاوت از همه بخشنده تر ، جوانمردی او از همه بیشتر .

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با نجیب ترین دختران پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ازدواج مینماید ، علی پیغمبر خدا را در اوقات سختی بوسیله جان خود نگاهداری میکند ، ملائکه از صبر و شکیبائی علی تعجب میکنند ، موقعی که بوسیله نیزه و شمشیر بر مشرکین خشم کند کودکان گهواره از صوت او میترسند ، در روز جنگ رگ گردنها از خوف علی عَلَيْهِ السَّلَامُ میلرزند ، بزرگواریهای علی معروف و فضیلتهای او مشهور خواهد شد ، علی شیر درنده ، دفاع کننده سخت ، پیش آهنگ ، حمله کننده دلآوری است که فرار نخواهد کرد ، ساق پا باریک ، بازوان کلفت و ضخیم ، پشتشان عریض ، ذراعین (از آرنج دست بیائین) فراخ .

خدا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را بوسیله امین خود (حضرت محمد) شریف کرده او را بدین خود اختصاص داده ، سر خود را نزد او به امانت نهاد ، علی را میطلبد تا علم پیغمبر را حفظ نماید ، علی رکن رکن دین و پیغمبر است ، علی ظاهر کننده شریعت آنحضرت است ، علی بر ملحدین

و ستمکاران حمله مینمایند ، خدا بوسیله علی منافقین را بغیظ درمیآورد ، علی بشرف خیرات نائل میگردد ، علی بدرجات عالیه خواهد رسید ، علی بدون شك (در راه خدا) جهاد مینماید ، علی بدون شرك ایمان میآورد ، علی با این پیغمبر ﷺ وصلت استواری مینماید ، علی را نزد پیغمبر ﷺ جاه و منزلتی است رفیع .

پیغمبر ﷺ دختر خود را بعلی عَلِيٍّ تزویج خواهد کرد ، فرزندان رسول الله ﷺ از صلب علی خواهند بود ، علی بسنت پیغمبر قیام میکند و متولی دفن پیغمبر ﷺ میگردد ، علی رهبر لشکر و ساقی حوض کوثر پیغمبر است ، علی کسی است که از وطن خود بسا پیغمبر هجرت میکند ، علی خون خود را برای رسول الله فدا مینماید . موقعیکه آنفرزند نصیب توشه صحت این پیشگوائیهای من برای تو معلوم خواهد شد و آنچه را که من گفتم بچشم خواهی دید همچنانکه دلیل و برهانهای حضرت محمد ﷺ که بوسیله خدا پسندیده است صحیح می باشد .

آنچه را که من از صفات و امر رسول خدا و علی عَلِيٍّ نقل کردم در جزوههای (تورات وانجیل) و زبور و صحیفه های ابراهیم و موسی عَلَيْهِمَا مذکور و مرقوم است . آنگاه آن دانشمند یهودی این اشعار را سرود و گفت :

لا تعجی من مقالی سوف تخبری
 اما النبی الذی کنت ازکره
 عما قلیل ترین القول قد وضحا
 فالله یعلم ما قولی له مزحا
 یاوی الرشاد الیه مثل ما سکنت
 ام الی ولد اذ صارفت نجحا
 ثم الموازر و الموصی الیه اذا
 تتابع الصید من اطرافه کلحا

فاحمد المصطفیٰ يعطيه رأيتہ يخبوه بابتته يا خير ما منحنا
 بذالك اخبرنا في الكتب اولنا والجن تسترق الاسماع متضحا (۱)
 فاطمه بنت اسد ميگويد: من راجع بقول آن دانشمند يهودی
 غرق دريای فکر گرديدم تا اينکه پس از چند شب در عالم خواب ديدم
 که گویا: کوههای شام در حالیکه لباس آهنين پوشيده بودند با بينی های
 خود بجنبش آمدند و از سينه های خود صدای هولناکی ميکردند
 آنگاه کوههای مکه جواب آنها را با صدای هولناکتری گفتند
 و جرقه های آتش از خود خارج کردند، کوه ابو قبيس هم نظير
 اسب زين کرده بحرکت آمد و پیکانهای آن از يمين و شمال فرومی-
 ريخت و مردم آن پیکانها را برميگرفتند.

من هم چهار شمشير و يك كلاه خود آهنين که آنرا باطلا آب
 داده بودند بر گرفتم، پس اولين دفعه که داخل مکه شدم یکی از آن
 شمشيرها در آب روان افتاد، شمشير دومی در هوا پريد و پراکنده
 شد، شمشير سومی روی زمين افتاد و شکست، شمشير چهارمی کشيده
 شد و در دست من باقی ماند؛ در آن بينی که من با آن شمشير حمله
 ميکردم ناگاه ديدم که آن شمشير چون شير بچه ای شد که من آنرا
 يافته باشم، بعد از آن نظير شير شکاری گرديد و از دست من خارج
 شده، بسوی آن کوهها رهسپار گرديد، آنها را برید و سوراخ کرد،
 مردم از آن شير ترسان بودند و از خوف آن حذر می کردند.

در آن بين فرزند من پنهان آمد و گردن آن شير را بر گرفت و

(۱) مترجم گوید: چون معنی اشعار فوق بطور تقريب نظير ترجمه

صفحات قبلی است بنابراین ترجمه اشعار لزومی نداشت.

آن شیر نظیر آهوی با الفت مطیع او گردید . آنگاه من درحالی که ترسان بودم از خواب بیدار شدم ، اول صبح رفتم نزد آن دانشمند و فالگیر یهود و آن قیافه شناسان و فالگیران که بمن وعده و بشارت داده بودند و قصد من ابو کرز فالگیر بود که در شغل خود حاذق بود ، همینکه نزد او رفتم یافتم که دنبال حاجت خود رفته است ، من در انتظار او نشستم و جمیل که فالگیر بنی تمیم بود در آنجا بود ولی من دوست نداشتم که نزد او حاضر شوم ، منتظر بودم که جمیل از آنجا بلند شود ولی جمیل نگاهی بمن کرد ، خندید و گفت : (بحق آفریننده) ستارگان و آشکار کننده نعمتها و آفریننده زمین و آسمان قسم که تو دوست نداری من در اینجا باشم بلکه دوست داری من از اینجا دور شوم تا تو تعبیر خواب خود را از ابو کرز سؤال کنی و او ترا مطلع نماید ، من به جمیل گفتم : اگر تو در فال گرفتن صادق القول هستی پس آنچه را که پیش بینی کردی بمن خبر بده ! پس جمیل این اشعار را سرود :

و کلها لابسۃ سربالا	رأیت اجبالا تلی اجبالا
حتی رأیت بعضها تعالی	مسرعة قد تبغی الفتالا
اخذت منها اربعا طوالا	ینثر من جلبا به نصالا
فواحد فی ثج ماء عالا	و بیضة تشتعل اشتعالا
بذی طواف طار حین زالا	و ثانی فی جوها قد صالا
لما غدا منکسرا اوصالا	و ثالث قد صادف اختلالا
مقدح الزندین قد تلالا	و رابع قد خلته هلالا
حتی استحال بعدها اتقالا	ولت به صائلة ایغالا

ادرك في خلقته الاستبالات	ثم استوى مستاسد اصواتا
يخطف من سرعته الرجالا	فانسل في قيعانها انسالا
يخرق منها الصلدا والايغالا	و الناس يرهبون منه الحالا
حتى اتى بن عمه ارسالا	فتداه يعنقه اتلالا
كظبية ما منعت عقالا	ثم اتبتهت تحسبيني خيالاً (۱)

فاطمه بنت اسد گوید : من به جمیل گفتم : بخدا قسم که راست و نیکو گفتمی ، من همینطور در خواب دیدم ، اکنون مرا از تعبیر آن آگاه کن ! پس جمیل نیز این اشعار را سرود :

اما النصول فہی صید اربع	ذکور اولاد حکمتها الاسبع
و البیضة الوفداء بنت تتبع	کریمه غراء لا تروع
فصاحب الماء غریب مفتقد	فی لجه تری باصناف الزبد
والطائر الاجنح ذوالعزب الزعب	تقتله فی الحرب عباد الصنم
و الثالث المكسور میت قد دفن	ینزل عقبا بعده طول الزمن
و الرابع الصائل كاللیث المرح	یرفل فی عراسها و یفترح
فذاك للخلق امام منصح	اذا بغاه کافر جہراً ذبح
و ان لقاء بطل عنه جنح	حتى تراهم من صیاصیهم بطح

فاستشعری البشری فرؤیاک تصح.

فاطمه بنت اسد میگوید : من دائماً در باره این خوابی که دیده بودم متفکر بودم و مرتباً حامله می شدم و فرزندان خود را میزائیدم ، چون آن ماهی که علی ع را در آن زائیدم فرا رسید در عالم خواب

(۱) مترجم گوید : خلاصه معنی اشعار فوق مضمون خواب فاطمه بنت

اسد است که قبلاً نگاشته شد .

دیدم که گویا : عمود آهنی از مغز سرم گرفته شد و بطوری در هوا بلند شد که به اطراف آسمان رسید آنگاه بسوی من برگردید و ساعتی را نزد من مکث کرد و بعد از آن از پای من گرفته شد (یعنی متولد گردید).
 من گفتم : این چه بود؟! بمن گفته شد : این کشنده اهل کفر است، صاحب استواری و عهد و پیمان است، دلاور سختی است، لشکرها از خوف او جزع و فزع مینمایند، او ذخیره خدا است از برای پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، در مقابل دشمنان پشتیبان پیغمبر است، بدوستی او رستگاران رستگار شدند و سعادت‌مندان بسعادت رسیدند، تمثال او در آسمان رفیع، در زمین گسترده، در کوه‌ها برقرار شده، در دریا‌های پراز آب، در ستارگان نورانی، در میان آفتاب‌های درخشانده و ملائکه تسبیح‌گوینده موجود است. آنگاه هاتقی مرا ندا در داد و گفت :

جال الصباح لى البطحاء اذ شملت	سودا بنى خدم فرش المراقيل
من دلج هام جزائيم ججاجحة	من كل مدرع بالحلم رعبيل
من الجهاضم اذ فاقت قماقمها	دون السحاب على جنح الاثا كميل
يا اهل مكة لا تشقى جدودكم	وابشروا ليس صدق الفيل كالقيل
فقد اتسود بالميمون فانتحجوا	واجفوا الشكوك واضغات الاباطيل
من خازن النور فى ابناء مسكنه	من صلب آدم فى نكب الضماحيل
انا لنعرفه فى الكتب متصلا	بشرح زى جدل بالحق حصليل .

راوی گوید : علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ در موقعی متولد شد که سی سال از عمر شریف رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گذشته بود، پیغمبر خدا علی را زیاد دوست میداشت بطوری که فاطمه بنت اسد میفرمود : ای مادر گهواره علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ را نزد رختخواب من قرار بده، پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شخصاً متصدی

پرورش و تربیت علی می‌شد، در موقع شیرخوارگی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ شیر را در حلق آنحضرت میریخت، در موقع خواب علی گهواره جنبان علی بود، در وقت بیداری با علی هم سخن میشد و آن بزرگوار را گاهی بسینه و گاهی بدوش خود حمل و نقل میفرمود.

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ میفرمود: این علی برادر، دوست، معین، وصی، ذخیره، مورد اعتماد، داماد، شوهر دخترم و امین بروصیت من است. پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علی را گردش بکوههای مکه، شکاف کوهها، رودبارها و جاده‌ها می‌برد.

همینکه حضرت محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خدیجه دختر خویلد را تزویج کرد و آن بی بی از محبت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بعلی آگاه شد از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ دیدن میکرد، با بهترین لباس و جواهر آنحضرت رازیت میداد، کنیزان خود را با علی میفرستاد، کنیزها میگفتند این علی برادر محمد و محبوبترین مردم در نزد او و نور چشمی خدیجه و آنکسی است که آرامش و اطمینان بر او نازل شده است.

هدیه و احسان خدیجه متصلاً در خانه ابوطالب روان بود تا آن موقعی که قحطی شدید و خشکه سالی دچار قریش شد، چون حضرت ابوطالب مردی بخشنده و سرشناس بود لذا تهی دست گردید و نانخوار او زیاد شد، سال قحط آنحضرت را نیازمند کرد. پس رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عموی خود عباس را که در آن وقت در میان بنی هاشم کاروبارش خوب بود صدا زد، فرمود: ای عمو! برادر تو ابوطالب نانخوار زیادی دارد، نیازمند گردیده و تو میبینی که این قحط سالی دچار مردم شده، ارحام هم سزاوارترند که بآنان کمک شود، باید نانخوار آنان را برد

و نان داد ، پس تو با ما بیا تا برویم و بعضی از عائله او را بیاوریم بلکه نیازمندی او را تخفیف داده باشیم .

عباس در جواب رسول الله ﷺ گفت : ای برادر زاده پیش بینی بسیار خوبی کردی ، برای من هم صواب دارد ، بخدا قسم که مرا برای بخشش و رسیدگی بقوم و خویش بیدار و هشیار کردی . آنگاه با یکدیگر نزد ابوطالب آمدند ، بطرز نیکوئی با او صحبت کردند و گفتند : حقا که تو سوابق پسندیده و منتقبتهایی داری که قابل انکار نیستند .

تواصل و ریشه پدران بزرگوار هستی ، جوانمردی و بخشش برای توجیع و مطیع شده ، ما نمیتوانیم بصفات تو نائل شویم در این سال قحط و خشکه سالی نانخوار تو زیاد است ، ما ناچاریم که بعضی از نانخواران ترا سبک نمائیم تا این سختی از مردم برطرف گردد ، حضرت ابوطالب گفت : (من حرفی ندارم) ولی عقیل و طالب را برای من بگذارید و اختیار باقی اطفال کوچک با شما باشد ، آنگاه رسول خدا ﷺ علی را و عباس جعفر را برگرفتند .

رسول الله ﷺ از آنوقت ببعد عهده دار علی ع گردید و خود آنحضرت شخصاً متصدی غذا و تعلیم امیرالمؤمنین بود ، علی ع دو سال قبل از آنکه نبوت پیغمبر خدا ص ظاهر شود بارسول خدا نماز میخواند .

جریان وقت ظهور نبوت تا موقعیکه رسول الله در گذشت و قصه غدیر خم و غیر آنها همان است که مشهور و معروفست و در باره آنها روایت و قصصی نقل شده که ما قسمتی از آنها را ذکر کردیم .

علی بن ابیطالب علیه السلام در سن* (۳۵) سالگی برای امر خدایم فرمود و مؤمنین از آنحضرت متابعت کردند ولی منافقین از متابعت علی خودداری کردند، بجهت ریاست و سلطنت و امر دنیا خود آنان مردی را (برای امر خلافت) انتخاب کردند، و آن کسی را که خدا و رسول صلی الله علیه و آله برگزیده بودند عقب زدند.

روایت شده که عباس (عموی پیغمبر) در وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله قبض روح شد نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد و گفت: دستهای خود را دراز کن تا من با تو بیعت نمایم، علی علیه السلام فرمود: غیر از ما چه کسی است که امر خلافت را طلب کند و برای آن صلاحیت داشته باشد؟! و گروهی از مسلمین که زبیر و ابوسفیان هم در بین آنان بودند نزد علی بن ابیطالب آمدند، ولی علی علیه السلام خودداری کرد.

پس از آن مهاجرین و انصار (در باره تعیین خلیفه) اختلاف کردند، انصار گفتند: از ما يك امیر و از شما هم يك امیر. گروهی از مهاجرین گفتند: ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم که میفرمود: خلافت مال قریش خواهد بود، انصار بعد از آنکه سعد بن عباده را کشتند و شکمش را پای مال نمودند تسلیم قریش شدند.

عمر بن خطاب با ابوبکر بیعت کرد، بعد از آن گروهی از اعراب که در آن وقت در مدینه آمده بودند و دل آنانرا بوسیله عطا و بخشش برای مشرف شدن بدین اسلام بدست آورده بودند - با ابوبکر بیعت کردند و غیر آنان نیز از آنان متابعت کردند.

این خبر بعد از آنکه علی علیه السلام از غسل، نماز، حنوط، کفن، آماده کردن جنازه پیغمبر برای دفن، دفن و نماز بر بدن آن

بزرگوار فارغ شده بود با آنحضرت رسید، قبیله بنی هاشم و گروهی از صحابه از قبیل: سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، حدیفه، ابی بن کعب و جماعت دیگری که جمعاً بطور تقریب چهل نفر مرد بودند در امور دفن رسول الله شرکت داشتند.

علی رضی الله عنه بلند شد، خطبه خواند، حمد و ثنای خدا را بجای آورد، آنگاه فرمود: اگر امامت و خلافت مال قریش باشد من از قریش بخلافت سزاوارترم و اگر مقام خلافت مال قریش نیست پس طایفه انصار بردعوی خود باقی باشند.

پس از آن جریان علی رضی الله عنه از آن مردم کناره گرفت و باعده ای از مسلمین که تابع آنحضرت بودند در خانه خود اقامت کرد و فرمود: من به پنج نفر از انبیاء صلی الله علیهم و آلهم و سلم تاسی مینمایم.

اول: حضرت نوح صلی الله علیه و آله، زیرا آن بزرگوار گفت:

انی مغلوب فانتصر (۱).

دوم: حضرت ابراهیم صلی الله علیه و آله، زیرا که گفت: و اعترلکم و ما

تدعون من دون الله (۲).

سوم: حضرت لوط صلی الله علیه و آله، چه آنکه گفت: لوان لی بکم قوه

او آوی الی رکن شدید (۳).

(۱) سوره قمر، آیه ۱۰ - یعنی حقا که من مغلوب شدم پس ای خدا تو انتقام بکش.

(۲) سوره مریم، آیه ۴۹ - یعنی من از شما و آنچه را که غیر از خدا میخوانید کناره گیری میکنم.

(۳) سوره هود، آیه ۸۲ - یعنی کاش مرا برای شما قوت (دفاعی) بود یا بسوی جایگاه سختی جای گزین میشدم - مترجم.

چهارم: حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ، زیرا که گفت: **ففررت منکم لما خفتکم (۱)**.

پنجم: هارون عَلَيْهِ السَّلَامُ، زیرا که گفت: **ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی (۲)**.

آنگاه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ قرآن را جمع آوری کرده بسوی آن مردم حرکت کرد و قرآن را هم در میان پارچه‌ای باخود برد، بآن مردم فرمود: این کتاب خدا است که من آنرا طبق دستور پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ همانطور که نازل شده جمع کردم. بعضی از آن مردم بعلی گفتند: قرآن را واگذار کن و خود بر گرد، امیر المؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بآنسان فرمود: رسول الله فرموده:

انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عمرتی، لن یفترقا حتی یردا علی الحوض (۳).

پس اگر شما قرآن را قبول کردید باید مرا هم با قرآن قبول کنید تا من بوسیله احکام خدا که در قرآنست در بین شما قضاوت نمایم آن مردم در جواب علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفتند: ما را بقرآن و تو احتیاجی نیست تو قرآن را نیز باخود ببر، تو از قرآن جدا مشو و قرآن هم از تو

(۱) سوره شعراء، آیه - ۲۰ - یعنی چون از شما ترسیدم فرار کردم .

(۲) سوره اعراف، آیه - ۱۴۹ - یعنی حقا که این گروه مرا ضعیف

شمردند و نزدیک بود که مرا بکشند .

(۳) یعنی من دو چیز سنگین قیمت را که قرآن خدا و فرزندان من

باشند در میان شما میگذارم ، آن دو چیز هرگز از یکدیگر جدا نمیشوند تا

نزد حوض بر من وارد شوند - مترجم .

جدا نشود . پس علی رضی الله عنه بر گشت و طبق عهد و پیمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از او گرفته بود با شیعیان خود در منزل خویش خانه نشین گردید .

آنگاه آن مردم متوجه منزل آنحضرت شده بر آن بزرگوار هجوم کردند ، درب خانه او را سوزانیدند ، آن برگزیده خدا را بدون رضایت او از منزل خارج کردند ، فاطمه زهراء را بوسیله لنگه درب طوری فشردند که محسن خود را سقط کرد .

پس از این جنایات خواستند از علی رضی الله عنه بیعت بگیرند ولی علی قبول نکرد و فرمود : من این کار را نمیکنم ، گفتند : ترا خواهیم کشت ، فرمود : اگر مرا بکشید من بنده خدا و برادر رسول او صلی الله علیه و آله هستم ، خواستند مشیت علی رضی الله عنه را باز کنند ولی آنحضرت مشیت خود را بست و آنان نتوانستند آنها باز کنند پس از روی ناچاری با پشت دست آن بزرگوار در صورتیکه بسته بود بیعت و مسح کردند .

پس از این جریان بفاصله چند روزی علی رضی الله عنه بایکی از آن گروه (یعنی ابوبکر) ملاقات کرد ، او را بخدا قسم داد و یاد آور نعمتهای خدا کرد و فرمود : آیا مایلی که الان ترا بپیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در یکجا جمع کنم تا آنحضرت بتو امر و نهی کند ؟ گفت : آری ، پس با یکدیگر بسوی مسجد قبا رفتند و علی رضی الله عنه پیغمبر اکرم را در حالی که در مسجد قبا نشسته بود به او نشان داد .

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : ای فلان ! در باره تسلیم امر خلافت به علی که امیر المؤمنین است اینطور با من عهد و پیمان بستید ؟ !
(ابوبکر) بر گشت و تصمیم گرفت که امر خلافت را بعلی رضی الله عنه تسلیم

نماید . ولی رفیق او (که عمر باشد) او را از آن تصمیم ممنوع کرد و گفت : این عمل سحر آشکار و معروفی است از سحرهای بنی هاشم (۱) آیا بخاطر نداری آن روزی را که ما با ابن ابی کبشه بودیم و پیغمبر امر کرد تا آن دو درخت به یکدیگر نزدیک شدند و او در عقب آن دو درخت قضاء حاجت کرد آنگاه دستور داد تا از یکدیگر جدا شدند و بحال اولیه برگشتند؟

ابوبکر بعمر گفت : آیا مرا یاد آور نمیکنی از آنجریانی که من با پیغمبر در غار بودم ، آنحضرت دست خود را بصورت من کشید با پا بدریا اشاره کرد ، جعفر و یاران او را که در دریا بودند بمن نشان داد ؟

پس از آن ابوبکر از عزم خود منصرف شد ، بقتل علی علیه السلام کمر بستند ، در باره این موضوع بیکدیگر سفارش و قرارداد کردند بنا شد که خالد بن ولید متصدی قتل علی علیه السلام شود . اسماء بنت عمیس دختر کوچک خود را نزد علی فرستاد ، آن دختر آمد و دو بازوی درپ را گرفت و این آیه را خواند :

ان الملاء یا تمرون بك لیقتلوك فاخرج انی لك من الناصحين (۲)
علی با شمشیر خود خارج شد . قرار داد در باره کشتن علی علیه السلام وقتی بود که چون امام جماعت (یعنی ابوبکر) سلام آخری

(۱) مترجم گوید : صدر این روایت را علامه مجلسی در کتاب جلاء العیون نوشته است .

(۲) سوره قصص، آیه ۱۹ - یعنی این جماعت درباره قتل تومشورت میکنند، پس خارج شو که من از خیر خواهان تو هستم - مترجم .

نماز را بگوید خالد بن ولید با شمشیر خود بلند شود ، ولی چون شجاعت و مردانگی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را احساس کردند امام جماعت (یعنی ابوبکر) قبل از اینکه سلام آخری نماز را بگوید ، گفت : آن دستوری که من بخالد دادم مبادا که آنرا انجام دهد ، اقوال و قصص در این باره همان است که مورخین در جای خود روایت کرده اند .

مدت دو سال و سه ماه و ده روز که از امامت امیر المؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گذشت ابن ابوقحافه که آزاد کرده ابن عثمان بود از دنیا رفت و امر خلافت را بجهت عهد و پیمانیکه ما بین او و عمر بود برای عمر بن خطاب وصیت کرد .

امیر المؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ همانطور که از ابوبکر کناره گیری کرد از عمر نیز کناره گیری فرمود ، هیچوقت به او امری نمیگردد مگر راجع بموضوعی که جزئی از آن چاره ای نداشت . ولی عمر و تابعین او در خلال آن مدت در باره حلال و حرام خود از علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ پرسش و استفتاء میکردند ، راجع بحقایق قرآن و گفتار بدون اشتباه از وجود علی عَلَيْهِ السَّلَامُ برخوردار بودند .

بعد از دوازده سال و سه ماه و چند روزی که از امامت علی بن ابیطالب گذشت ابولؤلؤ که غلام مغیره بن شعبه بود با خنجر مسموم خود عمر بن خطاب را از پای در آورد ، عمر پس از سه روز از دنیا رفت و امر خلافت را بعد از خود نامزد شش نفر کرد و گفت : آنان سزاوارترین مردمند برای امر خلافت ، اگر سالم غلام ابو حذیفه زنده بود من هیچگونه نشکی نداشتم در اینکه امر خلافت را بعد از خود گردنگیر

او نمایم؟! .

(الله اکبر! یعنی علی بن ابیطالب بقدریک غلام هم نبود؟!)

عمر، امیر المؤمنین علی علیه السلام را ششمین نفر آنان قرار داد و
 ۱- شروع بنام عثمان بن عفان نمود و به اشاره امر خلافت را بعد از
 خود به عثمان عرضه کرد ۲- طلحة بن عبیدالله تمیمی ۳- زبیر بن
 عوام اسدی ۴- عبدالرحمان بن عوف زهری ۵- سعد بن ابی وقاص
 ۶- علی بن ابیطالب هاشمی طبق وصیت عمر بعد از همه آنان .

عمر امر کرد که صهیب پیشماز مردم باشد تا اینکه امر آن
 گروه بوسیله شورابری قرار گردد. و چنانچه آن شش نفر اختلاف کردند
 آن سه نفری که عبدالرحمان بن عوف در بینشان نیست کشته شوند و
 آن سه نفری که عبدالرحمان بن عوف را در میان دارند و آن گروهی
 که با عبدالرحمان متفقند برای امر خلافت نصب شوند ، چنانچه سه
 روز بگذرد و یکی از آنان را انتخاب نکنند و در باره او اتفاق ننمایند
 جمیع آن شش نفر کشته شوند، پس از آن صهیب و بقولی عبدالرحمان
 ابن عوف سه روز برای مردم پیش نماز بود .

آنگاه عبدالرحمان بن عوف عثمان بن عفان را برای امر
 خلافت انتخاب کرد ولی عبدالرحمان با این برادری که در حق عثمان
 کرد و آن نسبت و خویشی که در بین آنان بود از ناحیه عثمان برخوردار
 نشد، لذا بجهت عمل ناپسند خود و انتخاب کردن عثمان اظهار پشیمانی
 و غم و اندوه کرد ، یکی از آن افرادی شد که مردم او را مفسد و
 فتنه انگیز میدانستند و میر المؤمنین علی علیه السلام از آنان کناره گیری کرد.

از اعمال ناپسند عثمان بن عفان آنستکه مورخین روایت کرده اند از قبیل : جا دادن حکم بن عاص و پسر او مروان که رسول الله ﷺ آنانرا رانده و تبعید کرده بود . دیگر اینکه عثمان بن عفان مروان را وزیر خود کرد ، امور و بازرسی کارمندان خود و احکام مسلمانان را بعده مروان نهاد . دیگر اینکه عثمان بن عفان ابوذر را که جناب بن جناده باشد - بعد از آنکه دوا بحلق او ریخت و پهلوی او را مضروب کرد - بر پشت عرقگیر شتر سوار و بطرف رَبنده تبعید نمود تا اینکه ابوذر در ربنده از دنیا رفت . در صورتیکه مورخین آنچه را که رسول الله ﷺ در وصف ابوذر از قبیل : راستگویی ابوذر و شهادت پیغمبر به اهل بهشت بودن ابوذر را روایت کرده اند .

بعد از آن مهاجرین و انصار برای محاصره عثمان بن عفان و هجوم بر او اجتماع کردند تا اینکه عاقبت او را کشتند . این جریان در موقعی اتفاق افتاد که مدت بیست و چهار سال از امامت علی بن ابیطالب علیه السلام گذشته بود .

آنگاه مردم بطرف امیر المؤمنین علی علیه السلام آمدند تا با آن حضرت بیعت نمایند ولی علی علیه السلام قبول نمیکرد ، مردم هم دست برنداشتند تا اینکه علی علیه السلام را خواه ناخواه راضی کرده و نظیر شتری که بدور آب جمع شود در اطراف آن بزرگوار جمع شدند تا علی با آنان طبق کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله با رضا و رغبت آنان بیعت کرد .

همینکه مردم با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند آن

بزرگوار بلند شد و در میان مردم بخواندن خطبه شروع کرد و - پس از حمد و ثنای خدا و یاد آور کردن مردم را بنعمتهای خدا - فرمود :
 أَيُّهَا النَّاسُ ! اول زن ستمکاری که در روی زمین کشته شد
 عناق دختر حضرت آدم بود ، خدا بیست انگشت برای او خلق کرده
 بود که هر انگشتی را دوناخن بلند نظیر داس آهنین بود ، مکان نشستن
 او يك جریب از زمین بود .

عناق مدت (۸۰) سال در زمین ظلم و ستم کرد ، وقتیکه خدا
 اراده کرد او را هلاک نماید شیری نظیر فیل و گرگی نظیر الاغ بزرگ
 و کر کسی نظیر شتر خلق کرد و آنها را بر عناق مسلط کرد تا او را
 پاره کردند و خوردند . بعد از آن خدا مردمان ستمکار را در زمان
 خودشان ریشه کن نمود ، فرعون وهامان را هلاک کرد ، قارون را بزمین
 فرو برد ، عثمان کشته شد و مرا حقی بود که کسی آنرا ربود که
 من او را امین نمیدانستم ، او را در حق خود شریک نکرده بودم ، پس
 غاصب حق در کنار گودالی از آتش خواهد بود و کسی او را نجات
 نخواهد داد مگر پیغمبر مرسل که او بدستش توبه کند و بعد از حضرت
 مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم پیغمبر نخواهد آمد .

آنگاه فرمود : أَيُّهَا النَّاسُ ! این دنیا دار حق و باطل است و
 برای هر يك از حق و باطل هم اهلی خواهد بود ، اگر باطل غلبه کند
 از قدیم الایام بوده و اگر حق قلیل و صاحبش ضعیف شود برگشت
 نخواهد داشت ، چنانچه امر شما بشما مسترد شود با سعادت خواهید
 بود ولی من میترسم که شما سستی کنید ، من اگر بخوام بگویم

میگویم : ابوبکر و عمر سبقت گرفتند و سوّمی آنان نظیر کلاغ بفکر شکم خود بود ، ای وای بر او اگر پر و بال او را میبردند و سر او را قطع میکردند برای او بهتر بود ، او از بهشت روگردان شد و آتش را در پیش خواهد داشت .

پس از سخنی طولانی در این خطبه فرمود: خدای توانا این امت را بوسیله شمشیر و تازیانه ادب کرد پس شما در خانه های خود پنهان شوید و خویشتن را اصلاح نمائید زیرا که راه توبه برای شما بازاست و کسیکه در مقابل حق اظهار عقیده و پر روئی کند هلاک خواهد شد .

بدانید آنچه را که عثمان از خراج مسلمین و مال خدا بخشش کرده باید به بیت المال مسلمین برگردد زیرا که حق قدیمی است و هیچ چیز آن را باطل نخواهد کرد ، اگر من عطا و بخشش عثمان را که در شهرها بخش کرده بدست آورم آنرا برمیگردانم زیرا که دائره حق وسیع است و کسیکه حق برای او سخت و تنگ باشد جور و ستم برای او تنگتر خواهد بود ، من حرف خود را که باید بزمن میزنم و برای خود و شما طلب مغفرت مینمایم .

بعد از آن طلحه و زبیر از علی رضی الله عنه اجازه خواستند که بطرف مکه حرکت کنند ، طلحه و زبیر اوّل کسی بودند که با علی بن ابیطالب رضی الله عنه بیعت کرده بودند و دست آنحضرت را کشیده آنرا مسح نمودند . علی رضی الله عنه با آنان اجازه داد ، آنان را از شکستن عهد و پیمان بر حذر داشت ، بیعت خود را با آنان تجدید کرد ، آنان را از قول رسول الله صلی الله علیه و آله - که در حضور خودشان به علی رضی الله عنه فرمود : یا علی

تو بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین قتال خواهی کرد - یاد آور نمود (۱).

در باره قتال آنان با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اخبار و روایاتی وارد شده که آنها را شیعه و سنی روایت کرده اند ، آنها را غیر از شخص معاند انکار نخواهد کرد . بعد از آن طلحه و زبیر بسوی مکه خارج گردیدند ، مردم را بر علیه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آماده کردند ، عایشه را بطرف بصره خارج نمودند ، در صورتیکه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عایشه را از قتال ظالمانه با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و بانگ سگهای حوئب (۲) که در راه بعایشه پارس خواهند کرد بر حذر داشته بود .

مورخین راجع به این موضوع اینطور روایت کرده اند که : طلحه و زبیر داخل بصره شدند ، بیت المال مسلمین را غارت کردند ، جماعتی از یاران علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را بقدری با تازیانه زدند که مردند . علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ در مقابل آنان نهضت کرده آنان را یاد آور نعمتهای خدا نمود ، ولی آنان قبول نکردند و بر سر کشی و ستمکاری آنها افزوده شد .

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ طلحه و زبیر را موعظه کرد ، بازبان خوش آنان را نصیحت کرد ولی آنها برنگشتند ، بموعظه آنحضرت گوش ندادند ، برای حرب با آن بزرگوار استقامت کردند . پس خدای توانا علی

(۱) ناکثین : افراد جنگ جمل ، یعنی عایشه و طلحه و زبیر - مارقین : خوارج نهروان - قاسطین : افراد جنگ صفین ، یعنی معاویه و تابعین او - مترجم .

(۲) حوئب نام آب و مکانی است در طریق بصره - مروج الذهب .

علیؑ را بر آنان غالب و پیروز نمود و مروان بن حکم طلحة بن عبد الله را که با او در میان یاران و مردان علی بود کشت و زبیر تابع عمرو بن ابن جرموز - که بعد از آن بر علیؑ خروج کرد - شد و علی بن ابیطالبؑ او را با افراد دیگر آنان کشت، از همین لحاظ بود که او را - در وقت خبر مرگ زبیر آوردن و کشتن زبیر را در وادی درندگان - مژده آتش داد .

آنگاه آن افرادی که با طلحه و زبیر و عایشه بودند و تعداد آنان (۷۰۰۰۰) مرد بود متصدی کشتن طلحه و زبیر شدند .

عایشه سوار بر شتر خاکستری رنگ که آنرا عسکر می‌گفتند شده بود . علیؑ دستور داد تا پی شتر عایشه را بریدند ، چون پی آن شتر را بریدند بر سر دو دست و یکپای دیگر خود استقامت کرد ، همینکه پی پای دوم آنرا بریدند روی دو دست خود ایستاد ، برای سوّمین بار پی یکی از دستهای آنرا قطع کردند و آن حیوان روی یکدست خود ماند ، علیؑ فرمود : بخدای کعبه قسم که این حیوان شیطان است ، موقعیکه پی آن یکدست را هم قطع کردند آن شتر از پای درآمد در صورتیکه هودج بر پشت آن بود .

در این موقع بود که علی بن ابیطالبؑ بر عایشه پیروزشد . یاران علیؑ برای عایشه در حضور آنحضرت پیشنهاد هائی کردند ولی امیر المؤمنین پذیرفت ، بآننان فرمود : این پیشنهاد شما خطاء است . علیؑ زنانی را که دهان بند زده بودند بر اسبها سوار نمود ، عایشه را با آنان بطرف مدینه روانه کرد ، بدینوسیله جنگ ناکثین

پایان یافت - والحمد لله رب العالمین .

آنگاه معاویه بن ابوسفیان که رئیس قاسطین بود بر علی بن ابیطالب خروج کرد ، امیرالمؤمنین علیه السلام در مقابل معاویه نهضت فرمود و او را یاد آور نعمتهای خدا کرد ، ولی معاویه قبول نکرد مگر ستمکاری و دشمنی را ، علی علیه السلام با معاویه جنگ کرد و عده زیادی از یاران معاویه را بقتل رسانید .

وقتی معاویه دید که امیر المؤمنین علیه السلام خشم خود را فرو برد (در باره جنگ با علی) با عمرو بن عاص مشورت کرد ؛! عمرو بن عاص مکر و حيله نموده به معاویه اشاره کرد که قرآنها را در مقابل علی علیه السلام بلند نمایند ، پس معاویه قرآنها را بالای نیزهها زده در مقابل علی بن ابیطالب بلند کرد ، علی علیه السلام فرمود : این عمل مکر و حيله است و کلمه حق نمائی است که بوسیله آن باطل اراده شده است .

پس از آن جریان آنان همانطور شد که مورّخین روایت کرده اند . امیرالمؤمنین علی علیه السلام قرآنرا حاکم قرارداد و بقضاوت غیر قرآن راضی نشد ، ولی ابوموسی اشعری با وصیت و امر علی علیه السلام مخالفت کرد و با عمرو بن عاص آن عملی را کردند که کردند .

علی علیه السلام مراجعت کرد تا خود را مستعد و آماده کند و بجنگ معاویه و یاران او بر گردد ولی اهل عراق با یاران او مخالفت کردند و مارقین - که از دین خارج شده بودند ، نظیر تیری که از کمان خارج گردد - بر علی علیه السلام خروج کردند ، آنحضرت در نهروان با آنان جنگ کرد ، تعداد (۴۰۰۰) نفر از آنان را کشت ، کسی از آنان نجات

پیدا نکرد مگر همان چهار نفری که به اطراف زمین متواری شدند و نسل آنان رو بزیادی نهاد و خوارج تا روز قیامت از نسل آن چهار نفر است .

پس از آن علی بن ابیطالب علیه السلام بسوی کوفه مراجعت کرد تا بجنک معاویه برگردد ، و امر آنحضرت آنطور شد که روایت کرده اند .

۱- از صادق آل محمد علیهم السلام روایت شده که فرمود: اسم اعظم خدا (۷۳) حرف است ، پانزده حرف آن بجمیع انبیاء علیهم السلام عطا شده بود و تعداد (۷۲) حرف آن بحضرت محمد بن عبدالله علیه السلام عطا شد و آنچه که برسول خدا عطا شده بود بعلی علیه السلام نیز عطا شده بود .

۲- روایت شده که امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد از آنکه حمد و ثنای خدای را بجا آورد فرمود : زبان پرندگان بما تعلیم شده و از هر چیزی بما داده شده ، حقا که این همان مزیت واضح و آشکاراست .

۳- روایت شده که بعضی از یاران علی علیه السلام نزد آنحضرت آمد و گفت : یا امیر المؤمنین ، ما از زیادی آب فرات دچار مشقت شده ایم . علی بن ابیطالب آمد تا وسط پل ایستاد ، باعصای خود ضربتی بفرات زد ، آب فرات بقدر دو ذراع پائین رفت (۱) ، مرتبه دوم نیز ضربتی بفرات زد و آب فرات بقدر دو ذراع دیگر پائین رفت .

۴- روایت شده که اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در حضور آنحضرت آمده گفتند : یا رسول الله ! خدا حضرت ابراهیم علیه السلام را دوست خود

(۱) از آرنج دست پائین را ذراع گویند - مترجم .

قرار داد ، با حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بطرز مخصوصی تکلم کرد ، حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ اموات را زنده میکرد (آنان دارای اینگونه معجزات بودند) شمارا خدا چه معجزه‌ای داد؟ رسول عزیز اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: خدا حضرت ابراهیم را دوست خود قرارداد و مرا حبیب خود نمود، اگر خدا با حضرت موسی از پشت حجاب‌ها تکلم فرمود من هم جلال پروردگار خود را دیدم و خدا با من رو برو تکلم کرد ، اگر حضرت عیسی اموات را به اذن خدا زنده میکرد چنانچه شما مایل باشید من نیز مردگان شمارا به اذن خدا زنده نمایم؟ گفتند: مایلم ،

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ردای خود را که آنرا مستجاب میگفتند به دوش علی انداخت، دوطرف آنرا گرفت و روی دو کتف و سر علی قرارداد، امیرالمؤمنین را دستور داد تا آنان را بطرف گورستان مردگان آنان ببرد و آن مردم را هم بمتابعت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مأمور فرمود.

همینکه علی بن ابیطالب در وسط قبرستان رسید براهل قبور سلام کرد و دعا و تکلم بکلامی کرد که آن گروه نشنیدند ، ناگاه زمین حرکت و جنبشی کرد، آن گروه را ترس شدیدی عارض شد . گفتند: یا ابا الحسن مارا عفو کن، خدا تورا عفو فرماید، آنگاه بسوی پیغمبر خدا برگشتند و گفتند: یا رسول الله ما را عفو فرما، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: شما بطرف خدا برگشتید و خدا هم در روز قیامت گناه شما را عفو خواهد کرد.

۵- از ابواسحاق سبعی روایت شده که گفت : داخل مسجد کوفه شدم، پیره مرد لاغری را دیدم که او را نمیشناختم ، اشکهای او در گونه‌های صورتش جاری بود، من به او گفتم: چه چیزی باعث گریه تو

شده؟ گفت: مدت صد و چند سال از عمر من میگذرد که عدل و حقی را ندیده‌ام مگر یکساعت از یک شبی و یکساعت از روزی، گفتم: جریان از چه قرار است؟

گفت: من مردی از یهود بودم، باغ و ملکی در ناحیه سورا داشتم روزی الاغی را با غذای خود برداشته وارد کوفه شدم که آن الاغ را بفروشم، در آن بینی که الاغ را در بازار می‌بردم ناگاه الاغ را گم کردم، گویا: زمین آن را بلعید، آمدم در منزل حارث همدانی که دوست من بود و پیش آمد خود را برای او نقل کردم.

حارث، دست مرا گرفته نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آورد، من آنحضرت را از این جریان اطلاع دادم، آن بزرگوار بحارث فرمود: تو بطرف منزل خود برگرد که من ضامن الاغ و غذا خواهم بود، آنگاه علی علیه السلام بامن حرکت کرد تا رسید بآن موضعی که الاغ را در آنجا مفقود کرده بودم، پس آنحضرت صورت خود را متوجه قبله کرد، دستهای خود را بطرف آسمان بلند کرد و بعد از آن بسجده رفت، شنیدم که در حال سجود میفرمود: ای گروه جن! بخدا قسم که شما اینطور بامن عهد و پیمان بسته بودید، بخدا قسم که اگر الاغ و غذای این یهودی را به او برنگردانید من هم عهد و پیمان شما را میشکنم و در راه خدا آنطور که باید و شاید جهاد خواهم کرد.

یهودی گفت: بخدا قسم علی علیه السلام کلام خود را تمام نکرده بود که من الاغ را با غذائیکه بر پشت آن بود دیدم که بدور من دور میزند، آنگاه علی بن ابیطالب جلو افتاد، من هم با الاغ از عقب او رفتم تا به رجه رسیدیم، آنحضرت بمن فرمود: ای یهودی فعلاً یک

مقداری از شب باقی مانده پس تو الاغ را رها کن تا صبح شود، من الاغ را رها کردم، آنحضرت بمن فرمود: برای تو که در اینجا باشی مانعی نیست و خود داخل مسجد شد، همینکه نماز را تمام کرد و آفتاب طلوع کرد آن بزرگوار بسوی من آمد، بمن اعانت کرد تا الاغ خود را فروختم، پول آن را گرفتم و احتیاجات خود را بر طرف کردم.

موقعیکه از کارهای خود فارغ شدم علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را ملاقات کردم و گفتم: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله، شهادت میدهم که تو عالم و دانشمند این امت هستی، خلیفه خدائی بر جن و انس، خدا از طرف اسلام و اهل آن و اهل ذمه (۱) بتو جزای خیر دهد. بعد از آن بسوی باغ و ملک خود آمدم و مدتی در آنجا اقامت کردم پس از آن مشتاق زیارت امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ شدم، الآن وارد شدم و شنیدم که آن چاره بیچارگان کشته شده لذا نشستم در اینجا که می بینی و مشغول گریه شدم.

۶- روایت شده که امیر المؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بالای منبر کوفه برای مردم خطبه میخواند، ناگاه ماری از درب فیل داخل شد و علی فرمود: آن را راه دهید زیرا که این مار قاصد گروهی از جن است که آنان را بنی عامر میگویند، مردم برای آن مار راه باز کردند، آن مار آمد تا بالای منبر نزد علی عَلَيْهِ السَّلَامُ رفت و دهان خود را بگوش علی نهاد و بانگ زد، علی هم بزبان آن مار جوابش را داد و آن مار از همان جائیکه داخل

(۱) اهل ذمه عدهای از یهود بودند که جزیه میدادند و در پناه اسلام

شده بود خارج گردید، همینکه امیرالمؤمنین از خواندن خطبه فارغ شد؛ از منبر بزییر آمد مردم را خبر داد که بین گروهی از جن نزاعی واقع شده و آن حیوان آمده بود تا از من سؤال کند که چگونه بین آنها را اصلاح نمایند، آنحضرت آن مار را راهنمایی فرمود. روایت شده که آن مار وصی امیرالمؤمنین بود بر طایفه اجنه.

۷- روایت شده که حضرت علی بزمین بابل عبور کرد، آفتاب غروب کرد و ستارگان پیدا شدند. آن بزرگوار پیاده شده بر دو زانوی خود نشست و آنچه را خدا خواست دعا کرد، پس آفتاب بر گشت تاعلی علیه السلام نماز عصر را خواند، آنگاه آفتاب نظیر ستاره ای که فرود آید فرود آمد تا اینکه غروب کرد و تاریکی شب باز آمد.

۸- روایت شده که آفتاب در زمان حیات پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در مکه معظمه - آنموقیکه رسول خدا را تپی عارض شده بود و سر خود را در دامن علی علیه السلام نهاده بود- برای امیرالمؤمنین بر گشت، وقت نماز عصر رسید، علی از جای خود بلند نشد تا اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بیدار شد، پیغمبر اکرم گفت: پروردگارا علی مشغول طاعت تو بوده است پس تو هم آفتاب را برای علی برگردان، خدای رؤف آفتاب را در صورتیکه سفید بود برگردانید تاعلی نماز خواند آنگاه غروب کرد.

۹- روایت شده که علی علیه السلام در شب تاریکی بعد از عشاء نزد یاران خود آمد در صورتیکه آهسته آهسته سخن میگفت و پیراهن حضرت آدم را در بر و عصای موسی وانگشتر حضرت سلیمان را در دست داشت.

۱۰- روایت شده که علی بن ابیطالب بسوی شام حرکت کرد و در بین راه به اهل دهکده ای که آن را قطفقا میگفتند برخورد کرد، اهل آن

دهکده از زیادی مالیات و خراج بآنحضرت شکایت کردند و گفتند: این مالیات برخلاف سایر شهرهای عراق است، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بزبان نبطیه بآنان فرمود: **وغرار و طاهر اغررنا** یعنی چه بسا الاغ کوچکیکه از الاغ بزرگ بهتر باشد. چون آنان با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بزبان نبطی تکلم کردند آنحضرت نیز با آنان بزبان خودشان تکلم کرد.

آنگاه امیرالمؤمنین بآنان فرمود: شما هم میوجات خود رادو برابر قیمت بشهرهای دیگر میفروشید.

۱۱- روایت شده: موقیکه علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ می نشست و مردی در حضورش حاضر میشد میفرمود: بنشین، مستعد باش، نفس خودرا آماده کن زیرا تو در فلان روز و فلان سال خواهی مرد و سبب مرض تو فلان چیز خواهد بود.

۱۲- از حارث همدانی روایت شده که گفت: ما با علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ خارج شدیم تا اینکه بعاقول رسیدیم، ناگاه تنه درختی را دیدیم که پوست آن افتاده بود و چوب آن باقی بود. امیرالمؤمنین بادیست خود بآندرخت زد و فرمود: به اذن خدا سبز شو و میوه بیار! ناگاه آندرخت شاخه های خود را بحرکت آورد، میوه آندرخت گلابی بود پس ما از آن گلابی خوردیم و با خود هم بردیم.

۱۳- روایت شده که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بعد از آنکه یکی از خطبه های خودخودرا خواند و حمد و ثنای خدای را بجای آورد فرمود: کسی از ما میمیرد ولی مرده نیست و آنکسی که از ما میماند بر شما حجت خواهد بود.

۱۴- روایت شده که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بیاران خود فرمود: سؤال و پرسشهای خود را بمن عرضه کنید، از چیزهایی که از آنحضرت پرسیده شد از صیحه و صدای حیوانات از قبیل: جانوران بیابانی. پرندگان و جنبندگان بود؟ فرمود: دراج (یکنوع مرغی است) میگوید: خدا بر عرش مستولی شد. خروس میگوید: ای مردم غافل خدا را یاد کنید. الاغ افراد عشار را لعنت میکند و در صورت شیاطین صیحه میزند. قورباغه میگوید: خدا در هر مکان پاك و منزّه است، خدا پاك و منزّه است در وسط دریاها، خدا بهر زبانی پاك و پاکیزه است. قنبره (۱) میگوید: خدایا آن مردمی که بغض آل عَلَيْهِ السَّلَامُ را دارند لعنت کن. اسب میگوید: سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ. ورشان (۲) میگوید: آل عَلَيْهِ السَّلَامُ بهترین مردمند. قمری میگوید: خدا دوستداران آل عَلَيْهِ السَّلَامُ را خیر دهد.

شهادت علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ

جریان ضربت زدن به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و ابن ملجم لعنه الله همانطور است که روایت شده. ضربت خوردن علی بن ابیطالب در شب (۲۱) رمضان سنه (۴۱) بوده است (۳).

- (۱) قنبره: يك نوع گنجشکی است که بالای سرش پرزائند دارد. المنجد.
 (۲) ورشان: کبوتر صحرائی - المنجد.
 (۳) طبق عقیده شیعه ضربت خوردن علی علیه السلام در صبح روز (۱۹) ماه رمضان سنه (۴۰) هجری بوده است.

ساعت شهادت: يك سوم از شب بیست و یکم ماه رمضان که گذشت.
 روز شهادت: از ایام هفته: روز دوشنبه، بقولی یکشنبه. روز شهادت از ایام ماه: بیست و یکم ماه رمضان. ماه شهادت: ماه رمضان. سال شهادت: چهلم از هجرت. محل دفن: نجف اشرف. مدت عمر: شصت و سه سال. *

۱- روایت شده که مردم در اطراف حضرت امیر المؤمنین جمع شدند و ام کلثوم صیحه میزد و میگفت: وا ابناه و عمرو بن حمق میگفت برای مؤمنین با کی نیست چه آنکه زخم سر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ جز خراشیدگی چیزی نیست. ولی امیر المؤمنین میفرمود: من از شما مفارقت میکنم آنگاه سه مرتبه فرمود: تا سنه (۷۰) بلائی خواهد بود، عمرو بن حمق گفت: آیا نه چنین است که بعد از بلاء فراخی و عافیت خواهد بود؟ ولی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ جوابی نفرمود.

۲- از صادق آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ روایت شده که فرمود: معنای قول امیر المؤمنین که فرمود: تا سنه (۷۰) بلائی خواهد بود این است که خدای جهان سنه هفتاد را وقف فرج قرار داده، موقعی که امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ کشته شد خدا براهل آن زمان غضب کرد ولی آن غضب را تا یک زمان معلومی بتأخیر انداخت.

۳- روایت شده که ام کلثوم گریه میکرد، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بهام کلثوم فرمود: برای چه گریه میکنی؟ اگر آنچه را که من می بینم توهم میدیدی گریه نمیکردی، زیرا که ملائکه هفت آسمان پشت سر یکدیگر ایستاده اند، کلیه انبیائی که قبل از حضرت محمد عَلَيْهِ السَّلَامُ بودند در عقب ملائکه ایستاده اند، این پیغمبر خدا عَلَيْهِ السَّلَامُ است که دست مرا گرفته و بمن میفرماید: یا علی بیا، زیرا آن نعمتهائیکه تودر پیش داری بهتر است از این دنیائیکه تودر آن هستی.

آنگاه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: مرا با اهل خانام وا گذارید تا بسا

* مدت امامت باطنی و ظاهری: تقریباً سی و یکسال. قاتل: عبدالرحمان بن ملجم. علت وفات: همان ضربتی بود که ابن ملجم زد - مترجم.

آنان عهد و پیمان ببندم ، مردم جز يك عده کمی متفرق شدند ، پس
 أمير المؤمنين أهل خانه خود را که دوازده مرد بودند جمع کرد و
 عده ای هم از شیعیان آن بزرگوار حاضر بودند ، علی علیه السلام حمد و
 ثنای خدای را بجای آورد و فرمود : خدای رؤف دوست دارد که سنت
 پیغمبر خود حضرت یعقوب را در باره من عملی کند زیرا که یعقوب
علیه السلام فرزندان خود را که دوازده مرد بودند جمع کرد و فرمود : من
 دوست دارم که یوسف را وصی خود قرار دهم پس شما حرف او را
 گوش کنید و امر او را اطاعت نمائید ! . من نیز حسن و حسین را وصی
 خود میگردانم پس شما حرف آنان را گوش دهید و امر آنان را اطاعت
 کنید ! .

عبدالله یا عبدالله متوجه أمير المؤمنين شد و گفت : محمد بن حنفیه
 وصی شما نیست ؟ علی علیه السلام فرمود : آیا در موقع زنده بودن من
 جرئت میکنی (و با وصیت من مخالفت مینمائی ؟) گویا : من می بینم
 که تو در خیمه او در حالیکه ذبح شده باشی یافت خواهی شد .
 علی بن ابیطالب علیه السلام امام حسن را وصی خود نمود ، اسم اعظم
 خدا و نور و حکمت و آنچه که از پیغمبران به ارث باقی مانده بود
 بحضرت امام حسن تسلیم کرد ، بامام حسن فرمود : موقعیکه من مردم
 مرا غسل میدهی و کفن میکنی و حنوط نموده داخل قبر مینمائی !
 همینکه خشت لحد مرا چیدی اولین خشت را بر میداری و مرا میطلبی
 ولی مرا نخواهی یافت .

شهادت علی بن ابیطالب علیه السلام در شب جمعه (۲۱) ماه رمضان بوده
 و عمر آنحضرت (۶۵) سال بوده که (۳۵) سال آنرا باحضرت محمد بن

عبدالله عليه السلام بسر برد ، و (۳۰) سال دیگر را بعد از آن بزرگوار ، علی عليه السلام در پشت کوفه درغری (نجف اشرف) دفن گردید .

۴- روایت کرده اند که امیرالمؤمنین عليه السلام بامام حسن عليه السلام دستور داد که آنحضرت با برادرش امام حسین عليه السلام جلوتابوت را بلند کنند و در آن موضعی که تابوت توقف کرد گودالی کنده شود زیرا که آنان قبری را پیدا مینمایند که آنرا حضرت نوح عليه السلام برای امیرالمؤمنین کنده است ، پس آن دو بزرگوار علی عليه السلام را در آن قبر دفن کردند .

۵- روایت شده که جنازه امیرالمؤمنین بسوی مسجد سهله منتقل شد و در آنجا شتری یافته شد که خوابیده بود ، پس جنازه آن بزرگوار را بر پشت شتر نهاده آنرا از جای خود بلند کردند و بدنبال آنشتر رفتند ، همینکه آن شتر درغری (نجف اشرف) توقف کرد و خوابید در همان مکان گودالی کنده شد و قبر کنده ای پیدا شد ، پس جنازه حضرت علی عليه السلام طبق وصیّتی که کرده بود در آن قبر دفن گردید جنازه حضرت آدم و حضرت نوح و علی بن ابیطالب عليه السلام در يك قبر قرار دارد . برداشتن جنازه حضرت امیرالمؤمنین و بخاک سپردن آن حضرت در شب انجام گرفت ، غیر از امام حسن و امام حسین عليه السلام کسی متصدی غسل و کفن آن بزرگوار نشد .

۶- روایت شده: موقعیکه ابن ملجم لعنت الله علیه امیرالمؤمنین را ضربت زد و آنحضرت را از مسجد بمنزل آوردند و مردم در اطراف علی عليه السلام جمع شدند آن بزرگوار حمد و ثنای خدای را بجای آورد و فرمود: هر مردی به آنچه که از آن فرار میکند خواهد رسید ، نفس انسانی بطرف أجل رانده خواهد شد ، فرار از مرگ رسیدن به آن

است، چه بسا روزگاری را که گذراندم و مرگ را در بین آنها جستجو کردم ولی خدا موت را از من پنهان کرد، هیئات که دانستن موقع مرگ علمی است نامعلوم.

أما وصیت من برای شما اینست که چیزی را برای خدا شریک قرار ندهید، سنت حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را ضایع نکنید، این دو ستون اسلام را بپا دارید تا آنموقعیکه از دین خدا و سنت رسول رمیده نشوید شمارا مذمت و سرزنشی نخواهد بود، هر مردی را بقدر طاقتش تکلیف خواهد بود، خدای مهربان و دین مقدس اسلام و امام دانشمند تکلیف را بر اشخاص جاهل و نادان تخفیف داده اند.

ما، در سایه‌های شاخه‌های درختان و محل وزیدن بادها، یکبار وزیدن آنها در زمین از بین رفت و زیر سایه‌های ابرهائی که در هوا نابود شدند زندگی می‌کردیم (کنایه از این است که دنیا بقاء و دوامی ندارد) من برای شما همسایه‌ای بودم که چند روزی بدنم مجاور شما بود، چشم برهم نهادن من برای شما موعظه‌ای است که از سخن بلیغ و روشن مهمتر است، من شما را نظیر مردی وداع مینمایم که در انتظار ملاقات باشد، فردا است که اثرهای من مورد گفتگو قرار خواهد گرفت و اسرار و نیت‌های خوب من برای شما فاش میگردد، سلام من تا روز مرگ بر شما باد.

من در روز پیش باشما هم صحبت بودم، امروز برای شما وسیله عبرت قرار گرفتم، فردا است که از شما جدا خواهم شد، اگر من باقی باشم اختیار خون خود را دارم و اگر فانی شدم فردای قیامت وعده‌گاه من میباشد، غفو و گذشت پرهیزکاری نزدیکتر است، پس

شما نیز عفو و گذشت داشته باشید تا خدا هم از من و شما عفو فرماید آیا دوست ندارید که خدا شما را بیامرزد در صورتیکه خدا آمرزنده و مهربانست؟

۷- روایت شده: آن موقعیکه علی علیه السلام شهید شده هیچ سنگی در اطراف بیت المقدس نبود مگر اینکه خون آلوده شد.

۸- روایت شده که ابن عباس گفت: در آن شبی که در صبح آن علی علیه السلام شهید شد من در خواب دیدم که گویا: کوه ابوقبیس شکسته و قطعه قطعه شد و در اطراف کعبه فروریخت، خانه کعبه با شهر مکه و اطراف آن بطوری از گرد و غبار کوه ابوقبیس تاریک شد که مردم یکدیگر را نمیدیدند. من گفتم: انا لله ونا الیه راجعون (۱) من چقدر خوف دارم از اینکه نکند امیر المؤمنین علیه السلام شهید شود. ابن عباس میگوید: خبر قتل علی علیه السلام در همان شبی که من آن خواب را دیدم بمن رسید.

۹- روایت شده که امام حسن علیه السلام بعد از آنکه پدر را دفن کرد در حالیکه عمامه مشگی ژولیده‌ای و عبای مشگی پوشیده بود بالای منبر رفت و خطبه خواند، پس از حمد و ثنای خدا فرمود: بخدا قسم در امشب مردی قبض روح شد که از مردان گذشته کسی بر او پیشی نگرفت و از مردان آینده هم کسی با او نخواهد رسید، آن مرد صاحب بیرق رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که جبرئیل طرف راست و میکائیل طرف چپ او بودند، او از جنگ بر نمیگشت مگر اینکه خدا بوسیله

(۱) سوره بقره، آیه (۱۵۱) یعنی حقا که ما برای خدائیم و حقا که

بطرف خدا بازگشت خواهیم کرد - مترجم .

دستهای او ایجاد فتح و فیروزی میکرد .

بخدا قسم که سفید و قرمزی بجای خود ننهاد مگر (۷۰۰) درهم
 که از مازاد عطا و بخششهایش بود ، آنحضرت در شبی قبض روح شد
 که قرآن در آن نازل گردید و یوشع بن نون در آن قبض روح شد و
 عیسی بن مریم عَلَيْهِ السَّلَام در آن شب با آسمان بالا رفت .

۲ = حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام

بعد از علی بن ابیطالب علیه السلام فرزند بزرگوارش امام حسن مجتبی علیه السلام قائم مقام آنحضرت گردید .

ولادت حسن بن علی علیه السلام

۱- فاطمه زهراء (ع) پنج سال بعد از مبعث پیغمبر بزرگوار اسلام امام حسن را متولد کرد (۱) فاطمه زهراء سلام الله علیها در مکه مدت (۸) سال با پیغمبر خدا بود و در مدینه مدت (۱۰) سال و چند ماه و امام حسن علیه السلام را سه سال بعد از هجرت پیغمبر خدا از مکه بمدینه زائید ، در آن موقع از عمر حضرت فاطمه (۱۱) سال گذشته بود . ولادت امام حسن علیه السلام هم نظیر ولادت جد و پدر بزرگوارش بود که پاک و پاکیزه متولد شدند .

رسول خدا صلی الله علیه و آله شخصاً متصدی پرورش و علم و ادب آمرختن به

(۱) ساعت ولادت: چاشت روز جمعه ، بقولی روز سه شنبه . روز ولادت

از ایام هفته : سه شنبه ، بقولی جمعه . روز ولادت از ایام ماه : سوم شعبان بقولی پانزدهم ماه رمضان . ماه ولادت : ماه رمضان ، بقولی ماه شعبان . سال ولادت: سال سوم از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ، بقولی سال دوم هجری بوده است . محل ولادت : مدینه پیغمبر (ص) اسم: حسن . لقب: پانزده لقب دارد که مشهورترین آنها مجتبی است کنیه : ابو محمد - مترجم .

امام حسن شد . موقعیکه پیغمبر عزیز اسلام از دنیا رحلت کرد از عمر امام حسن (۷) سال و چند ماه گذشته بود .

امام حسن مدت (۳۰) سال با امیرالمؤمنین بود و علی علیه السلام در مدت آن سی سال امامت و خلافت امام حسن را بوسیله آیاتی از قرآن مجید و اخبار و احادیث ثابت میکرد .

وقتیکه شهادت علی بن ابیطالب علیه السلام نزدیک شد امام حسن و امام حسین و فرزندانش دیگر و شیعیان مورد وثوق خود را خواست و امر وصیتی را که از پیغمبر گرفته بود به امام حسن تسلیم کرد، آنچه را که باید وصیت کند کرد ، امام حسن را دستور داد که آنحضرت را غسل دهد ، کفن نماید و بخاک بسپارد ، چنانکه قبلاً گفته شد دستور داد که خشت قبر را بردارد بلکه پدر را ببیند .

۲- روایت شده که ابو عبدالله جدلی در موقعیکه علی علیه السلام را جمع به دفن وصیت میکرد حاضر بود ، بعد از دفن امیرالمؤمنین از امام حسن درباره برداشتن خشت قبر علی پرسشی کرد؟ امام حسن فرمود: سبحان الله آیا میشود که من از اینگونه دستوری غفلت نمایم؟! ابو عبدالله جدلی گفت: آیا جنازه علی علیه السلام را در بین قبر یافتی؟ فرمود: نه بخدا قسم آنگاه امام حسن فرمود: اگر پیغمبری در مغرب بمیرد و وصی او در مشرق بمیرد خدا در یک ساعت آنان را بیکدیگر میرساند .

امام حسن علیه السلام برای امر خدا قیام کرد، مؤمنین هم از آنحضرت متابعت کردند . مردم هم آمدند و با آنحضرت بیعت کردند ، گفتند: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله ما حرف تو را گوش میکنیم، و امر تو را اطاعت مینمائیم ، امام حسن فرمود: دروغ میگوئید، بخدا قسم که شما با

آنکسیکه از من بهتر بود وفا نکردید پس چگونه بامن وفا خواهید کرد و من چگونه بشما اطمینان پیدا کنم؟! اگر شما راست می‌گوئید وعده من و شما در مدائن در میان لشکر گاه باشد.

وقتیکه امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ سوار شد بیشتر آن مردم خلف وعده کردند و آنحضرت را تنها نهادند لذا آن بزرگوار بلند شد و خطبه خواند، پس از حمد و ثنای خدا و یاد آور کردن آن مردم را از نعمتهای خدا فرمود: ایها الناس! شما مرا فریب دادید همچنانکه آن کسی را که پیش از من بود فریب دادید، خدا از طرف پیغمبر خود و اهل بیت او بشما جزای خیر ندهد.

بعد از من با کدام امام با این کافر ستمکار قتال میکنید (یعنی معاویه) که خود و پدرانش در قرآن مجید بشجره ملعونه تعبیر شده‌اند و هرگز بخدا و رسول ایمان نیاورده‌اند، اظهار اسلام نکرده‌اند مگر از خوف شمشیرهای حق، اگر از آنان باقی نماند مگر يك پیره زن بی‌دندان در حق دین خدا ظلم و ستم خواهد کرد.

آنگاه امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ پیاده شد، مردی از قبیله کنده را بسا (۴۰۰۰) نفر بجنگ معاویه فرستاد، دستور داد که شهر انبار را لشکر گاه قرار دهد و هیچگونه عملی انجام ندهد تا از طرف امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ به او دستوری داده شود. همینکه آن شخص کندی وارد شهر انبار شد معاویه قاصد خود را نزد او فرستاد، به او وعده داده‌او را آرزومند کرد که اموال مرغوب به او عطا نماید، او را والی هر جا که از شام و جزیره را انتخاب کند بنماید، مبلغ (۵۰۰۰۰) درهم از برای او فرستاد که خرج سفرش باشد، آن مرد کندی که دشمن

خدا بود رشوه و پول معاویه را قبول کرد و بسوی معاویه رفت .
 بعد از آن امام حسن علیه السلام بلند شد و خطبه خواند، پس از حمد
 و ثنای خدا فرمود : ایها الناس ! این فلان مرد کندی بود که من او را
 برای جنگ با دشمن خدا و پسر هند جگر خوار فرستادم ولی معاویه
 برای او رشوه فرستاد و او را بمتاع فناپذیر و بی ارزش دنیا وعده داد
 و آرزومند کرد ، او هم دین و آخرت خود را بدنیائی که فانی و غیر
 باقی است فروخت و متوجه معاویه گردید ، من یکمرتبه دیگر بشما
 خبر دادم که شما وفا و عهدی ندارید و خیری نزد شما نخواهد بود ،
 شما همه بندگان دنیاآید . من مردی را بجای آن مرد کندی روانه
 میکنم ولی می دانم که او هم نظیر رفیق قبلی خود - بدون اینکه درباره عاقبت
 امر خود فکر کند و راجع بدین خود مراقب خدا باشد - خواهد بود .
 پس حضرت امام حسن علیه السلام مردی از قبیله مرادرا با (۴۰۰۰)
 نفر بطرف معاویه روانه کرد ، امام حسن با حضور داشتن مردم نزد
 آن مرد آمد و او را از بیوفائی و عهد شکنی بر حذر داشت . همینکه
 آن مرد در شهر انبار وارد گردید قاصد معاویه نظیر همان رشوه و وعده
 هائیکه برای آن مرد کندی آورده بود برای او نیز آورد ، آن شخص
 مرادی هم متوجه معاویه شد در حالیکه دنیای خود را بر آخرت خود
 برگزید و دین خود را بچیزی بی ارزش و فانی فروخت و جهنم را برای
 خود انتخاب نمود .

بعد از آن امام حسن علیه السلام بلند شده خطبه خواند و پس از آنکه
 حمد و ثنای خدای را بجای آورد فرمود : من بشما ثابت کردم که
 شما بعهد و پیمانی وفا نخواهید کرد ، آن شخص مرادی که شما او را

انتخاب نمودید عهد شکنی کرد و رفت ، آنگاه عده‌ای از آن مردم بلند شدند و گفتند : گرچه آن دو نفر عهد خود را شکستند ولی ما بیوفائی نخواهیم کرد . امام حسن علیه السلام فرمود : من بین خود و شما معذورم ، با اینکه می‌دانم که شما هم باطن خوبی ندارید وعده من و شما در لشکر گاه من باشد که در نخيله خواهد بود .

آنگاه حضرت امام حسن علیه السلام خارج شد و لشکر گاه خود را در نخيله برقرار کرد ، مدت‌ده روز در آنجا اقامت کرد ، از آن مردمی که میگفتند : ما بیوفائی نخواهیم کرد جز يك عده قلیلی کسی نزد آنحضرت نیامد . لذا امام حسن علیه السلام بکوفه مراجعت کرد و خطبه خواند ، پس از بجا آوردن حمد و ثنای خدا فرمود : عجب دارم از گروهی که حیاء و دین ندارند ، عجب دارم از گروهی که هر کدام بعد از دیگری پیمان شکن و بیوفایند ، بخدا قسم که اگر من یارانی می‌داشتم از برای این امر (خلافت) قیام و نهضت می‌کردم ، بخدا قسم که شما بآباد چاره و عدلی با پسر هند جگر خوار و بنی امیه نخواهید دید و بهمین زودی شما را دچار بدترین عذاب خواهند کرد تا اینکه شما تمنا کنید که کاش غلام حبشی گوش بریده‌ای بر شما والی میشد ، آفت و مرگ و فقر بر شما باد ای بندگان و غلامان دنیای بی‌ارزش . بعد از آن امام حسن علیه السلام پیاده شد و فرمود : من از شما و آنچه را که غیر از خدا میخوانید کناره گیری می‌نمایم . پس عده کمی از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بجهت اینکه خون امام حسن علیه السلام را حفظ نمایند از آن بزرگوار متابعت کردند .

پسر هند جگر خوار (معاویه بن ابوسفیان) در زمان امامت

امام حسن مجتبی علیه السلام بر مقام سلطنت غلبه یافت و لباس ، پوشاک ، فرش و اثاث خود را آنطور تهیه کرد که پادشاهان عجم تهیه میکردند عمل و رفتار معاویه همانطور است که گفته شده است ، سوارها گردش میکردند و جریان را برای معاویه نقل می نمودند .

۱- یکی از معجزات و دلیل های امام حسن علیه السلام آنست که روایت شده : آنحضرت در یکی از سالها که پیاده بسوی مکه معظمه حرکت کرد پای مبارك آن بزرگوار ورم کرد و یکی از غلامهای امام مجتبی علیه السلام گفت : اگر سوار شوید ورم پای شما تخفیف خواهد یافت ، فرمود : باین منزل که میرسیم مرد سیاهی در جلو ما می آید ، آن مرد روغنی دارد که برای ورم پا مفید است تو آن روغن را بهر- قیمتی که هست خریداری کن و مضایقه مکن همینکه آمدند تا بان موضعی که حضرت مجتبی فرموده بود رسیدند دیدند آنمرد سیاه در آنجا حضور دارد .

امام حسن علیه السلام به غلام خود فرمود : خود را بان مرد سیاه برسان (و روغن را از او بگیر !) آن غلام نزد آنمرد آمد ، روغن را بهمان قیمتی که گفت خرید ، پول آنرا باو رد کرد ، آن شخص سیاه گفت : این روغن را برای که گرفتی ؟ گفت : برای حسن بن علی علیه السلام ، آنمرد سیاه با آن غلام بحضور امام مجتبی آمد ، گفت : پدر و مادرم بفدای تو من نمی دانستم که این روغن را برای تو میخواهند دوست ندارم که پول این روغن را بگیرم زیرا که من غلام شما هستم ولی از شما تقاضا دارم دعا کنی خدا پسر صحیح و سالمی بمن نصیب کند که شما خانواده را دوست داشته باشد ، زیرا من از زوجه خود در

آن ماهی که بنا بود وضع حمل نماید جدا شده ام .

حضرت مجتبی علیه السلام فرمود : بمنزل خود برگرد که خدای رؤف خواسته تورا مرحمت کرد ، يك پسر صحیح و سالمی که دوست دار ما خانواده است بمو عطا فرموده . موقعی که آنمرد بمنزل خود مراجعت کرد دید که زوجه او وضع حمل کرده و پسری زائیده است .

۲- روایت شده آن پسریکه (بدعای امام علیه السلام) متولد شد ابوهاشم سید بن محمد حمیری بود که پدرش از زمین حمیر بطرف مکه آمد و بعد از آن بسوی شهر خود مراجعت کرد .

۳- حضرت امام محمد تقی از قول پدران خود علیه السلام فرمود: علی علیه السلام با امام حسن و سلمان فارسی وارد مسجد شدند و نشستند ؛ مردم در اطراف آنحضرت اجتماع کردند ، در آن بین مردی خوش هیكل با لباسی نیکو آمد ، بر امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد و نشست ، آنگاه گفت : یا علی من قصد کردم که سه مسئله از شما پرسش نمایم ، اگر تو مرا از آنها خبری دادی می دانم که خلیفه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله هستی ، اگر مرا از آنها آگاه نکنی می دانم که تو هم مثل آنان (ابوبکر ، عمر ، عثمان) خواهی بود .

علی علیه السلام فرمود : مسئله های خود را پرسش نما ! .

۱- گفت : بگو : بدانم وقتی که مرد می خوابد روح او بکجا خواهد رفت ؟ .

۲- چگونگی میشود که مرد (يك موضوعی را) یاد آور میشود و آنرا فراموش مینماید؟ .

۳- چگونه میشود که فرزند بعموها و دائیها (ی خود) شباهت پیدا میکند؟

أمیر المؤمنین علیه السلام بامام حسن متوجه شد و فرمود: تو جواب این مرد را بگو! امام حسن علیه السلام فرمود:

۱- اما روح انسان: موقعیکه انسان میخوابد روح او وابستگی بیاد پیدا میکند و باد هم بهوای پیوستگی دارد تا آنوقتی که صاحب روح میخواید بیدار شود، اگر خدا اجازه دهد که روح دوباره بدن برگردد آن روح باد را جذب میکند و باد هم هوا را جذب خواهد نمود و روح بمسکن خود که بدن باشد برمیگردد. و چنانچه خدا اجازه ندهد که روح بطرف صاحب خود مراجعت نماید هوا باد را بخود جذب می نماید و باد هم روح را جذب میکند و روح بدن صاحب خود بر- نخواهد گشت تا آنوقتیکه خدا آن بدن را برانگیخته نماید، (یعنی تاروز قیامت).

۲- اما جهت یاد آور شدن و فراموش کردن: قلب انسان نظیر حقه ای است که بر آن روپوشی باشد، اگر این شخص نام خدا را بگوید و یاد آور آن شود و به حمد و آل صلوات الله علیهم صلوات بفرستد آن روپوش بر طرف میشود، قلب نورانی میگردد، آنچه را که انسان فراموش کرده باشد آنرا بخاطر می آورد. ولی اگر بعد از یاد خدا صلوات بر صلوات الله علیهم و آل صلوات الله علیهم نفرستد آن روپوش روی قلب را فرامیگیرد قلب تاریک میگردد، آنچه را که انسان در خاطر دارد فراموش مینماید.

۳- اما فرزندیکه بعموها و دائیها (ی خود) شباهت پیدا میکند: وقتیکه مرد نزد زوجه خود بیاید و با قلب و عروق (رگهای بدن)

ساکن و آرام و بدن بی اضطراب با او همبستر گردد آن نطفه در رحم جایگزین میشود و آنشخص پددر و مادر خود شباهت پیدا میکند ولی اگر مرد با قلب و عروق و بدن مضطرب نزد زوجه خود آید و با او همبستر گردد نطفه نیز مضطرب میشود و با حال اضطراب در بعضی از عروق جای خواهد گرفت. اگر آن نطفه در رگی از رگهای عموها جای گرفت آن فرزندانعموهای خود شباهت پیدا میکند و اگر در رگی از رگهای دائیها جایگزین شد شبیه بدائیهای خود میشود.

پس آنمرد گفت: اشهد أن لا إله الا الله، من دائماً این شهادت را می‌دهم، اشهد أن محمداً رسول الله ﷺ، من همیشه این شهادت را خواهم داد، آنگاه بسوی امیر المؤمنین اشاره کرد و گفت: من شهادت میدهم که تو وصی و خلیفه پیغمبری، پس به امام حسن علیه السلام اشاره کرد و گفت: شهادت می‌دهم که امام حسین علیه السلام بعد از تو وصی و خلیفه و جانشین پدر تو خواهد بود.

شهادت می‌دهم که علی بن الحسین علیه السلام جانشین امام حسین است، گواهی می‌دهم که محمد بن علی علیه السلام جانشین علی بن الحسین خواهد بود، شهادت می‌دهم که جعفر بن محمد علیه السلام بعد از پدر خود حجت خدا است و برای دین خدا قیام خواهد کرد، گواهی می‌دهم که موسی بن جعفر علیه السلام بعد از پدر خود جعفر برای دین خدا قیام کننده خواهد بود، شهادت می‌دهم که علی بن موسی الرضا علیه السلام بعد از پدر خود برای دین خدا قد علم میکند، گواهی میکنم که محمد بن علی علیه السلام پس از پدر بزرگوار خود برای امر الهی قیام می‌نماید، شهادت می‌دهم که علی بن محمد علیه السلام بعد از پدر خود برای دین پروردگار قیام خواهد

کرد ، گواهی می‌نمایم که حسن بن علی علیه السلام پس از پدر خود جانشین پدر خود خواهد بود ، شهادت میدهم : مردی از فرزندان حسین علیه السلام که نام او برده نمیشود ولی کنیه او گفته میشود (۱) تا آن موقعی که خدا امر خود را ظاهر کند ، اوزمین را پر از عدل و داد میکند همچنانکه پراز جور و ستم شده باشد پس از آن گفت : والسلام عليك یا امیر المؤمنین ورحمت الله وبرکاته واز خدمت علی مرخص شدورفت .

امیر المؤمنین علیه السلام بامام حسن فرمود : بدنبال آن مرد برو و بین که قصد کجا را دارد ، امام حسن بدنبال آن مرد خارج شد ، همینکه آنمرد پای خود را از مسجد بیرون نهاد معلوم نشد که کجا رفت ، امام مجتبی نزد امیر المؤمنین مراجعت کرد و جریان را برای آنحضرت گفت ، علی علیه السلام به امام حسن فرمود : آیا آنمرد را شناختی ؟ عرض کرد : خدا و پیغمبر و امیر المؤمنین بهتر میدانند ، فرمود : او خضر علیه السلام بود .

۴- روایت شده که مردم در زمان امیر المؤمنین علی علیه السلام

گفتند : از امام حسن سخنرانی و دانشی بظهور نرسیده است ؟ این مقاله بگوش علی علیه السلام رسید ، آن بزرگوار به امام حسن فرمود : ای پسرک عزیز من ! مردم درباره تو چیزهایی میگویند که برخلاف واقع است ، پس توهم برو بالای منبر ، سخنرانی کن و بیاناتی ایراد

(۱) درین عرب : اسم و لقب و کنیه رسم است ، نظیر دوازده امام (ع) که هر کدام دارای اسم و لقب و کنیه هستند . مثلاً نام امام اول : علی ، لقب امیر المؤمنین ، کنیه ابوالحسن است . یا مثلاً پدر امیر المؤمنین (ع) که نامش عبدمناف ، بقولی عمران و کنیه او ابوطالب بوده است ، و... - مترجم .

نما تا مردم بشنوند !

آنگاه امام حسن علیه السلام بالای منبر رفت، حمد و ثنای خدا را بجای آورد ، مردم را یاد آور نعمتهای خدا کرد و فرمود : **أَيُّهَا النَّاسُ حَقًّا** که امیرالمؤمنین علی علیه السلام **بَابِ حَطَّةِ بَنِي إِسْرَائِيلَ** است (۱) هر کس داخل آن شود در امان خواهد بود ، علی علیه السلام نظیر کشتی نوح است، کسی که خود را بآن برساند نجات خواهد یافت و کسی که تخلف نماید غرق و هلاک خواهد شد ، خدا کسی را (از علی) دور نکند مگر آنکسی که در راه تارک و گمراهی میرود ، آنگاه از منبر فرود آمد . بعد از آن علی علیه السلام بلند شد ، میان دو چشم امام حسن را بوسید و این آیه را تلاوت کرد :

« ذَرِيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » (۲) .

امام حسن علیه السلام از لحاظ خلقت و اخلاق شبیه ترین مردم بود برسول خدا صلوات الله عليه وآله .

(۱) حطه بنی اسرائیل، همانست که خدا به بنی اسرائیل فرمود :

« قُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ » یعنی ای بنی اسرائیل بگوئید : (خدایا)

گناه ما را بریز: تا ما شمارا بیامرزم - مترجم .

(۲) سوره آل عمران ، آیه ۳۰ - یعنی فرزندان که بعضی از آنان

از بعض دیگرند و خدا شنونده و داناست - مترجم .

شهادت حسن بن علی علیه السلام

۱- جریان آن زهری که پسر هند جگرخوار (معاویه) بطور پنهانی (برای کشتن امام حسن علیه السلام) فرستاد همان است (که در جای خود) روایت شده است. بعد از آن امام حسن علیل شد و امام حسین علیه السلام بیالین آنحضرت آمد، گفت: ای آقای من! حال خود را چگونه می بینی؟ امام حسن فرمود: خودم را در آخرین روز از دنیا و اولین روز از آخرت می بینم و بجهت فراق تو و فراق برادران دیگرم و دوستانم این پیش آمد را دوست ندارم؛ آنگاه فرمود: استغفر الله، من این پیش آمد را بجهت دیدار پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله، امیر المؤمنین، مادرم فاطمه زهرا، حضرت حمزه و جعفر علیه السلام دوست دارم. بعد از آن امام حسین علیه السلام را وصی خود قرار داد، اسم اعظم خدا و میراث انبیاء علیهم السلام و آن امر وصیتی که امیر المؤمنین بآنحضرت تسلیم کرده بود به امام حسین تسلیم نمود، و در سال پنجاهم بعد از هجرت قبض روح شد، سن امام حسن علیه السلام در موقع شهادت (۴۷) سال بود.

امام مجتبا علیه السلام مدت (۷) سال و ششماه بارسول خدا صلی الله علیه و آله بود، مدت (۳۰) سال با امیر المؤمنین علیه السلام بود، مدت (۱۰) سال هم امامت کرد و در قبرستان بقیع بامادرش فاطمه علیها السلام در يك مقبره دفن گردید (۱).

(۱) ابن شهر آشوب و دیگران گفته اند: امام حسن تعداد ۲۵۰ و

بقولی ۳۰۰ زن اختیار کرد و کلبه آنان برای تشییع جنازه آنحضرت با *

امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ عازم بود که جنازه امام حسن را نزد پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بخاک بسپارد ولی عایشه از این عمل جلو گیری کرد و بر استر خود سوار شده مردم را بر علیه امام حسین و ادار و تحریک کرد، وقتی که امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ این عمل را از عایشه مشاهده کرد جنازه امام حسن را در بقیع نزد مادرش زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ بخاک سپرد (۱).

بعضی از بنی هاشم (گفته شده که ابن عباس بوده) عایشه را در آن موقعی که بطرف منزل خود برمی گشت ملاقات کرد، به او گفت: آیا (این درد) برای تو کافی نیست که گفته شود: روز جَمَل (یعنی یکروز سوار جَمَل شدی و بجنگ علی عَلَيْهِ السَّلَامُ رفتی) تا اینکه (درباره

* رضایت حضور داشتند، یکی از جهاتی که امام حسن زیاد زن گرفت و طلاق داد این بود که در زمان جاهلیت طلاق دادن زن را حرام میدانستند لذا آنحضرت برخلاف عقیده آنان رفتار میکرد چنانکه فعلا هم بیشتر ادیان غیر از دین اسلام طلاق زن را جائز نمیدانند و بیشتر از یکزن گرفتن را اجازه نمیدهند و چنانچه زن بمیرد شوهر حق زن گرفتن ندارد و یا اینکه شوهر بمیرد زن حق شوهر رفتن ندارد - مترجم .

(۱) ساعت شهادت: هنگام چاشت روز پنجشنبه . روز شهادت از ایام هفته: روز پنجشنبه . روز شهادت از ایام ماه: روز هفتم ماه صفر، بقولی بیست و هشتم، بقولی روز آخر ماه صفر . ماه شهادت: ماه صفر . سال شهادت: پنجاهم، بقولی چهل و نهم از هجرت . محل دفن: قبرستان بقیع . مدت عمر: چهل و هشت سال . مدت امامت: ده سال . قاتل: جده زوجه آنحضرت بدستور معاویه . علت وفات: خوردن ریزه های الماس - مترجم .

تو) گفته شود: روز بَغْل (۱) (یعنی امروز هم بر استر سوار شدی و بجنگ امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام آمدی) یکروز بر شتر و یکروز بر استر سوار میشوی و خود را از پشت پرده پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نمایان میکنی میخواهی که نور خدا را خاموش نمائی در صورتیکه خدا نور خود را تمام و کامل خواهد کرد ولو اینکه مردمان مشرک را خوش نیاید و ماهمه برای خدائیم و بسوی خداهم برگشت خواهیم کرد؟! .
عایشه در جواب ابن عباس گفت: از طرف من اُف بر تو باد.

۲- روایت شده وقتی که امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام این عمل را از عایشه دید طلاقنامه او را برایش فرستاد، زیرا که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طلاق زنان خود را بعد از خود بعهده امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام واگذار کرد، امیر المؤمنین هم این امر را بعد از خود بعهده امام حسن نهاد، امام حسن هم بعد از خود این اختیار را به امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام داده بود و رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: در میان زنان من زنی است که در روز قیامت مرا نخواهد دید و او زنی است که وصیهای من بعد از من او را طلاق خواهند داد.

(۱) جمل: شتر، بغل: استر. ولنعم ما قال المقر البصرى:

و يَوْمَ الْحَسَنِ الْهَادِي عَلِيٍّ بَغْلِكَ أُسْرَعْتِ
وَمَا نَسْتِ وَمَا نَعْتِ وَ خَاصَمْتِ وَ قَاتَلْتِ
و فِي بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ بِالظُّلْمِ تَحَكَّمْتِ
هَلِ الزُّوجَةُ أَوْلَىٰ بِالْمَوَارِيثِ مِنَ الْبَيْتِ
لَكَ التَّشْعُ مِنْ الثَّمَنِ وَ بِالْكُلِّ تَحَكَّمْتِ
تَجَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ وَإِنْ عَشْتِ تَفَيْلْتِ - مترجم.

۳ = حسین بن علی علیه السلام

۱- بعد از امام حسن ، امام حسین علیه السلام جانشین آنحضرت گردید . از صادق آل محمد علیهم السلام روایت شده که فرمود : جبرئیل بر پیغمبر خدا نازل شد ، بآن بزرگوار خبر داد که دخترش فاطمه «ع» پسری خواهد زائید ، پس جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت : نام آن کودک را حسین بگذار ؛ آنگاه گفت : بیشتر امت تو برای کشتن حسین علیه السلام اجتماع خواهند کرد .

رسول الله صلی الله علیه و آله این خبر را برای امیرالمؤمنین و فاطمه زهراء علیهما السلام نقل کرد . فاطمه زهراء گفت : من به اینطور فرزندی احتیاج ندارم ، از خدا خواش مینمایم که مرا از عطا کردن اینطور فرزندی معاف دارد . خدای سبحان بر رسول خود وحی کرد تا امیرالمؤمنین و زهراء را آگاه کند که خدا در عوض شهید شدن امام حسین علیه السلام مقام امامت ، میراث پیغمبری ، امر وصیت ، علم و حکمت را تا روز قیامت بفرزندان امام حسین علیه السلام خواهد داد ، همینکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله علی و فاطمه علیهما السلام را از این موضوع خبردار کرد در جواب گفتند : ما بآنچه که خدا حکم کند راضی هستیم .

ولادت حسین بن علی علیه السلام

۱- روایت شده که فاطمه زهراء علیها سلام الله امام حسن را اول روز زائید و در همان روز هم به امام حسین حامله شد زیرا که فاطمه زهراء (در موقعی که امام حسن را زائید) پاک و پاکیزه بود و آن خون نفاسی را که معمولاً زنان در موقع وضع حمل و بعد از آن می بینند ندید (۱) ، امام حسین علیه السلام مدت ششماه در رحم مادر خود مکث کرد، ولادت امام حسین هم نظیر ولادت پیغمبر خدا و امیر المؤمنین و امام حسن علیه السلام بود .

۲- راوی گوید: وقتیکه امام حسین متولد شد جبرئیل با هزار ملك نازل شد تا بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله تبریک و تهنیت بگویند، در یکی از جزیره های دریا عبور جبرئیل به ملکی افتاد که او را فطرس میگفتند، خدای توانا فطرس را برای انجام دادن امری از امور فرستاده بود که فطرس در باره انجام دادن آن عمل کنندی کرده بود لذا خدای قهار پر و بال او را شکست و او را از مقام خود محروم کرده در آن جزیره فرو فرستاده بود، مدت (۵۰۰) سال بود که در آنجا بود، فطرس قبلاً با جبرئیل دوست بود لذا جبرئیل گفت:

(۱) روز ولادت از ایام هفته: شنبه، بقولی سه شنبه، بقولی پنجشنبه.
روز ولادت از ایام ماه: سیم ماه شعبان، بقولی پنجم آن، بنا بقولی پنجم ربیع الاول، بقولی آخر آن. ماه ولادت: بقولی ماه شعبان، بقولی ماه ربیع الاول. سال ولادت: سال چهارم از هجرت، بقولی سوم از هجرت.
محل ولادت: مدینه پنمبر. اسم: حسین. لقب: شانزده لقب دارد که مشهورتر از همه آنان شهید است. کنیه: ابا عبد الله، ابو الاثمه، ابوالمساکین - مترجم .

کجا میروی؟ جبرئیل گفت: در این شب از برای حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله نوزادی متولد شده است، خدا مرا با هزار ملک فرستاده که بآنحضرت تبریک و تهنیت بگویم.

فطرس بجبرئیل گفت: مرا با خود نزد پیغمبر ببر، شاید که آنحضرت از برای من دعا کند؟ جبرئیل او را با خود آورد، جبرئیل پیغام و تبریک الهی را برسول الله صلی الله علیه و آله رسانید، پیغمبر خدا بفطرس نظر کرد و فرمود: جبرئیل این کیست؟ جبرئیل قصه فطرس را بعرض آنحضرت رسانید، پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بفطرس توجهی کرد و او را دستور داد که پروبال خود را بدین امام حسین علیه السلام بساید! همینکه فطرس پروبال خود را بدین امام حسین سائید خدای رؤف او را بحالت اولیة خود برگردانید.

وقتی که فطرس حرکت کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: خدا شفاعت مرا درباره تو قبول کرد، تو دائماً بزمین کربلا موکل باش و تا روز قیامت هر کسی که زیارت قبر حسین علیه السلام میآید بمن خبر بده. راوی گوید: آن ملک است که بازاد شده حسین علیه السلام نامیده شده (۱).

امام حسین علیه السلام مدت هفت سال با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بود، در مدت این هفت سال رسول خدا شخصاً متصدی غذا دادن و علم و ادب

(۱) مترجم گوید: بعضی از علماء این روایت را معتبر نمیدانند و دلیل آنان این است که ملائکه هیچوقت نافرمانی و تقصیر نمیکند چنانکه خدای سبحان در آیه ۶-سوره تحریم میفرماید: ملائکه معصیت خدا را انجام نمیدهند و هر مأموریتی که داشته باشند انجام میدهند.

آموختن به امام حسین بود ، آنگاه خدا این آیه را فرو فرستاد :
 « انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهرکم
 تطهیراً » (۱) .

۳- روایت شده که امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام
 حسین علیهم السلام در امر وصیت و امر خدا شریک بودند ولی خدای سبحان
 امیر المؤمنین را بجهت اختصاص بخود در امر وصیت مقدم داشت و
 امام حسن را از لحاظ بزرگی سن به امام حسین مقدم داشت .
 امام حسین علیه السلام مدت (۳۰) سال با امیر المؤمنین بود و مدت (۱۰)
 سال هم با امام حسن مجتبا بود .

موقعی که وفات امام حسن علیه السلام در رسید، امام حسین علیه السلام را
 خواست و جمیع میراثهای انبیاء علیهم السلام را با آنحضرت تسلیم کرد و امام
 حسین هم برای امر خدا قیام کرد . پادشاه وقت در آنموقع معاویه
 ابن ابوسفیان بود ، معاویه در سنه (۶۰) هجری وفات یافت و یزید را
 ولیعهد قرار داد ، یزید هم بعد از پدر خود سلطنت کرد و امام حسین
 را طلب کرد که با او بیعت کند ولی امام حسین باو اعتنائی نکرد .

۴- روایت شده که چون مصیبت ابراهیم فرزند پیغمبر خدا
 که از ماریه قبطیه بود، بر رسول خدا وارد شد آنحضرت جزع و فزع
 شدیدی کرد، بقدری که فرمود : قلب بی صبری میکند و چشم گریه
 مینماید ، ای ابراهیم ما برای تو محزونیم ولی چیزی نمیگوئیم که

(۱) سوره احزاب ، آیه ۳۳ - یعنی جز این نیست که خدامیخواهد

بدی را از شما خانواده دور کند و شمارا پاک و پاکیزه نماید یکنوع پاکیزگی

مخصوصی - مترجم .

خدا غضب کند . پس جبرئیل بر پیغمبر خدا نازل شد ، بآنحضرت عرض کرد: خدای سبحان بتوسلام میرساند و میفرماید : آیا تو زنده بودن ابراهیم را مایلی که خدا او را زنده کند و بعد از تو او را وارث مقام پیغمبری نماید و امت تو او را بکشند و بدین جهت خدا کلیه امت تو را در جهنم داخل کند، یا اینکه حسین باقی باشد و خدا او را بعد از تو امام قرار دهد و نصف امت تو - که یکعهده ای از آنان قاتل و يك عده ای معین و یکعهده ای بقتل او راضی و یکعهده ای نا راضی باشند - او را بکشند و خدا (قاتلهای آنحضرت را) در جهنم داخل کند ؟ .

رسول الله ﷺ گفت : پروردگارا ! من دوست ندارم که کلیه امت در جهنم داخل شوند ، و از طرفی هم باقی بودن حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ از برای من محبوب تر است و فاطمه زهراء هم برای مصیبت او اندوهگین نمی شود .

راوی گوید : موقعی که پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دندانهای ثنایا و لثه های امام حسین را می بوسید بآنحضرت می فرمود : من بفدای آنکسی که ابراهیم را فدای او کردم .

بعد از آنکه اهل کوفه به امام حسین نامه نوشتند و آنحضرت هم مسلم بن عقیل را مقدمتاً بسوی مردم (عراق) روانه کرد و خود حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ هم عازم عراق گردید و کار آن بزرگوار آنطور شد که شد و خواست بسوی عراق خارج شود ام سلمه بوسیله شخصی برای امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ پیغام داد : ای آقای من ! تو را بحق خدا قسم میدهم که بطرف عراق خارج نشوی ، حسین بن علی عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فرمود : چرا

خارج نشوم؟ ام سلمه گفت: من از پیغمبر خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: پسر من حسین در خاک عراق کشته خواهد شد؛ و يك شیشه از خاک (آن موضعی که تو در آن کشته میشوی) بمن عطا کرد و بمن دستور داد که آن شیشه را با خاکی که در آنست حفظ نمایم.

امام حسین علیه السلام در جواب ام سلمه پیغام داد: ای مادر بخدا قسم که من بناچار کشته خواهم شد، از تقدیرات الهی بکجا می توان فرار کرد، در مقابل موت چاره ای وجود ندارد، من آن روز و ساعت و مکانی را که در آن کشته میشوم میدانم، من از محل افتادن خود و آن بقعه ای که در آن دفن خواهم شد آگاهم آنطور که ترا میشناسم، اگر دوست داشته باشی من میتوانم که خوابگاه خود و آنهایی که با من شهید میشوند بتو نشان بدهم؟

ام سلمه گفت: من بی میل نیستم، پس ام سلمه نزد امام حسین آمد چون آنحضرت، خدا را به اسم اعظم خواند زمین بطوری فرو رفت که خوابگاه خود و آنهایی را که با آنحضرت شهید شدند به ام سلمه نشان داد و مقداری از خاک محل دفن خود را به ام سلمه عطا کرد تا با آن خاکی که (قبلاً از پیغمبر گرفته بود) مخلوط کرد.

آنگاه امام حسین علیه السلام به ام سلمه فرمود: من در روز عاشورا بعد از نماز ظهر کشته خواهم شد، روز عاشورا روز دهم محرم است، سلام بر تو باد ای مادر، خدا بوسیله رضایت ما از تو راضی باد. ام سلمه دائماً از امام حسین علیه السلام خبر میگرفت و در انتظار فرا رسیدن عاشورا بود. وقتی که محمد بن حنفیه (برادر پدری امام حسین) برای

بدرقه آنحضرت آمد ، در موقع وداع به امام حسین علیه السلام گفت :
یا ابا عبدالله ! تورا بخدا حرم رسول الله صلی الله علیه و آله را (منظور زن
و بچه آنحضرت است) با خود مبر ؟ امام حسین علیه السلام فرمود : خدا
غیر از اسیر شدن آنان، چیزی را قبول نمیکند (۱) .

جریان بازگشت امام بجانب نهرین همانست که نویسندگان
(در جای خود) نوشته اند . عبیدالله بن زیاد لعنه الله تعداد (۲۸۰۰۰)
نفر لشکر را از طرف یزید (بجنگ امام حسین فرستاد) موقعی که
لشکر یزید صف بستند امام حسین علیه السلام با یاران خود نماز صبح
را خواند .

(۱) مترجم گوید: درپاورقی شرح حال امام حسین علیه السلام مناسب
است که در اطراف چند موضوع لازم گفتگو شود : ۱- با اینکه امام حسین
میدانست اگر کربلا بیاید کشته خواهد شد پس چرا آمد و خود را بهلاکت
داد ؟ ۲- اینکه زن و بچه های خود را برای چه آورد ؟ ۳- چرا امام حسین
ابتداءً شهدای غیر بنی هاشم را بمیدان فرستاد تا شربت شهادت را نوشیدند
و بعداً شهدای بنی هاشم را اجازه شهادت داد و خود آن بزرگوار بعد از همه
آنان شهید شد ؟ ۴- سر مقدس امام حسین در کجا دفن گردید ؟ ۵- چرا
محمد بن حنفیه با اینکه برادر پدري امام حسین بود با آنحضرت در
کربلا نیامد؟

اما جواب از سؤال اول : **اولا** سید مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء
جواب مفصلی نوشته است که این مقام را گنجایش نکارش آن نیست ، **ثانیاً**
امر خدا بود و در مقابل امر خدا نمیتوان چون و چرا کرد زیرا خدا عواقب
امور بندگانش را از خود آنان بهتر میداند ، به اضافه اینکه هر چه مصیبت *

۵- روایت شده که این جریان در روز دهم محرم سنه (۶۱)

هجری بوده ، آنگاه امام حسین علیه السلام برخاست و پس از سخنرانی حمد و ثنای خدارا بجای آورد ، به یاران خود فرمود : خدای عزیز در این روز برای کشتن شما و من اجازه داده است پس بر شما لازم است که صبر و جهاد نمائید .

۶- روایت شده که تعداد یاران حسین علیه السلام در روز عاشورا

(۶۱) مرد بود (ولی این عقیده با عقیده مشهور که میگویند : (۷۲)

یا (۷۱) نفر بودند مخالف است - مترجم) . خدای توانا از اول دنیا

تا آخر آن دین خود را بوسیله (۱۰۰۰) مرد یاری کرده و خواهد

* بزرگتر باشد جزای آن نیز بزرگتر خواهد بود ولذا مقام امامت بفرزندان آنحضرت داده شد . **ثالثاً** همانطور که امام حسین میدانست اگر کربلا بیاید کشته خواهد شد همانطور هم میدانست که اگر کربلا نیاید کشته خواهد شد ولو اینکه پناه به خانه خدا که محل امن است ببرد چنانکه پناه برد و مأمورین یزید شمشیرها را در زیر احرام بستند و خواستند که آن حضرت را در حرم امن خدا شهید کنند ، امام حسین در یک صورت از شهید شدن نجات پیدا میکرد و آن این بود که تسلیم یزید گردد و تسلیم شدن آن حضرت برای یزید از دست دادن دین بود همچنانکه صلح نکردن امام حسن با معاویه نیز باعث ریشه کن شدن دین میشد . یکی از جهاتی که امام حسین زمین عراق را انتخاب کرده مان دعوت و نامه های مردم عراق بود که در جای خود نوشته شده است و ...

اما جواب از سؤال دوم : **اولاً** دستور خدای سبحان بود که باید زن و بچه امام حسین علیه السلام اسیر شوند و شخصی نظیر امام حسین در مقابل امر خدا مطیع و فرمانبردار است . **ثانیاً** امام حسین میدانست که اگر اهل و عیال *

کرد ، و قتیکه از تفصیل آن هزار مرد پرسیده شد ؟ فرمود : (۳۱۳) نفر یاران طالوت بودند ، (۳۱۳) نفر که در بدر با پیغمبر خدا ﷺ بودند و (۳۱۳) نفر هم یاران امام زمان اند ، الباقی (۶۱) مرد که در روز عاشورا با امام حسین ﷺ شهید شدند .

۷- روایت شده که امام حسین ﷺ در سخنرانی روز عاشورا چنانکه از کلام آنحضرت ضبط شده فرمود : این زنا زاده ای که پسر زنا زاده است خود را در بین دو امر ثابت نگاه داشته : ۱- شمشیر کشیدن ، ۲- ذلت و خواری (یعنی انتظار دارد که ما با آنان جنگ کنیم یا تسلیم و ذلیل آنها شویم) ولی چقدر بعید است که ما ذلت و خواری

* خود را در حجاز یا جای دیگر بگذارد یزید و یزید پرستها آنان را تعقیب خواهند کرد و از شکنجه دادن بآنان کوتاهی نخواهند نمود ، اعمال و رفتاری که یزید و مأمورین او پس از شهید شدن حسین و یارانش با اهل و عیال حسین انجام دادند دلیل بر آنست که اگر اهل حرم آنحضرت در حجاز یا جای دیگر می بودند نیز از دست شر و فتنه یزید و تابعین او آرام نبودند .

اما جواب از سؤال سوم : **اولا** اینکه یاران حسین بن علی قبل از شهید شدن جا و مکان خود را در بهشت دیدند و خود آنان بجهت اینکه زودتری به بهشت وارد شوند برای چشیدن شربت شهادت عجله داشتند ، چنانکه در کتاب علل الشرایع این موضوع را از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت کرده . **ثانیا** هر چه مصیبت بزرگتر باشد اجر و مزد آن نیز بزرگتر خواهد بود ، چنانکه در کتاب مستطاب اصول کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود : **اشد الناس بلاءاً الا انبیاء ثم الاوصیاء** ، یعنی بالای پیامبران از سایر مردم شدیدتر است ، بعد از پیغمبران بالای وصی های آنان *

را قبول نمائیم؟! خدا ورسول و مؤمنین و عقلهای پاک و پاکیزه پذیرفتن این امر را برای من قبول نخواهند کرد، ما قتلگاه هارا بر فرمان برداری ناکسان مقدم میداریم، من و این گروه با کمی عدد و زیادی دشمن با سر زانو راه میرویم (و جنگ میکنیم)، آنگاه امام حسین علیه السلام این اشعار را سرود:

فان نهزم فهزامون قد ما و ان تغلب فغير منغلبينا
 و ما ان طبنا حین ولكن منا يانا و دولت آخرينا .
 بعد از آن یاران خود را دستور جنگ داد . عمر بن سعد و قاص
 لعنه الله گفت : یا ابا عبدالله چرا سر بحکم عبدالله فرود نمیآوری؟

* از سایر مردم شدیدتر خواهد بود بنا بر این میتوان گفت : یکی از جهاتیکه
 بر اجر امام حسین افزوده است تحمل آن مصیبتهای بی نظیری است که در روز
 عاشورا دید .

اما جواب از سؤال چهارم : **اولاً** علامه مجلسی در بحار گوید :
 مشهور بین علماء آنست که امام زین العابدین آن سر مقدس را بکر بلا آورد
 و با بدن مطهر آن حضرت بخاک سپرد . **ثانیاً** نیز در بحار میگوید : سر
 مبارک امام حسین در نجف اشرف است . **ثالثاً** در کتاب الحج جواهر الکلام
 از مفضل بن عمر روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام در مسجد حنانه در
 پشت کوفه نماز خواند و فرمود : اینجا جای سر مبارک امام حسین است .
رابعاً در بعضی از اخبار است که یزید پلید سر مقدس امام حسین را در مدینه
 فرستاد و در بقیع نزد مادرش زهراء دفن گردید . **خامساً** اینکه در بعضی از
 کتابها نقل شده که سر مبارک آن حضرت در دمشق در قبرستان مسلمانان دفن
 شده است . **سادساً** از جماعتی از اهل مصر نقل شده که سر مطهر امام حسین *

امام حسین علیه السلام در جوابش فرمود: ای شقی! بد بخت تو بعد از من از گندم عراق نمیخوری مگر یک مختصری، اکنون تو خود میدانی با این امر خطرناکی که انتخاب کردی.

مردی از لشگر ابن سعد برخاست و به امام حسین علیه السلام گفت: یا حسین! مژده باد ترا با آتش؛ امام حسین بآن ملعون فرمود: تو کیستی؟ گفت: من ابن جویره هستم، حسین علیه السلام گفت: بارخدا یا این مرد را دچار آتش کن، ناگاه مرکوب آن دشمن خدا! از جا برجست، او را بزیرپای خود انداخت، آنقدر (بالگد) بر سرش زد تا او را بجهنم وصل کرد، آنگاه بقدری جسدش را با پای خود کوبید که ذره ذره شد و از بدن او غیر از پاهایش چیزی باقی نماند.

بعد از آن امام حسین علیه السلام حضرت علی بن الحسین را که مریض بود احضار کرد، راجع به اسم اعظم خدا و میراثهای انبیاء علیهم السلام بآن حضرت وصیت کرد، بعلی بن الحسین علیه السلام فرمود: علوم الهی و قرآن و شمشیر نزد ام سلمه است، به ام سلمه هم دستور داد که آنها را به علی بن الحسین تقدیم نماید.

۸- روایت شده که امام حسین علیه السلام در روز عاشورا دختر بزرگتر خود فاطمه را خواست، نامه بهم پیچیده‌ای را به او داد. او را مأمور کرد که آنرا ببرادش علی بن الحسین علیه السلام تسلیم نماید.

* درمصر است - نقل از منتخب التواریخ - مترجم .

اما جواب از سؤال پنجم: مرحوم سپهر در ناسخ التواریخ مینویسد: امام حسین بمحمد بن حنفیه فرمود: تو در مدینه نماینده من باش که جریان و امور این مردم بر من مخفی و پوشیده نباشد - مترجم .

از صادق آل محمد علیهم السلام پرسیده شد که در آن نامه چه چیزی (نوشته) بود؟ فرمود: بخدا قسم آنچه را که مردم تا فناء دنیا و روز قیامت احتیاج داشتند در آن نامه نوشته شده بود.

شهادت حسین بن علی علیه السلام

۱- امام حسین علیه السلام در روز جمعه دهم محرم الحرام سنه ۶۱- (۱) هجری شهید شد، سن آنحضرت در آنروز (۵۷) سال بود، مدت هفت سال با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بود، و مدت ده سال هم آنحضرت متصدی امر خدا بود. امام حسین علیه السلام در کربلا دفن شد.

۲- روایت شده که آسمان مدت (۱۴) روز برای امام حسین گریه کرد، پرسیده شد که آسمان چگونه گریه کرد؟ فرمود: آفتاب از مکانی که قرمز بود طلوع میکرد و در مکانی که قرمز بود غروب میکرد.

۳- روایت شده که خون امام حسین علیه السلام از جوشش نیفتاد تا اینکه مختار بن ابی عبیده ثقفی خروج کرد و بجهت خون امام حسین (۷۰۰۰۰) نفر را کشت. مختار گفت: من برای امام حسین علیه السلام (۷۰۰۰۰) نفر را کشتم، بخدا قسم که اگر جمیع اهل زمین را

(۱) ساعت شهادت: در وقت اختصاصی نماز عصر. روز شهادت از ایام هفته: روز جمعه، بقولی دوشنبه. روز شهادت از ایام ماه: روز دهم محرم. ماه شهادت: ماه محرم. سال شهادت: سال شصت و یکم هجری. محل دفن: کربلا. مدت عمر: پنجاه و هفت سال. مدت امامت: یازده یا دوازده سال. قاتل: شمر بن ذی الجوشن به امر یزید بن معاویه. علت وفات: سر بریدن شمر از آنحضرت - مترجم.

میکشتم جبران آن ناخنی را که از آنحضرت گرفته میشد نمیکردم .
۴- روایت شده که خدای توانا آن (۴۰۰۰) ملکی را که در روز بدر برای رسول خود ﷺ فرو فرستاده بود برای امام حسین نیز فرو فرستاد ، و آنحضرت را مخیر کرد بین اینکه بردشمنان خود ظفر یابد و بین اینکه خدا را ملاقات نماید، ولی آنحضرت (ملاقات خدا را انتخاب کرد و) ملائکه را دستور داد که نزد قبرش باشند ، آن ملائکه ژولیده مو و غبار آلوده اند و منتظر قیام آن قائمی هستند که از فرزندان امام حسین علیه السلام است .

۵- روایت شده که امام حسین علیه السلام در روز عاشورا (۱۸۰۰) نفر جنگجورا بدست خود بجهنم فرستاد و آنان را برای مبارزه دعوت میکرد ، ابتداءً یک نفر (یک نفر برای جنگ با آنحضرت) میآمدند، بعد از آن ده نفر (ده نفر) ، برای سوّمین بار صد نفر (صد نفر) بجنگ یکنواخت میآمدند ، برای آخرین بار کلیه آن لشگر با آن کثرتی که داشتند بدور آنحضرت اجتماع کردند و آن بزرگوار را از جلو، عقب، یمین و یسار احاطه کردند .

۶- روایت شده که هیچ سنگی را بلند نمیکردند مگر اینکه از زیر آن خون تازه یافت میشد . خدای رؤف مکان بهشتی یاران امام حسین را بآنان طوری نشان داد که منزلهای خود را دیدند لذا بجهت طلب و شوق و حرصی که برای (رسیدن) بمنزلهای خود داشتند جهاد میکردند . موقعی که یزید پیروز شد (و حسین را با یارانش شهید کرد) امر امامت پوشیده شد و حضرت علی بن الحسین علیه السلام با

مؤمنینی که تابع او بودند امر امامت را اداره میکرد .

مترجم گوید: خدا را شکر که ترجمه شرح حال امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ

در ساعت پنج بعد از ظهر روز چهارشنبه یازدهم ربیع الثانی سنه (۱۳۸۴)

در دهکده آهار که از قراء لواسان است در منزل آقای حاج محمد حسین

سیفان دام بقائه پایان یافت .

۴- علی بن الحسین علیه السلام

۱- (بعد از امام حسین) فرزند بزرگوارش علی بن الحسین علیهما السلام مخفیانه با ترس و تقیه شدیدی در زمان سختی برای امر الهی قیام کرد.

۲- از صادق آل محمد علیهم السلام روایت شده که فرمود: خدا آیه تطهیر را - که در صفحه (۳۰۲) این کتاب نگاشته شده - در باره امر امامت نازل کرد، امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام چنانکه در شرح حال امام حسین گفته شد در معنی آیه سابق الذکر شریک بودند، بعد از آن خدای حکیم آیه ابرا (که بعداً خواهیم قرائت نمود) بخصوص امامت حضرت علی بن الحسین علیهم السلام نازل کرد (و آن آیه این است): **واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله** (۱).

۳- از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده که گفت: من در دست فاطمه زهراء لوح سبزی را دیدم که گمان کردم زمرّد است، در آن لوح نوشته سفیدی دیدم که بنور آفتاب شباهت داشت، به آن بی بی گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد این لوح چیست؟ فرمود: این

(۱) سوره احزاب، آیه ۶- یعنی وصاحبان رحم بعضیشان بر بعض دیگر

سزاوارترند در کتاب خدا - مترجم .

لوحی است که خدا برای پیغمبر خود صلی الله علیه و آله برسم هدیه فرستاده است. در این لوح پدرم رسول خدا، پسر عمش علی بن ابیطالب، نام دو فرزندم حسن و حسین و نام وصی هائی که از فرزندان حسین علیه السلام بوجود می آیند نوشته شده است. پدرم این لوح را بمن عطا کرد و بوسیله آن بمن بشارت داد، مرا دستور داد که این لوح را حفظ نمایم. آنگاه فاطمه زهراء علیها السلام آن لوح را بمن داد، من آنرا خواندم، آنچه که در آن بود رو نوشت کردم که رو نوشت آن این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این نامه ای است از طرف خدای باعزت و دانا از برای محمد صلی الله علیه و آله که نبی، نور، سفیر، پرده و دلیل خدا است، این نامه را روح الامین از نزد پروردگار عالمین آورده است، یا محمد نام های مرا بزرگ بدار و نعمتهای مرا سپاسگزار باش، زیرا من خدائی هستم که غیر از من خدائی نیست، منم که شکننده مردم جبار و سرکش هستم، منم که مظلومین را بردشمنان پیروز مینمایم، بر گناهکاران قهر و غضب میکنم، کسی که بغیر از فضل من امیدوار باشد یا بغیر از عدل مرا خائف باشد او را عذاب دردناکی میکنم که احدی از اهل عالم را نظیر او عذاب نکرده باشم.

یا محمد صلی الله علیه و آله مرا عبادت کن، بر من توکل نما، من هرگز پیغمبری را نفرستاده ام که روزگار او را کامل و مدت او را ناقص کرده باشم مگر اینکه برای او وصی قرار دادم، من تورا بتمام انبیاء و وصی تورا علی بن ابیطالب را بر تمام وصی ها فضیلت و برتری دادم، تورا

بوسیلهٔ دو فرزندت حسن و حسین علیهما السلام گرامی داشتم .

حسن علیه السلام را معدن علم و دانش خودم قرار دادم، حسین علیه السلام را خزینه دار وحی خود گردانیدم، او را بوسیلهٔ شهید شدن گرامی نمودم عاقبت او را بسعادت ختم کردم، فضیلت حسین از تمام شهدا بیشتر و درجهٔ او از همه بالاتر است، کلمهٔ تامهٔ (۱) من با حسین خواهد بود، حجت بالغه (ودلیل و برهان برای وجود) من نزد حسین است.

بجهت فرزندان حسین علیه السلام ثواب میدهم و عقاب می‌کنم که اولین آنها است :

۱- علی (بن‌الحسین) سیدالعاابدین و زینت دوستان گذشتهٔ من،

۲- فرزند او که شبیه جدّ پسندیدهٔ خود میباشد یعنی محمد (بن علی)

علی) که واضح‌کنندهٔ علم و معدن حکمت من است.

۳- جعفر (بن محمد) علیه السلام که بزودی آنهاست که در بارهٔ او

شک دارند هلاک خواهند شد، بهمین زودی آنحضرت را در بین انصار

و تابعین و دوستانش آشکار خواهم کرد، بعد از جعفر فتنهٔ تاریک و

ظلمانی بوجود می‌آید، زیرا که (احکام) واجبهٔ من قطع و حجت من

مخفی نخواهد شد و دوستان من شقی نخواهند شد، کسی که منکر

یکی از دوستان و حجتهای من شود حقا که منکر نعمت من شده، کسی

که يك آیه از قرآن مرا تغییر دهد حقا که دروغ بر من بسته است .

۴- وای بر آنهاست که در موقع تمام شدن مدت حبیب و

(۱) در تفسیر صافی در ذیل جملهٔ : **و کلمة الله هی العلیا**، گوید :

منظور از کلمهٔ خدا: قول رسول خدا، بقولی توحید، بقولی دعوت بدین مقدس

اسلام است - مترجم .

بر گزیده من موسی (بن جعفر) بر آنحضرت دروغ می بندند و منکر آن بزرگوار خواهند شد .

۵- آن کسیکه دوست ویاری کننده دین من علی (بن موسی الرضا) را تکذیب نماید کلیه دوستان مرا تکذیب نموده است ، مرد خبیث و متکبری او را خواهد کشت و در شهری که آنرا بنده نیکوکار ما بنا کرده ، پهلوی بدترین خلق من دفن خواهد شد .

۶- قول من حق است که چشم آنحضرت را بفرزندش محمد (بن علی) روشن خواهم کرد ، محمد بن علی بعد از آنحضرت خلیفه و وارث او ، معدن علم ، محل راز و حجت بر خلق من است ، بهشت را جایگاه او قرار داده ام ، او را برای هفتاد نفر از اهل بیتش شفیع قرار دادم که کلیه آنان مستوجب آتش هستند .

۷- امر فرزندش علی (بن محمد) را که دوست ، ناصر (دین) ، شاهد بر خلق و امین بر وحی من است بسعادت ختم مینمایم .

۸- حسن (بن علی) را که (خلق را) براه من دعوت میکند و خزینه علم من است از او بوجود میآورم .

آنگاه امر او را بوسیله فرزندش که برای مردم عالم رحمتی است کامل خواهم نمود ، آنفرزندی که دارای : کمال موسی ، ارزش عیسی و صبر ایوب است ، دوستان من در زمان او ذلیل خواهند شد ، سرهای آنان برسم هدیه فرستاده خواهد شد آنطور که سرهای گروه ترك و دیلم را برای یکدیگر هدیه میفرستند ، آنان کشته و سوخته خواهند شد ، آنان خائف و ترسان میشوند ، زمین از خونشان رنگین میگردد ، صدای واویلا و گریه در بین زنان آنها بلند خواهد شد ،

حقاً که آنان دوستان منند ، من بوسیله آنان هر فتنه تاریک و ظلمانی را دفع خواهم نمود ، بجهت آنها است که من زلزله ها و گناهان و سختی ها را رفع مینمایم ، آنان هستند که درود و رحمت از طرف خدا بر آنها است و آنها هستند که هدایت شدگانند .

ولادت علی بن الحسین علیه السلام

۱- روایت شده که علی بن الحسین علیه السلام در سنه (۳۸) بعد از هجرت متولد شد (۱). مادر آنحضرت جهان شاه دختر یزدگرد- آخرین پادشاهان عجم که پسرش یار باشد- بود . جریان جهان شاه و خواهرش این بود که در زمان عمر بن خطاب اسیر شدند ، آنان را نزد عمر آوردند ، عمر دستور داد تا آنان را برای فروش عرضه نمایند ! ولی امیر المؤمنین علی علیه السلام از این عمل جلوگیری کرد و فرمود : دختران پادشاهان را نباید در بازارها فروخت ، آنگاه علی علیه السلام زنی از انصار را دستور داد تا دست آن دوخواهر را گرفت و در میان مجلس مهاجر

(۱) ساعت ولادت: وقت چاشت . روز ولادت از ایام هفته : جمعه ،

بقولی پنجشنبه ، بقولی سه شنبه ، بقولی یکشنبه . روز ولادت از ایام ماه : پانزدهم جمادی الاولی ، بقولی پانزدهم جمادی الثانیه ، بقولی پنجم یا هفتم ماه شعبان و ... ماه ولادت : ماه جمادی الاولی ، بقولی ماه جمادی الثانیه ، بقولی ماه شعبان . سال ولادت: سی و هشتم از هجرت ، بقولی سی و ششم ، بقولی سی و هفتم . محل دفن: مدینه بینمبر (س) اسم: علی . لقب: دارای یازده لقب است که مشهورترین آنها زین العابدین ، سید الساجدین است . کنیه: ابومحمد ، ابوالحسن اول ، بنا بنظر اشخاصی که کنیه امیر المؤمنین را در نظر گرفته اند . چنانکه در پاورقی شرح حال امام کاظم و امام رضا خواهد آمد - مترجم .

و انصار گردانید و آنان را برای ازدواج عرضه کرد .

اول کسی که وارد شد امام حسن و امام حسین علیہما السلام بودند پس آن دو بزرگوار ایستادند و خطبه آنانرا برای خودشان خواندند ، آن دو خواهر هم گفتند: ما غیر از شما کسی را قبول نمیکنیم، پس امام حسن با شهربانو و امام حسین با جهانشاه ازدواج کرد (۱) آنگاه امیر المؤمنین به امام حسین گفت: این زن را حفظ کن و نسبت به او نیکوئی نما، زیرا کسی را برای تو میزاید که بعد از تو بهترین اهل زمین خواهد بود .

پس آن بی بی حضرت علی بن الحسین را زائید، جریان ولادت و نشوونمای علی بن الحسین نظیر ولادت و نشوونمای پدران بزرگوارش علیہ السلام بود . مادر علی بن الحسین در مدینه در حال نفاس از دنیا رفت و برای علی بن الحسین علیہ السلام دایه ای خریده شد که متصدی شیردادن و پرورش آنحضرت باشد. علی بن الحسین بدایه خود مادر میگفت ، وقتیکه علی بن الحسین بزرگ شد دایه خود را برای غلام خود که نام او سلام بود تزویج کرد، لذا بنی امیہ میگفتند: علی بن الحسین مادر خود را برای غلام خود تزویج کرده است و آنحضرت را برای این عمل سرزنش میکردند .

علت اینکه آنحضرت را سیدالعابدین میگفتند این بود که آن بزرگوار در هر شب و روز (۱۰۰۰) رکعت نماز بجای میآورد .

(۱) مترجم گوید: مشهور آنست که امام حسین با شهربانو ازدواج کرد، بنابراین میتوان احتمال داد که در متن عربی این کتاب لفظ حسین بر لفظ حسن علیهما السلام مقدم بوده است .!؟

علی بن الحسین در روز عاشورا با پدر خود در کربلا حضور داشت ولی آن بزرگوار مریض بود و مریضی او درد شکم بود لذا جهاد از آنحضرت ساقط شد. موقعی که شهید شدن امام حسین علیه السلام نزدیک شد علی بن الحسین را خواست، او را وصی خود نمود، با آنحضرت دستور داد تا میراثهای انبیاء و شمشیر و نامه‌ای که خود آنحضرت پیش امّ سلمه نهاده بود تحویل بگیرد.

موقعیکه امام حسین علیه السلام شهید شد زین العابدین را هم با اهل حرم امام حسین به اسیری بردند و آن بزرگوار را نزد یزید آوردند، در آنموقع فرزند آنحضرت امام محمد باقر که دو سال و چند ماه از عمر مبارکش گذشته بود با پدر خود نزد یزید آمد، وقتی که یزیدحضرت زین العابدین را دید گفت: یا علی بن الحسین (در روزگار) چه دیدی؟! زین العابدین فرمود: چیزی را دیدم که خدا قبل از اینکه آسمانها و زمینها را خلق کند درباره آن قضاوت فرموده است.

یزید در باره زین العابدین با اهل مجلس خود مشورت کرد؟ اهل مجلس یزید که از یزید کمتر نبودند بقتل زین العابدین علیه السلام اشاره کردند (و کلامی را گفتند که خودشان بآن سزاوارتر بودند و ما از ترجمه آن خودداری مینمائیم).

آنگاه امام محمد باقر علیه السلام (که دو سال و چند ماه بیشتر از عمر شریفش نگذشته بود) بعد از حمد و ثنای خدا در جواب یزید فرمود: اهل مجلس تو بتو اشاره ای کردند که بر خلاف اشاره اهل مجلس فرعون بود که درباره امر موسی و هارون علیه السلام با آنها مشورت کرد، زیرا که اهل مجلس فرعون بفرعون گفتند: موسی را با برادرش

نگاه دار ولی اهل مجلس تو بقتل ما اشاره کردند، این اشاره ای که اینها کردند دارای سببی است، یزید گفت: آن سبب چیست؟! حضرت باقر علیه السلام فرمود: اهل مجلس فرعون حلال زاده بودند ولی اهل مجلس تو حلال زاده نیستند زیرا پیغمبران و فرزندان آنان را غیر از فرزندان زنا کسی نخواهد کشت، آنگاه یزید ساکت شد و چنانکه گفته شده دستور داد تا آنان را از مجلس خارج کردند.

۴- روایت شده که علی بن الحسین علیه السلام با مؤمنینی که تابع آنحضرت بودند امر امامت را مخفی میداشت. در سنه سوم از امامت علی بن الحسین یزید بن معاویه وفات یافت و مردم باپسرش معاویه بن یزید بیعت کردند، معاویه بن یزید مدت سه ماه سلطنت کرد و از دنیا رفت.

بعد از آن در سنه (۶۴) هجری فتنه ابن زبیر که مدت (۹) سال بطول انجامید در حجاز شروع شد. مدت دوازده سال که از امامت زین العابدین گذشت مردم با آن ملعون گربه چشمی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را تبعید کرد یعنی مروان بن حکم بن ابی العاص بیعت کردند. در زمان آن لعین بود که مؤمنین پنهان شدند، سختی زمانه بر اهل آن زمان شدت یافت، شیعیان را از اطراف زمین می گرفتند و خون و مال آنان را هدر می بردند (در زمان مروان لعین بود) که (خطباء) در منبرهای خود بطور آشکار امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را لعنت میکردند. مروان خبیث مدت (۱۰) سال و چند ماه و چند روزی سلطنت کرد و بدوزخ رفت.

مردم بعد از مروان پلید با پسرش عبد الملك بیعت کردند،

عبدالملك حجاج بن يوسف را (برای حکومت) گردنگیر مردم عراق کرد ، آنگاه برای حجاج نوشت :

« بسم الله الرحمن الرحيم » خون فرزندان عبدالمطلب را حفظ کن و از ریختن خون آنان حذر و اجتناب کن ! زیرا من دیدم که آل ابوسفیان چون سگ خون اولاد عبدالمطلب را لیسیدند و در دنیا چندان مکئی نکردند تا اینکه ریشه کن شدند . پس عبدالملك آن نامه را پنهان از نظر مردم دور و نزدیک و خاص و عام برای حجاج فرستاد و او را دستور داد که آن نامه را مخفی نماید .

۳- حضرت صادق آل محمد علیهم السلام فرمود: امام زین العابدین علیه السلام

در همان روز از همان ماه (که عبدالملك آن نامه را مخفیانه نوشته بود) برای عبدالملك نوشت :

« بسم الله الرحمن الرحيم » از طرف علی بن الحسین بسوی عبد الملك بن مروان ، اما بعد : تو در فلان ساعت از فلان روز در فلان ماه فلان نامه را برای حجاج بن يوسف نوشته ای ، خدای رؤف هم این عمل ترا میداند ، تو را در امر سلطنت مهلت داد ، یکمقداری بزمان سلطنت تو افزود . آنگاه حضرت زین العابدین علیه السلام آن نامه را برای عبدالملك فرستاد ، چون عبدالملك آن نامه را خواند خوشحال شد و مقداری طلا و پول بقاصد آنحضرت جائزه داد . عبدالملك مدت (۳۰) سال و خورده ای سلطنت کرد و از دنیا رفت .

(بعد از عبدالملك) در سنه (۶۸) هجری با پسرش ولید بیعت شد ، در آنموقع مدت (۲۶) سال از امامت علی بن الحسین علیه السلام گذشته بود .

در آنوقت بود که عموی زین العابدین که محمد بن حنفیه (پسر امیر المؤمنین علیه السلام) باشد در باره امر امامت با آنحضرت بنزاع پرداخت و ادعا کرد که امر امامت بعد از برادرش امام حسین علیه السلام برای او خواهد بود ، به چند آیه از قرآن و آیه (اولوا الارحام که در صفحه ۳۱۳) اینکتاب نوشته شده) با علی بن الحسین علیه السلام مناظره کرد و گفت : آیه سابق الذکر بعد از امام حسین علیه السلام برای من و فرزندانم نازل شده « فلم یثنه ذلك عن منزلته » .

امام زین العابدین علیه السلام به محمد بن حنفیه فرمود : برای محاکمه نزد حجر الاسود (سنگ سیاهی که در کعبه است) میرویم ! .

عرض کرد : چگونه مرا برای محاکمه نزد سنگی میبری که نه میشوند و نه جواب میگویند و چگونه میشود که آن مکان از مردم خالی و خلوت گردد؟ آنحضرت فرمود : خدا آنرا در باره حکومت در بین ما آگاه و ناطق خواهد کرد .

محمد بن حنفیه با تعجب با حضرت زین العابدین علیه السلام حرکت کرد تا نزد حجر الاسود آمدند ، علی بن الحسین فرمود : ای عمو تو با حجر الاسود تکلم کن ! محمد بن حنفیه مقابل حجر الاسود آمد و با آن سنگ تکلم کرد ؛ ولی آنسنگ از صحبت کردن با او خود داری کرد و جوابی به او نداد .

آنگاه علی بن الحسین علیه السلام جلورفت ، دست پا کیزه و مبارک خود را بر حجر الاسود نهاد و گفت : بار خدایا ! من تو را بحق اسم تو که در سرادق بزرگ نوشته شده قسم میدهم که این سنگ را گویا

نمائی و آنچه که میخواست دعا کرد ، بعد از آن فرمود : ای سنگ ترا قسم میدهم بحق آنخدائی که عهد و پیمان بندگانرا - و گواهی نمودن برای کسی که ترا قصد نماید و مطیع تو گردد - در تو قرار داد ، تو شهادت بده که بعد از امام حسین علیه السلام امر وصیت و امامت برای که خواهد بود؟

امام صادق علیه السلام فرمود : حجر الاسود طوری جنبش کرد که نزدیک بود (از جای خود) کنده شود ، آنگاه خدا آنسنگ را بسخن در آورد تا گفت : ای محمد بن حنفیه مقام امامت را به علی بن الحسین علیه السلام تسلیم کن!.

حضرت زین العابدین علیه السلام گفت : بارخدا یا ! (از محمد بن حنفیه) در گذر ، آنگاه محمد بن حنفیه از مناظره خود دست برداشت و امر امامت را به زین العابدین علیه السلام واگذار کرده از خدا طلب آمرزش نمود .

۴- صادق آل محمد صلوات الله علیهم میفرماید : علی بن الحسین علیه السلام دست ابو حمزه را که دیران بن ابوصفیه ثمالی باشد گرفت و فرمود : ای ابو حمزه ! ما منطق پرندگان را میدانیم ، همه نعمتی نصیب ما گردیده است ، حقا که این مقام مقام فضیلت آشکاری است .

۵- روایت شده که علی بن الحسین علیه السلام در یکی از سفرها با عده ای بمکه میرفت ، همینکه در بین راه نشستند آهویی آمد و در مقابل آنحضرت ایستاد ، با چشمانی پر از اشک به زین العابدین علیه السلام شکایت کرد . آنحضرت به همسفران خود فرمود : فهمیدید این آهو چه گفت ؟ گفتند : خدا و پیغمبر و امام بهتر میدانند ، فرمود : این

آهو میگوید : من نزد فلان شخص قرشی هستم و بچه‌ای دارم که از من گرفته شده ، مدت یکشب و روز است که بآن غذا نداده‌اند .
 امام زین العابدین علیه السلام نزد آن شخص قرشی فرستاد ، او را حاضر کردند ، طلب بخشش آن آهو را با بچه اش از او کرد ، غذا آوردند بآن آهو داد ، آنگاه امر کرد تا بطرف صحرا رود ، راه آن حیوانرا باز کردند ، او همه کنان با بچه خود بسوی بیابان رفت .
 علی بن الحسین علیه السلام فرمود : نفهمیدید آن آهو چه میگفت ؟ گفتند : نه ، فرمود : در حق ما دعا میکرد .

۶- روایت شده : شخصی در آن موقعی که یاران زین العابدین در حضور آنحضرت بودند نزد آن بزرگوار آمد ، علی بن الحسین علیه السلام فرمود : تو کیستی ؟ گفت : من مرد منجم و ستاره شناسی هستم ، امام به او نظری کرد و فرمود : مایلی ترا بسوی مردی راهنمایی کنم که از وقت ورود تو تا بحال بچهارده هزار عالم عبور کرده ؟ ستاره شناس گفت : آنمرد کیست ؟ امام فرمود : اگر بخواهی ترا از آنچه که امروز خوردی و آنچه در خانه خود ذخیره کردی آگاه نمایم ؟ گفت : بی میل نیستم . امام فرمود : تو امروز ملخهائی را که بوسیله سرما مرده بودند خوردی ، در منزل تو بیست دینار وجود دارد که سهدینار از آن دینار خانگی است .

مرد ستاره شناس گفت : شهادت میدهم که تو حجت بزرگ و کلمه تقوای خدائی (۱) . امام علیه السلام فرمود : توهم دوستی هستی که

(۱) کلمه تقوای خدا یعنی بسم الله الرحمن الرحيم - المنجد .

خدا قلب او را برای ایمان آوردن آزمایش کرده باشد، لذا ایمان آوردی .

۷- از ابو حمزه ثمالی روایت شده که گفت: من در خدمت علی بن الحسین علیه السلام بودم، صدای گنجشک ها بگوش میخورد، امام فرمود: ای ابو حمزه میدانی این گنجشگان چه میگویند؟ گفتم: نه، فرمود: خدا را بپاکی یاد میکنند و رزق خود را از خدا می طلبند .

دلیل و برهانهای امامت علی بن الحسین علیه السلام زیاد است، ما قسمتی از دلیل های امامت آنحضرت را در آخر باب شرح حالش بیان کردیم .

وقتی که روزگار امام زین العابدین علیه السلام بسر آمد فرزند خود امام محمد باقر علیه السلام را خواست، او را وصی خود قرار داد، جماعتی از شیعیان خصوصی آن بزرگوار در موقع وصیت کردن آنحضرت حضور داشتند، اسم اعظم خدا و میراثهای پیمبران را به امام باقر تسلیم کرد، علی بن الحسین علیه السلام به امام باقر سفارش ناقه خود را کرد و فرمود: بآن ناقه نیکوئی کن، علوفه آنرا آماده کن! بعد از من به پشت او سوار شو و آنرا بسفر مبر، باید در طویل باشد. علی بن الحسین علیه السلام بیست مرتبه با آن ناقه بحج رفته بود و یک چوب هم بآن حیوان نزده بود .

شهادت علی بن الحسین علیه السلام

۱- علی بن الحسین در سنه (۹۵) هجری در سن (۵۷) سالگی شهید شد، در قبرستان بقیع نزد امام حسن مجتبا دفن گردید (۱) علی بن الحسین دوسال و چند ماه از عمر خود را با امیرالمؤمنین بسربرد. حدیثهای زیادی از آنحضرت روایت کرده، زین العابدین مدت بیست سال از عمر خود را با پدر و عموی خود طی کرد، زمان امامت آنحضرت (۳۵) سال و چند ماه بود.

۲- روایت شده که ناقه علی بن الحسین (بعد از رحلت آن بزرگوار) بطرف قبرستان بقیع خارج شد، گردن خود را بر قبر آن حضرت میزد، اشک از جشمانش جریان داشت، امام محمد باقر کسی را فرستاد تا آن ناقه را بجای خود برگردانند، آن حیوان نیز بسوی بقیع برگشت و این عمل را سه مرتبه انجام داد، بالاخره بالای قبر علی بن الحسین توقف کرد تا مرد، امام محمد باقر علیه السلام دستور داد تا گودالی کنند و آن حیوان را در آن دفن کردند.

روز شهادت از ایام هفته: روز شنبه، بقولی روز دوشنبه. روز شهادت

از ایام ماه: دوازدهم، بقولی هجدهم، بقولی بیست و پنجم ماه محرم. ماه شهادت: ماه محرم. سال شهادت: سال یکصد و دهم، بقولی نود و چهارم، بقولی نود و دوم از هجرت. محل دفن: مدینه پنبمبر (ص) مدت عمر: پنجاه و هفت سال. مدت امامت: سی و چهار سال. قاتل: عبدالملک مروان، بقولی هشام بن عبدالملک. علت وفات: زهری بود که بخورد آن حضرت دادند - مترجم.

۳- از سعید بن مسیب روایت شده که گفت: قحطی عمومی مردم را فرا گرفت، من چشم خود را گشودم، غلام سیاهی را بالای تپه‌ای تنها دیدم، بطرف او روان شدم، دیدم لبهای خود را حرکت میدهد، هنوز دعای او تمام نشده بود که ابری آمد، چون آن ابر را دید خوشحال شد و برگشت، بقدری بازان آمد که ما گمان کردیم غرق خواهیم شد. من بدنبال آن غلام رفتم تا اینکه دیدم داخل خانه علی بن الحسین علیه السلام شد.

من نیز در خانه علی بن الحسین داخل شدم، عرض کردم: ای آقای من آیا در خانه شما غلام سیاهی است که او را بمن بفروشی و مرا ممنون نمائی؟ فرمود: ای سعید چرا آن غلام بتو بخشیده نشود؟ بسر پرست غلامان خود دستور داد تا کلیه غلامهایی را که در خانه آنحضرت بودند بمن عرضه کرد، ولی من آن غلام سیاه را در بین آنان ندیدم، گفتم: من آن غلام سیاه را ندیدم، سرپرست غلامان آنحضرت گفت: غیر از فلان غلام که نگهبان است کسی نیست، گفتم: او را بیاور! چون او را آورد دیدم همان غلام سیاهی است که من میخواستم.

به علی بن الحسین عرض کردم: این همان غلام سیاهی است که من میخواهم، فرمود: ای غلام! سعید مالک تو شد، با او برو، غلام سیاه بمن گفت: چه باعث شد که تو بین من و مولای من جدائی انداختی؟! گفتم: آن معجزه‌ای که من بالای تپه از تو دیدم، ناگاه آن غلام دست خود را با تضرع و زاری بطرف آسمان بلند کرد و گفت: ای خدا اگر مابین من و تو رازی بوده که آنرا فاش کردی الآن مرا قبض روح کن. علی بن الحسین علیه السلام گریه کرد و آن

اشخاصی که در حضور آنحضرت بودند نیز گریه کردند، منم با چشم اشگبار خارج شدم، همینکه بمنزل خود رسیدم قاصد زین العابدین آمد که اگر میخواهی از آنغلام سیاه تشییع جنازه نمائی فعلاً موقعیت دارد، من با آن قاصد حرکت کردم و آن غلام را مرده دیدم.

۴- از ابو خالد کابلی روایت شده که گفت: من زمانی را به امامت محمد بن حنفیه قائل بودم، یحیا بن ام طویل که دایه امام زین-العابدین بود مرا ملاقات کرد و مرا بسوی آنحضرت دعوت کرد، من قبول نکردم، گفت: چه ضرری دارد که توحق مرا ادا کنی و یک مرتبه آنحضرت را زیارت نمائی؟ من با ابو خالد روانشدم، آنحضرت را در اطاقی که از فرش قرمز فرش شده بود دیدم، لباسهای رنگ وارانگی در بر داشت، من طولی ندادم و از حضور آنحضرت بلند شدم، وقتی که بلند شدم بمن فرمود: فردا نزد من بیا! من خارج شدم و به یحیا گفتم: مرا نزد مردی آوردی که لباس رنگ وارانگ می پوشد؟! قصد کردم که دیگر خدمت آنحضرت بر نگردم ولی با خود گفتم: آمدن من نزد علی بن الحسین ضرری ندارد لذا در همان وقتی که فرموده بود نزد آن برگزیده خدا آمدم، درب خانه را باز دیدم و کسی را ندیدم لذا قصد کردم که برگردم.

ناگاه شنیدم که آن بزرگوار سه مرتبه از داخل خانه مرا صدا زد، من گمان کردم دیگری را صدا میزند تا اینکه فریاد زد و بمن فرمود: ای کنکر! داخل خانه شو. کنکر نامی بود که مادرم برای من نهاده بود و غیر از من کسی از این اسم اطلاعی نداشت. من در خدمت علی بن الحسین مشرف شدم، دیدم زین العابدین در اطاق

کاهگلی روی حصیر نشسته و پیراهن کرباسی پوشیده ، بمن فرمود : ای ابو خالد من تازه عروسی کردم ، آن منظره ای که تو دیروز دیدی بجهت عروسی بود که مخالفت با آنرا دوست نداشتم ، آنروز را در خدمت آنحضرت شب نکردم مگر اینکه معجزات و عجائبی را از آن بزرگوار مشاهده کردم لذا به امامت علی بن الحسین قائل شدم و خدا مرا بوسیله آن برگزیده خود هدایت کرد .

۵- از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام روایت شده که فرمود:

بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام مقام امامت نصیب دو برادر نخواهد شد و تا روز قیامت از فرزندان من خارج نمیگردد (یعنی مقام امامت از پدر بفرزند میرسد ولی از برادر برادر نخواهد رسید)

۶- از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت شده که فرمود :

سه طایفه هستند که خدا در روز قیامت نظر رحمت بآنان نخواهد داشت ، آنرا پاک و پاکیزه نمیکند ، برای آنها عذاب دردناکی خواهد بود : ۱- آنکسی که از ما خانواده (عهد و آل عهد علیهم السلام) نباشد و خود را در بین ما خانواده داخل کند .

۲- آنکسی که از ما خانواده باشد و خود را از بین ما خارج

نماید ۳- آنکسی که بگوید : این دو طایفه را از اسلام بهره و نصیبی خواهد بود .

۵ = محمد بن علی عَلِيٌّ

بعد از حضرت علی بن الحسین فرزند بزرگوارش ع بن علی برای امر خدا قیام کرد .

۱- از صادق آل ع روایت شده که فرمود: علی بن الحسین ع با مادر عبدالله بن الحسن بن علی ازدواج کرد ، همان بی بی است که مادر امام ع باقر ع است ، علی بن الحسین نام آن بی بی را صدیقه نهاده بود ، میفرمود : در میان آل حسن زنی نظیر او بوجود نیامد .

۲- از امام ع باقر روایت شده که فرمود : مادر من که مادر عبدالله و دختر امام حسن باشد نزد دیواری نشسته بود ، آن دیوار شکست خورد و نزدیک بود که بر سر آن بی بی خراب شود ، آن بی بی بدست خود اشاره کرد و گفت: بحق مصطفی ع که خدا بتوا اجازه سقوط ندهد تا من از اینجا بلند شوم ، دیوار در هوا معلق شد تا آن بی بی بلند شد و رفت آنگاه آن دیوار سقوط کرد ، علی بن الحسین بجهت (دفع این بلاء) مبلغ (۱۰۰) دینار برای آن بی بی صدقه داد .

ولادت محمد بن علی علیهما السلام

۱- ولادت امام محمد باقر علیه السلام در سنه (۵۸) هجری قبل از شهادت شدن امام حسین بوده (۱) ولادت و نشو و نمای امام محمد باقر علیه السلام هم نظیر ولادت پدران بزرگوارش بود.

موقعی که امام محمد باقر جوانی شد و با پدر خود داخل مسجد گردید جابر بن عبدالله انصاری نزد آنحضرت آمد، سر او را بوسید و گفت: جد تو پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله تو را سلام میرساند، بمن میفرمود: تو زنده خواهی بود تا فرزندی من محمد بن علی بن الحسین را ببینی، وقتی که او را دیدی سلام مرا به او برسان.

جابر در وقت دیگری در حضور امام محمد باقر آمد، سر آنحضرت را بوسید و بآن بزرگوار فرمود: ای شکافنده (علم و دانش) چون جابر انصاری این عمل را انجام داد امام زین العابدین علیه السلام به امام باقر دستور داد که از خانه خارج نگردد، ولی جابر صبح و عصر بحضور امام باقر مشرف میشد و بر آنحضرت سلام میکرد. وقتی که علی بن الحسین شهید شد امام محمد باقر بجهت پیری جابر و همنشینی او با رسول الله و امیر المؤمنین علیهما السلام بدیدن جابر میآمد.

(۱) روز ولادت از ایام هفته: روز جمعه، بقولی شنبه، بقولی دوشنبه
روز ولادت از ایام ماه: روز اول رجب، بقولی بیست و دوم آن، بقولی سوم ماه صفر. ماه ولادت: ماه رجب، بقولی ماه صفر. سال ولادت: پنجاه و هفتم هجری، بقولی پنجاه و هشتم. محل ولادت: مدینه رسول الله (ص)
اسم: محمد. لقب: هشت لقب دارد که مشهورترین آنها باقر است.
کنیه: ابوجعفر - مترجم.

۲- از عده‌ای از یاران امام باقر علیه السلام روایت شده که گفتند: ما با آنحضرت بودیم، زید بن علی بن ابیطالب از نزد امام ع باقر عبور کرد، امام علیه السلام فرمود: این برادر مرا می بینید؟ بخدا قسم که در کوفه خروج میکند، بدنش بالای دار می‌رود، سرش را در کوچه و بازارها میگردانند.

۳- روایت شده که یاران امام ع باقر در حضور آنحضرت بودند، کبوتر نری با ماده خود نزد امام علیه السلام آمدند، ساعتی توقف کردند و پدیدند؛ امام باقر فرمود: ما منطبق پرندگان را میدانیم؛ همه جور نعمتی بما عطا شده، هر چیزی برای ما بیشتر از بنی آدم شناو و فرمانبردار است، هر چیزی بیشتر از این امت حق ما را می‌شناسد، این کبوتر بزوجه خود بدین شده، آنرا نزد من آورد. وشکایت آنرا بمن مینماید، برای کبوتر نری بحق ولایت قسم خوردم که زوجه تو خیانت نکرده زیرا که جفت تو راستگواست، آنرا از آزار دادن زوجه اش نهی کردم، زیرا حیوانی و پرنده‌ای نیست که بولایت و دوستی ما خانواده قسم دروغ بخورد مگر فرزندان آدم پس آن دو کبوتر صلح کردند و پدیدند.

۴- از ع بن مسلم روایت شده که گفت: من با امام ع باقر در راه مکه بودیم، گوسفندی را دیدم که از گله عقب افتاده بود، بچه خود را صدا میزد و بسرعت راه می‌رفت. امام ع باقر علیه السلام فرمود: آیامیدانی که این گوسفند به بچه خود چه میگوید؟ گفتم: نه فرمود: به بچه خود میگوید: زود بیا وارد گله شو، برادر تو در سال گذشته از من و گله عقب افتاد که گرگ آنرا در ربود.

عجده بن مسلم میگوید: من نزد چوپان رفتم و گفتم: این گوسفندی را که من می بینم بچه خود را صدا میزند احتمال میدهم قبل از این بچه آنرا گرگ در این موضع خورده باشد؟ گفت: آری این موضوع در سال گذشته اتفاق افتاده است.

۵- روایت شده که اسود بن سعید در حضور امام محمد باقر ع بود امام باقر فرمود: ما حجت‌های خدائیم، ما زبان گویای خدائیم، ما وجه خدائیم، ما والیهای امر پروردگاریم. بعد از آن فرمود: ای اسود بین ما و زمین یک ریسمانکاری نظیر ریسمانکار بنائی است، وقتی ما بخواهیم زمین را امری بکنیم آن ریسمانکار را جذب میکنیم و آن موضع از زمین نزد ما میآید.

۶- از حکیم بن ابونعیم روایت شده که گفت: من در مدینه بحضور امام محمد باقر ع مشرف شدم، عرض کردم: مرا در بین رکن و مقام نذری است که اگر تورا ملاقات نمایم از مدینه خارج نشوم تا اینکه بدانم تو قائم آل محمد ع هستی یا نه؟ امام باقر بمن جوابی نگفت، من مدت سی روز در مدینه اقامت کردم تا اینکه یکروز در بین راه بدامام باقر برخورد کردم، امام بمن فرمود: تو که هنوز در اینجایی؟ گفتم: منکه بشما گفتم: چه نذری کرده ام ولی شما بمن دستوری ندادی! فرمود: صبح زود بیا نزد من، صبح زود خدمت آنحضرت رفتم فرمود: حاجت خود را بگو! گفتم: من روزه و صدقه ای نذر کردم که اگر تورا ملاقات کنم از مدینه خارج نشوم تا اینکه بدانم تو قائم آل محمد ع هستی یا نه، اگر تو قائم باشی من با تو ارتباط پیدا کنم والا دنبال کار خود روم؟.

فرمود: کلیه ما قائم به امر خدائیم، گفتم: تو مهدی هستی؟ فرمود: همه ما (مردم را) بسوی خدا هدایت میکنیم، گفتم: تو صاحب شمشیری؟ فرمود: کلیه ما صاحب و وارث شمشیر هستیم، گفتم: توئی که دشمنان خدا را میکشی، دوستان خدا را عزیز میکنی، دین خدا بوسیله تو ظاهر و قوی خواهد شد؟ فرمود: ای حکیم من چگونه میتوانم آن شخص باشم در صورتیکه به این سن رسیده‌ام؟ ان صاحب هذا الامر اقرب عهد باللبن منی، بعد از سخن طولانی فرمود: خدا حافظ تو بار برو و طلب معاش کن.

۷- عنبسه از جابر بن یزید جعفی روایت کرده که گفت: راجع بحضرت قائم از امام محمد باقر علیه السلام پرسش کردم؟ آنحضرت دست خود را به (گفت) امام جعفر صادق علیه السلام زد، من امام صادق را از این موضوع خبر دادم، فرمود: جابر راست میگوید، شاید شما گمان کنید که هر امامی قائم بعد از امام قبلی خود نباشد؟ (در صورتیکه) کلمه قائم نامی است از برای جمیع امامها.

۸- ابوالجارود از امام محمد باقر روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن مرضی که از دنیا رفت علی علیه السلام را خواست، فرمود: یا علی نزدیک من بیا تا آن رازهایی را که خدا با من گفته من هم با تو بگویم و تو را امین نمایم بآنچه که خدا مرا امین داشته است، علی علیه السلام جلو آمد تا رسول الله صلی الله علیه و آله با او راز گفت، علی بن ابیطالب این عمل را با امام حسن و آنحضرت این کار را با امام حسین و امام حسین هم این عمل را با پسرش زین العابدین علیه السلام انجام داد.

۹- از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: من به نفس

مؤمنین از خود آنان سزاوار ترم و برادرم علی به نفس مؤمنین از خود آنان سزاوار تر است، وقتی که علی شهید شد پسر امام حسن به نفس مؤمنین از خود آنان سزاوارتر خواهد بود، بعد از امام حسن فرزندان حسین به نفس مؤمنین از خود آنان سزاوار تر است، موقعی که حسین شهید شد فرزندش امام زین العابدین به نفس مؤمنین از خود آنان سزاوارتر است، یا علی تو بزودی او را درك خواهی کرد، بعد از آن فرزندان محمد بن علی به نفس مؤمنین از خود آنان سزاوار تر است، یا حسین تو بهمین زودی او را خواهی دید. این حدیث را عبدالله بن عباس و أسامة بن زید و عبدالله بن جعفر طیار رحمهم الله روایت کرده اند.

۱۰- از ابو بصیر روایت شده که گفت: به امام محمد باقر عليه السلام گفتم:

شما وارثهای رسول خدا صلى الله عليه وآله هستید؟ فرمود: آری، ما وارث رسول خدا و وارث جمیع پیمبران صلى الله عليه وآله هستیم، گفتم: شما هم برزنده کردن مردگان و شفا دادن کور مادرزاد و مرض پرسی قادر هستید؟ فرمود: به اذن خدا.

آنگاه بمن فرمود: ای ابو محمد نزدیک من بیا، چون نزدیک آنحضرت رفتم دست خود را بصورت من کشید، من آفتاب و آسمان و آنچه که در خانه بود دیدم، بمن فرمود: آیا دوستداری که چشمان تو روشن باشد و آنچه که بر له و علیه مردم است برای تو نیز باشد یا اینکه بحالت کوری خود بر گردی و بهشت برای تو باشد؟ گفتم: دوست دارم که بحال کوری بر گردم و بهشت را داشته باشم، آنحضرت دست خود را بصورت من کشید و من بحالت اولیة خود بر گشتم.

۱۱- ابو حمزه ثمالی از جابر بن یزید جعفی روایت کرده که

گفت: من روزی در حضور امام محمد باقر علیه السلام بودم، آنحضرت بمن توجیهی کرد و فرمود: ای جابر تورا الاغی نیست که سوار شوی؟ گفتم: نه، فرمود: من مردی را در مدینه میشناسم که دارای الاغی است، چون بر آن الاغ سوار شود در یک شب مشرق و مغرب را طی میکند.

۱۲- از امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: مائیم که قریب و نزدیک بخدائیم، مائیم که برگزیدگان خدائیم، مائیم که امانت دار میراثهای پیمبرانیم، ما امینهای خدائیم، ما حجتهای خدائیم، ما حبل (ریسمان) خدائیم، ما رحمت خدائیم برای خلق خدا.

خدا (دنیا را) بما افتتاح و بما هم ختم خواهد کرد، کسیکه دست بدامن ما شود بما خواهد رسید و کسیکه از (کشتی) ما تخلف کند غرق خواهد شد، مائیم آن رهبرانی که بزرگوار و مشهوریم، پس آنحضرت بعد از سخنی طولانی فرمود: کسیکه ما و حق ما را بشناسد و امر ما را عملی کند از ما خواهد بود و بسوی ما خواهد آمد.

۱۳- از فضیل بن یسار روایت شده که گفت: از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم میفرمود: امامی که از ما خانواده باشد کلام را در شکم مادر خواهد شنید، موقعیکه در زمین آید عمودی از نور برای او پیا میشود که بوسیله آن اعمال و کردار بندگان خدارا میبیند.

۱۴- از ابو حمزه ثمالی روایت شده که گفت: از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم میفرمود: بخدا قسم کسی که چیزی را بداند نسبت بآن جاهل نخواهد بود، خدای رؤف کریم و عزیز و عادل تر از آنست که طاعت خود را بر بنده ای (یعنی امام) واجب کند و او را برای خلق خود حجت قرار دهد و علم به آسمان و زمین را از او پوشیده دارد، آنگاه

فرمود: علم به آسمان وزمین از امام پوشیده و مخفی نخواهد بود .

۱۵- روایت شده که حبابه و البیه بحضور امام محمد باقر مشرف شد، امام علیه السلام به حبابه فرمود: برای چه گریه میکنی؟ گفت: برای زیادی غم و غصه، برای اینکه موی سرم سفید شده، امام باقر به حبابه فرمود: جلو بیا! حبابه نزدیک آنحضرت آمد، آن بزرگوار دست خود را بر فرق سر حبابه نهاد و برای او آهسته دعا کرد، آنگاه فرمود: برای حبابه آینه آوردند وقتی که بآینه نظر کرد دید موهای سفید سرش مشکی بسیار خوبی شده اند، حبابه از این نعمت خیلی خوشحال گردید، امام باقر هم برای خوشحالی حبابه مسرور شد .

حبابه، به امام محمد باقر گفت: تو را بحق آن خدائیکه از پیغمبران برای شما عهد و پیمان گرفت قسم میدهم بگو: بینم که شما در سایه (عرش) چگونه بودید؟ فرمود: قبل از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند ما نوری بودیم در جلو عرش، خدا بما وحی کرد، ما خدا را تسبیح گفتیم و ملائکه بعد از ما به تسبیح خدا مشغول شدند، قبل از تسبیح گفتن ما تسبیحی در کار نبود وقتی که خدا حضرت آدم را خلق کرد آن نور را در وجود او قرار داد .

عمر امام محمد باقر علیه السلام (۵۷) سال بود . ولادت آنحضرت در سنه (۵۸) هجری بوده است . امام محمد باقر علیه السلام دوسال و چند ماه از زمان امام حسین را درك کرد . مدت (۳۵) سال با پدر خود علی بن الحسین علیه السلام بود . نوزده سال و چند ماه هم زمان امامت آن حضرت بوده است .

شهادت امام محمد باقر علیه السلام

۱- وفات حضرت امام محمد باقر در سنه (۱۱۵) هجری اتفاق افتاد (۱) مدت چهار سال که از زمان امامت حضرت باقر علیه السلام گذشت ولید بن عبدالملك وفات یافت . مدت سلطنت ولید (۹) سال و چند ماه بود. موقعی که با سلیمان بن عبدالملك بیعت کردند امر امامت پوشیده و مخفی شد و شیعه دچار شدت و سختی گردید .

مدت ششماه و چند سال که از زمان امامت امام محمد باقر گذشت سلیمان بن عبدالملك از این جهان در گذشت و مردم با عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن حکم بیعت کردند . عمر بن عبدالعزیز بود که لعن کردن بر علی بن ابیطالب را ممنوع کرد .

در شبی که سلیمان بن عبدالملك از دنیا رفت امام باقر علیه السلام در مدینه بود ، در همان شب امام محمد باقر فرمود : امشب مردی از دنیا رفت که ملائکه آسمان او را لعنت میکنند و اهل زمین برای او گریه می نمایند.

۲- بعد از عمر بن عبدالعزیز مردم با یزید بن عبدالملك بیعت

(۱) روز شهادت از ایام هفته : روز دو شنبه . روز شهادت از ایام ماه : روز هفتم ماه ذی حجه ، بقولی هفتم ربیع الاول ، بقولی هفتم ربیع الثانی ماه شهادت : ماه ذی حجه ، بقولی ماه ربیع الاول ، بقولی ماه ربیع الثانی . سال شهادت : یکصد و چهاردهم از هجرت ، بقولی یکصد و هفدهم ، بقولی یکصد و هجدهم . محل دفن : قبرستان بقیع . مدت عمر : پنجاه و هفت سال مدت امامت : نوزده سال و دو ماه . قاتل : ابراهیم بن ولید . علت وفات : زهری بود که بآن بزرگوار دادند - مترجم

کردند، یزید بن عبدالملک با امام عجل باقرواهل بیت آنحضرت دشمنی شدیدی داشت. روایت شده که آن پلید امام باقرا خواست که بوجود مقدس آن بزرگوار آزاری برساند، همینکه امام عجل باقر نزد یزید بن عبدالملک آمد لبهای خود را حرکت داد و دعائی خواند که کسی نشنید، یزید جلو پای آنحضرت بلند شده آن بزرگوار را بالای تخت نزد خود جاداد و گفت: حاجتهای خود را بگو، فرمود: حاجت من آنست که مرا بطرف وطنم برگردانی. گفت: مانعی ندارد بسوی وطن خود برگرد، ولی آن خبیث بدجنس به مأمورین خود نوشت: دربین راه به امام باقر غذا ندهند، وقتی که آن حضرت بشهرمَدین رسید غذا باو ندادند و درب آن شهر را برویش بستند.

امام عجل باقر بالای کوه رفت و با بلندترین صدا این آیه را تلاوت کرد: **والی مدین اخاهم شعیبا الی قوله تعالی بقیه الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین** (۱) در آنشهر عالمی از مابقی علماء وجودداشت نزد مردم آن شهر آمد و با صدای بلند گفت: بخدا قسم این شعیب است که شمارا صدا میزند، گفتند: این شعیب نیست بلکه حضرت امام عجل باقر است، یزید بن عبدالملک مارا دستور داده که به او غذا ندهیم، آن عالم گفت: یا درب شهر را بروی او باز کنید یا در انتظار عذاب باشید، حرف او را شنیدند و درب را برای آنحضرت گشودند، آنان را دستور داد تا برای امام باقر غذا آورند، پس از آن امام باقر **عجل**

(۱) سوره هود، آیه (۸۶) الی (۸۸) یعنی حضرت شعیب را برای

مردم شهر مدین فرستادیم تا آنجا که میفرماید: کسی را که خدا باقی بگذارد برای شما بهتر است اگر مؤمن باشید - مترجم.

بسوی مدینه برگشت .

موقعی که وفات حضرت باقر نزدیک شد امام جعفر صادق علیه السلام را خواست و فرمود: امشب همان شبی است که بمن وعده (شهید شدن) داده شده. امام باقر اسم اعظم خدا و میراثهای پیمبران و شمشیر را به امام جعفر صادق تسلیم کرد و بآنحضرت فرمود: درباره شیعیان چقدر سفارش کنم، حضرت صادق فرمود: بخدا قسم نمیگذارم که آنان به احدی محتاج شوند. آنگاه حضرت باقر فرمود: طولی نمیکشد که بعد از من زید ادعای امامت میکند، او را واگذار و با او (درباره امر امامت) نزاع مکن زیرا که عمر او کوتاه خواهد بود - روایت شده که خروج زید در روز چهارشنبه بود و کشته شدن او هم در روز چهارشنبه بود، خدا عذاب قاتل او را تجدید نماید.

٦ = جعفر بن محمد عليه السلام

۱- بعد از امام محمد باقر امام جعفر صادق عليه السلام جانشین پدر بزرگوار خود گردید. از حضرت موسی بن جعفر عليه السلام روایت شده که فرمود: امام جعفر صادق در سنه (۸۳) هجری در زمان حیات جد خود علی بن الحسین متولد شد (۱).

مادر امام جعفر صادق ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر بود، ابوالقاسم از یاران مورد اعتماد علی بن الحسین بود، ام فروه از پرهیزکارترین بانوان زمانه خود بود، ام فروه از حضرت علی بن الحسین روایات زیادی نقل کرده که از جمله آنها این روایت است: حضرت علی بن الحسین به ام فروه فرمود: من در هر شب و روزی صد مرتبه برای شیعیانمان دعا میکنم یعنی طلب آمرزش مینمایم زیرا که ما بآنچه که میدانیم صبر مینماییم و آنان بآنچه که نمیدانند صبر میکنند.

(۱) ساعت ولادت: موقع طلوع فجر. روز ولادت از ایام هفته: روز جمعه، بقول روز دوشنبه. روز ولادت از ایام ماه: هفدهم ماه ربیع الاول. ماه ولادت: ماه ربیع الاول. سال ولادت: سال هشتاد و سوم از هجرت. محل ولادت: مدینه پیغمبر (ص) اسم: جعفر. لقب: هشت لقب دارد که مشهورترین آنها صادق است. کنیه: ابوعبدالله - مترجم.

ولادت امام صادق علیه السلام ، نشو و نما ، جریان عمود نور و غیره بطریق پدران بزرگوار آنحضرت است . موقعی که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام از دنیا رفت دوازده سال از عمر امام جعفر صادق علیه السلام گذشته بود ، امام صادق در سنه (۱۱۵) هجری در سن (۳۲) سالگی برای امر خدا قیام کرد .

حضرت امام محمد باقر علیه السلام تا زنده بود بوجود مقدس حضرت صادق (راجع به امر امامت) اشاره میکرد . بعد از آن بطور صریح امر امامت را برای آنحضرت بیان میفرمود ، چنانکه زراره و ابو-الجارود روایت کرده اند که امام محمد باقر در آن موقعی که صحیح و سالم بود حضرت صادق علیه السلام را خواست و بآن بزرگوار فرمود : من میخواهم ترا به امری مأمور نمایم ؛ امام جعفر صادق عرض کرد : مرا به هر امری که میخواهی مأمور فرما ؛ فرمود : نامه و دواتی برای من حاضر کن ! موقعی که نامه و دوات را حاضر کرد وصیت نامه ظاهری برای امام جعفر صادق علیه السلام نوشت و فرمود تا گروهی از قریش را دعوت کنند ؛ چون عده ای از قریش را دعوت کردند ، امام محمد باقر علیه السلام آنانرا برای آن وصیتی که کرده بود شاهد گرفت .

۲- از جابر روایت شده که گفت : امام باقر علیه السلام فرمود : ای جابر ، من نام این فرزندان را احمد نهادم ، ولی چون برای (امر امامت) اوترسیدم اورا جعفر نامیدم . نظیر این روایت را سدید صیرفی نیز روایت کرده است .

۳- از جابر جعفی و عنبسه بن مصعب روایت شده که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام راجع به امر قائم پرسش نمودند ؟ آن بزرگوار

با دست خود به (کتف) امام جعفر صادق زد و فرمود: بخدا قسم که بعد از من این قائم آل محمد عَلَيْهِ السَّلَام خواهد بود.

۴- از فضیل بن یسار روایت شده که گفت: من در حضور امام محمد باقر عَلَيْهِ السَّلَام بودم، حضرت صادق وارد شد، حضرت باقر فرمود: بعد از من این فرزندانم بهترین مردم خواهد بود.

۵- عنبسه میگوید: وقتی که امام محمد باقر عَلَيْهِ السَّلَام قبض روح شد من خدمت امام جعفر صادق رفتم و آنحضرت را از این موضوع اطلاع دادم، فرمود: شاید شما گمان کنید که هر امامی بعد از امام قبل از خود قائم به امر خدا نیست؟ این کلمه قائم نامی است برای جمیع امامها عَلَيْهِمُ السَّلَام.

وقتی که مقام امامت و امر پروردگار بآنحضرت نصیب شد شیعیان را جمع کرد، پس از بجای آوردن حمد و ثنای خدا و خواندن خطبه آنان را یاد آور نعمتهای خدا کرد و فرمود: خدا (راه) دین خود را بوسیله پیشوایان هدایت کننده ای که از اهل بیت پیغمبر او هستند واضح کرده، بوسیله امامها طریقه دین را روشن و آشکار کرد، باب علم پوشیده خود را بواسطه آنان افتتاح کرد، کسیکه حق واجب امام خود را بشناسد طعم و شیرینی ایمان را خواهد چشید، فضیلت و شادمانی اسلام خود را خواهد فهمید.

زیرا که خدا امام را برای خلق خود مهتر و بزرگ قرار داده، امام را برای اهل عالم خود حجت نموده، امام را تاج و قار بر سر نهاده که آن تاج از آسمان کشیده شده و در موقع موت امام قطع نخواهد شد، انسان بآن نعمتهایی که نزد خدا است نائل نمیشود مگر

با شناختن امام ، امام از تاریکیهاییکه بر او وارد شود آگاه است ،
غیبهای آسمانی را میداند ، از فتنه ها خبردار است .

خدایتعالی امامها وَأَلِيَّهُمُ را از فرزندان امام حسین هر امامی را
بعد از امامی برای خلق خود انتخاب کرد و آنان را برای مقام امامت
برگزید و برای بندگان خود پسندیده قرار داد ، آنان را مهتر و
بزرگوار گردانید ، آنانرا حجتی عالم و هدایت کننده و پیشوای الهی
قرارداد ، امامها مردم را براه حق هدایت میکنند و بسوی خدا بر می-
گردانند ، امامها حجت و برهانهای خدا و دعوت کنندگان خلقند بسوی
خدا ، امامها کلیدهای سخن و دعا هستند ، ستونهای اسلامند ، بندگان
خدا بوسیله هدایت کردن امامها دیندار میشوند ، شهرها بنور امامها
نورانی میشود ، خدا امامها را (وسیله) حیات و زندگی مردم و چراغهای
تاریکیها قرار داده ، تقدیرات حتمی خدا اینطور جاری شده است .

امام آنکسی است که نجیب و پسندیده باشد ، قیام کننده و بر-
آورنده آرزو باشد ، خدا او را برای قیام کردن و بر آوردن آرزو
انتخاب کرده باشد ، خدا امام را در عالم ذر^۲ و در بین مردم قبل از خلق
کردن کسی در طرف راست عرش برای خود برگزید ، امام در علم
غیب نزد خدا است ، امام بنظر خدا مراعات شده است ، خدا امام را
حفظ مینماید ، دامهای شیطان و لشگر او را از امام دور میکند ، امام را
از تهمتها تبرئه مینماید ، امام از آفات و بلیات محفوظ است ، از کلیه
کارهای زشت برکنار است ، از خصائص امام حلم و نیکوکاری است ،
نسب امام عفت و علم است ، امام از نطق کردن ساکت است مگر آنچه
رضای خدا در آن باشد ، امام را خدا بروح خود تأیید کرده است ،

خدا راز خود را نزد امام به امانت نهاده و او را برای کار بزرگ خواسته امام در موقع سرگردانی اهل جهل برای خدا بعدل و نور دزخشنده و حق واضح و آشکاری که پدران او بطریقه آن رفتند قیام مینماید.

ای گروه مسلمین مثل کسی نظر کنید که طالب راه هدایت باشد در باره این امور نظیر کسی که نخواهد دشمنی کند اندیشه نمائید، بعد از شناختن (حق) در گمراهی اصرار نکنید، تابع مظنه و گمان و هوای نفس نشوید زیرا که از طرف خدا برای شما راهنما آمده.

۶- روایت شده که امام جعفر صادق علیه السلام برای عوام و خواص مردم جلوس میکرد، مردم از اطراف عالم میآمدند و راجع بحلال و حرام و تفسیر و تأویل قرآن پرسش مینمودند، احدی از حضور آنحضرت خارج نمیشد مگر اینکه از جوابیکه گرفته بود راضی بود.

۷- عبدالاعلی بن اعین روایت کرده که بحضرت صادق علیه السلام گفتم: کسیکه مدعی امر امامت است باید چه دلیلی داشته باشد؟ فرمود: ۱- باید از اشخاصیکه قبل او بوده اند سزاوارتر باشد ۲- شمشیر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نزد او باشد ۳- صاحب وصیت ظاهری باشد که هر وقت تو وارد شهر شوی و از عموم مردم و بچه ها سؤال کنی: فلان کس چه شخصی را وصی قرارداد بگویند: فلان کس را.

۸- از عبدالاعلی روایت شده که گفت: بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم: شنیدم که محمد بن عبدالله بن الحسن مخفیانه ادعای امامت میکند؟ فرمود: کسیکه در خفا ادعای امامت میکند باید علناً هم دلیلی داشته باشد، گفتم: چه دلیلی؟ فرمود: حلال خدا را حلال و حرام خدا را حرام بداند.

۹- نیز عبدالاعلی از حضرت صادق روایت کرده که فرمود: وقتی مذهب و مسلک حق را ندانستید بر شما لازم است که تابع آن کسی شوید که جانشین امام قبلی شما شده است. در خبر دیگر است که فرمود: موقعی که کسی مدعی امر امامت شد از او (راجع به احکام خدا) سؤال کنید!.

۱۰- از صادق آل محمد عليه السلام در باره تفسیر آیه شریفه: **واعلموا ان فيكم رسول الله لو يطيعكم** (۱) روایت شده که فرمود: یعنی حجت قائمی که از طرف خدا باشد بقدر طرفه عین از شما غائب نخواهد بود.

۱۱- از یونس بن ظبیان و مفضل بن عمر و ابو سلمه سراج و حسین بن نویره روایت شده که گفتند: ما در حضور حضرت صادق عليه السلام بودیم، آنحضرت بما فرمود: خزینه های زمین و کلیدهای آنها بما عطا شده، اگر من بخواهم به یکی از این پاهایم میگویم: آنچه طلا که در جوف تو است خارج کن! (خارج میکند) پس آنحضرت با پای خود روی زمین خطی کشید، با دست خود مقداری از طلا که بقدر يك وجب بود خارج کرد، آن طلاها را بما داد و فرمود: نیکو بآن نظر کنید که شك نیاورید، بعد از آن بما فرمود: بزمن نگاه کنید! وقتی ما نگاه کردیم دیدیم که مقدار زیادی طلای درخشنده روی هم قرار گرفته است.

یکی از آن مردم گفت: یا این رسول الله صلی الله علیه و آله بشما اینطور

(۱) سوره حجرات، آیه (۷) یعنی و بدانید که پیغمبر (ص) در میان شما

است اگر شمارا اطاعت میکرد ... مترجم.

نعمتها عطا شده و شیعیان شما محتاجند؟! فرمود: خدا بهمین زودی دنیا و آخرت را برای شیعیان ما جمع خواهد کرد و آنانرا در بهشت پر ناز و نعمت داخل میکند و دشمنان ما را در دوزخ داخل خواهد کرد.

۱۲- یعقوب بن شعیب از صادق آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ راجع بتفسیر آیه شریفه: **وَقُلْ اَعْمَلُوا فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ عَمَلِكُمْ وَرَسُولِهِ وَالْمُؤْمِنُونَ** (۱) روایت کرده که فرمود: منظور از مؤمنون امامها عَلَيْهِمُ السَّلَامُ هستند. روایت شده (که لفظ مؤمنون) مأمونون هم قرائت شده و معنی کلمه مأمونون یعنی حجتهای خدا.

۱۳- از داود بن کثیر رقی^۲ روایت شده که گفت: من با امام جعفر صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ برای حج خارج شدم، اول وقت ظهر شد حضرت صادق بمن فرمود: ما در زمین بی آب و گیاهی وارد شدیم، وقت ظهر فرا رسید، ما را از جاده خارج کن! از جاده خارج شدیم و در زمینی که آب نداشت وارد گردیدیم، حضرت صادق با پای خود بزمین اشاره کرد، چشمه آبی که چون يك قطعه برف بود برای ما جاری شد، امام عَلَيْهِ السَّلَامُ وضو گرفت من نیز وضو گرفتم و با آنحضرت نماز خواندیم.

وقتی که خواستیم حرکت نمائیم من توجه کردم و يك شاخه خرمائی دیدم حضرت صادق فرمود: آیا دوست داری که از این شاخه خرما بتو رطبی دهم؟ گفتم: آری، آن بزرگوار بدست خود با آنشاخه زد و آنرا تکان داد، آن شاخه بشدت بحرکت آمد و خوشههای خرما

(۱) سورة توبه، آیه (۱۰۶) یعنی بگو: هر عملی که میخواهید بکنید،

بزودی خدا و پیغمبر و مؤمنین عمل شما را خواهند دید - مترجم.

پائین آمدند و آنحضرت از انواع رطب بمن داد، آنگاه با دست خود آن درخت خرما را مسح کرد و فرمود: بحال اولیة خود بر گرد، آن درخت بحال خود بر گردید.

یازده سال از امامت حضرت صادق که طی شد ولید بن یزید بن عبدالملک از دنیا رفت و (مردم) با پسرش یزید بن ولید بیعت کردند یزید بن ولید مدت شش ماه خلافت کرد، بعد از او با برادرش ابراهیم بیعت کردند، ابراهیم مدت چهار ماه سلطنت کرد، بعد از او در سنه (۱۲۷) هجری که مدت دوازده سال از امامت امام جعفر صادق علیه السلام گذشته بود مردم با مروان بن محمد جعدی که معروف به حمار بود بیعت کردند.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: مروان (بخلافت) بنی امیه خاتمه خواهد داد.

۱۴- عده‌ای از شیعیان حضرت صادق که قبلاً نام آنانرا ذکر کردیم روایت کرده‌اند که ما نزد امام صادق بودیم، مردی در حضور آن بزرگوار آمد، سلام کرد، سر آنحضرت را بوسید و نشست، حضرت صادق علیه السلام دست خود را به لباس آنشخص سائید و فرمود: من لباسی به سفیدی و خوبی این لباس ندیده‌ام، آنمرد گفت: این لباس از شهرهای ما است، من دوانبان از این لباسها برای شما آورده‌ام. امام صادق به متعب فرمود: آن لباسها را از او بگیر! آنمرد از خدمت امام صادق مرخص و خارج شد، حضرت صادق فرمود: اگر این صفت راست باشد و آن وقت کذائی نزدیک شود این مرد صاحب بیرقهای سیاهی است که آنها را از خراسان می‌آورد.

حضرت صادق علیه السلام به متعب فرمود: خود را به او برسان و از نام او پرسش کن ببین نام او عبدالرحمان نیست؟ (متعب که رفت) حضرت صادق بما فرمود: اگر نامش عبدالرحمان باشد همان است گفتم، متعب مراجعت کرد و گفت: نام او عبدالرحمان است. بعد از آن عبدالرحمان مخفیانه نزد حضرت صادق آمد و گفت: من افراد زیادی را بسوی شما دعوت کرده‌ام و قبول کرده‌اند. امام صادق علیه السلام فرمود: این موضوعی که تو میگوئی نشدنی است زیرا که بچه‌هایی از فرزندان عباس (یعنی بنی عباس) با امر خلافت بازی خواهند کرد. پس عبدالرحمان پیش محمد بن عبدالله بن الحسن آمد و او را (برای امر خلافت) دعوت کرد، عبدالله هم اهل بیت خود را جمع کرد و برای امر خلافت اقدام کرد، حضرت صادق علیه السلام را برای مشورت دعوت کرد، امام صادق در مجلس شورا وارد و بین منصور و سفاح و عبدالله که دو فرزند محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بودند نشست، وقتی که مشورت شروع شد حضرت صادق علیه السلام دست خود را به کتف ابوالعباس که عبدالله سفاح باشد زد و فرمود: بخدا قسم که ابتداءً این شخص مالک خلافت خواهد شد، بعد از آن دست دیگر خود را به کتف ابو جعفر که عبدالله منصور باشد زد و فرمود: بچه‌هایی که از فرزندان این شخص باشند با مقام خلافت بازی خواهند کرد آنگاه حضرت صادق از آن مجلس بلند شد.

جریان امر مروان بن محمد جعدی همانطور است که مؤرخین (در جای خود) نوشته‌اند، مروان در ماه ذی‌حجه سنه (۱۳۲) هجری در مصر کشته شد. مدت (۱۷) سال که از امامت حضرت صادق علیه السلام

گذشت خلافت به بنی عباس منتقل شد .

در شب جمعه سیزدهم ماه ربیع الاول سنه (۱۳۲) هجری در کوفه در بین بنی اود در خانه ولید بن سعید که غلام بنی هاشم بود با ابوالعباس که عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب باشد بیعت کردند . مدت خلافت ابوالعباس (۴) سال و (۹) ماه بود ، ابوالعباس در سنه (۱۳۶) هجری در شهر انبار وفات یافت و با برادر او منصور که عبدالله بن محمد باشد بیعت کردند، خلافت منصور موقعی بود که مدت (۲۱) سال از امامت صادق آل محمد صلی الله علیه و آله گذشته بود .

منصور ، حضرت صادق را از مدینه پیغمبر خواست ، چون آن بزرگوار بنجف اشرف رسید خود را برای نماز آماده کرد ، نماز خواند، دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرده این دعا را خواند:

يَا نَاصِرَ الْمَظْطَلُومِ الْمُبْنِغِيِّ عَلَيْهِ ، يَا حَافِظَ الْغُلَامِيْنَ
لَا يَبِيْهِيَا ، اِحْفَظْنِي الْيَوْمَ لِاَبَائِي مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ الْحَسَنِ وَ
الْحُسَيْنِ ، اَللّٰهُمَّ اضْرِبْ بِالذَّلِّ بَيْنَ عَيْنَيْهِ . پس فرمود :
بِاللّٰهِ اُسْتَفْتِيحُ وَ بِاللّٰهِ اُسْتَسْتَجِجُ وَ بِمُحَمَّدٍ وَ اِلَيْهِ اَتُوْجَّهُ .
اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَمَحُّوْ مَا تَشَاءُ وَ تُنْثِنِيْتُ وَ عِنْدَكَ اُمُّ الْكِتَابِ .

حضرت صادق بعد از خواندن این دعاء آمد تادرب خانه منصور رسید، ربیع که دربان بود از امام صادق استقبال کرد و به آنحضرت عرض کرد : غیظ این ستمکیش بر تو شدید است ، یعنی قصد کشتن تو را دارد که (نسل) شما را بآخر برساند، ربیع نزد منصور رفت و برای امام صادق صلی الله علیه و آله اجازه خواست ، آن لعین هم اجازه داد ، حضرت صادق پیش منصور رفت و به منصور سلام کرد .

۱۵- روایت شده که حضرت صادق با منصور مصافحه کرد و به منصور فرمود: ما از رسول خدا ﷺ روایت کرده ایم که فرمود: وقتیکه رحم بایکدیگر تماس پیدا کنند مهربانی خواهند کرد. منصور آنحضرت را پهلوی خود نشانید و گفت: منم بتو مهربانی میکنم و برای تو خوفی نخواهد بود، امام صادق فرمود: آری برای من باکی نیست.

منصور بحضرت صادق گفت: یا جعفر آنچه که باید از تو بماند برسد رسیده است. امام صادق فرمود: بخدا قسم که من کاری نکرده‌ام و اراده ای هم ندارم، اگر میخواستم کاری بکنم کرده بودم، زیرا که به حضرت سلیمان نعمت عطا شد و شکر کرد، حضرت ایوب که بیلا مبتلاء شد صبر کرد، حضرت یوسف که مظلوم واقع شد گذشت کرد، از این نسل (ما) هم کاری بر نمی‌آید مگر آنچه شبیه به یوسف باشد.

منصور گفت: یا ابا عبدالله راست گفتی، پس دستور داد تا (۶۰۰۰) درهم بحضرت صادق تقدیم کردند آنگاه گفت: حوائج خود را بگو! امام صادق فرمود: حاجت من آنستکه مرا اجازه دهی تا بسوی اهل و عیال مراجعت نمایم. منصور گفت: اختیار در دست شما است، امام صادق منصور را وداع کرد و خارج شد، امام صادق به ربیع دربان فرمود: این پول را بگیر و در هر راه که میخواهی مصرف کن! چونکه مرا بآن حاجتی نیست، ربیع گفت: این عمل باعث غضب منصور خواهد شد، حضرت صادق دستور داد تا پولها را گرفتند و بعداً آنحضرت پولها را بمنزل ربیع فرستاد.

۱۶- روایت شده موقعیکه امام صادق از پیش منصور خارج شد

و به حیره وارد شد ربیع در بان خدمت امام صادق علیه السلام آمد و گفت : منصور را اجابت کن! حضرت صادق دوباره بسوی منصور برگشت ، در صحراء يك صورت عجیب الخلقه ای پیدا شده بود که کسی نمیدانست آن صورت چیست، آنکسی که آن صورت را یافته بود میگفت من آنرا با باران یافتم .

موقعیکه امام جعفر صادق علیه السلام نزد منصور آمد آن خبیث بحضرت صادق گفت: بمن خبرده که آیا در هوا چه چیزی وجود دارد؟ فرمود: آری، دریائی وجود دارد، گفت: آیا در آن دریا کسی ساکن است؟ فرمود: آری، گفت: چه مخلوقی در آن ساکن است؟ فرمود: خدا بدنهای آنها را نظیر بدن ماهی و سرهای آنها را مثل سرپرندگان خلق کرده، و پر و بال رنگ و ارنگی نظیر پر و بال پرندگان دارند که از طلا سفیدتر است .

منصور دستور داد تا آن طشت را آوردند ، دیدند آن مخلوق در میان طشت است و نشانههای آن بدون کم و زیاد همانطور است که امام صادق علیه السلام فرموده بود . بعد از آن منصور بحضرت صادق اجازه مراجعت داد و آن بزرگوار برگشت منصور به ربیع گفت : این مرد محزون که بر خلق و دین من اعتراض میکند عالم ترین اهل زمان است .

۱۷- از عبدالاعلی علی بن اعین و عبیده بن بشیر روایت شده که گفتند: حضرت صادق علیه السلام فرمود: بخدا قسم که من عالم هستم بآنچه که در آسمان و زمین و بهشت و دوزخ است، و آنچه که بوده و تا روز قیامت خواهد بود، آنگاه آنحضرت ساکت شد، بعد از آن فرمود:

من این علم را از قرآن که میفرماید : « قرآن هر چیزی را بیان میکند » یاد گرفتم .

۱۸- از مفضل بن بشار روایت شده که گفت : پرنده‌ای در خانه حضرت صادق صدا میکرد ، امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ بمن فرمود : میدانی که این پرنده چه میگوید ؟ گفتم : نه ، فرمود : بجفت خود میگوید : خدا خلقی را از تو نزد من محبوبتر خلق نکرده مگر امام جعفر صادق .

۱۹- روایت شده موقعی که وفات حضرت صادق نزدیک شد فرزند خود موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ را خواست ، میراثهای پیغمبران و امر وصیت را بآنحضرت تسلیم نمود ، در حضور شیعیان خاص خود امامت آنحضرت را ثابت کرد . مؤلف گوید: ما دلیلهای امامت موسی بن جعفر را در شرح حال آنحضرت بیان خواهیم کرد .

شهادت جعفر بن محمد علیه السلام

۱- عمر امام جعفر صادق علیه السلام (۶۶) سال بود ، امام صادق در سنه (۱۴۸) هجری شهید شد . ولادت آن بزرگوار در سنه (۸۳) هجری بوده . حضرت صادق علیه السلام مدت (۱۳) سال باجد خود حضرت علی بن الحسین علیه السلام بود ، مدت (۲۰) سال با پدر خود و (۳۰) سال هم امامت کرد . امام صادق در قبرستان بقیع در مقبره امام حسن و علی بن الحسین و امام باقر علیه السلام دفن گردید (۱) .

(۱) روز شهادت از ایام هفته : روز يك شنبه ، بقولی دو شنبه .
 روز شهادت از ایام ماه : بیست و پنجم ماه شوال ، بقولی بیست و پنجم ماه رجب
 ماه شهادت : ماه شوال ، بقولی ماه رجب . سال شهادت : سال صد و چهل و هشت هجری . محل دفن : قبرستان بقیع . مدت عمر : شصت و پنج سال ، بقولی شصت و هشت سال . مدت امامت : سی و سه سال ، بقولی سی و چهار سال . قاتل : منصور . علت وفات : زهری که در طعام یا انگور ریخته بودند - مترجم .

۷ = هو مری بنی جعفر علیہ السلام

۱۔ بعد از حضرت صادق فرزند بزرگوارش حضرت موسی بن جعفر علیہ السلام جانشین پدر خود گردید . از جابر روایت شده که گفت: امام محمد باقر علیہ السلام بمن فرمود: مردی از طرف مغرب زمین آمده که دارای غلام و کنیزهایی است، امام باقر صفات کنیزی را برای من بیان کرد، کیسه پولی بمن داد تا آن کنیز را خریداری نمایم، من نزد آن شخص برده فروش رفتم، او کلیه غلام و کنیزان خود را بمن عرضه کرد، گفتم: آیا غیر از اینهایی که بمن نشان دادی کنیز دیگری داری؟ گفت: فقط یک کنیزک مریضی باقی مانده، گفتم: او را نیز بیاور! حمیده را بر من عرضه کرد، گفتم: قیمت او چندان است؟ گفت: هفتاد دینار، من کیسه پول را به او دادم، آن برده فروش گفت: لا إله إلا الله!! من دیشب پیغمبر خدا ﷺ را در خواب دیدم که این کنیز را بهمین کیسه پول از من خریداری کرد. جابر گوید: من آن کنیز را از او خریدم، او پول را گرفت و کنیز را بمن تسلیم کرد، در آن کیسه هفتاد دینار پول بود.

همینکه آن کنیز را خدمت امام باقر علیہ السلام آوردم آنحضرت از نام او پرسش نمود؟ گفت: نام من «حمیده» است، حضرت باقر

فرمود: در دنیا و آخرت پسندیده‌ای. امام باقر علیه السلام از شرح حال او سؤال کرد؟ گفت: من با کره هستم و دست مردی بمن نرسیده امام باقر فرمود: چگونه میشود در صورتیکه تو دختر بزرگی هستی؟! گفت: من مولائی داشتم که هر وقت میخواست نزدیک من بیاید مرد خوش صورتی میآمد و او را از نزدیک شدن بمن مانع میشد، من آن مرد نیکو صورت را می دیدم ولی مولای من او را نمیدید.

امام باقر گفت: الحمد لله، و آن کنیز را بحضرت صادق علیه السلام داد و بآن بزرگوار فرمود: این کنیزی است که بزرگ کنیزهاست، نظیر یکتطعه طلا از پلیدیها پاک و پاکیزه است، صاحبهای او همیشه او را نگاهداری کرده اند تا از طرف خدا نزد تو فرستاده شده است.

۲- از ابوبصیر روایت شده که گفت: من در آنسالی که موسی ابن جعفر علیه السلام متولد شد با صادق آل محمد علیهم السلام حج بجا آوردم، وقتیکه بمنزل ابواء (منزلی است بین مکه و مدینه) رسیدیم طعامی برای ما آماده شد. در آن موقعی که ما غذا میخوردیم قاصد حمیده آمد و گفت: حمیده میگوید: من خود را گم کرده ام، تو مرا دستور دادی که در باره حادثه این نوزاد بر شما سبقت بگیرم. امام صادق علیه السلام برخاست و از نظر ما غائب شد، (پس از لحظه ای) نزد ما آمد، ما جلو پای آنحضرت بلند شدیم و گفتیم: خدا تو را خوشحال نماید و ما را فدای تو کند، حمیده چه کاری داشت؟ فرمود: خدا او را سلامت نگاهداری کرده و پسری از او بمن عطا کرده که بهترین اهل زمانه خود خواهد شد.

حمیده بمن خبری داد که گمان میکرد من از آن موضوع خبر ندارم در صورتیکه من از حمیده بآن موضوع عالم تر بودم. گفتیم: حمیده چه خبری بتو داد؟ فرمود: بمن گفت: موقعیکه موسی بن جعفر علیه السلام متولد شد دیدم دستهای خود را بر زمین نهاده و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد. من به حمیده گفتم: این موضوعی که تو دیدی علامت پیغمبر خدا و امیر المؤمنین علیه السلام است، علامت وصی آنستکه هر گاه متولد شود دست خود را بر زمین بگذارد و سر خود را بطرف آسمان بلند نماید و از جائیکه کسی نشنود بگوید:

اشهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائماً
بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم .

موقعیکه این دعا را خواند خدای سبحان علم اوّل و آخر را به او عطا میکند و در شب قدر استحقاق زیادی روح را که ملکی بزرگتر از جبرئیل است پیدا خواهد کرد.

ولادت موسی بن جعفر علیه السلام

۱- ولادت حضرت موسی بن جعفر در سنه (۱۲۸) هجری بوده. روایت شده که در سنه (۱۲۹) هجری بوده (۱)، ولادت و نشو و نما آنحضرت هم نظیر ولادت پدران بزرگوارش بود.

(۱) روز ولادت از ایام هفته: روز یکشنبه یا سه شنبه. روز ولادت از ایام ماه: هفتم ماه صفر. ماه ولادت: ماه صفر. سال ولادت: سال صد و بیست و هشتم یا صد و بیست و نهم هجری. محل ولادت: مدینه پیغمبر (ص) اسم: موسی. لقب: آن حضرت را نه لقب است که مشهورترین آنها کاظم است کنیه: چهار کنیه دارد که مشهورترین آنها ابوالحسن ثانی و ابوابراهیم علیه السلام است.

۲- از یعقوب سراج روایت شده که گفت : من خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم ، دیدم آنحضرت بالای سر موسی بن جعفر که در گهواره بود ایستاده و موسی بن جعفر آنحضرت را خوشحال و مسرور میکرد . وقتی که حضرت صادق علیه السلام از گفتگوی با امام کاظم فارغ شد بمن فرمود : جلو بیا و بر مولای خود سلام کن ! من جلو رفتم و بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام سلام کردم ، آن بزرگوار جواب سلام مرا زد کرد . بعد از آن امام کاظم بمن فرمود : برو نام دختر خود را که دیروز متولد شده عوض کن ! زیرا اسم دختر تو اسمی است که خدا آنرا دوست ندارد ، تو نام دختر خود را حمیراء نهادی (و خدا این نام را دوست ندارد) . امام صادق علیه السلام بمن فرمود : امر آنحضرت را اجرا کن تا هدایت شوی ! من رفتم و نام دختر خود را عوض کردم .

۳- رفاعه بن موسی روایت کرده که گفت : من نزد حضرت امام صادق علیه السلام بودم ، آن بزرگوار نشسته بود ، در آن موقع امام کاظم علیه السلام که بچه سن بود وارد گردید ، امام صادق آنحضرت را در کنار خود گرفت ، سر او را بوسید و بمن فرمود : آیا نه چنین است که این فرزند من گرفتار بنی میرداس میشود و از دست آنان خلاص خواهد شد ؟ دوباره او را میگیرند و در دست آنان هلاک خواهد شد ؟ خوشحال این فرزند من ، وای بر کشندگان او .

است . نزد بعضی که کنیه امیر المؤمنین و کنیه زین العابدین را در نظر نگرفته اند کنیه موسی بن جعفر را ابوالحسن ماضی و ابوالحسن اول گفته اند و کنیه امام رضا را ابوالحسن ثانی گفته اند ، چنانکه در پاورقی شرح حال امام رضا خواهد آمد - مترجم .

۴- روایت شده که ابوحنیفه رفت درب خانه صادق آل محمد علیه السلام تا مسئله‌ای پرسش نماید ، به او اجازه ندادند ، درب خانه نشست که شاید او را اجازه دهند ، امام کاظم که در سن پنج سالگی بود از خانه بیرون آمد ، ابوحنیفه گفت : ای جوان مسافرین در این شهر شما کجا باید قضاء حاجت کنند ؟ حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بدیوار تکیه کرد و فرمود : ای پیر مرد ! باید از کناره‌های جویها ، محل ریختن میوجات ، منزل نگاه مسافرین ، وسط جاده ها ، مقابل مجدها ، نزدیک درب آنها ، رو بقبله بودن و پشت بقبله بودن خود داری نماید و خود را بطوری پنهان کند که دیده نشود (غیر از این چند مکانی که گفته شد) در هر جا که قضاء حاجت کند مانعی ندارد . ابوحنیفه مراجعت کرد و با امام صادق علیه السلام ملاقات نکرد .

۵- از نصر بن قابوس روایت شده که گفت : من در حضور حضرت صادق مشرف شدم ، از امام بعد از آن حضرت سؤال کردم ؟ فرمود : موسی بن جعفر بعد از من امام است .

۶- روایت شده که حضرت صادق اسماعیل را که پسر آنحضرت بود دوست میداشت ، در حق او دعای خیر میکرد ، لذا بین دوستان اسماعیل و دوستان موسی بن جعفر علیه السلام مشاجره در گرفت ، دوستان اسماعیل در زمان حیات امام صادق علیه السلام مقام امامت را برای اسماعیل ادعا کردند ، دوستان موسی بن جعفر علیه السلام با آنان گفتند : راجع به این موضوع با ما مباحله کنید (۱) ، بطرف صحرا رفتند تا مباحله نمایند ، ابری بر سر آنان سایه افکند و برای دوستان حضرت موسی

(۱) مباحله: در حق یکدیگر نفرین و لعنت کردن - المنجد.

ابن جعفر باران ریخت ولی برای دوستان اسماعیل باران نریخت ، یاران موسی بن جعفر نزد حضرت صادق علیه السلام آمدند ، این مژده را بآن بزرگوار دادند ، از این لحاظ بود که حضرت صادق علیه السلام آنان را مملوره نامید (۱) .

۷- از عیسی بن عبدالملک روایت شده که گفت : بصادق آل محمد صلی الله علیه و آله عرض کردم : خدا مرا فدای تو کند ، خدا آنروز را نیارد ، اگر پیش آمدی بکند (وشما از دنیا بروید) من چه کسی را برای خودم امام قرار دهم ؟ فرمود : موسی فرزند من ، گفتم : اگر آنحضرت هم از دنیا رفت چه کسی را امام بدانم ؟ فرمود : پسر او را اگر چه صغیر و کوچک باشد ، دائماً وظیفه تو همینطور خواهد بود . گفتم : اگر امام و مکان او را ندانم چه بایدم کرد ؟ فرمود : دعا میکنی و میگوئی : اللهم انی اتولی من حججتک من ولد الام الماضی .

۸- از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود : بعد از امام حسن و امام حسین مقام امامت نصیب دو برادر نخواهد شد و از فرزندان بعدی هم خارج نمیشود .

۹- ابو جعفر ضریر از پدر خود روایت کرده که گفت : من در حضور امام جعفر صادق بودم ، فرزند آنحضرت که اسماعیل باشد نیز حضور داشت من از حضرت صادق راجع به قبالة زمین پرسش کردم (۲)

(۱) مملوره یعنی مکانی که باران بر آن بیارد - قاموس . ولی در اینجا منظور افرادی است که برای آنان باران آمده باشد - مترجم .
(۲) قبالة زمین یعنی روبرو شدن آن ، قبالة ای که برای خرید و فروش مینویسند - المنجد .

آنحضرت جواب مرا داد، اسماعیل بحضرت صادق گفت: ای پدر تو نفهمیدی که این مرد چه گفت، این مقاله برای من ناگوار شد زیرا در آن موقع ما گمان میکردیم که اسماعیل بعد از پدر خود امام خواهد بود.

امام صادق علیه السلام به اسماعیل فرمود: من چقدر بتو بگویم: پیش من باش، علم و ادب یاد بگیر و تو گوش نکنی؟! اسماعیل ساکت شد و از حضور آنحضرت بیرون رفت. من به امام صادق علیه السلام گفتم: چرا اسماعیل نزد شما نمی ماند و از شما استفاده علمی نمیکند؟ که هر وقت امر امامت نصیب او شود آنچه را که من از شما یاد گرفتم او هم یاد گرفته باشد؟ فرمود: اسماعیل مثل من پسری از برای پدر خود نیست.

آنگاه امام صادق علیه السلام بلند شد و بمن فرمود: از جای خود حرکت نکن، آن بزرگوار داخل اطاقی که خلوتگاه بود گردید، مرا صدا زد، من در حضور امام رفتم، در آن موقعی که من خدمت امام صادق بودم موسی بن جعفر که کودک نوری بود وارد شد، حضرت صادق به امام کاظم فرمود: نزدیک من بیا! آن بزرگوار نزدیک آمد، حضرت صادق او را دربر گرفت و در کنار خود جای داد، آنگاه فرمود: من این فرزندم را آنطور می بینم که حضرت یعقوب یوسف را میدید.

من گفتم: فدایت شوم بیشتر از این بگو، فرمود: در میان ما اهل بیت هیچکدام مثل این فرزندم نشو و نما نکرد. گفتم: بیشتر از این بفرما؟ فرمود: من این فرزندم را آنطور می یابم که پدرم مرا

مییافت، عرض کردم: از این هم بیشتر و واضحت‌تر بگو، فرمود: من دوست دارم موقعی که این فرزندم دعا میکند و دعای او مستجاب میگردد مرا در طرف یمین خود جا دهد و دعا کند تا من هم آمین بگویم گفتم: بیش از این برای من توضیح بده، فرمود: من این فرزندم را امین میدانم بر آنچه که پدرم مرا امین میدانست. گفتم: واضحت‌تر از این بگو، فرمود: پدرم مرا بکتابهائی که بخط امیر المؤمنین علیه السلام است امین میدانست من نیز این فرزندم را بر آن کتابها که فعلاً نزد او هستند امین میدانم. عرض کردم: از اینهم واضحت‌تر؟

فرمود: بلند شو و بر موسی بن جعفر سلام کن زیرا که او بعد از من امام تو خواهد بود، درین من و این پسر کسی مقام امامت را ادعا نمیکند مگر اینکه دچار فتنه خواهد شد، اگر مردم (برای شناختن امام) به یمین و یسار رفتند تو با موسی بن جعفر باش!، من بلند شدم و دست حضرت موسی بن جعفر را بوسیدم و گفتم: شهادت میدهم که تو مولا و امام من هستی، آنحضرت فرمود: راست گفתי و به صواب رسیدی، گفتم: ای مولای من این موضوع را بآن افرادی که مورد وثوق هستند خبر دهم؟ فرمود: آری، پس من بعد از سخن طولانی از جای خود بلند شدم.

۱۰- از عمر بن یزید روایت شده که گفت: امانتی از حضرت صادق علیه السلام نزد من بود، وقتی که امام صادق از دنیا رفت من نزد فرزند آن حضرت که عبدالله افطح باشد آمدم و گفتم: بعد از پدر تو چه کسی صاحب مقام امامت است؟ گفت: من، گفتم: برادر تو به این امر اقرار دارد؟ گفت: آری، من آن دو برادر را پیش یکدیگر جمع

کردم و دوباره آن سخن را گفتم ، عبدالله افطح ساکت شد و حرفی نزد ، موسی بن جعفر علیه السلام نیز صحبتی نکرد ، چون من دیدم که هیچکدام از آنان سخنی نگفتند گفتم: از پدر شما شنیدم که میفرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد حقاً که مثل مردن در زمان جاهلیت مرده است .

حضرت موسی بن جعفر فرمود : امامی هست که بعداً آن را خواهیم شناخت ، من گفتم : آیا نه چنین است که پدر بزرگوارت این حدیث را شنیده بود؟ فرمود: بخدا قسم که این حدیث را پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است ، من بموسی بن جعفر گفتم : آیا تورا امامی هست ؟ راوی گوید: عبدالله افطح نشسته بود ولی صحبتی نکرد (که بگوید: من امام موسی بن جعفر هستم).

عمر بن یزید گوید : من از آن مجلس بلند شدم و آنان را ترك گفتم ، بعد از آن حضرت موسی بن جعفر را ملاقات کردم ، بمن فرمود: چون تو سخن را سر بسته گفتی منم سر بسته گفتم ، موقعی که تو واضح تکلم کردی من نیز واضح تکلم کردم .

۱۱- روایت شده که چون عبدالله افطح ادعای امامت کرد جمعیتی از شیعیان پیش او رفتند تا مسائلی را پرسش نمایند. بعضی از آنان پرسیدند : در چه مقدار مال زکات واجب میشود ؟ گفت : در (۲۰۰) درهم پنج درهم زکات واجب میشود. گفتند : در (۱۰۰) درهم چقدر زکات واجب است؟ گفت: دو درهم و نصف ، مردم از نزد عبدالله افطح خارج شدند و بعداً چیزی از او نپرسیدند .

۱۲- از داود رقی روایت شده که گفت: بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم: فدای تو شوم اگر پیش آمدی شد که (شما از دنیا رفتی) و خدا مرا از فتنه آن نگاه داشت من چه کسی را امام بدانم؟ فرمود: فرزندم موسی بن جعفر. داود گوید: موقعیکه امام صادق علیه السلام از دنیا رفت من بقدر طرفه العین در باره امامت موسی بن جعفر شك و تردید نداشتم.

مدت سه سال که از امامت حضرت موسی بن جعفر گذشت من خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: من در حضور پدرت امام صادق علیه السلام رفتم و گفتم: بعد از تو امام من کیست؟ آنحضرت تورا بمن معرفی کرد اینک خدمت شما آمدم بپرسم که اگر پیش آمدی شد بعد از شما امام من کیست؟ فرمود: فرزندم رضا وقتیکه موسی بن جعفر از دنیا رحلت کرد من بقدر طرفه العین درباره امامت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام تردید نداشتم.

۱۳- نیز از داود رقی روایت شده که گفت: بصادق آل محمد علیهم السلام

گفتم: مرا از حال گروهی (که به عذاب خدا دچارند) خبر بده، فرمود: تورا خبر بدهم نزد تو محبوبتر است یا اینکه آنان را بچشم خود مشاهده کنی بهتر است؟ پس بموسی بن جعفر فرمود: برو چوبدستی مرا بیاور! آنحضرت رفت و چوبدستی را حاضر کرد، امام صادق علیه السلام بموسی بن جعفر فرمود: که با آن چوب بزمین ضربتی زد، زمین شکافته شد، دریائی پیدا شد، با آن چوب ضربت دیگری بدریازد، دریا شکافته شد و سنگ سیاهی ظاهر گردید، ضربت دیگری که بآن سنگ سیاه زد آن سنگ نیز شکافته شد و دری باز شد، من دیدم کلیه

آن گروهی که شماره آنان معلوم نبود در آنجا بودند، صورتهاشان سیاه، چشمانشان کبود، هر یک از آنان به یکطرف آنسنگ بسته و مُقید بودند، بهر کدام از آنان ملکی موکل بود، وقتیکه صدا میزدند یا چَهِر شعله آتش بصورت آنان میزد و میگفت: دروغ میگوئید نه چَهِر از شما است و نه شما از چَهِر هستید.

من به امام صادق گفتم: فدای تو شوم اینها کیانند؟ فرمود: آن جبت و آن، طاغوت و آن رجس (۱) و آن لعین بن لعین است. همچنان آن بزرگوار آنان را از اول تا آخر با نامشان شماره کرد تا اینکه نوبت به اصحاب سقیفه و اصحاب عقبه و بنی ارق و بنی اوزاع که از آل ابوسفیان و مروان بودند رسید، خدا هر صبح و شب عذاب آنانرا تجدید نماید، پس حضرت صادق علیه السلام به آنسنگ فرمود: بحال خود برگرد تا آن وقتیکه نزد خدا معلوم است.

نشو و نمای موسی بن جعفر علیه السلام نیز مثل نشو و نمای پدران بزرگوارش بود. وقتیکه وفات امام صادق علیه السلام نزدیک شد فرزندان خود موسی بن جعفر را خواست، او را وصی خود نمود، میراث های پیمبران را بآنحضرت تسلیم کرد.

بحضرت صادق رسیده بود که منصور گفته: اگر برای امام جعفر صادق پیش آمدی کند (یعنی از دنیا برود) و من زنده باشم هر کسی

(۱) مفردات راغب گوید: جبت و طاغوت بر هر سرکشی و هر معبودی غیر از خدا گفته میشود. رجس یعنی پلیدی. در تفسیر صافی گوید: منظور از جبت و طاغوت فلان و فلان و آنهایی هستند که بنص آل محمد صلی الله علیه و آله را داشتند - مترجم.

را که وصی آنحضرت باشد خواهم کشت، لذا امام صادق بجهت اینکه موسی بن جعفر کشته نشود تقیه کرد و در وصیت ظاهری خود چهار نفر را وصی خود قرارداد: ۱- منصور ۲- عبدالله افطح که پسر آنحضرت بود ۳- دختر خود را که فاطمه نام داشت ۴- حضرت موسی بن جعفر.

موسی بن جعفر رضی الله عنه مخفیانه برای امر خدا قیام کرد، مؤمنین از آنحضرت متابعت کردند. قیام موسی بن جعفر در سنه (۱۴۸) هجری بوده، در آن موقع از عمر آن بزرگوار بیست سال گذشته بود. همینکه خبر وفات حضرت صادق بمنصور رسید و منصور از وصی آنحضرت پرسش نمود؟ به او خبر دادند که تو را با سه نفر دیگر وصی خود قرار داده، موقعیکه وصیتنامه آنحضرت را به منصور دادند و دید که نام خودش مقدم بر نام دیگران قرار گرفته ساکت شد و مزاحم حضرت موسی بن جعفر نشد. منصور در سنه (۱۵۸) هجری که مدت (۲۰) سال از امامت موسی بن جعفر گذشته بود از دنیا رفت. بعد از منصور مردم با پسرش مهدی که محمد بن عبدالله باشد بیعت کردند، وقتیکه مهدی مالک خلافت شد جمعیتی از یاران خود را فرستاد تا موسی بن جعفر را بعراق آورند.

۱۴- از ابو خالد زبالی روایت شده که گفت: وقتیکه مهدی عباسی حضرت موسی بن جعفر را خواست آن بزرگوار بر ما وارد شد، من بفاصله چند میل از زباله از آن حضرت استقبال کردم و بعد از آن از آن امام عزیز بدرقه کردم، وقتیکه با او وداع کردم گریه کردم، فرمود: چرا گریه میکنی؟ گفتم: برای اینکه شما را میبرند و من نمیدانم بسر شما چه خواهد آمد؟ فرمود: در این مرتبه خوبی

برای من نخواهد بود.

من در فلان روز و فلان ماه و فلان ساعت نزد تومی آمیم ، تو در انتظار من باش، امام کاظم علیه السلام رفت و با مهدی عباسی ملاقات کرد ، خدا شرم مهدی را از امام کاظم رد کرد و مهدی متعرض آنحضرت نشد، مهدی از موسی بن جعفر درخواست کرد که حاجت های خود را اظهار نماید؛ امام کاظم آن حاجتهائی که لازم بود بیان کرد و مهدی هم آنها را روا کرد ، امام کاظم از مهدی اجازه مراجعت خواست ، مهدی اجازه داد .

امام کاظم علیه السلام بطرف مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله خارج شد . ابو خالد گوید: همینکه روز کذائی فرا رسید من بسوی جاده حرکت کردم و در انتظار امام کاظم علیه السلام بودم تا آفتاب زرد شد ، میترسیدم که شاید آمدن آنحضرت بتأخیر افتاده باشد لذا اراده مراجعت نمودم ناگاه سیاهی را دیدم که میآید و مرا از عقب سر صدا میزند چون متوجه عقب سر شدم دیدم مولای من موسی بن جعفر علیه السلام است که بر استر خود سوار است، فرمود: ای ابو خالد! گفتم: لبیک ای مولای من ای پسر پیغمبر ، خدا را حمد میکنم که تورا خلاص و (بطرف وطن خود) رد کرد، فرمود : ای ابو خالد من یکمرتبه دیگر بسوی این ستمکیشان برمیگردم که خلاصی نخواهم داشت پس از گفتن این کلام بطرف مدینه حرکت کرد .

۱۵- از علی بن ابو حمزه روایت شده که گفت : من در خدمت امام کاظم علیه السلام بودم، مردی از اهل ری که او را جناب میگفتند در حضور آنحضرت آمد، سلام کرد و نشست ، امام کاظم از او پرسش

کرد ولی او از جواب دادن خود داری کرد . امام کاظم علیه السلام به او فرمود: برادرت چه کار میکند؟ گفت: حال او خوب است و شما را سلام میرساند، امام کاظم فرمود: ای جناب خدا در مصیبت برادرت بتو اجر بزرگی مرحمت کند ، جناب گفت: ای مولای من سیزده روز قبل از این کاغذ، سلامتی او برای من آمده؟! .

فرمود: برادرت دو روز بعد از آنکه برای تو نامه نوشت ازدنیا رفت . برادرت مالی را نزد زوجه خود نهاد و گفت: این مال نزد تو باشد تا آن موقعیکه برادرم بیاید به او رد کنی ، آن زن آن مال را در آن اطاقی که خوابگاه برادرت بود پنهان نموده، وقتیکه تو آن زن را ملاقات کردی با او مهربانی کن ، به او وعده ازدواج بده تا آن مال را بتو رد کند .

علی بن ابوحزمه گوید: من بعد از چند سال جناب را دیدم که از حج مراجعت میکرد ، راجع بآن موضوعیکه امام کاظم باو فرموده بود سؤال کردم؟ گفت: بخدا قسم که مولای من راست گفت بدون اینکه کم و زیادی در قول او باشد .

۱۶- از اسحاق بن عمار روایت شده که گفت: شنیدم امام کاظم علیه السلام به مردی خبر مرگ میداد . من با خودم گفتم: آیا امام کاظم میدانند این مردی که شیعه آنحضرت است چه موقع خواهد مرد؟! ناگاه دیدم امام کاظم مثل کسی که غضب کند متوجه من شد و فرمود: ای اسحاق! رشید که از مستضعفین بود دارای علم منایا و بلایا بود (۱)

(۱) منظور از رشید: همان رشید حجری است که از یاران علی (ع) بود.

علم منایا و بلایا علمی است که انسان از موقع مردن دیگران و بلاهای آنان با خبر باشد - مترجم .

ای اسحاق ! امام که بدانستن این علم سزاوار تر است . ای اسحاق هر کاری که میخواهی بکن ، عمر تو فانی شده ، تو تا دو سال دیگر بیشتر زنده نیستی . برادران و اهل بیت تو بعد از تو مکتبی نمیکنند که از یکدیگر جدا خواهند شد ، بیکدیگر خیانت میکنند ، دشمنان بر آنان طعنه میزنند .

اسحاق بعد از گذشتن دو سال از دنیا رفت و فرزندان عمّار اموال مردم را بردند و به بدترین فقر و بیچارگی دچار شدند .

۱۷- از هشام بن سالم روایت شده که گفت : رفتم نزد عبد الله ابن جعفر (که عبد الله افطح باشد) چند مسئله‌ای از او پرسش نمودم ؟ نتوانست جواب بگوید ، رفتم درب خانه امام کاظم علیه السلام ، آنحضرت بمن اجازه نداد ، رفتم سر قبر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نشستم ، دعا کردم ، گریه کردم ، باخود میگفتم : کجا رو کنم ؟ بسوی مرجئه ، یا قدریه ، یا زیدیه ، یا حروریه ؟ (۱) من در همین حال بودم که ناگاه دیدم مصاف خادم آنحضرت آمد دستم را گرفت و مرا نزد آنحضرت برد .

امام کاظم علیه السلام بمن نظری کرد و فرمود : ای هشام ! نه بطرف مرجئه ، نه قدریه ، نه زیدیه ، نه حروریه ، بلکه بسوی ما . لذا من

(۱) در کتاب ملل و نحل گوید : مرجئه آن گروهی هستند که خلافت علی را در مرتبه چهارم میدانند . در کتاب اقرب الموارد در لغت (قدر) گوید : قدریه گروهی هستند که منکر قدرت خدایند . در کتاب فرق و مذاهب تألیف حسن بن موسی نوبختی گوید : حروریه فرقه‌ای از خوارج نهروان هستند . زیدیه فرقه‌ای هستند تابع زید بن علی بن الحسین که در کوفه خروج کرد و شهید شد - مترجم .

به امامت آنحضرت قائل شدم و تلمیم امر آن بزرگوار گردیدم .

۱۸- از ابو بصیر روایت شده که گفت : از امام کاظم علیه السلام

شنیدم که میفرمود : وقتی امام صادق علیه السلام مبتلی به آن مرضی شد که از دنیا رفت به من فرمود : ای پسرک عزیز من ! غیر از تو کسی مرا غسل نخواهد داد ، زیرا که من پدر خود را غسل دادم و باید امام ها یکدیگر را غسل دهند . آنگاه بمن فرمود : ای پسر من ! (بعد از من) عبدالله افطح ادعای امامت خواهد کرد ولی او را واگذار کن ، زیرا او اول کسی است که از اهل بیت من بمن ملحق خواهد شد .

وقتی که امام صادق علیه السلام از دنیا رفت امام کاظم علیه السلام پرده (خانه)

خود را انداخت (کنایه از این است که ادعای امامت نکرد) ولی

عبدالله افطح مردم را به امامت خود دعوت میکرد . ابو بصیر به امام

کاظم گفت : تو چرا امسال (گوسفندی) نمیکشی (سوری نمیدهی)

در صورتیکه عبدالله افطح شتر کشته؟! امام کاظم علیه السلام در جواب من

فرمود : ای ابو بصیر ! عبدالله افطح بیشتر از یکسال زنده نخواهد

ماند ، بعد از او یارانش کجا خواهند رفت ؟ گفتم : یکسال که بر

او گذشته است ؟ فرمود : در همین سال از دنیا خواهد رفت و بیشتر از

امسال زنده نخواهد ماند .

۱۹- نیز از ابو بصیر روایت شده که گفت : من بحضور امام کاظم

علیه السلام مشرف شدم و گفتم : فدای تو شوم ، امام را چگونه میتوان

شناخت ؟ فرمود : بچند خصلت :

۱- اینکه پدر امام او را در بین مردم برای امامت معرفی و

نصب کند تا برای مردم حجت باشد ، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین

عَلَيْهِ السَّلَامُ را برای مقام امامت بجهت مردم معرفی و منصوب کرد، همینطور هر امامی باید امام بعد از خود را برای مردم معرفی نماید .

۲- هر سؤالی که میکنی جواب گوید .

۳- توساکت باشی و امام بسخن ابتدا کند (و منظور ترا بگوید).

۴- مردم را از جریان فردا خبر دهد .

۵- با هر يك از مردم بزبان خودشان تکلم نماید .

به امام کاظم عَلَيْهِ السَّلَامُ گفتم : فدای تو شوم ! امام باید بهر زبانی تکلم کند؟ فرمود : آری ، منطق پرنده را هم میداند ، الساعده من علامت آن را قبل از آنکه تو بخواهی از جای خود بلند شوی بتوعطا خواهم کرد . طولی نکشید که دیدم مردی از خراسان در خدمت آن حضرت وارد شد و بزبان عربی با امام کاظم عَلَيْهِ السَّلَامُ صحبت کرد ، آنحضرت جواب او را بزبان فارسی فرمود . آنمرد خراسانی گفت : من بزبان فارسی با تو گفتم و نکردم برای اینکه شاید شما کاملاً زبان فارسی را ندانی؟ حضرت کاظم عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود : سبحان الله اگر من نتوانم بطور نیکوئی جواب تو را بگویم پس چه فضیلتی بر تو خواهم داشت؟

آنگاه امام کاظم عَلَيْهِ السَّلَامُ بمن فرمود : ای ابو محمد ! امام آنستکه کلام احدی از مردم، پرنده ، حیوان ؛ چیز که در آن روح باشد براو مخفی و پوشیده نباشد ، کسیکه این خصلتها در وجود او نباشد امام نخواهد بود .

۲۰- از حماد بن عیسی روایت شده که گفت : در حضور امام

کاظم عَلَيْهِ السَّلَامُ مشرف شدم و گفتم : فدایت شوم دعا کن که خدا بمن خانه ، زوجه ، فرزند و خادم مرحمت کند و در همه سال حج بجای

آورم؟ امام کاظم علیه السلام دو دست خود را بلند کرد و این دعا را خواند:
**اللهم صل علی محمد و آل محمد و ارزقه داراً و زوجة و
 ولداً و خادماً و الحج خمسين سنة .**

حماد گفت: تا کنون (۴۸) حج بجا آورده ام، این هم زوجة
 من است در پشت پرده که کلام مرا می شنود، این هم پسر و خانه و خادم
 من که حاضرند. حماد بعد از این کلام دو حج دیگر بجای آورد،
 حماد بعد از پنجاه حج پشت سر ابوالعباس نوفلی سوار شد، همینکه
 بموضع احرام (۱) رسید و خواست غسل نماید سیل آمد و او را برد و
 در محل سیل دفن شد.

امام کاظم علیه السلام ما بقی روزگار مهدی را در مدینه بود. مهدی
 عباسی در سنه (۱۶۹) هجری که مدت (۲۱) سال از امامت حضرت
 موسی بن جعفر علیه السلام گذشته بود وفات کرد، مردم با پسرش موسی
 که به هادی ملقب بود بیعت کردند، خلافت هادی یکسال و دو ماه
 بود، هادی در سنه (۱۷۰) هجری که مدت (۲۲) سال از امامت موسی
 ابن جعفر علیه السلام طی شده بود از دنیا رفت.

در ماه ربیع الاول همان سال بود که مردم با هارون الرشید بیعت
 کردند. هارون الرشید فرستاد تا حضرت موسی بن جعفر را بیاورند،
 وقتیکه فرستادگان هارون نزد امام کاظم علیه السلام آمدند آن بزرگوار
 امام رضا علیه السلام را که بزرگترین فرزندان او بود، خواست و در حضور
 عده ای از شیعیان خصوصی خود آنحضرت را وصی خود قرار داد، او
 را به مایحتاج خود مأمور کرد.

(۱) احرام لباسی است که حاجیها در موقع حج می پوشند. مترجم.

امام کاظم علیه السلام عهد نامه و کتابی را به اُمّ احمد داد و مخفیانه به او فرمود: آنکسی که نزد تو آمد و نشانی آنچه را که من بتو دادم داد، آن را باو رد کن!، رقعۀ سر بسته ای را نیز به اُمّ احمد داد و دستور داد که هر وقت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام آن رقعۀ را خواست بآن بزرگوار تسلیم نماید.

امام کاظم علیه السلام فرزند خود امام رضا را دستور داد که همه شب مادامی که موسی بن جعفر زنده است در راهرو خانه یا پشت بام بخوابد.

۲۱- ابو نصر بزندی از مسافر که خادم آنحضرت بود روایت کرده که گفت: در آن موقعیکه میخواستند امام کاظم را بطرف عراق ببرند آن بزرگوار به امام رضا علیه السلام دستور داد که همه شب در راهرو خانه آنحضرت بخوابد، ما همه شب جای امام رضا را در راهرو خانه می انداختیم، آنحضرت می آمد، در آنجا می خوابید، همینکه صبح میشد بمنزل خود میرفت. چه بسا میشد که ما چیز خوردنی را پنهان میکردیم و امام رضا علیه السلام می آمد و آن را خارج میکرد و بما می فرمود: من هم از این چیزیکه پنهان کردید خبر دارم.

مدت چهار سال بدین نحو گذشت، امام کاظم علیه السلام در عراق پیش هارون در حبس نظر بود، در کمال رفاهیت و احترام بسر میبرد، هارون الرشید درباره مسائل و موضوعات دینیۀ بآن بزرگوار رجوع میکرد، آنحضرت هم جواب می فرمود، تا آنچه از قبیل بد گوئی و شکایت که نباید از برمکی ها سر بزند سر زد و هارون هم آنحضرت را بدست سندی بن شاهک و لدالزنا زندانی کرد، برمکی ها دائماً حربۀ

مکر و حیلۀ خود را بکار می بردند تا اینکه هر و ن الرشید سندی بن شاهک را دستور داد که موسی بن جعفر علیه السلام را بوسیله زهر شهید نماید ، آنگاه قبل از شهید شدن آنحضرت مردمان عادل و قاضی هارا بخواهد تا امام کاظم را بسلامت ببینند . هر وقت مردم در خانه سندی بن شاهک وارد میشدند می دیدند که آنحضرت در آنجا است .

۲۲- روایت شده که مردم بیشتر اوقات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را در حال سجود می دیدند، گمان میکردند : لباسی است که در پیش ایوان خانه افتاده ، در بعضی اوقات که از جریان آن لباس پرسش میکردند ؟ بآنان گفته میشد : این موسی بن جعفر علیه السلام است ، هر وقت نماز صبح را میخواند برای تعقیب و دعا می نشیند تا آفتاب طلوع کند ، آنگاه مشغول قرائت و تسبیح و دعا میشود ، بعد از آن بسجده میرود تا ظهر بگذرد .

سه روز قبل از اینکه امام کاظم علیه السلام شهید شود سندی بن شاهک قاضی ها را جمع کرد ، آنحضرت را نزد آنان آورد ، بآنان گفت : مردم میگویند : موسی بن جعفر در دست من در فشار و زحمت بسر میرود این موسی بن جعفر است که درد و مرضی در وجودش نیست ! امام کاظم علیه السلام بقاضی ها توجهی کرد و فرمود: شما شاهد باشید که من بعد از سه روز دیگر بوسیله زهر کشته خواهم شد ، پس مردم متفرق شدند .

شهادت موسی بن جعفر علیه السلام

۱- در روایات صحیح وارد شده که سندی بن شاهک امام کاظم را بوسیله رطب مسموم کرد ، همینکه آنحضرت تعداد ده عدد خرما

خورد سندی لعین گفت : بیشتر میل کن ؟ فرمود : تو مأموریت خود را انجام دادی و بحاجت خود رسیدی ؛ آن زهر زهری بوده که بعد از سه روز انسان را تلف میکرده ؛ بعد از آن سندی بن شاهک مردمان عادل و قاضی هارا جمع کرد و موسی بن جعفر علیه السلام را بآنان نشان داد. موسی بن جعفر علیه السلام بآن مردم فرمود : من ظاهرأ سالم هستم ولی باطنأ مسموم شدهام ، امروز رنگ من بشدت قرمز میشود ، فردا شدیدأ زرد خواهد شد ، پس فردا سفید میگردد و بسوی رحمت خدا خواهم رفت .

همانطور که آن بزرگوار فرموده بود در آخر روز سوم در سنه (۱۸۳) هجری شهید شد (۱) ؛ سن " حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در موقع وفات (۵۴) سال بوده . مدت (۲۰) سال را با امام جعفر صادق بود . مدت (۳۴) سال هم امامت کرد .

سندی بن شاهک لعنه الله جنازه موسی بن جعفر علیه السلام را در مجلس پاسبانها که نزدیک پل بود حمل کرد ، صورت مبارك آنحضرت را باز

(۱) ساعت شهادت : چاشت ، بقولی طرف عصر . روز شهادت از ایام هفته : روز جمعه . روز شهادت از ایام ماه : پنجم یا ششم یا بیست و چهارم یا بیست و پنجم ماه رجب . ماه شهادت : ماه رجب . سال شهادت : سال یکصد و شصت و هشت هجری ، بقولی یکصد و هشتاد و سوم . محل دفن : کاظمین . مدت عمر : پنجاه و چهار سال ، بقولی پنجاه و پنج سال ، بقولی شصت و پنج سال . مدت امامت : بیست و هشت سال و نه ماه . قاتل : سندی بن شاهک بدستور هارون الرشید . علت وفات : زهری بود که در طعام یا خرما ریخته بودند - مترجم .

نمود ، منادی ندا کرد : هر کس بخواهد جنازهٔ موسی بن جعفر علیه السلام را به بیند آزاد است ، موسی بن جعفر بدرد خدائی مرده ، مسموم و مقتول نشده . مردم میآمدند و بجنازهٔ آنحضرت نگاه میکردند ، آنگاه جنازهٔ آن بزرگوار را بطرف قبرستان قریش بردند . مردم از جنازهٔ آنحضرت تشییع کردند تا در مدینهٔ السلام (کاظمین) در آنموضع که برای خود خریداری کرده بود دفن شد .

غلام موسی بن جعفر علیه السلام که نامش مسافر بود میگوید : در یکی از شبها ما رختخواب امام رضا علیه السلام را گسترانیدیم ، رسم آنحضرت این بود که برای خوابیدن دیر میآمد ، ولی آنشب را تا صبح در منزل و خوابگاه خود نیامد ، لذا اهل خانه ناراحت شدند ، ترسیدند ، بجهت دیر آمدن آنحضرت دچار وحشت گردیدند .

وقتی که صبح شد ناگاه امام رضا علیه السلام بدون خبر وارد خانه شد ، ام احمد را خواست و فرمود : آن امامتی که پدرم نزد تو نهاده حاضر کن - امام رضا نشانی آن امانت را داد - ام احمد چون این خبر وحشتناک را شنید صدا بگریه بلند کرد ، لطمه بصورت زد ، لباس های خود را پاره کرد و گفت : بخدا قسم که مولای من از دستم رفت . امام رضا علیه السلام او را امر بصبر کرد ، فرمود : این موضوع را پنهان کن ! آن را ظاهر مکن تا این خبر به والی مدینه برسد ، مردم برای او تعریف کنند و از زبان ما شنیده نشود ،

آنگاه ام احمد کیسه‌ای را آورد که امانتهای موسی بن جعفر با (۶۰۰۰) دینار در آن بود ، آنرا به امام رضا علیه السلام تسلیم کرد و

۸- علی بن موسی الرضا علیه السلام

۱- بعد از امام کاظم علیه السلام فرزند بزرگوارش حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام برای امر خدا قیام کرد . از هشام بن حمران روایت شده که گفت : امام کاظم بمن فرمود : مرد برده فروشی از مصر آمده بیا تا نزد او رویم ؛ نزد او رفتیم ، عده ای از کنیزان را بآن حضرت عرضه کرد که حضرت کاظم علیه السلام از زیبایی آنان تعجب کرد ، بمن فرمود : از این شخص برده فروش پرسش کن آیا کنیز دیگری داری ؟ من از او پرسش نمودم ؟ گفت : يك کنیز علیل و مریضی دارم ؛ ما آن برده فروش را ترك گفتیم و برگشتیم ، امام علیه السلام بمن فرمود : برگرد و آن کنیزك را از او بخر قیمتی که میگوید خریداری کن ، او بتو میگوید : (۸۰) دینار ، تو هم قبول کن و مضایقه مکن .

موقعی که نزد آن برده فروش آمدم دیدم همانطور بود که امام کاظم علیه السلام فرموده بود ، آن کنیز را بمن فروخت و گفت : ترا بخدا آیا این کنیزك را برای خودت خریدی ؟ گفتم : نه ، گفت : پس برای که میخواهی ؟ گفتم : برای مردی هاشمی ، گفت : بتو خبر دهم که من این کنیزك را از دور ترین شهرهای مغرب زمین خریدم ، زنی از

اهل کتاب (۱) مرا ملاقات کرد و گفت : این کنیزی که با تو است از کیست ؟ گفتم : او را برای خودم خریدم ، گفت : این کنیز سزاوار نیست مگر برای بهترین اهل زمین . چندان طولی نکشید آن کنیز که نامش تکتم بود به امام رضا ع حامله شد .

۲- روایت شده: موقعی که امام کاظم ع آن کنیز را خریداری کرد یاران خود را جمع کرد و فرمود : من این کنیز را نخریدم مگر به وحی و اجازه خدا ؛ از معنی این سخن پرسش کردند ؟ فرمود : در عالم خواب دیدم که جد و پدرم ع آمدند ، با آنان يك قباره ابریشم بود ، وقتی آن را باز کردند دیدم آن قطعه ابریشم پیراهنی است و عکس این کنیز را در آن دیدم ، جد و پدرم بمن فرمودند : از این کنیز پسری برای تو بوجود میآید که بعد از تو بهترین اهل زمین خواهد بود .

جد و پدرم مرا دستور دادند که هر وقت آن فرزند متولد شود نام او را علی بگذارم ، بمن فرمودند : خدای سبحان بواسطه این مولود عدالت و مهربانی را (در بین مردم) رواج خواهد داد ، خوشا بحال کسیکه او را تصدیق نماید ، بدا بحال کسیکه با او دشمنی کند و او را تکذیب نماید .

ولادت علی بن موسی الرضا علیه السلام

۱- ولادت حضرت علی بن موسی الرضا در سنه (۱۵۳) هجری بوده (۱) در آن موقع پنج سال از وفات امام جعفر صادق علیه السلام گذشته بود . ولادت آنحضرت هم نظیر ولادت پدران بزرگوارش بود ، نشو و نمای آنحضرت نیز مثل آباء و اجدادش علیهم السلام بود .

۲- از نصر بن قابوس روایت شده که گفت : من در خدمت امام کاظم علیه السلام بودم ، فرزند آنحضرت که امام رضا باشد در میان خانه راه میرفت ، گفتم : علی را می بینم که می آید و میرود ولی سایر مردم آمد و رفت نمیکنند ؟ فرمود : علی فرزند بزرگ من است ، او محبوبترین فرزندان من است ، او کتاب جفر (۲) را میخواند در صورتیکه علم

(۱) روز ولادت از ایام هفته : روز شنبه ، بقولی پنجشنبه ، بقولی جمعه . روز ولادت از ایام ماه : یازدهم ذی قعدة ، بقولی ذیحجه . سال ولادت : سال صد و چهل و هشت هجری ، بقولی صد و پنجاه و هشت . محل ولادت : مدینه پیغمبر (ص) . اسم : علی . لقب : چهارلقب دارد که مشهورترین آنها رضا است . کنیه . ابوالحسن ثالث . کنیه امیرالمؤمنین : ابوالحسن ، کنیه زین العابدین : ابوالحسن اول ، کنیه موسی بن جعفر : ابوالحسن ثانی ، کنیه امام رضا : ابوالحسن ثالث است بنا بنظریه آنانکه کنیه امیرالمؤمنین و امام زین العابدین را در نظر گرفته اند ، اما بنظر آنانکه کنیه آن دو بزرگوار را در نظر نگرفته اند کنیه امام کاظم را ابوالحسن اول گفته اند و کنیه امام رضا را ابوالحسن ثانی گفته اند ، چنانکه در پاورقی شرح حال امام کاظم گذشت - مترجم .

(۲) علم جفر علمی است که صاحبان آن میگویند : بواسطه نظر کردن بحروف حوادث دنیا را تا انقراض عالم میدانند . - المنجد .

جعفر را غیر از پیغمبر یا وصی او کسی نمیداند .

۳- از محمد بن حسین صحاف و هشام بن حکم روایت شده که گفتند : ما در حضور حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بودیم ، فرزندش امام رضا وارد شد ، آنحضرت فرزند خود را گرفت و در کنار خود نشانید ، آنگاه بما فرمود : این علی بزرگ فرزندان من است ، من کنیه خود را به او عطا کردم ، هشام بن حکم برخاست (و با دست) بصورت خود زد و گفت : « انا لله و انا اليه راجعون » (۱) ، بخدا قسم که امام کاظم علیه السلام خبر مرگ خود را بمن می دهد .

۴- از نصر بن قابوس روایت شده که گفت : من به امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم : امام بعد از شما کیست ؟ فرمود : موسی فرزند من . از موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم که امام بعد از شما که خواهد بود ، من این سؤال را از پدرت حضرت صادق کردم تو را معرفی کرد ، مردم در باره امامت تو به یمین و شمال رفتند ولی من به امامت شما قائل شدم ، اکنون بفرما که امام بعد از تو کیست ؟ فرمود : علی فرزند من .

۵- از داود بن رزین روایت شده که گفت : من مالی را برای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بردم ، آنحضرت یکمقدار ازمال را از من گرفت و مابقی آنها بمن رد کرد ، عرض کردم : فدای تو شوم چرا مابقی این مال را بمن رد کردی ؟ فرمود : آن را نگاهدار تا بعد از من صاحبش از تو مطالبه نماید .

(۱) سوره بقره، آیه (۱۵۱) یعنی حقا که ما از برای خدایم و بسوی خداهم بازگشت خواهیم کرد - مترجم .

موقعی که امام کاظم علیه السلام از دنیا رفت حضرت امام رضا نزد من فرستاد که آن مال را برای ما بفرست ، من هم آن مال را برای آنحضرت تقدیم کردم .

۶- از زیاد قندی روایت شده که گفت : من در مکه معظمه در خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بودم ، فرزند آنحضرت که امام رضا علیه السلام باشد نیز نزد آن بزرگوار بود ، امام کاظم بمن فرمود : این علی فرزند من است ، حرف او حرف من ، امضای او امضای من ، او هر چه بشما بگوید مثل اینکه من گفته باشم .

۷- از محمد بن اسماعیل بن فضل هاشمی روایت شده که گفت : بیماری شدیدی عارض موسی بن جعفر علیه السلام شد که ما خوف (از دست دادن آنحضرت را) داشتیم ، من بآنحضرت گفتم : خدا آنروز را نیارد ، اگر شما از دنیا بروید ما چه کسی را امام بدانیم ؟ فرمود : فرزندم امام رضا ، زیرا که او وصی و جانشین بعد از من است .

۸- از حسن بن عمر روایت شده که گفت : امام کاظم علیه السلام نزد من فرستاد و (۶۰۰) دینار قرض کرد ، موقعی که آنحضرت از دنیا رفت امام رضا علیه السلام پیش من فرستاد که آن قرضی که تو از پدرم میخواهی بعهده من است .

۹- از محمد بن یزید روایت شده که گفت : امام کاظم علیه السلام ما را که تعداد (۴۰) مرد از بنی هاشم و غیره بودیم خواست ، همه ما را شاهد گرفت که بعد از آنحضرت فرزندش امام رضا علیه السلام وصی و جانشین آن بزرگوار خواهد بود .

۱۰- از موسی بن بکر واسطی روایت شده که گفت به امام کاظم

عرض کردم: اگر کسی به پسر خود بگوید: پدر و مادرم بفدای تو چه مانعی دارد؟ فرمود: اگر پدر و مادر زنده باشند آزرده میشوند (پس نباید انسان این حرف را بزند) اما اگر مرده باشند مانعی ندارد. آنگاه بمن فرمود: پدرم امام صادق علیه السلام میفرمود: از سعادت مرد آنستکه نمیرد تا خدا خلیفه و جانشین او را به او نشان دهد که بعد از او امر و نهی کند، پس آن بزرگوار نظری بفرزند خود امام رضا کرد و بمن فرمود: بخدا قسم که خدا خلیفه و جانشین مرا بمن نشان داد.

۱۱- از صفوان بن یحیا و علی بن جعفر روایت شده که گفتند: ما با عبد الرحمان بن حجاج در مدینه بودیم، اسحاق و علی - که فرزندان امام جعفر صادق بودند - بعد از وفات موسی بن جعفر علیه السلام آمدند پیش عبد الرحمان و شهادت دادند که علی بن موسی الرضا علیه السلام بعد از امام کاظم وصی و جانشین آنحضرت است.

۱۲- از منصور بن یونس بزرج (بر وزن بزرگ) روایت شده که گفت: امام کاظم علیه السلام در آنموقعی که در حضورش مشرف شدم بمن فرمود: آیا میدانی که من امروز چه کاری کرده ام؟ گفتم: نه، فرمود: من امروز فرزندم امام رضا را وصی و جانشین خود قرار داده ام، تو پیش او برو و او را تهنیت بگو.

۱۳- نیز منصور بن یونس از محمد بن فضل هاشمی روایت کرده که گفت: من آنقدر از اعلامتهای امامت امام رضا دیدم که اگر در زمان امیر المؤمنین علی علیه السلام هم زنده بودم بیشتر از این دلیل های امامت را درک نمی کردم.

۱۴- از داود رقعی روایت شده که گفت : من بحضرت موسی ابن جعفر علیه السلام عرض کردم : سن من زیاد و بدنم ضعیف شده، شاید من شما را بعد از امروز ملاقات نکنم ، بمن بگو که امام بعد از تو که خواهد بود ؟ فرمود : فرزندم علی بن موسی الرضا .

۱۵- نیز داود رقعی میگوید : بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم . اگر خدا نکرده پیش آمدی کرد امام بعد از شما که خواهد بود ؟ فرمود : فرزندم موسی بن جعفر ، بخدا قسم که من بقدر طرفه العینی در باره امامت او شکی ندارم ، همین مقاله را نیز بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم ، فرمود : فرزندم علی بن موسی الرضا علیه السلام ، بخدا قسم که من راجع به امامت آنحضرت بقدر يك چشم بهم زدنی شك ندارم .

۱۶- روایت شده : موقعی که هارون الرشید فرستاد تا امام کاظم علیه السلام را بطرف عراق بیاورند ، آنحضرت فرزند خود امام رضا را طلبید ، او را وصی خود نمود ، اسم اعظم خدا را به او یاد داد ، امانت های پیغمبران را به او تسلیم کرد ، مال و امانتهائی را به ام احمد سپرد ، او را دستور داد تا آنها را بآنکسی تحویل دهد که نشانی و علامت آنها را بگوید . امام رضا را مأمور کرد که تا آنحضرت (یعنی موسی بن جعفر) زنده باشد در راهرو خانه بخوابد ، چنانکه قبلاً هم این حدیث را نگاشتیم .

وقتی که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از دنیا رفت و خبر وفات آنحضرت در بغداد منتشر شد حضرت رضا علیه السلام در همانوقت از همان روز قصد مدینه کرد ، وارد خانه شد ، ام احمد را دستور داد تا آنمال

و امانت ها را بعد از آنکه نشانی آنها را داده بود حاضر کند ، اُمّ احمد صدا بگریه بلند کرد ، لطمه بصورت زد ، گفت : بخدا قسم که مولای من از دنیا رفته . امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ او را از گریه ممنوع کرد ، فرمود : این موضوع را مخفی کن ، آنرا ظاهر مکن تا وقتیکه این خبر (از زبان مردم) بوالی مدینه برسد .

حضرت علی بن موسی الرضا عَلَيْهِ السَّلَامُ در سنه (۱۸۶) هجری برای امر خدا قیام کرد و دین خدا را برای شیعیان خود ظاهر و آشکار نمود ، در آن موقع از عمر آنحضرت (۳۰) سال گذشته بود .

۱۷- از نوح بن درّاج روایت شده که گفت : ما نزد غسان قاضی بودیم ، مرد بزرگواری از اهل خراسان که از اصحاب حدیث بود نزد قاضی آمد ، قاضی آنمرد را احترام کرد ، بالای (مجلس) برد ، با او مشغول گفتگو شد ، آنمرد گفت : من از هارون الرشید شنیدم که میگفت: من امسال بسوی مکه خواهم رفت ، علی بن موسی الرضا را خواهم گرفت و او را در مکان پدرش جای می دهم . من با خودم گفتم : چیزی بهتر از این نیست که قربه إِلَى اللَّهِ و إِلَى رَسُولِهِ بروم و امام رضا را از این موضوع خبردار کنم ، لذا بسوی مکه حرکت کردم ، بحضور آنحضرت مشرف شدم ، آن بزرگوار را از مقاله هارون الرشید با خبر نمودم . امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ بمن فرمود : ترا جزای خیر باد ، از هارون بمن ضرری نخواهد رسید ، من و هارون نظیر دو انگشت هستیم .

۱۸- حمیری روایت کرده که: علی بن أبو حمزه بطائنی با زیاد قندی و ابن ابوسعید مکاری اجتماع کردند و خدمت علی بن موسی

رسیدند گفتند : تو امامی ؟
 فرمود : آری ، گفتند : از تهدید هارون نمیترسی در صورتیکه هیچکدام
 از پدران تو خود را مثل تو مشهور نکردند ؟ فرمود : ابو جهل آمد
 خدمت پیغمبر خدا ﷺ و گفت : تو پیغمبری ؟ فرمود : آری ،
 گفت : از من نمیترسی ؟ فرمود : اگر از تو بمن ضرری برسد پس
 من پیغمبر نیستم ، من هم میگویم : اگر از هارون بمن ضرری برسد
 پس من امام نیستم .

ابن ابو سعید گفت : اجازه هست که من از شما پرسشی کنم ؟
 فرمود : اگر چه قبول نمیکنی ولی هر چه میخواهی پرسش کن !
 گفت : چه میفرمائی در باره مردی که بگوید : هر غلام زر خرید
 قدیمی که مال من است آزاد باشد ، تا چه اندازه ای از غلامهای او آزاد
 خواهد شد ؟ فرمود : از غلامهای زر خرید او کسی آزاد میشود که شش
 ماه مال او بوده باشد زیرا خدای سبحان در قرآن مجید میفرماید :
 « وَالْقَمَرِ قَدَرِنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ » (۱) .
 و فاصله بین عرجون (خوشه خرما) قدیم تا عرجون جدید شش
 ماه است .

۱۹- از احمد بن عمر روایت شده که گفت : بحضرت رضا رضی الله عنه
 عرض کردم : من برای تو از شر هارون میترسم ؟ فرمود : از هارون
 بمن ضرری نخواهد رسید . خدای توانا شهرهایی خلق کرده که طلا
 از آنها روئیده میشود و آن شهرها را بوسیله ضعیفترین خلق خود که

(۱) سوره یس ، آیه ۳۹- یعنی برای ماهتاب منزلهایی را اندازه گیری
 کردیم تا نظیر چوب خوشه خرما بازگشت نماید - مترجم .

مورچه باشد نگاهداری میکند ، اگر کسی قصد رفتن در آن شهرها را بکند داخل آنها نخواهد شد .

و شاء (که حسن بن علی بن زیاد باشد) میگوید : از امام رضا علیه السلام درباره آن شهرها پرسش نمودم ؟ فرمود : آن شهرها بین نهر بلخ و تبت (۱) قرار دارند . در آن شهرها مورچه‌هایی وجود دارد که از لحاظ بزرگی نظیر سگها هستند . پرنده در آن شهرها نمیتواند پربزند ، آن مورچه‌ها شبها درسوراخها پنهان میشوند و روزها ظاهر میگردند . چه بسا میشود که مردم با مال های سواری که هر شبی سی فرسخ راه طی میکنند بر آن شهرها تاخت و تاز مینمایند و هیچیک از آن مال های سواری بزمین های ریگزار آنان نخواهند رسید ، اسبان خود را خسته میکنند و برمیگردند .

وقتی که مورچه‌ها شب را صبح میکنند بشدت از آن مردم تعقیب مینمایند ، هیچیک از آن مورچه‌ها بیکی از آنان نمیرسد مگر اینکه او را قطعه قطعه میکند ، آن مورچه‌ها از لحاظ سرعت سیر نظیر باد هستند ، همینکه آن مورچه‌ها نزدیک آنان میشوند قطعه‌های گوشت را نزد آنها می‌اندازند تا مشغول بآن گوشتها شوند ، اگر این کار را نکنند مورچه‌ها خود را بآنان میرسانند و آنان را بامال های سواریشان قطعه قطعه میکنند .

۲۰- از صفوان بن یحیا روایت شده که گفت : موقعی که امام کاظم علیه السلام از دنیا رفت و حضرت رضا علیه السلام درباره امور امامت گفتگو

(۱) تبت : شهرهایی هستند در مشرق - قاموس .

کرد و جواب پرسشهای مردم را میفرمود ما برای آنحضرت خائف بودیم ، بآنحضرت گفته شد : برای این کارهای بزرگی که تو انجام میدهی ما برای تو از ظلم هارون گمراه ، خائف و ترسانیم ؟ فرمود : هارون هر کاری که میخواهد بکند زیرا که او را برای اذیت من راهی نخواهد بود .

مسعودی میگوید : شخص ثقه‌ای بمن خبر داد که یحیا بن خالد به هارون الرشید گفت : این علی بن موسی الرضا است که نشسته و امر خلافت را برای خود ادعا میکند . هارون گفت : آیا آنچه که با پدرش کردیم برای ما کافی نیست ، شما میخواهید که ما کلیه آنان را بکشیم ؟ !

۲۱- از موسی بن مهران روایت شده که گفت: در مدینه دیدم که امام رضا علیه السلام یکنظری به هرثمه کرد و فرمود : گویا که کشته خواهد شد ، بعد از آن هرثمه را آوردند در مرو و گردن او را زدند و جریان او همانطور شد که آنحضرت فرموده بود .

راوی گوید : موسی بن مهران برای علی بن موسی الرضا علیه السلام نوشت که آنحضرت در حق فرزند مریضش دعا کند . امام رضا علیه السلام در جوابش نوشت : خدا بتو فرزند صالح و نیکو کاری خواهد داد ، پسر مریض موسی بن مهران از دنیا رفت و خدا پسر نیکوکاری به او عطا فرمود .

۲۲- اسماعیل بن سهل از بعضی از یاران خود روایت کرده که گفت : من در حضور امام رضا علیه السلام بودم ، علی بن ابو حمزه و

ابن سراج و ابن ابوسعید مکاری خدمت آنحضرت آمدند ، علی بن ابوحزمه به امام رضا علیه السلام عرض کرد : از پدران تو اینطور برای ما روایت شده که : هر وقت امام از دنیا رحلت کند غیر از امامی که مثل او باشد نباید کسی سرپرستی امور او را بعهده بگیرد ؟ آنحضرت در جواب او فرمود : بگو بدانم آیا امام حسین علیه السلام امام بود یا نه ؟ گفت : امام بود ، فرمود : پس چه کسی متصدی امر او شد ؟ گفت : علی بن الحسین علیه السلام ، فرمود : علی بن الحسین در آن موقع کجا بود ؟ گفت : در کوفه بدست عیسی الله بن زیاد زندانی بود ، فرمود : پس چگونه متصدی امر پدر خود گردید و بمکان خود برگشت ؟ اگر این ممکن باشد که علی بن الحسین با اینکه آزاد نبود متصدی امر پدر خود گردد امام بعد از من (که امام جواد باشد) با اینکه آزاد است میتواند از مدینه بیگداد بیاید و متصدی امر پدر خود شود و برگردد در صورتیکه او محبوس و زندانی نیست .

ابن ابوحزمه عرض کرد : برای ما روایت شده که امام از دنیا نمیروید تا اینکه امام و فرزند بعد از خود را ببیند ؟ امام علیه السلام فرمود : آیا در همین حدیث برای شما روایت نشده که غیر از قائم ؟ گفتند : نه ، امام رضا علیه السلام فرمود : بلکه این کلام در آن روایت هست ولی شما نمیدانید که چرا اینطور گفته شده و معنای آن چیست . ابن ابوحزمه گفت : این مدعای ما در حدیث وارد شده ، امام رضا علیه السلام در جوابش فرمود : وای بر تو چگونه جرئت میکنی در باره چیزی که برای تو نامعلوم است با من مجادله میکنی ؟ خدای رؤف بهمین زودی فرزند مرا بمن نشان خواهد داد .

بعد از این گفتگوها ، امام رضا علیه السلام به علی بن ابوحزمه فرمود:
ای پیرمرد ! از خدا بترس و از آن افرادی مباش که از پیشرفت دین
خدا جلو گیری میکنند .

۲۳- از ابن ابوبصیر روایت شده که گفت : از امام رضا علیه السلام
پرسش کردم : هر امامی بعد از امام قبلی بچه علامتی شناخته خواهد
شد ؟ فرمود : بچند علامت که از جمله آنها این است : امام باید
بزرگترین فرزندی پدر خود باشد ، دارای فضیلت و بزرگواری باشد ،
وقتی که مسافری وارد شهر شدند و پرسیدند : امامی که از دنیا رفت
چه کسی را وصی خود قرارداد ؟ مردم بگویند : فلانکس را ، شمشیر
در میان ما امامها نظیر تابوت در زمان بنی اسرائیل است ، آن شمشیر
با امام است هر جا که باشد .

۲۴- از محمد بن فضیل روایت شده که گفت : در آنسالی که هارون
الرشید به جعفر بن یحیا حمله کرد و یحیا بن خالد را با پسرش فضل
بزنندان فرستاد و آن حوادث برای برمکیها اتفاق افتاد امام رضا علیه السلام
در عرفات بدعا مشغول بود ، آنگاه سر خود را بقدری خم کرد که
نزدیک بود به جلو پای مبارکش برسد ، وقتی که سر خود را بلند کرد
و از آنحضرت راجع باین عمل پرسش نمودند ؟ فرمود : من در حق
طایفه برمکیها نفرین کردم برای آنکارهائی که نباید بکنند و کردند ،
خدا هم نفرین مرا در حق آنان مستجاب کرد .

راوی گوید: موقعی که ما از مکه مراجعت کردیم طولی نکشید
که خبر رسید : هارون الرشید به جعفر برمکی غضب کرد و او را

کشت ، پسر و برادر جعفر را زندانی کرد ، احوال آنان تغییر کرد ، خدا شکست خوردگی آنان را جبران نکرد ، برای آل برمک و فرزندانشان تا روز قیامت حال خوبی پیدا نشد .

۲۵- از موسی بن مهران روایت شده که گفت : حضرت امام رضا علیه السلام در مسجد مدینه بود که هارون گمراه خطبه میخواند ، امام رضا فرمود : مرا با هارون خواهید دید که در يك قبر دفن خواهیم شد ، بعد از فوت هارون کسی آن قبر را زیارت نخواهد کرد .

۲۶- از حسین بن ابراهیم بن موسی روایت شده که گفت : من راجع به آن چیزی که از امام رضا تقاضا کرده بودم زیاد اصرار میکردم ، آنحضرت هم بمن وعده میداد تا اینکه يك روز با امام علیه السلام خارج شدیم که از بعضی طالبین استقبال نمائیم ، وقت نماز رسید ، آنحضرت در نزدیکی قصری که در آن نواحی بود نزدیک درختی پیاده شد ، من نیز پیاده شدم و با آنحضرت گفتم : فدایت شوم این عید نزدیک شده بخدا قسم که من مالک درهمی نیستم .

امام علیه السلام با تازیانه خود زمین را گود کرد ، با دست مبارک خود يك قطعه طلا خارج کرد و بمن داد و فرمود : بیا از این طلا استفاده کن ! ولی از گفتن این معجزه خودداری نما ! .

هارون الرشید در سنه (۱۹۳) هجری از دنیا رفت ، در آنموقع (۲۰) سال از امامت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام گذشته بود (بعد از هارون) مردم با محمد بن هارون که معروف به ابن زبیده بود بیعت کردند .

۲۷- از حسین بن بشار روایت شده که گفت: حضرت علی بن

موسی الرضا علیه السلام در همان موقع بمن فرمود: عبدالله برادر خود عنه را میکشد. من عرض کردم: عبدالله بن هارون عنه بن زبیده را میکشد؟! فرمود: آری آن عبدالله که در خراسان است عنه بن هارون برادر خود را میکشد، گفتم: آن عبدالله که در خراسان مولای هرثمه است عنه بن زبیده را که در بغداد است خواهد کشت؟! فرمود: آری، آنگاه جریان کار آنان آنطور شد که شد و عبدالله برادر خود را کشت.

۲۸- از حسین بن علی و شأ روایت شده که گفت: من در حضور

امام رضا علیه السلام مشرف شدم آنحضرت بمن فرمود: دیشب پدرم را در خواب که چیزی بمن فرمود. بعد از آن فرمود: خواب و بیداری ما یکی است.

عنه بن زبیده در محرم سنه (۱۹۷) کشته شد، در آن وقت (۲۴)

سال ازامامت امام رضا علیه السلام گذشته بود.

۲۹- از اُمیة بن علی روایت شده که گفت: در آن سالی که

امام رضا علیه السلام در حج بود و از حج بخراسان رفت من با آن بزرگوار بودم، فرزندان بزرگوارش امام عنه تقی که یکساله بود نیز با امام رضا بود، امام رضا با خانه کعبه وداع کرد، وقتیکه طواف آنحضرت تمام شد نزد مقام ابراهیم برگشت و در آنجا نماز خواند، امام عنه تقی بدوش موفق خادم بود، او امام عنه تقی را طواف میداد، وقتیکه امام عنه تقی را نزدیک حجر آورد آنحضرت نزد حجر نشست، نشستن آن بزرگوار طولانی شد، موفق خادم گفت: ای مولای من بلند شو فدای تو شوم، فرمود: من قصد دارم از این مکان بلند نشوم مگر اینکه

خدا بخواند .

موفق خادم خدمت امام رضا آمد و مقالهٔ امام محمد تقی را برای آنحضرت نقل کرد. امام رضا علیه السلام نزد امام محمد تقی آمد و فرمود: ای حبیب من برخیز، گفت: من در نظر دارم که از این مکان برنخیزم؛ چگونه برخیزم در صورتیکه شما باخانهٔ کعبه طوری وداع کردی که دیگر ابداً بسوی آن برنخواهی گشت؟ امام رضا فرمود: بامن برخیز آنحضرت هم برخاست .

۳۰- از محمد بن سنان روایت شده که گفت: در مکه معظمه ما با امام رضا بودیم، وقتیکه خواستیم از مکه خارج شویم به آنحضرت عرض کردیم: اگر لازم باشد نامه‌ای بنویس تا ما آنرا با خود برای امام محمد تقی ببریم و موقعیکه وارد مدینه شدیم بوسیلهٔ نامه شما آن بزرگوار را زیارت نمائیم؟ امام رضا علیه السلام نامه‌ای برای امام محمد تقی نوشت و بما داد، موقعیکه ما وارد مدینه شدیم موفق خادم امام محمد تقی را بدوش گرفت و نزد ما آورد، ما نامه را بآنحضرت تقدیم نمودیم، آن بزرگوار بجهت کمی سن نتوانست سر نامه را باز کند لذا موفق خادم سر آن نامه را گشود و در مقابل امام جواد نگاه داشت، امام جواد آن نامه را سطر بسطر قرائت میکرد و لبخند میزد تا اینکه همه آنرا تلاوت کرد .

محمد بن سنان میگوید: همینکه امام جواد علیه السلام از قرائت آن نامه فارغ شد پاهای خود را به پشت موفق خادم حرکت داد و فرمود: تاخ تاخ (۱) من نزدیک آنحضرت رفتم، خودم را به آن برگزیده

(۱) تاخ و تاخ یعنی فرورفتن انگشت بچیزیکه نرم باشد - المنجد،

خدا مالیدم و گفتم: فطرسیه فطرسیه ، (یعنی همانطور که امام حسین بداد فطرس رسید توهم بداد من برس و چشم مرا شفا بده) چشم من روشن شد بعد از آنکه کور شده بود .

جریان کار مأمون، اظهار شیعه شدن او، مناظره مأمون با مردم و دعوت کردن او مردم را بدین مبین اسلام، همانطور است که مورخین (در جای خود) نوشته اند . مأمون ظاهراً در نظر گرفت که امر خلافت را به امام رضا علیه السلام واگذار نماید لذا راجع به این موضوع برای آنحضرت نامه نوشت و درخواست کرد که امام رضا بیاید تا مأمون برای آن بزرگوار بیعت بگیرد ولی امام رضا قبول نکرد ، مأمون برای دومین بار بحضور آنحضرت نامه نوشت و او را قسم داد که خارج شود .

۴۱- جماعتی از یاران امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت فرمود: موقعیکه میخواستم از مدینه خارج شوم اهل و عیال خود را جمع کردم ، آنانرا دستور دادم که برای من گریه کنند تا من صدای گریه آنانرا بشنوم، بعد از آن مبلغ (۱۲۰۰۰) دینار را مابین آنان تقسیم نمودم ، زیرا من میدانستم که ابداً بسوی ایشان برگشت نخواهم کرد .

پس از آن امام ع تقی را داخل مسجد پیغمبر (ص) کرد، دست او را بدیوار قبر نهاد، خود او را بقبر رسول خدا چسباند و از پیغمبر خواست که امام جواد را حفظ نماید. امام جواد علیه السلام پدربخود گفت: پدر بخدا قسم که تو بسوی خدا میروی. امام رضا علیه السلام تمام و کیلهای خود را دستورداد که حرف امام ع تقی را گوش کنند، امر آنحضرت

را اطاعت نمایند، با او مخالفت نکنند، در حضور شیعیانی که مورد وثوق آنحضرت بودند امام جواد را برای امامت و جانشینی خود معرفی کرد و همانطور که مأمون درخواست کرده بود از راه بصره حرکت کرد.

۳۲- از ابو حبیب نباحی روایت شده که گفت: در خواب دیدم که رسول خدا ﷺ آمد در نباح، داخل آن مسجدی شد که همه ساله حاجبها آنرا منزلگاه قرار میدادند. مثل اینکه من نزد پیغمبر رفتم، بر آنحضرت سلام کردم، در خدمت آنحضرت ایستادم، در جلو آن بزرگوار ظرفی را دیدم که از برگ خرماى مدینه بافته شده بود در آنظرف مقداری از خرماى صیحانی بود. مثل اینکه پیغمبر خدا ﷺ يك مشت از آن خرما بمن عطا کرد، آن خرماها را که شماره کردم دیدم (۱۸) عدد خرما بود. در روایت دیگری است که گفت: (۲۱) عدد خرما بود، من خوابم را اینطور تعبیر کردم که مطابق تعداد آن خرماها عمر خواهم کرد. بیست روز که از این واقعه گذشت من در زمین خود مشغول امور زراعتی بودم، شخصی مرا خبر داد که امام رضا ﷺ از مدینه آمده و در مسجد وارد شده است، مردم را میدیدم که بطرف آنحضرت رو آور شده بودند، من نیز بسوی آن بزرگوار روان شدم.

(وقتی که وارد مسجد شدم) دیدم آنحضرت در همان موضعی که من پیغمبر را در عالم خواب دیدم نشسته، زیر پای امام رضا نیز حصیری بود و در جلو آنحضرت يك طبق خرماى صیحانی بود، من سلام کردم و جواب سلام گرفتم، امام ﷺ بمن فرمود: جلو بیا! جلو

رفتم ، آنحضرت یکمشت از آن خرماها بمن مرحمت کرد ، وقتیکه آن خرما هارا شماره کردم دیدم بدون کم و زیاد مطابق همان عددی است که رسول خدا ﷺ بمن داده بود ، عرض کردم : بیشتر از این بمن عطا کن فرمود : اگر پیغمبر خدا بتو بیشتر از این میناد ما هم میدادیم . آنروز را در آنجا بود ، بعد از آنروز از طریق بصره و اهواز و فارس بطرف خراسان حرکت کرد .

۳۳- روایت شده که مأمون از آنحضرت استقبال کرد ، او را تعظیم و اکرام نمود ، بزرگواری و جلال او را ظاهر کرد ، او را در باره امر خلافت نظیر خود قرارداد ولی امام فرمود : امر خلافت مال ما نخواهد بود مگر وقتیکه (۲۰) نفر مرد بعد از خروج سفیانی سلطنت کنند ، مأمون در باره خلافت خیلی به امام رضا علیه السلام اصرار کرد ولی امام علیه السلام قبول نکرد .

مأمون قسم خورد که بعد از خود امر خلافت را به امام رضا واگذار نماید . امام رضا علیه السلام با مأمون در يك مجلس برای بیعت نشستند . مأمون از حضرت رضا تقاضا کرد که خارج شود و با مردم نماز عید قربانرا بخواند ، امام رضا فرمود : مرا از انجام این عمل معاف دار ، ولی مأمون قبول نکرد . مأمون دستور داد تا سرلشگرها بالشگر سوار شوند و در رکاب آنحضرت باشند ، امیرلشگرها بالشگر و سایر مردم آمدند در خانه آن بزرگوار .

امام رضا علیه السلام در حالی خارج شد که : دو پیراهن و يك عبای سبز پوشیده بود ، عمامه ای بسر نهاده بود که دو طرف آن از جلو و عقب آنحضرت آویزان بود ، سر مه بچشم خود کشید ، بوی خوش

استعمال کرد، چوب دستی بدست گرفت، همانطور که پیغمبر خدا ﷺ در ایام عیدهای مذهبی این اعمال را انجام میداد، موقعیکه امام رضا از منزل خارج شد درب خانه ایستاد، خدا را تکبیر، تقدیس، تهلیل و تسبیح کرد. (۱)

وقتیکه آنحضرت حرکت کرد صدای مردم بگریه بلند شد، سرلشگرها با لشکرشان پیاده شدند و در جلو و عقب آن بزرگوار براه افتادند. چهل قدم به چهل قدم آن برگزیده خدا تکبیر و تهلیل میگفت، مردم نیز با امام ﷺ همصدا شده تکبیر میگفتند، نزدیک بود که در شهر فتنه و شورش ایجاد شود، این خبر بمأمون رسید، مأمون کسی را نزد امام رضا فرستاد که ای مولای من برگرد، تو نسبت به شأن خود از من داناتری، برگرد (نماز عید قربانرا نخوان) امام رضا ﷺ برگشت و نماز عید قربانرا با مردم بجا نیاورد. مأمون دختر خود را بعضی گفته‌اند: خواهر خودرا برای آنحضرت تزویج کرد. روایت صحیح آنست که خواهر خود اُمّ حبیبه را بآن بزرگوار تزویج کرد و از امام تقاضا کرد که او را برای خود تزویج نماید.

۳۴- أحمد بن ابونصر سکونی روایت کرده: موقعیکه مردم در آنمجلس عقد اجتماع کردند امام رضا ﷺ این خطبه را خواند:

الحمد لله الذی بیده مدار الاقدار وبمشیته تتم الامور و أشهد أن لا اله

(۱) در کتاب المنجد گوید: تکبیر: الله اکبر گفتن. تقدیس: خدا را بدون هر عیب و نقصی دانستن. تهلیل: لا اله الا الله گفتن. تسبیح: سبحان الله گفتن - مترجم.

الا لله شهادة يواطىء عليها القلب واللسان والسر والاعلان و أشهد أن
 محمداً عبده ورسوله، انتجبه نبياً فنطق البرهان بتحقيق نبوته بعد امر
 لم يأذن الله فيه وقرّب امرأ مأب مشيئة الله اليه ونحن نتعرض ببركة
 الدعاء لخيرة القضاء والتي تذكر أم حبيبة اخت أمير المؤمنين عبدالله
 المأمون صلة الرحم و امشاج الشبيكة و قد بذلت لها من الصداق
 خمسمائة درهم تزوجني يا أمير المؤمنين؟ مأمون گفت: آری، قد
 تزوجتك، امام عليه السلام فرمود: قد قبلت ورضيت.

۳۵- حسن بن علی بن ریّان از ریّان بن صلت روایت کرده

که گفت: موقعیکه من برای عراق خارج شدم و رفتم در حضور امام
 رضا که با آنحضرت وداع کنم با خودم میگفتم: هر وقت امام را وداع
 کردم پیراهنی از آن بزرگوار تقاضا میکنم که آنرا پوشیده باشد
 تا مرا با آن کفن کنند. مقداری نقره از آنحضرت میگیرم که برای
 دخترانم انگشتر بسازم. وقتیکه امام را وداع کردم غم و اندوه جدائی
 مانع خواسته های من شد، چون از حضورش مرخص شدم دیدم صدا
 زد: ریّان برگرد، برگشتم، بمن فرمود: مایل نیستی من آن پیراهنی
 را که خودم پوشیدم بتو بدهم تا وقتیکه اجلت رسید کفن تو باشد؟
 آیا نمی خواهی که درهم و نقره بتو بدهم که برای دخترانت انگشتر
 بسازی؟

گفتم: آقای من! من این دو حاجت را در خاطر خود سپرده

بودم ولی غم و اندوه فراق تو باعث شد که فراموش کردم. امام عليه السلام

دست کرد از زیر بالش پیراهنی را خارج نمود و از زیر جا نماز هم

چند درهمی بیرون آورد که تعداد آنها (۳۰) درهم بود و آنها را بمن عطا کرد .

۳۶- حسین بن علی و شا روایت کرده که من بسوی خراسان خارج شدم ، با من حله هائی ویکه مقدار اموال تجارتی بود ، شب وارد شهر مرو شدم ، من از گروه واقفیه بودم (۱) غلام سیاهی که گویا از اهل مرو بود در آنجائیکه من منزل کرده بودم نزد من آمد ، بمن گفت: مولای من میگوید : آن بُردِ یمانی که با تو هست برای من بفرست تا یکی از غلامهای خود را که از دنیا رفته با آن کفن کنیم . گفتم : مولای تو کیست ؟ گفت : علی بن موسی الرضا عَلَيْهِ السَّلَامُ ، گفتم : حله و بُردی که با من بود درین راه فروختم . آن غلام رفت و دوباره برگشت و گفت : يك بُردِ یمانی نزد تو باقی مانده ، قسم خوردم که بُردی نزد من وجود ندارد ، غلام رفت و برای سوّمین بار مراجعت کرد و گفت : آن بُرد در فلان کیسه است ، من با خودم گفتم : اگر حرف این غلام درست باشد پس این یکنوع راهنمائی خواهد بود .

دختر من يك بُردِ یمانی بمن داده بود که آنرا بفروشم ، از پول آن یکمقدار فیروزه و مس زرد از خراسان برای او خریداری نمایم . من آن بُرد را فراموش کرده بودم لذا به پسرَم گفتم : آن کیسه ای را که این غلام میگوید بیار به بینم ، پسرَم آن کیسه را آورد ، چون آنرا باز کرد دیدم آن بُرد درین لباسها بود ، آنرا بغلام دادم ، گفتم :

(۱) در کتاب ملل و نحل گوید : واقفیه گروهی بودند که بعد از امام صادق علیه السلام راجع به امام بعد از آنحضرت راه بجائی نبردند و متوقف شدند - مترجم .

من پول آنرا نمیگیرم، غلام برای سو^۱مین بار نزد من آمد و گفت: چیزی را هدیه میکنی که مال تو نیست! این برد را فلان دختر تو بتوداده که آنرا بفروشی، پول آنرا فیروزه و مس زرد برایش خریداری کنی، با این پول آنچه را که دخترت گفته برایش خریداری نما، پول این برد را با پسرت بطرف خراسان روانه کن.

من از این واقعه غرق دریای فکر شدم، با خودم گفتم: بخدا قسم که من آن مسئله‌هایی را که درباره آنها شك دارم می نویسم و امام رضا را بوسیله آن پرسشهایی که از پدرش کردند امتحان می نمایم. آن مسائل را نوشتم، در آستین خود نهادم، صبح زود درب خانه آنحضرت رفتم، یکی از دوستانم که مخالف (آن بزرگوار) بود و از این جریان خبر نداشت نیز با من همراه شد، موقعیکه درب خانه امام رضا ع رسیدم دیدم که عرب، سرلشگر، لشگر، دوستان آنحضرت بحضورش رفت و آمد میکنند، من در يك گوشه‌ای نشستم و با خود گفتم: چگونه من بمقصود خود (که پرسش مسائل باشد) خواهم رسید، در این باره فکر زیادی کردم، نشستن من هم طولانی شد لذا قصد مراجعت نمودم.

ناگاه دیدم غلامی داخل شد و بنا کرد بصورت مردم نگاه کردن و میگفت: حسین بن علی صیرفی کجا است؟ من جلو رفتم و گفتم: منم صیرفی. دیدم نوشته‌ای را از آستین خود در آورد و گفت: این جواب مسئله‌های تو است، چون آن نوشته‌ها باز کردم دیدم که جواب مسئله‌های من که در آستینم بودند نوشته شده، لذا گفتم: اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، من خدا و رسول او را شاهد میگیرم که تو

حجت خدائی، از خدا طلب آمرزش میکنم و بسوی او باز گشت مینمایم. رفیق من گفت: با این سرعت کجا میروی؟ گفتم: من امروز حاجت خود را گرفتم، بعد از این برای زیارت امام رضا علیه السلام خواهم آمد. جریان کار فضل بن سهل که ذوالریاستین باشد و تغییر مأمون بر امام رضا علیه السلام تا اینکه در حمام راجع بقتل آنحضرت دسیسه کردند همانطور است که مورخین (در جای خود) نوشته اند.

شهادت علی بن موسی الرضا علیه السلام

۱- از عبدالله بن بشیر روایت شده که گفت: روزی مأمون به من گفت: ناخنهای خود را بگیر، بگذار تا بلند شوند؛ ناخنهای من بقدری بلند شدند که از مردم خجالت میکشیدم؛ یکروز نزد مأمون رفتم، ظرف در بسته ای را خواست که غذا در آن میگذاشتند، بمن دستور داد تا درب آنرا باز کردم و دست خود را در آن کردم، دوائی را که در آن بود بهم زدم، در آنظرف شیئی کوبیده و خوشبوئی بود که زیر ناخنهای من از آن پر شد.

پس از انجام این عمل مأمون بمن گفت: برخیز با ما بیا! ولی من نمیدانستم که منظور او چیست، آنگاه از آن دربی که بین خانه او و خانه امام رضا علیه السلام بود داخل شد. آنحضرت را در منزلی جا داده بود که دیوار بدیوار منزل خودش بود. امام رضا علیه السلام را تب گرفته بود؛ مأمون نزد آنحضرت نشست، حال او را پرسید. پس با آنحضرت گفت: بهتر آنستکه شما اناری را بمکی یا آب آنرا بیاشامی؟ امام رضا علیه السلام فرمود: من به انار احتیاجی ندارم.

مأمون آنحضرت را قسم داد که اینکار را انجام دهد. در باغچه

آنخانه یکدرخت انار بود که انار داشت ، مأمون غلام خود را دستور داد تا يك انار از آندرخت چید ، آنگاه بمن گفت : این انار را با انگشت خود پاره کن ! من باخودم گفتم : **انا لله وانا اليه راجعون** این مصیبت عظاما و بزرگی است ؛ من آن انار را با انگشت خود پاره کرده حبّه های آنرا در میان جام بلوری که مستخدم آورده بود ریختم ، مأمون دستور داد تا قاشق آوردند ، آنظالم سه قاشق از آن انار به امام رضا علیه السلام داد ؛ همینکه خواست قاشق چهارمی را بآن امام مظلوم بدهد آنحضرت فرمود : بس است ، تو بمراد و مقصود خود رسیدی ! ما آنروز را بشب نرسانده بودیم که شنیدیم صدای ضجه و گریه برپا شد .

جریان کندن قبر وماهی های ریز همانطور است که نویسندگان (در جای خود) نگاشته اند . امام رضا علیه السلام در طوس در طرف قبله قبر هارون گمراه دفن گردید . امام رضا علیه السلام در آخر ماه ذی حجه سنه (۲۰۲) هجری شهید شد .

روایت شده که آنحضرت در ماه صفر شهید شد ولی روایت اول صحیحتر است (۱) . ولادت امام رضا علیه السلام در سنه (۱۵۳) هجری بوده ،

(۱) **روز شهادت** از ایام هفته : روز جمعه ، بقولی روز سه شنبه . **روز شهادت** از ایام ماه : روز آخر ماه صفر ، بقولی بیست و چهارم ماه رمضان ، بقولی بیست و سوم آن ، اقوال دیگری نیز هست . **ماه شهادت** : ماه صفر ، بقولی ماه رمضان . **سال شهادت** : سال دو بیست و سوم هجری ، بقولی دو بیست و دوم . **محل دفن** : موضعی است چهار فرسخی طوس که قبلا آنرا سنا باد می گفتند و فعلا معروف است به مشهد . **مدت عمر** : پنجاه و نه سال ، بقولی *

آنحضرت موقعی متولد شد که پنج سال از وفات امام جعفر صادق علیه السلام گذشته بود ، امام رضا مدت (۳۰) سال با پدر بزرگوارش بود و بعد از پدرم (۱۹) سال امامت کرد ، موقعیکه از دنیا رفت (۴۹) سال و چند ماه از عمر شریفش گذشته بود .

۲- از عبدالرحمان بن یحیا روایت شده که گفت : در آنمرضی که امام رضا علیه السلام از دنیا رفت من در حضور او بودم ، آنحضرت توجهی بمن کرد و فرمود : وقتیکه آخرین روز عمر من فرا رسید و صدای گریه بلند شد فرزندم محمد نزد تومیاآید و تورا برای غسل دادن من دعوت میکند ، موقعیکه مرا غسل دادید و بر من نماز خواندید این گمراه (یعنی مأمون) را آگاه کن که چیزی از غسل و کفن مرا ناقص نکند و هر گز موفق نخواهد شد .

عبدالرحمان میگوید : بخدا قسم من در مقابل مولای خودم بودم ، آنحضرت بامن صحبت میکرد ، مغرب شد من نگاه کردم دیدم که مولای من امام رضا علیه السلام دنیا را وداع کرده ، حسرت و غصه زیادی گریبان مرا فرا گرفت ، وقتیکه نزدیک جنازه آنحضرت شدم ناگاه شنیدم که گوینده ای از عقب سرم صدا میزند : عبدالرحمان صبر کن ! وقتی متوجه شدم دیدم که دیوار شکافته شد و مولای من امام جواد علیه السلام در حالی که جامه پشمی پوشیده و عمامه مشگی بر سر نهاده بود ظاهر شد ، بمن فرمود : عبدالرحمان بلند شو برای غسل دادن

* پنجاه و یک سال ، بقولی چهل و نه سال و چند ماه . مدت امامت : بیست و یکسال و پنجاه ، بقولی بیست سال . قاتل : مأمون الرشید . علت وفات : زهری بوده که مأمون با نخ و سوزن در میان حبه انگور کشید . مترجم .

مولای خود امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ و جنازه او را در مکان غسل دادن بگذار !
 او را نظیر پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با لباسهایش غسل بده . همینکه آنحضرت
 از غسل دادن پدربزرگوارش فارغ شد بر جنازه آنحضرت نماز خواند ،
 من نیز با امام جواد عَلَيْهِ السَّلَامُ نماز خواندم ، پس بمن فرمود : این گمراه
 (یعنی مأمون) را آگاه کن که چیزی از غسل و کفن امام رضا را
 ناقص نکند ، هرگز استطاعت این کار را نخواهد داشت .

جنازه حضرت امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ در پیش چشم من بود تا سپیده
 صبح دمید ، ناگاه دیدم مأمون با جماعت زیادی آمد ، ترس از او
 مرا مانع شد که شروع بسخن گفتن نمایم . مأمون بمن گفت : ای
 عبدالرحمن بن یحیا ! چه چیزی باعث شد که شما دروغ بگوئید ،
 مگر گمان شما این نیست که هیچ امامی از دنیا نمی رود مگر اینکه
 فرزند و جانشین او متصدی امر غسل و کفن او خواهد ؟ این جنازه
 امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ است که در خراسانست و پسر فرزند او در مدینه است ؟
 عبدالرحمن میگوید : در جواب مأمون گفتم : یا امیر المؤمنین
 شما ابتداء بسخن گفتن کردی ، اینک گوش کن ، مولای من امام رضا
عَلَيْهِ السَّلَامُ دیروز جریان شهادت خود را برای من فرمود ، بخدا قسم هنوز
 وقت نماز مغرب نرسیده بود که آنحضرت در گذشت ، وقتیکه من
 نزدیک جنازه او رفتم ناگاه از عقب خود صدائی شنیدم که بمن فرمود :
 صبر کن ؛ و مابقی جریان را برای مأمون نقل کردم .

مأمون گفت : نشانی امام جواد را برای من بگو ! من نشانی
 لباسهای آنحضرت را با آن دیواری که از آن خارج شده بود برای

او شرح دادم . مأمون خود را روی زمین افکند و نظیر گاو صدا کرد،
با خود میگفت : وای بر تو ای مأمون ! چه حالی داری ! این چه
اقدامی بود که کردی ؟ خدا فلان و فلان را لعنت کند که تو را به این
کار وادار کردند .

۹ = محمد بن علی علیه السلام

۱- بعد از امام رضا علیه السلام فرزند بزرگوارش امام محمد تقی علیه السلام جانشین آنحضرت شد . روایت شده که نام مادر امام جواد سبیکه بوده و آن بی بی افضل زنان زمان خود بوده . روایت شده که امام جواد علیه السلام در شب جمعه (۱۹) ماه مبارک رمضان (۱) سنه (۱۹۵) هجری متولد شده .

موقعیکه امام محمد تقی متولد شد امام رضا علیه السلام بیماران خود فرمود : امشب پسری شبیه حضرت موسی بن عمران که دریا ها را شکافت برای من متولد شده (۱) ، پاک و پاکیزه است آن بی بی که او را زائیده است، زیرا که او طاهره و مطهره خلق شده . آنگاه فرمود: پدر و مادرم فدای آن شهیدی که اهل آسمان برای او گریه میکنند

(۱) روز ولادت از ایام هفته: روز جمعه ، بقولی شب جمعه . روز ولادت از ایام ماه: پانزدهم یا هجدهم یادوازدهم ماه رمضان ، بقولی دهم ماه رجب. ماه ولادت: ماه رمضان، بقولی ماه رجب. سال ولادت: سال صد و نود و پنجم هجری. محل ولادت : مدینه رسول خدا (س) . اسم : محمد . لقب: پنج لقب دارد که مشهورترین آنها تقی و جواد است. کنیه : ابوجعفر - مترجم .

(۱) شاید منظور از شکافتن دریاها این باشد که حضرت موسی با عصا

بدریا اشاره کرد و دریا شکافته شد؟ - مترجم .

(منظور امام محمد تقی است)، آن بزرگوار شهید غیظ و غضب خواهد شد، خدا بقاتل آنحضرت غضب میکند، قاتل آنحضرت مکئی در دنیا نمیکند تا اینکه خدا بتعجیل او را دچار عذاب درد ناک و عقاب شدید خود خواهد کرد.

۲- از کلثم بن عمران روایت شده که گفت: به امام رضا علیه السلام گفتم: شما که بچه را دوست داری پس دعا کن تا خدا پسری بتو مرحمت فرماید؟ فرمود: بمن فقط یک پسر نصیب میشود که وارث من خواهد بود.

وقتی امام جواد متولد شد امام رضا علیه السلام در تمام شب بالای گهواره او با آنحضرت گفتگو میکرد، او را نوازش میفرمود، چون چند شب متوالی این عمل را انجام میداد من عرض کردم: فدایت شوم قبل از این هم برای مردم فرزندان متولد شده آیا همه مردم بچه‌ها را اینطور عادت میدادند؟ فرمود: وای بر تو این عمل عادت دادن نیست بلکه من فرزندم را وادار به علم و دانش مینمایم.

ولادت ونشو ونمای امام محمدتقی علیه السلام هم نظیر پدران بزرگوارش علیهم السلام بود.

۳- از حسن بن بشار واسطی روایت شده که گفت: حسن بن قیامی صیرفی از من درخواست کرد تا از امام رضا علیه السلام برای او اذن دخول بگیرم، من از آنحضرت اجازه گرفتم، وقتی ابن قیامی در مقابل آنحضرت قرار گرفت گفت: تو امامی؟ فرمود: آری، گفت: من شهادت میدهم که تو امام نیستی! فرمود: از کجا میدانی که من امام نیستم؟ گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام برای من روایت شده

که فرمود: امام نباید بدون فرزند باشد، در صورتیکه شما باین سن رسیدی و هنوز پسر نداری!

امام رضا علیه السلام سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت:

اللهم انى اشهدك أنه لا تمضى الايام والليالى حتى ترزقنى
ولداً يملاء الارض عدلاً وقسطاً كما ملئت ظلماً وجوراً .

وقتی ما حساب وقت را کردیم دیدیم که فاصله بین دعای آنحضرت و ولادت امام جواد علیه السلام ماههائی شد که مدت حاملگی زنان طولانی میشود.

۴- از حکیمه خاتون دختر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت

شده: موقعی که مادر امام محمد تقی حامله شد من برای امام رضا علیه السلام نامه نوشتم که کنیزك تو سبیکه حامله شده، آنحضرت در جواب من نوشت: سبیکه در فلان ساعت و فلان روز و فلان ماه حامله شده، وقتی که وضع حمل کرد تو مدت هفت روز پیش او باش.

حکیمه خاتون میگوید: همینکه مادر امام جواد آن بزرگوار

را زائید آنحضرت گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله صلى الله عليه و آله». موقعی که سه روزه شد فرمود: «أحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و على الأئمة الراشدين».

یکسال بعد از ولادت امام محمد تقی امام رضا علیه السلام آنحضرت را

بحج برد. جریان خانه کعبه و حجرالاسود و نشستن امام جواد در میان خانه کعبه همان بود که در شرح حال امام رضا نگاشته شد.

۵- از علی بن اسباط روایت شده که گفت: امام محمد تقی علیه السلام

بسوی من خارج شد، من بنا کردم بقدری وقامت آنحضرت نظر کردن

تا صفات و علامتهای او را درمصر برای یاران خود بگویم . ناگاه دیدم امام جواد بمن فرمود : ای علی بن اسباط ! خدای سبحان برای امامت استدلال میکند همانطور که برای نبوت و پیغمبری استدلال کرده و فرموده : **وآتیناه الحکم صبیا (۱)** نیز فرموده : **ولما بلغ اشدّه آتیناه حکماً وعلماً (۲)** پس جایز است که خدا مقام حکومت را به پسر بچه و بشخص چهل ساله مرحمت فرماید . **روایت** شده که امام جواد علیه السلام در میان گهواره تکلم میکرد .

۶- از زکریا بن آدم روایت شده که گفت: من در حضور امام رضا علیه السلام بودم ، امام عج تقی را که چهار ساله بود نزد آنحضرت آوردند ، امام جواد علیه السلام نشست و سر خود را بطرف آسمان بلند کرد و غرق دریای فکر شد ، امام رضا فرمود : فدای تو شوم از آنوقتیکه نشستی تا کنون برای چه فکر میکنی ؟ عرض کرد : برای آن ظلم و ستمی که در حق مادرم زهراء شده ، بخدا قسم که من آندونفر را (یعنی....) خارج میکنم و میسوزانم و خاکسترشانرا در دریا خواهم ریخت . امام رضا علیه السلام آنحضرت را در بغل گرفت ، بین دو چشم او را بوسید و فرمود: پدر و مادرم فدای تو ، توشایسته مقام امامتی .

۷- از عج بن علی بن جعفر روایت شده که گفت : من با امام رضا علیه السلام بودم ، امام رضا فرزند خود امام جواد را که خوردسال بود

(۱) سوره مریم ، آیه (۱۳) یعنی حضرت یحیا را در حال کودکی حکومت دادیم .

(۲) سوره یوسف ، آیه (۲۲) یعنی چون حضرت یوسف به منتهی درجه جوانی رسید ما حکومت و علم دین و مذهب را بادعطا کردیم - مترجم .

صدا زد، او را نشانید و بمن فرمود: تا پیراهن آنحضرت را بیرون آوردم، امام رضا مهری را که نظیر انگشتر در بین گوشت و پوست در یکی از کتفهای امام جواد بود بمن نشان داد و فرمود: این مهر را میبینی؟ نظیر همین مهر هم در همین موضع از بدن موسی بن جعفر علیهما السلام بود.

۸- از نجم صنعانی روایت شده که گفت: من در حضور امام رضا علیه السلام بودم، امام جواد را آوردند، به امام رضا گفتم: فدایت شوم این همان مولود مبارك است؟ فرمود: آری، این همان کسی است که از لحاظ خیر و برکت کسی نظیر او برای شیعیان ما متولد نشده.

۹- از جناب بن سدید روایت شده که گفت: من به امام رضا علیه السلام عرض کردم: آیا امامی هست که پسر نداشته باشد؟ فرمود: برای من غیر از يك پسر متولد نخواهد شد ولی خدای جهان فرزندان زیادی را از او بوجود میآورد، امام جواد علیه السلام با اینکه بچه سن بود در مدینه کارهای امام رضا را انجام میداد، بغلامها امر و نهی میکرد، هیچکدام از غلامها با دستور آنحضرت مخالفت نمیکردند.

۱۰- صفوان بن یحیا روایت کرده که به امام رضا علیه السلام گفتم: ما قبل از اینکه خدا امام محمد تقی را بشما مرحمت کند در باره پسر از شما پرسش میکردیم میفرمودید: خدا بمن پسری عطا خواهد کرد اکنون چشم ما را به امام محمد تقی روشن فرموده. خدا آنروز را نیارد اگر برای شما پیش آمدی شد ما چه کسی را امام بدانیم؟ آن بزرگوار بادت خود اشاره کرد به امام محمد تقی که در جلو آنحضرت بخواب رفته بود. گفتم: فدای تو شوم امام جواد پسری

است سه ساله؟ فرمود: سه ساله بودن اوضری به امامتش نخواهدزد، حضرت عیسی هم برای پیغمبری قیام کرد در صورتیکه بچه‌ای بود سه ساله .

۱۱- از حسن جهم روایت شده که گفت: من در حضور امام رضا علیه السلام مشرف شدم، امام عجلتو تقی هم که بچه کوچکی بود در خدمت آنحضرت بود، بعد از گفتگوی طولانی امام رضا بمن فرمود: ای حسن اگر من بتو بگویم: این بچه امام تو خواهد بود چه خواهی گفت؟ گفتم: فدایت شوم هر چه بگوئی من هم همانرا میگویم، فرمود: درست گفتمی، پس آنحضرت کتف امام عجلتو تقی را باز کرد، رمزی را که نظیر دو انگشت بود بمن نشان داد و فرمود: نظیر همین رمز در همین موضع از بدن موسی بن جعفر علیه السلام بود .

۱۲- از صفوان بن یحیا روایت شده که گفت: امام رضا بمن فرمود: امام جواد علیه السلام محدث است (۱).

۱۳- از احمد بن محمد بن ابونصر روایت شده که گفت: من با صفوان بن یحیا در حضور امام رضا رفتیم، امام عجلتو تقی که بچه سه ساله بود پیش آنحضرت خواب رفته بود، ما گفتیم: فدای تو شویم پناه بخدا میبریم که برای شما حادثه‌ای رخ دهد، (اگر این حادثه رخ دهد) ما نمیدانیم امام بعد از شما که خواهد بود؟ فرمود: همین پسر من (که امام جواد باشد) گفتم: امام جواد با این سن کم؟ فرمود: خدای

(۱) در کتاب اصول کافی، جلد اول، صفحه (۱۷۷) از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت کرده که فرمودند: معنی محدث (بضم میم و فتح دال مشدده) آنستکه کسی صوت ملك را میشود ولی ملك را نمیبیند. مترجم

سبحان بوجود عیسی بن مریم استدلال میکرد در صورتیکه آنحضرت بچۀ دو ساله ای بود. مقام امامت هم نظیر مقام پیغمبری است .

۱۴- عهده محمودی از پدر خود روایت کرده که یکروز دایه

امام محمد تقی بآن بزرگوار گفت : چه شده که من همه وقت تورا نظیر پیرمردی متفکر می بینم؟ در جواب فرمود: عیسی بن مریم علیه السلام در حال کودکی مریض میشد ، دستور معالجه خود را بمادر خود حضرت مریم میداد، موقعیکه حضرت مریم دستور عیسی را عملی میکرد حضرت عیسی گریه میکرد ، حضرت مریم میگفت : ای پسرک عزیز من! من تورا بدستوریکه خودت بمن دادی معالجه میکنم (پس چرا گریه میکنی؟) در جواب مادر میگفت: دستور، دستور پیغمبری است ولی خلقت خلقت کودک کی .

۱۵- از محمودی روایت شده که گفت: من در طوس بالای سر

امام رضا علیه السلام ایستاده بودم ، بعضی از یاران آنحضرت گفت : اگر حادثه ای برای امام رضا پیش آمد کند امام بعد از او که خواهد بود؟ امام رضا به آنشخص توجهی کرد و فرمود : بعد از من باید برای امر امامت به پسر من (امام جواد) رجوع شود. گفت: سن امام جواد کم است فرمود: خدا حضرت عیسی بن مریم را برای مقام پیغمبری برانگیخت در صورتیکه سن آنحضرت از امام محمد تقی کمتر بود .

موقعیکه امام رضا علیه السلام در سنه (۲۰۲) هجری از دنیا رفت

سن امام محمد تقی تقریباً هفت سال بود، لذا در بغداد و سایر شهرها در بین مردم اختلاف عقیده پیدا شد و ریّان بن صلت، صفوان بن یحیا ، محمد بن حکیم، عبدالرحمان بن حجاج ، یونس بن عبدالرحمان و عده

دیگری از برجستگان و معتمد بن شیعه در خانه عبدالرحمان بن حجاج در گودالی اجتماع کرده از درد مصیبت شروع بگریه کردند.

یونس بن عبدالرحمان به آن جمعیت گفت: برای امر امامت گریه نکنید، مسائل و احکام شرعی را تا این کودک یعنی امام جواد بزرگ شود از که باید پرسید؟ ریآن بن صلت بلند شد، دست خود را بحلق یونس نهاد، چند سیلی بصورت یونس زد، به یونس میگفت: ای پسر زن مزدور! تو ایمان خود را بما نشان میدهی و شك و شرك خود را مخفی میداری؟! اگر امامت امام از طرف خدا باشد ولو اینکه پسر یکروزه باشد بمنزله شخص صد ساله خواهد بود، اگر امامت امام از طرف خدا نباشد ولو اینکه آن شخص هزار سال عمر کرده باشد نظیر یکی از مردم معمولی خواهد بود. امر امامت از اموری است که باید درباره آن مطالعه کرد.

آن جمعیت بجانب یونس آمدند، او را سرزنش و توبیخ کردند بعد از آن گفتگوها موقع حج رفتن رسید، فقهاء بغداد و شهرهای دیگر و علمای آنها که جمعاً (۸۰) نفر شدند اجتماع کردند، قصد حج و مدینه را کردند تا امام محمد تقی علیه السلام را ببینند، وارد مدینه شدند بجانب خانه امام جعفر صادق علیه السلام آمده داخل آن خانه شدند، روی فرش بزرگ قرمزی نشستند، عبدالله بن موسی نیز وارد آن مجلس شده در صدر مجلس نشست.

در آن بین گوینده ای بلند شد و گفت: این عبدالله بن موسی فرزند پیغمبر (ص) است هر کسی مسئله ای دارد از او پرسش نماید. یکی از علماء متوجه عبدالله بن موسی شد و گفت: چه میگوئی درباره

این مسئله که کسی بزَن خود بگوید: تو بعدد ستارگان آسمان طلاق داده شدی؟ گفت: زن او طلاق داده میشود، بثلاث یصدر الجوزاء والنسر الواقع، این جواب باعث حیرت و غصه شیعه شد (زیرا که این جواب غلطی بود).

مرد دیگری متوجه عبدالله بن موسی شد و گفت: چه میگوئی درباره آنکسی که با حیوانی جماع کند؟ گفت: باید دست او را قطع کنند و صد تازیانه بخورد و تبعید هم بشود، علماء از این جواب غلطی صدا بگریه بلند کردند، در آن مجلس کلیه فقهاء شهرها از قبیل: مشرق زمین، مغرب زمین، حجاز، مکه و عراقین (۱) اجتماع کرده بودند، (بعد از شنیدن جواب غلطی آن دو مسئله) تصمیم گرفتند که از آن مجلس برخیزند.

ناگاه دیدند که در بی از صدر مجلس باز شد، موفق خادم در جلو و امام محمد تقی علیه السلام از عقب وارد شدند، امام جواد دو پیراهن و يك شلوار پوشیده بود، عمامه ای بر سر نهاده بود که دو طرف آن از جلو و عقب آن حضرت آویزان بود، نعلینهای پوشیده بود که دوال آنها در میان انگشت پاهایش بود. بر اهل مجلس سلام کرد و نشست، اهل مجلس بطور کلی سکوت اختیار کردند.

صاحب مسئله اولی بلند شد و گفت: یا بن رسول الله! چه میفرمائی در باره این مسئله که مردی بزَن خود بگوید: تو بعدد ستارگان آسمان طلاق داده شدی؟ امام جواد علیه السلام در جواب فرمود: کتاب خدا را قرائت کن که میفرماید: **الطلاق مرتان فامسك بمعروف او**

(۱) منظور از عراقین کوفه و بصره است - قاموس.

تسریح باحسان (۱) عرض کرد: عموی تو عبدالله بن موسی برای ما فتوا داد که به این جمله طلاق آن زن داده میشود! امام جواد علیه السلام فرمود: ای عمو! از خدا بترس، با بودن امامی که از تو عالمتر است فتوا مده.

صاحب مسئله دومی از جا بلند شد و گفت: یا بن رسول الله چه میفرمائی در این مسئله که مردی با حیوانی جماع کند؟ فرمود: آن مرد باید کمتر از (۱۰۰) تازیانه بخورد، پشت آن حیوان را باید داغ کنند و آنرا از آن شهر خارج نمایند که برای آن مرد ننگ نباشد. آن مرد گفت: عموی تو عبدالله بن موسی جواب ما را چنین و چنان گفت. امام جواد فرمود: لاله الا الله! ای عمو! این برای تو کار بزرگی است که فردای قیامت در مقابل خدا قرار بگیری و خدا بتو بگوید: چرا آن چیزی را که نمیدانستی برای بندهگان من فتوا دادی در صورتیکه درمسند امامت کسی که از تو عالمتر بود وجود داشت؟!.

عبدالله بن موسی در جواب گفت: من جواب این مسئله را بهمین نحو از برادرم امام رضا علیه السلام شنیدم، امام جواد فرمود: از امام رضا این مسئله را پرسیدند: با مردی که قبرزنی را بشکافد، با آن زن مرده زنا کند، کفن او را سرقت نماید چه باید کرد؟ امام رضا فرمود: دست آن مرد را برای سرقتی که کرده باید قطع کنند، او را برای اینکه کفن مرده را سرقت کرده باید تبعید نمایند.

ابو خدش میگوید: من در مجلس حضرت موسی بن جعفر

(۱) سوره بقره، آیه (۲۲۹) یعنی طلاق (رجعی) دوبرتبه است، بعد از آن باید (زن را) بنحو خوبی نگاه داشت یا بطرز نیکوئی رها کرد. مترجم

عَلَيْهِ السَّلَامُ حاضر بودم ، مردی در حضور آنحضرت مُشرف شد و گفت :
خدا مرا فدای تو کند کنیزك بالغه من با پسر من هم شیر شده آیا برای
من حلال است که با آن کنیزك ازدواج نمایم یا بر من حرام است ؟
موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: (اگر بچه‌ای را) از شیر بگیرند (وبعداً
با بچه دیگری شیر بخورد) بایکدیگر محرم نمیشوند .

نیز پرسش کرد: در مسجد الحرام و مسجد رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باید
نماز را قصر خواند یا تمام ؟ فرمود: مختاری که قصر یا تمام بخوانی
نیز سؤال کرد: اگر شخصی خصی (۱) نزد زنان (نامحرم) رود چه
حکمی دارد، امام عَلَيْهِ السَّلَامُ صورت خود را بر گردانید .

ابو خدش میگوید : من آنسال را حج بجا آوردم ، بعداً
خدمت امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ رسیدم، همه آن مسائل را از آنحضرت پرسش
نمودم، امام رضا هم همان جوابی را فرمود که موسی بن جعفر فرموده
بود . امام رضا در آنمکانی نشسته بود که بعداً امام جواد جلوس
میکرد . راوی گوید: من به امام جواد عَلَيْهِ السَّلَامُ گفتم: فدایت شوم کنیزك
بالغه من با پسر من همشیر بوده آیا حرام است که من با او ازدواج
نمایم؟ فرمود: بعد از اینکه بچه را از شیر گرفتند موضوع هم شیری
از بین میرود. گفتم : نماز را باید در مسجد الحرام و مسجد النبی صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
تمام خواند یا قصر؟ فرمود: مختاری، ولی پدرم امام رضا تمام میخواند
گفتم: اگر شخص خصی نزد زنان (نامحرم) رود چه حکمی دارد؟
دیدم آنحضرت صورت خود را بر گردانید، بعد از آن بمن فرمود :
جلو بیا ! جلورفتم، فرمود از مردی آن مرد خصی غیر از خنثا بودنش

(۱) خصی کسی است که بیضه او را کشیده باشند۔ المنجد .

بودنش چیزی ناقص نشده . (یعنی نباید نزد زنان نامحرم رود؟).

راوی گوید : در آن سال اسحاق بن اسماعیل نوبخت با آن جمعیت بود، اسحاق گفت: من تعداد (۱۰) مسئله را در رقعهای نوشتم چون زن من حامله بود با خودم گفتم: اگر امام جواد جواب این مسئله ها را فرمود از آنحضرت خواهش میکنم که دعا کند: زن من پسر بزاید، موقعی که مردم پرسشهای خود را از آن بزرگوار کردند من هم بارقه بلند شدم که از امام جواد پرسش نمایم، دیدم آنحضرت بمن نظری کرد و فرمود: ای اسحاق! نام پسرت را احمد بگذار. در روایت دیگر است که بمن فرمود: ای ابویعقوب نام او را احمد بگذار، پسری برای من متولد شد، من نام او را احمد نهادم، مدتی زنده بود و از دنیا رفت.

از جمله افرادی که در آنسال با آن جمعیت بود علی بن حسان واسطی بود که به اعمش معروف بود علی بن حسان گوید: من يك مقدار اسباب بازی بچهها را که از نقره ساخته شده بودند با خودم بردم که برای مولای من امام جواد عَلَيْهِ السَّلَامُ هدیه و تحفه‌ای باشد، وقتی که مردم از اطراف آنحضرت متفرق شدند و جواب کلیه مسائل آنانرا فرمود و بجانب منزل خود روان شد من هم از دنبال آنحضرت رفتم، موفق خادم را ملاقات کردم، گفتم: اجازه هست که من نزد مولایم روم؟ اجازه داد، نزد مولایم امام جواد رفتم، سلام کردم، جواب فرمود. من از صورت مبارکش در یافتنم که مایل نیست من بنشینم لذا مرا دستور نشستن نداد، ولی من جلو رفتم و آنچه را که در آستین داشتم در خدمت آنحضرت ریختم.

ناگاه دیدم امام جواد علیه السلام با نظر غضبناکی بمن نگاه کرد و آن اسباب بازیها را بجانب راست و چپ زد ، فرمود: خدا ما را برای این اسباب بازیها خلق نکرده؟! من از آنحضرت طلب عفو و بخششی کردم ، مرا عفو کرد و بلند شد ، من با آن اسباب بازیها برگشتم. امام جواد علیه السلام تا ده سال امامت خود را مخفی میداشت .

۱۶- امیه بن علی روایت کرده که من در مدینه بودم ، نزد امام جواد آمد و رفت میکردم ، پدر آنحضرت در خراسان بود . يك روز آنحضرت کنیز را صدا زد و به او فرمود: به مردم بگو : آمادهٔ عزا و ماتم باشند وقتی که از مجلس متفرق شدیم من گفتم : ما از امام جواد نپرسیدیم که برای ماتم چه کسی آماده باشیم ؟ .

چون فردا نزد آنحضرت رفتیم شنیدیم که حرف دیروز را اعاده کرد ، گفتیم : منظور شما از ماتم برای کیست ؟ فرمود : برای بهترین کسی که در روی زمین بود . بعد از چند روز خبر آمد که امام رضا علیه السلام رحلت کرده ، بعد از آن مأمون نزد آنحضرت فرستاد تا او را آوردند و در نزدیک منزل مأمون جادادند ، مأمون تصمیم گرفت که دختر خود اُمّ الفضل را برای امام جواد علیه السلام تزویج نماید .

۱۷- علی بن ابراهیم قمی از پدر خود از ریان بن شیب که دائی مأمون بود روایت کرده که گفت : وقتی که مأمون خواست دختر خود اُمّ الفضل را برای امام جواد تزویج نماید یاران خصوصی مأمون پیش او آمدند و گفتند : یا امیر المؤمنین تو را بخدا قسم میدهم این مقام خلافت و سلطنتی را که خدا بما نصیب کرده از این خانواده خارج نکنی ، لباس عزتی را که خدا بما پوشانیده از تن ما بیرون

نمائی تو از مخالفت بین ما و آل ابوطالب آگاهی ، این پسر (یعنی امام جواد) کور کی است نا آزموده .

راوی گوید : مأمون کلیه آنان را سرزنش و ملامت کرد ، گفت : بخدا قسم که امام جواد از شما بخدا ، رسول او ، سنت پیغمبر و احکام او عالمتر است . یاران خصوصی مأمون از مجلس او خارج شدند ، نزد یحیا بن اکثم آمدند و از یحیا خواستند که (در حق امام جواد) بوسیله مسئله مشکلی مکر و حيله کنند و آن مسئله را بعرض آن حضرت برسانند . موقعی که مخالفین اجتماع کردند امام جواد عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز حاضر شد .

مخالفین به مأمون گفتند : اگر اجازه فرمائی یحیا بن اکثم از امام جواد مسئله فقهی پرسش کند تا ببینیم فهم و معرفت امام جواد نسبت بفهم و معرفت پدر بزرگوارش چگونه است ؟ .

مأمون به یحیا بن اکثم اجازه داد ، یحیا بن اکثم به امام جواد عرض کرد : چه میفرمائید در این مسئله که شخص مُحْرَم صیدی را بکشد ؟ امام جواد فرمود : آنرا در حرم کشت یا خارج از حرم ، عالم بحکم بود یا جاهل ، عمداً آنرا کشت یا خطاءً ، قاتل صغیر بود یا کبیر ، غلام زر خرید بود یا آزاد ، اولین صید او بوده یا باز هم صید کرده ، آن صید از پرندگان بوده یا غیر آنها ، صید صغیر و کوچک بوده یا بزرگ ، بعمل خود اصرار دارد یا پشیمان شده ، در روز آن صید را کشته یا شب ، برای حج احرام پوشیده یا برای عمره ؟؟ .

راوی گوید : یحیا بن اکثم از جواب امام جواد عاجز شد .

آوردند ، محاسن مهمانهای خصوصی را خوشبو کردند ، بعداً آن کشتی نقره را بردند و مهمانهای عمومی را نیز خوشبو کردند .
وقتی که مردم متفرق شدند مأمون به امام جواد علیه السلام گفت :
یا ابا جعفر اگر صلاح میدانی احکام آن اصنافی را که مُحرم باشندو صید را بکشند برای ما بیان فرما ؟

امام جواد علیه السلام فرمود : ۱ - اگر شخص مُحرم صیدی که از پرندگان بزرگ باشد در غیر حرم بکشد باید يك گوسفند قربانی کند ۲ - اگر این عمل در حرم اتفاق بیفتد دو گوسفند ۳ - اگر جوجه پرنده را در غیر حرم بکشد باید يك بره ای که از شیر گرفته شده باشد قربانی کند و قیمت آن کافی نیست ۴ - اگر آن جوجه را در حرم بکشد باید همان بره (ای که گفته شد) و قیمت آن جوجه را پردازد .

۵ - اگر از حیوانات وحشی را بکشد و آن حیوان الاغ وحشی باشد باید يك گاو قربانی کند . و برای کشتن شتر مرغ باید يك شتر قربانی کند ، اگر برای او مقدور نبود باید شصت مسکین را (یکی يك وعده) غذا بدهد ، اگر این هم مقدور نشد باید (۱۸) روز روزه بگیرد ۶ - اگر گاو را بکشد باید يك گاو قربانی نماید ، اگر مقدور نشد باید (۳۰) روز روزه بگیرد ، اگر این هم مقدور نشد باید (۹) روز روزه بگیرد ۷ - اگر آهو را بکشد باید يك گوسفند قربانی کند ، چنانچه مقدور نشد باید (۱۰) نفر مسکین را (یکی يك وعده) غذا بدهد ، اگر مقدور نشد سه روز روزه بگیرد .

اگر صید را در حرم بکشد باید دو کفاره بدهد و قربانی را بدهد که به کعبه برسد و واجب است که اگر در حج باشد آن قربانی را در منادر همانجا که مردم قربانی میکنند قربانی کند و اگر در عمره باشد باید آن قربانی را در مکه قربانی نماید و به اندازه قیمت آن هم صدقه بدهد تا دو کفاره داده باشد ۸ - اگر خرگوشی را کشته باشد باید يك گوسفند قربانی کند ۹ - اگر کبوتر را در حرم کشته باشد باید بعد از قربانی کردن گوسفند یکدرهم صدقه بدهد یا آن یکدرهم را در حرم برای کبوتران طعام بخرد ۱۰ - برای جوجه کبوتر نصف درهم .

۱۱ - برای تخم کبوتر ربع درهم ۱۲۰ - هر عملی را در حرم جهلاً انجام دهد کفاره ای بر او واجب نیست مگر صید که چه جهلاً و چه علماً ، چه خطاءً و چه عمداً باید برای آن قربانی کند ۱۳ - هر عملی که باعث کفاره شود و غلام زر خرید آنرا انجام دهد کفاره آن بگردن صاحب آن غلام است آنطور که بر خود او واجب شود .

۱۴ - هر عملی که شخص نابالغ انجام دهد کفاره ندارد اگر آن شخص نابالغ عمل خود را اعاده کند خدا از او انتقام میکشد ولی کفاره بر او واجب نخواهد شد ، انتقام او در آخرت خواهد بود .

۱۵ - اگر شخص محرم زاهنمای صید شود و آن صید کشته گردد باید برای آن قربانی دهد ، کسی که بعد از قربانی دادن بعمل خود اصرار کند عقوبت او در آخرت خواهد بود ، کسی که بعد از قربانی دادن از عمل خود پشیمان گردد گناهی بر او نخواهد بود .

۱۶ - اگر صید را در لانه خطاءً بکشد کفاره بر او واجب نیست

۱۷ - اگر عمداً در شب یا روز صید کند باید قربانی بدهد . کسی که برای حج مُحْرَم باشد باید قربانی درمنارا در همانجا که مردم قربانی میکنند قربانی نماید و کسی که برای عمره مُحْرَم باشد باید قربانی را درمکه قربانی کند .

مأمون دستور داد تا گفته‌های امام جواد علیه السلام را نوشتند و آن عده از بنی عباس را که منکر ازدواج امام جواد بودند احضار کرد جوابهاییکه امام جواد فرموده بود برای آنان خواند و گفت : آیا در میان شما بنی عباس کسی هست که اینطور جواب بگوید؟! گفتند: امیرالمؤمنین راجع به این موضوع از ما عالمتر بود. مأمون دستورداد تا اشیائی را برای امام جواد نثار آوردند و دائماً آنحضرت را احترام میکرد .

۱۹ - از صالح بن عطیه روایت شده که گفت : قبل از اینکه امام جواد علیه السلام بجانب عراق خارج شود من حج بجا آوردم و از درد تنهائی بآن حضرت شکایت کردم . فرمود : آیا از حرم خارج نمیشوی تا من کنیز کی برای تو بخرم که از اوپسری بتونصیب شود؟ گفتم: فدایت شوم اگر صلاح میدانی پس او را بمن معرفی فرما ، فرمود : برو آن کنیز را انتخاب کن و مرا آگاه نما ، من رفتم آن کنیز را انتخاب کردم (و نزد امام برگشتم) فرمود : تو برو نزدیک صاحب آن کنیز باش تا من بیایم ، من درب دکان آن برده فروش رفتم امام جواد علیه السلام آمد ، نظری بآن کنیز انداخت و رفت ، من هم از عقب آنحضرت رفتم ، فرمود : من آن کنیزك را دیدم ولی عمر او کوتاه است .

صبح فردا نزد آن برده فروش رفتم ، از آن کنیز سراغ گرفتم
گفت : فعلاً تب کرده ، نمی شود که او را بتونشان دهم ، روز سوم
نزد او رفتم ، از حال کنیز پرسیدم ؟ گفت : امروز او را بخاک سپردم
من خدمت امام جواد علیه السلام آمدم ، جریان را بعرض آنحضرت رساندم
بعداً کنیز دیگری را خریدم که این فرزندم محمد از او بمن نصیب شده .
۴۰- از حمران بن محمد اشعری روایت شده که گفت : درحضور

امام جواد علیه السلام مشرف شدم ، وقتی که حاجتهای من رواشد بآنحضرت
عرض کردم : مادر حسن بشما سلام میرساند و از شما تقاضا دارد که
از لباسهای خود برای او مرحمت کنی تا آنرا کفن خود نماید؟ .
فرمود: شما از این حاجت بی نیاز هستید من خارج شدم ومعنای حرف آن
حضرت را نفهمیدم تا اینکه خبر وفات آن بزرگوار وارد شد .

۴۱- از محمد بن عیسی بن عبدالله اشعری روایت شده که گفت :
امام جواد علیه السلام بمن فرمود : این تردید را در باره اینکه پدرم غیر از
من پسری نداشته برطرف کن .

۴۲- روایت شده که عمر بن فرج در آن موقعیکه با امام جواد
علیه السلام لب دریا نشسته بود به آنحضرت عرض کرد : شیعیان تو ادعا
میکند که شما کیل دریا را میدانید؟! فرمود: آیا خدا قدرت دارد که
این علم را به یک پشه عطا کند یا نه ! گفت : آری ، فرمود : من که
از یک پشه پیش خدا گرامی ترم !.

در آن سالی که مأمون با اُمّ الفضل به بلیدون که یکی از شهرهای
روم است رفتند و از آنجا برای حج حرکت کردند امام جواد
هم با فرزندش امام علی التقی علیه السلام که کودک کی بود حرکت کردند

امام جواد فرزند خود را در مدینه نهاد و خود - بعد از آنکه امام علی النقی را وصی و جانشین خود قرار داد - با اُمّ الفضل بجانب عراق آمد .

مأمون در روز پنجشنبه (۱۳) ماه رجب سنه (۲۱۸) هجری در بلیدون وفات یافت . در آن موقع (۱۶) سال از امامت امام جواد علیه السلام گذشته بود .

بعد از مأمون در ماه شعبان سنه (۲۱۸) هجری با معتصم که عهد بن هارون باشد بیعت کردند . وقتی که امام جواد علیه السلام بعراق آمد معتصم و جعفر بن مأمون در باره کشتن امام جواد مکر و حیلہ کردند جعفر بن مأمون به اُمّ الفضل که خواهر پدر و مادری او بود پیشنهاد قتل امام جواد را کرد ، زیرا جعفر میدانست که اُمّ الفضل - بجهت این که امام جواد مادر امام علی النقی را از او بیشتر میخواهد - با آن حضرت میانۀ خوبی ندارد ، از طرفی هم اُمّ الفضل از امام جواد فرزندى ندارد ، لذا اُمّ الفضل حرف برادر خود را گوش کرد ، زهری را در انگور رازقی آلوده کردند ، امام جواد هم انگور رازقی را دوست میداشت .

وقتی که امام علیه السلام از آن انگور خورد اُمّ الفضل از عمل خود پشیمان شد ، بنای گریه و زاری را نهاد ، امام جواد به او فرمود : چرا گریه میکنی ! و الله خدا تو را بفقری دچار میکند که از آن نجات نخواهی یافت ، به بلائی مبتلاء میشوی که مخفی و پوشیده نخواهد ماند ، (نفرین امام در حق اُمّ الفضل در گیر شد) و زخمی در بدترین مواضع بدنش پیدا شد ، آن زخم ناسور شد ، همه وقت

چرك و خون از آن جاری بود ، کلیه مال و ملك خود را برای آن زخم مصرف کرد تا بالاخره محتاج بدستگیری مردم شد .

۲۳- روایت شده که آن زخم بد و ناسور در فرج آن ستمکیش پیدا شد . جعفر بن مأمون هم در حال مستی بچاه افتاد و جنازه او را از چاه خارج کردند .

شهادت محمد بن علی علیه السلام

۱- وقتی که وفات امام جواد علیه السلام نزدیک شد فرزند خود امام علی النقی را وصی خود قرار داد ، میراثهای (امامت) را با شمشیر در مدینه بآنحضرت تسلیم کرد ، امام جواد در سنه (۲۲۰) هجری در روز سه شنبه پنجم ذی حجه وفات یافت (۱) سن امام جواد در موقع وفات (۲۴) سال و چند ماه بوده ، زیرا که ولادت آنحضرت در سنه (۹۵) هجری بوده است . شش سال و چند ماه با پدر بزرگوار خود بود ، بعد از آنحضرت هم (۱۸) سال عمر کرد . امام جواد علیه السلام در کاظمین نزدیک جد بزرگوار خود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دفن شد .

(۱) روز شهادت از ایام هفته : روز سه شنبه . روز شهادت از ایام

ماه : روز اول ذی قعدة ، بقولی روز آخر آن ، بقولی پنجم یا ششم ماه ذی حجه بقولی روز آخر آن . ماه شهادت : ماه ذی قعدة ، بقولی ماه ذی حجه . سال شهادت : سال دویست و بیستم هجری . محل دفن : کاظمین . مدت عمر : بیست و پنج سال و دو ماه و پانزده روز و ... مدت امامت : هفده سال ، یا هجده سال و یازده ماه . قاتل : ام الفضل بتحریرک معتمد عباسی . علت وفات : زهری بود که در انگور رازقی آلوده شده بود و ... مترجم .

۱۰ = علی بن محمد علیه السلام

۱- بعد از امام محمد تقی علیه السلام فرزند بزرگوارش امام علی النقی در سرمن رآ جانشین پدر خود گردید . از محمد بن فرج و غیر او روایت شده که گفت : امام جواد علیه السلام مرا خواست ، فرمود : قافله‌ای آمده که در بین آن يك نفر برده فروش است (۱) آن برده فروش بندگان زرخریدی دارد. امام جواد کیسه پولی بمن داد که (۶۰) دینار در آن بود ، نشانی صورت و لباس آن کنیز را بمن داد ، مرا مأمور کرد که او را خریداری نمایم .

من رفتم آن کنیز را بقیمتی که برده فروش گفت خریدم ، قیمت آن کنیز همان مبلغی بود که امام علیه السلام بمن داده بود ، آن کنیز مادر حضرت امام علی النقی علیه السلام بود ، نام آن بی بی : جمانه یاسمانه بود ، آن بی بی نزد زنی بود که او را بزرگ کرده و پرورش داده بود و برده فروش او را خریده بود ، دست برده فروش به آن بی بی نرسید تا او را به همان حال فروخت ، این موضوع را خود آن بی بی نقل کرده .

(۱) برده فروش کسی است که غلام و کنیز زر خرید میخرد و

۲ - محمد بن فرج و علی بن مهزیار روایت کرده‌اند که امام علی النقی علیه السلام فرمود: مادر من بحق من عارف بود، مادر من اهل بهشت است، شیطان بمادر من نزدیک نشد، دچار مکر و حیلۀ ستمکار کینه ورز نگردید. مادر من بچشم قدرت خدا که خواب ندارد محفوظ بود از مادران اشخاص راست گو و نیکوکار و امانده نبود.

ولادت علی بن محمد علیه السلام

۱- ولادت امام علی النقی علیه السلام هم نظیر ولادت پدران بزرگوارش علیهم السلام بود. ولادت آنحضرت در ماه رجب سنه (۲۱۴) هجری بوده (۱) امام علی النقی علیه السلام با پدر خود در آنسالی که امام جواد با اُمّ الفضل زوجه خود به حج رفتند - بمدینه آمد.

۲- احمد بن محمد بن عیسی از پدر خود روایت کرده که گفت: موقعی که امام جواد علیه السلام تصمیم گرفت از مدینه بعراق بیاید امام علی النقی علیه السلام را در حجره‌ای جا داد، به آنحضرت فرمود: چه

(۱) روز ولادت از ایام هفته: روز شنبه، بقولی روز جمعه، بقولی روز سه شنبه. روز ولادت از ایام ماه: دوم، یا پنجم، یا سیزدهم ماه رجب، بقولی پانزدهم، یا هفدهم ماه ذی حجه، بقولی نیمه ماه جمادی الاخره. ماه ولادت: ماه رجب، بقولی ذی حجه، بقولی جمادی الاخره. سال ولادت: سال دوست و چهاردهم، بقولی دوست و دوازدهم هجری. محل ولادت: مدینه طیبه. اسم: علی. لقب: آنحضرت دارای ده لقب است که مشهورترین آنها نقی و هادی است. کنیه: ابوالحسن رابع، بقولی ابوالحسن ثالث، چنانکه در شرح حال امام رضا (ع) گفته شد - مترجم.

چیزی از تحفه های عراق دوست داری که برای تو فرستاده شود ، گفت : شمشیری که چون شعله آتش باشد . بفرزند دیگرش موسی فرمود : تو از تحفه های عراق چه می خواهی؟ گفت : فرش يك اطاق . امام جواد فرمود : امام علی النقی شبیه من و موسی شبیه مادرش خواهد بود .

۳- حَمِیرِی از محمد بن اسماعیل روایت کرده که گفت : امام جواد عَلَيْهِ السَّلَامُ بمن فرمود : امر امامت به امام علی النقی واگذار خواهد شد در صورتیکه او بچه هفت ساله ای است . دوباره فرمود : آری کمتر از هفت ساله هم باشد میشود چنانکه سن حضرت عیسی بن مریم عَلَيْهَا السَّلَامُ (از هفت سال کمتر بود و به مقام پیغمبری نائل شد) .

۴- محمد بن عثمان کوفی روایت کرده که گفت : به امام جواد گفتم : اگر خدای ناخواسته برای شما پیش آمدی بکند بعد از شما چه کسی امام است؟؟ فرمود : فرزندان امام علی النقی بعد از آن فرمود : آیا نه چنین است که آرامشی بوجود خواهد آمد؟ گفتم : در کجا؟ فرمود : در مدینه ، گفتم : کدام مدینه؟ فرمود : مدینه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مگر غیر از آن مدینه دیگری هم هست؟ .

۵- حسین بن قارون از مردی که با امام جواد عَلَيْهِ السَّلَامُ همیشرا بوده روایت کرده که گفت : امام جواد در بغداد و امام علی النقی در مدینه بود . مردی از اهل کرخ و بغداد که او را ابو زکریا می گفتند مواظب و مستخدم امام علی النقی بود . در آن بینی که آنحضرت مشغول نوشتن بود و برای ابو زکریا قرائت میکرد ناگاه دیدیم که

امام علی النقی شدت گریه کرد، ابوز کریا از سبب گریه آن بزرگوار پرسش کرد؟ ولی جواب نفرمود، بلند شد در حال گریه وارد خانه شد، صدای گریه و صیحه از خانه آنحضرت بلند شد؛ بعد از آنکه خارج شد ما از سبب گریه اش سؤال کردیم؟ فرمود: پدرم از دنیا رحلت کرده.

ما گفتیم: شما از کجا میدانید؟ فرمود: از طرف خدا ضعف و سستی دچار من شد که بوسیله آن درك کردم پدرم از دنیا رفته. راوی گوید: ما تاریخ آن وقت را یادداشت کردیم، موقعی که خبر وفات امام جواد آمد و ما با آن یادداشت تطبیق نمودیم دیدیم که مطابق است با همان ساعتی که امام علی النقی خبر داد.

۶- از هارون بن فضل روایت شده که گفت: در آن روزی که امام جواد علیه السلام از دنیا رفت شنیدم که امام علی النقی این آیه را تلاوت میفرمود: « انا لله و انا الیه راجعون »، (پدرم) امام جواد از دنیا رحلت کرد. از آنحضرت پرسیدند که شما از کجا میدانید؟ فرمود: ضعف و سستی دچار من شد که سابقه آنرا نداشتم.

۷- حسن بن علی و شا از مادر عهده غلام امام رضا روایت کرده که گفت: امام علی النقی علیه السلام در حالیکه ترسان بود آمد و در کنار عمه پدر خود نشست، عمه پدرش بآنحضرت گفت: چرا اینطور ناراحتی؟ فرمود: پدرم از دنیا رفته! او در جواب گفت: این خبر را بمامده، فرمود: بخدا قسم همینطور است که میگویم. ما آن وقت و آنروز را یاد داشت کردیم، وقتی که خبر وفات امام جواد آمد دیدیم همانطور است که آنحضرت فرموده بود.

بعد از امام جواد علیه السلام فرزند بزرگوارش امام علی النقی برای امر خدای سبحان در سنه ۲۲۰ هجری قیام کرد. در آنموقع شش سال و چند ماه از سن شریف امام علی النقی گذشته بود، چنانکه پدر بزرگوارش امام جواد نیز همینطور بود. در آن وقت که مقام امامت بآنحضرت رسید مدت دو سال از سلطنت معتصم عباسی گذشته بود.

۸- از محمد بن سعید روایت شده که گفت: عمر بن فرج بعد از وفات امام جواد علیه السلام برای رفتن حج در مدینه آمد جمعیتی را از اهل مدینه که با اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله مخالف و معاند بودند احضار کرد به آنان گفت: مردی را برای من طلب کنید که اهل علم و ادب و قرآن باشد، دوستدار اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله نباشد تا من او را موکل تعلیم این کودک نمایم، او را مواظب این کودک کنم تا از آمدن شیعیانی که در اطراف او میایند و او را نگاهداری میکنند جلو گیری کند؟

مردی را به او معرفی کردند که او را جنیدی میگفتند، جنیدی مردی بود که پیش اهل مدینه در فهم، ادب، غضب و دشمنی نسبت به اهل بیت (رسول خدا) سابقه دار بود. عمر بن فرج او را خواست، از مال پادشاه حقوق سالانه برای او مقرر کرد، مقدمات زندگی کردن او را فراهم نمود، برای او تعریف کرد که پادشاه مرا دستور داده مثل تو شخصی را به این کودک موکل نمایم.

راوی گوید: جنیدی در قصر بصریا مواظب امام علی النقی علیه السلام بود، همینکه شب میشد در ب را می بست و کلید را با خود نگاه میداشت امام علی النقی علیه السلام مدتی را بهمین حال بسر میبرد، دست شیعیان از

دامن آنحضرت کوتاه شد، شیعه از گوش دادن به بیانات آن بزرگوار و قرائت در حضور آنحضرت محروم گردید.

محمد بن سعید گوید: من جنیدی را در روز جمعه ملاقات نمودم، سلام کردم، گفتم: این کودک هاشمی که تو مراقب او هستی چه میگوید؟ دیدم قول مرا انکار کرد و گفت: چرا میگوئی کودک هاشمی و نمیگوئی بزرگ هاشمی؟! (پس بمن گفت:) تو را بخدا قسم میدهم آیا در مدینه کسی را که از من عالمتر باشد سراغ داری؟ گفتم: نه، گفت: بخدا قسم من يك قسمت از ادبیات را که گمان میکنم مبالغه کاملی در آن کرده‌ام برای آن بزرگوار میگویم و آنحضرت همان گفته‌های مرا طوری بر من املاء و تعلیم میکند که من از بیان او استفاده مینمایم مردم گمان میکنند که من بآن برگزیده خدا علم و ادب یاد میدهم بخدا قسم که من از آنحضرت علم می‌آموزم.

راوی گوید: من کلام جنیدی را بنحوی فراموش کردم که گویا سخن او را نشنیده بودم تا اینکه بعد از آن دوباره جنیدی را ملاقات کردم، سلام کردم، از حال او پرسش نمودم، سپس گفتم: حال آن جوان هاشمی چگونه است؟ گفت: این حرف را نزن، بخدا قسم که او بهترین اهل زمین و بزرگوارترین خلق خدا است. چه بسا میشود که آنحضرت میخواهد داخل شود من به او میگویم: تنظر حتی تقرأ عشرک، آن بزرگوار میفرماید: کدام سوره‌های قرآن را دوست داری قرائت نمایم؟ من یکی از سوره‌های طولانی قرآن را پیشنهاد میکنم، آنحضرت با سرعت تمام آن سوره را بطوری صحیح میخواند که من صحیحتر از آن را از احدی نشنیده‌ام، نیکوتر از

سرودهای داود علیه السلام که آنها را ضرب المثل میزند تلاوت میکند.
 راوی گوید: جنیدی گفت: این کودک پدرش در عراق از دنیا رفته و خودش در مدینه در حال کودکی در بین این کنیزهای سیاه نشو و نما میکند، این علم را از کجا آموخته؟ راوی گوید: پس از چند شب و روز دیگر که جنیدی را ملاقات کردم دیدم حق را شناخته و به امامت امام علی علیه السلام قائل شده است.
 هفت سال که از امامت آنحضرت گذشت معتمد عباسی در سنه (۲۲۷) هجری وفات یافت، در آنموقع امام علی علیه السلام چهارده ساله بود. (مردم بعد از معتمد) با واثق بن معتمد بیعت کردند. مدت (۱۲) سال از امامت امام علی علیه السلام که گذشت واثق در سنه (۲۳۲) وفات یافت و مردم با متوکل بیعت کردند.

۹- از حسن بن مصعب مدائنی روایت شده که مسئله سجده بر بر شیشه را (بوسیله نامه‌ای که نوشته بودم) از امام علی علیه السلام پرسش نمودم: چون نامه را فرستادم با خودم گفتم: شیشه هم از چیزهایی است که زمین آنرا میرویانند و گفتند: آنچه را که زمین میرویاندمیشود بر آن سجده کرد.
 از طرف آنحضرت جواب آمد: بر شیشه سجده نکن، اگر گمان میکنی که آن هم از اشیائی است که زمین آنرا میرویانند (درست است) ولی استحاله شده. زیرا شیشه از ریگ و نمک است، نمک هم از زمین شوره‌زار است (بزمین شوره‌زار هم نمیشود سجده کرد).

۱۰- از علی بن محمد نوفلی روایت شده که گفت: محمد بن فرج بمن گفت: امام علی علیه السلام بمن نوشت: مواظب خود باش،

بر حذر باش ، من هم مواظب کار خود هستم . (راوی گوید :) من معنای حرف امام علی النقی را نفهمیدم تا آنموقعی که قاصدی آمد و مرا با دست بسته به مصر آورد : کلیه اموال مرا توقیف کرد ، من هشت سال زندانی بودم . بعد از آن دوباره نامه ای از امام علی النقی علیه السلام برای من آمد ، در آن نامه نوشته بود : ای محمد در ناحیه غرب ساکن شو ، چون آن نامه را قرائت کردم با خودم گفتم : من فعلاً در زندانم ، امام برای من اینطور نوشته ، یعنی چه ، موضوع تعجب آوری است ؟ ! بعد از آن چند روزی بیشتر طول نکشید که من آزاد شدم .

۱۱- از خیران (یا خیزران ؟) خادم ، غلام فراطیس (که مادر واثق بالله باشد) روایت شده که گفت : من در سنه (۲۳۲) به حج مشرف شدم ، خدمت امام علی النقی علیه السلام رفتم ، فرمود : حال صاحب تو یعنی واثق بالله چگونه است ؟ گفتم : دردمند است و شاید مرده باشد ، فرمود : نمرده ولی دچار مریضی خود میباشد . بعد از آن امام علیه السلام فرمود : بعد از واثق بالله چه کسی جانشین او خواهد بود ؟ گفتم : پسرش ، فرمود : مردم اینطور گمان میکنند که جعفر باشد ؟ گفتم : نه ، فرمود : چرا همینطور است که من بتو میگویم ، گفتم : خدا و رسول و فرزند رسول راست میگویند . پس از آن همانطور شد که امام فرموده بود .

۱۲- محمد بن عیسی از ابو علی بن راشد روایت کرده که گفت : در سنه (۲۳۲) امام علی النقی علیه السلام بمن فرمود : این مرد یعنی واثق بالله چکار میکند ؟ گفتم : مریض است و شاید مرده باشد ، فرمود :

نمرده است ولی طولی نمی کشد که خواهد مرد .

۱۳- از علی بن جعفر روایت شده که گفت : امام علی النقی در شب جمعه در مسجد آمد ، نزدیک آن ستونی که مقابل خانه فاطمه زهراء سلام الله علیها بود نماز خواند ، چون امام عَلَيْهِ السَّلَامُ (از نماز فارغ گردید و برای تعقیب نماز) نشست مردی از اهل بیتش که او را معروف میگفتند و علی بن جعفر و دیگران هم او را میشناختند آمد ، پهلوی آن بزرگوار نشست و امام را سرزنش کرد به امام گفت : من نزد شما آمدم و شما بمن اجازه ندادید!؟ .

امام عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود : شاید تو در موقعی آمده باشی که امکان نداشته بتو اجازه داده شود ؟ من هم که منزل تو را نمیدانستم ، بمن خبر رسیده که تو از من راجع بموضوعی که سزاوار نبوده شکایت کردی آن مرد گفت : بخدا قسم من اینطور عملی را انجام نداده ام ، کسی که این کار را کرده باشد صاحب این قبر از او بیزار باشد .

امام علی النقی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود : من فهمیدم که او قسم دروغ خورد ، لذا دعا کردم و گفتم : بارخدا یا این مرد قسم دروغ خورد تو از او انتقام بگیر ، آن شخص فردای آنروز از دنیا رفت و برای مردم مدینه عبرتی شد .

راوی گوید : بریحه عباسی که در مکه و مدینه اهل نماز و دعا بود برای متوکل نوشت : اگر تو را به مکه و مدینه احتیاجی هست امر کن تا امام علی النقی را از اینجا خارج کنند ، زیرا آنحضرت مردم را بسوی خود دعوت میکند و جمعیت زیادی تابع او شده اند . بریحه چند نامه بدین مضمون برای متوکل نوشت . متوکل یحیایان

هر ثمه را با نامه‌ای بحضور امام علی النقی علیه السلام فرستاد ، در آن نامه نوشت : من مشتاق لقاء توهستم ، تقاضا دارم که نزد من بیائی ، متوکل به یحیادستور داد : طوری با امام مسافرت کن که مطابق میل آنحضرت باشد ، نامه‌ای هم برای بریحه نوشت که منظور متوکل را بعرض امام برساند .

یحیا بن هرثمه در مدینه آمد و نامه متوکل را به بریحه داد ، یحیا و بریحه با یکدیگر سوار شدند ، بحضور امام علی النقی علیه السلام مشرف شدند ، نامه متوکل را به آن حضرت تقدیم کردند ، امام علیه السلام مدت سه روز از آنان مهلت خواست ، امام بعد از سه روز بسوی منزل خود برگشت ، اسبها را زین کرده و بارها را بسته دید ، امام علی النقی بجانب عراق حرکت کرد ، بریحه برای بدرقه آنحضرت آمد وقتی که مقداری از راه طی شد بریحه به امام عرض کرد : میدانم شما واقفی که من باعث شدم تا شمارا بعراق ببرند ، من قسم میخورم که اگر شکایت مرا به متوکل یا یکی از یاران خصوصی او یا پسرانش بکنی من هم خرماهای تو را قطع میکنم و دوستان تو را میکشم ، چشمه و قناتهای زمینهای تو را از بین خواهم برد ، این کارها را احتمالاً انجام خواهم داد .

امام علیه السلام متوجه بریحه شد و فرمود : اول شکایتی که من از تو بخدا بکنم امشب است ، وقتی که شکایت تو را به خدا بکنم هرگز بخلق خدا از تو شکایت نخواهم کرد . بریحه بدست و پای امام افتاد ، گریه و زاری کرد ، طلب عفو نمود ، امام علی النقی علیه السلام فرمود : تو را عفو کردم .

۱۴- از یحیا بن هرثمه روایت شده که گفت: من در بین راه معجزه‌های عجیب و غریبی از امام علی النقی عَلَيْهِ السَّلَامُ دیدم که از آن جمله این است: در یکی از منزل گاهها بار اندازی کردیم که آب نبود ما ترسیدیم که خودمان و مالهای سواری و شترانمان از تشنگی تلف شویم، جمعیت دیگری از اهل مدینه نیز با ما حرکت کرده بودند.

امام عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: گویا که در این مکان بفاصله چند میل دیگر آب یافت شود؟ ما گفتیم: اگر تفضلی ديفرمائی پس ما را از این وادی در آنجا هدایت کن، امام ما را از جاده خارج کرد، وقتی که بقدر شش میل راه رفتیم در يك وادی وارد شدیم که دارای گلها، باغچه‌ها، چشمه‌ها، درختها و زراعتی بود، در آن مکان زارع و فلاح واحدی از مردم وجود نداشت، پیاده شدیم، آب آشامیدیم، مالهای سواری را سیراب کردیم، تا بعد از عصر در آنجا استراحت کردیم. بعد از آن توشه برداشتیم، خود را سیراب کردیم، مشکها را پر از آب نمودیم، وقتی که مقداری راه رفتیم نزدیک بود من تشنه شوم ظرف آب نقره‌ای از من با یکی از کودکانم بود که آنرا به کمر بند خود می‌بست، من از پسر آب خواستم، دیدم زبانش گرفت و لکنت پیدا کرد، نگاه کردم دیدم ظرف آب را فراموش کرده و در منزل قبلی که بودیم بجای نهاده، من با تازیانه به اسب تیزرو خود زدم، آن اسب بسرعت تمام رفت تا بآن موضع رسیدم.

وقتی که در آن موضع رسیدم دیدم آن وادی بیابانی خشک و بی آب و گیاه شده، نه زراعتی. نه سبزه‌ای! مکان پیاده شدن خودمان را دیدم، پهن و پشگل اسب و شترها و محل خوابیدن آنها را مشاهده

کردم ، ظرف آب هم در همان موضعی بود که پسر من نهاده بود ، ظرف آب را برداشتم و برگشتم ، از این جریان چیزی نفهمیدم ، وقتی که بقافله رسیدم دیدم امام علی النقی علیه السلام در انتظار من است ، آنحضرت لبخندی زد و بمن چیزی نگفت ، من هم چیزی به آن بزرگوار نگفتم فقط از جریان ظرف آب پرسش کردم ، من جواب گفتم که آنرا پیدا کردم .

یحیا بن هرثمه میگوید : روز دیگری که آفتابی و بسیار گرم بود و ما زیر آفتاب بسیار سوزنده‌ای بودیم امام علی النقی علیه السلام از جای خود حرکت کرد ، لباس بارانی را پوشید ، دم اسب آنحضرت گره زده بود ، زیر آن بزرگوار (یعنی به پشت اسب) نمدی گسترده بود اهل قافله (از عمل آنحضرت) تعجب کرده خندیدند ، گفتند : این مرد حجازی موقع آمدن باران را نمیداند؟! .

همینکه چند میلی راه رفتیم ابر تاریکی از طرف قبله پیدا شد . بسرعت بالای سر ما قرار گرفت ، باران شدیدی نظیر دهانه مشک بر سر ما ریزش کرد که نزدیک بود تلف و غرق شویم ؛ باران بنحوی شدید شد که آب از لباسهای ما به بدنمان سرایت کرد ، کفشهای ما پر از آب باران شد ، باران از آن سریعتر بود که ما بتوانیم پیاده شویم و نمد اسبها را برداریم ، ما (نزد امام علیه السلام) رسوا شدیم ، آنحضرت از روی تعجب بکار ما لب خند میزد .

یحیا بن هرثمه گوید : در یکی از منزلها زنی که پسرش دچار چشم‌درد شده بود دائماً اظهار ذلت میکرد و میگفت : مرا نزد آن مرد علوی که با شما میباشد راهنمایی کنید تا برای چشم پسر من دعا

کند! ما آن زن را بحضور آنحضرت بردیم، امام علی النقی علیه السلام چشم آن کودک را بطوری باز کرد که من هم دیدم، وقتی که دقیقاً چشم آن کودک نگاه کردم شکی برای من نماند در این که کور شده بود.

امام علیه السلام دست خود را لحظه‌ای روی چشم آن کودک نهاد، لبهای مبارک خود را حرکت داد، همینکه دست خود را برداشت دیدم که چشم آن بچه باز و صحیح شده و کوچکترین عیبی ندارد.

۱۵- از فتح بن یزید جرجانی روایت شده که گفت: در آن مسافرتی که امام علی النقی علیه السلام در مدینه آمد من هم از عقب آنحضرت می‌آمدم، در بین راه میشنیدم که آن بزرگوار میفرمود: کسی که از خدا بترسد (مردم) از او می‌ترسند و کسی که از خدا اطاعت کند (مردم) از او اطاعت میکنند، من آهسته آهسته رفتم تا به امام رسیدم سلام کردم، جواب سلام مرا رد کرد.

اول سخنی که بمن فرمود این بود: ای فتح! کسیکه خدارا اطاعت کند با کی از غضب مخلوقین نخواهد داشت، کسیکه خدارا بغضب آورد باید یقین کند که غضب مخلوقین نصیب او خواهد شد. ای فتح! خدا را نمیتوان وصف کرد مگر آن طور که خودش نفس خود را وصف کرده، کجا وصف کرده میشود آن کسیکه حواس انسان از درک او عاجزند، قوه و اهمه‌ها عاجزند که به او برسند، قوه چشمها از احاطه به او عاجزند، خدا از آن بزرگتر است که وصف کنندگان او را وصف میکنند، مقام او عالتر از آنکستکه صفت او را شرح میدهند، در عین حال نزدیکی دور و در عین حال دوری نزدیک

است ، خدا چگونگی را خلق و معلوم کرده پس نمیشود گفت : خدا چگونه است ، خدا مکان را خلق کرده پس نمی توان گفت : خدادار چه مکانی است ، زیرا خدا پاک و منزّه است از اینکه دارای چگونگی بودن و در مکان معلومی باشد .

(خدا را که نمیتوان وصف کرد بجای خود) بلکه کُنه و حقیقت رسول خدا ﷺ را هم نمیتوان وصف کرد ، زیرا که خدای جلیل نام آنحضرت را با نام مبارک خود قرین کرده ، پیغمبر خود را در وجوب فرمانبرداری شریک خود نموده ، جزای آن کسی را که از پیغمبر اطاعت کند نظیر جزای کسی قرار داده که از خدا اطاعت کرده باشد ، چنانکه (در قرآن) فرموده :

و ما تقموا منه الا ان اغناهم الله و رسوله من فضله (۱) نیز از قول آن اشخاصی که از پیغمبر اطاعت نکردند میفرماید ، یالیتنا طعنا الله و اطعنا الرسول (۲) یا اینکه چگونه میتوان آنکسی را وصف کرد که خدای حکیم اطاعت از او را (یعنی امام) با اطاعت پیغمبر خود قرین کرده است ؟ چنانکه میفرماید : اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم (۳) .

(۱) سوره توبه ، آیه (۷۵) یعنی از او کینه ورزی نکردند الا اینکه خدا و رسول آنانرا از فضل خود بی نیاز کردند - مترجم .

(۲) سوره احزاب ، آیه (۶۶) یعنی ای کاش ما خدا و رسول را اطاعت میکردیم - مترجم .

(۳) سوره نساء ، آیه (۶۲) یعنی خدا و رسول و صاحبان امر (یعنی دوازده امام) خود را اطاعت نمائید - مترجم .

ای فتح ! همانطور که خدا وحجت خدا را نمی توان وصف کرد
همانطور هم آن مؤمنی را که تسلیم امر ما باشد نمیتوان وصف نمود.
پیغمبر ما ﷺ افضل پیغمبران است، وصی آنحضرت (یعنی علی بن
ابیطالب) افضل اوصیاء است، بعد از سخن طولانی بمن فرمود : امر
(خود) را بر اوصیاء واگذار کن و تسلیم آنان باش، پس فرمود: اگر
هم میخواهی منصرف شو.

من فردای آنروز خدمت آنحضرت رفتم، سلام کردم، جواب
فرمود، گفتم: یا بن رسول الله؟ اجازه میدهی در باره يك موضوعی
که شب گذشته بفکر من رسیده صحبت کنم؟ فرمود: بپرس و بجواب
آن گوش بده! زیرا کسی که یاد میدهد با کسی که یاد میگیرد در
(ثواب) هدایت شدن شریکند. در نصیحت کردن مأمورند. اما آن
موضوعی که بفکر تو رسیده اگر امام بخواهد تو را از آن خبر
میدهد زیرا خدا کسی را غیر از پیغمبری که پسندیده باشد از علم غیب
آگاه نمیکند و آنچه که نزد پیغمبر باشد نزد امام هم خواهد بود
آنچه را که پیغمبر ﷺ بدانند جانشینان او نیز میدانند.

ای فتح ! شاید شیطان بخواهد تو را دچار اشتباه کند، راجع
بآنچه که من برای تو گفتم وسوسه نماید، تو را نسبت بآن موضوعاتی
که من برای تو شرح دادم دچار شك کند تا تو را از راه راست خدا
منحرف نماید. گفتم: من از کجا بدانم که امام و پیغمبر اینطورند
(یعنی علم غیب داشته باشند و اطاعت آنان هم نظیر اطاعت خدا واجب باشد)
اگر اینطور باشد پس آنان هم نعوذ بالله خدایانی خواهند بود. در صورتیکه
آنان مخلوقند، پرورش یافته اند، فرمان بردارند، (در مقابل خدا)

ناچیزند ، (درمقابل خدا) بخاک میافتند .

امام علی النقی علیه السلام فرمود : وقتی که شیطان تو را دچار این گونه وسوسهها میکند تو و وسوسههای او را بوسیله آنچه که من بتو تعلیم کردم ریشه کن نما . فتح میگوید : به امام علیه السلام عرض کردم : فدایت شوم گره از کار من گشودی و وسوسه شیطان لعین را برای من کشف کردی ، زیرا شیطان این گونه وسوسهها را در دل من جای داد که شما خدا خواهید بود .

فتح گوید : امام علی النقی علیه السلام سجده (شکر) بجای آورد . شنیدم که در سجده میگفت : پروردگارا من ناچیز برای تو بخاک افتادهام و فروتنی کردهام . بعد از آن بمن فرمود : ای فتح نزدیک بود که گمراه شوی ، عیبی ندارد ، چه بساهلاک شد آنکه باید هلاک شود ، اگر تو بخواهی خدا تورا می آمرزد . فتح گوید : من بجهت اینکه خدا وسوسههای شیطان را برابم کشف کرد با خوشحالی خارج شدم .

فتح گوید : من در منزل بعدی خدمت امام علی النقی علیه السلام رفتم ، دیدم آنحضرت تکیه کرده ، در مقابلش یک مقدار گندم برشته بود که آن بزرگوار آنها را مخلوط میکرد . شیطان مرا وسوسه کرد که امام نباید چیزی بخورد و بیاشامد ؟ امام بمن فرمود : بنشین ، ما هم نظیر پیمبرانیم ، پیغمبران هم میخورند و هم میآشامیدند ، در بازار راه میرفتند ، هر جسمی احتیاج به غذا دارد مگر خالق اجسام که واحد و ایجاد کننده اشیا است ، جسم را به وجود میآورد ، شنوا و دانا است پاک و منزّه است از آنچه که ستمکیشان میگویند ، مقام خدا بسیار

عالی و بزرگ است ، بعد از آن بمن فرمود : اگر بخواهی خدا تو را می‌آمرزد ، وقتی که آنحضرت وارد بغداد شد اسحاق بن ابراهیم با عده‌ای از سر لشکران استقبال کرده آنحضرت را ملاقات نمودند .

۱۶- از خضر بن محمد بزاز روایت شده که گفت : در خواب دیدم گویا : در کنار دجله مدینه السلام (یعنی کاظمین) جنب پل ایستاده بودم ، جمعیت زیادی هم اجتماع کرده بودند ، مزاحم یکدیگر میشدند ، میگفتند : خانه کعبه بجانب مارو آور شده ، ناگاه در آنحال بودم که دیدم خانه کعبه با پرده و پارچه‌هایی که داشت آمد ، از روی زمین عبور کرد تا از طرف غربی پل بطرف شرقی پل رفت ، مردم بدور آن طواف میکردند و در جلو آن بودند تا داخل خانه خزیمه گردید . پس از چند روز من برای حاجتی از منزل خارج شدم ، نزدیک همان پل رسیدم . مردم را دیدم که اجتماع کرده بودند ، میگفتند : ابن الرضا علیه السلام از مدینه آمد ، من دیدم آنحضرت براسب بزرگی سوار است و بطور آهستگی از پل عبور میکرد ، مردم هم از جلو و عقب آن بزرگوار میرفتند ، آمد تا داخل خانه خزیمه بن حازم شد .

من دانستم آمدن امام علی النقی علیه السلام تعبیر همان خوابی است که دیده بودم . بعداً آنحضرت بجانب سر من رأ حرکت کرد عده‌ای از یاران متوکل با آن بزرگوار ملاقات کردند و امام علیه السلام بر آنان وارد شد ، متوکل از آنحضرت احترام و پذیرائی کرد ، بعد از آن از نزد متوکل بجانب منزلی که برایش آماده کرده بودند مراجعت کرد .

۱۷- از ایوب بن نوح روایت شده که گفت : زن من حامله بود ، من برای امام علی النقی علیه السلام نامه ای نوشتم ، از آن حضرت تقاضا کردم دعا کند که خدا بمن پسری عطا کند؟ جواب آمد که نام او را بگذار ، وقتی که متولد شد نام او را بگذار .

جریان امام علی النقی در محل حیوانات درنده ، جریان آن مرد شعبده باز ، خبر علی بن جهم ، خبر عمر بن فرج و غیر ذلك همان است که (در جای خود) نگاشته شده .

۱۸- احمد بن محمد بن قابد روایت کرده که کاتب اسکافی گفت من ملازم خانه های ربیع و مضر شدم ، خارج شدم و در نصیبین اقامت کردم ، عمال خود را با شمشیر به اطراف و نواحی فرستادم ، دستور دادم که هر يك از عمال من هر کسی را در عمل خود که دارای مذهبی باشد نزد من بفرستند ، در يك روز يك نفر ، دو نفر ، جمعیتی را نزد من میفرستادند ، من حرف هر يك از آنان را گوش می کردم و هر کس را بقدر استحقاقش جزا میدادم .

در یکی از روزها که نشسته بودم ناگاه دیدم نامه یکی از عاملین در باره کفر توثی یا توتی ؟ وارد شد . در آن نامه نوشته بود : من يك نفر را که نامش ادریس بن زیاد است نزد تو فرستادم ، من آن مرد را خواستم ، (وقتی که آمد) او را مرد خوش صورت و بخشنده ای یافتم نفس من او را پذیرفت ، وقتی با او گفتگو کردم فهمیدم که مردی است مساوک کننده ، مردی است که از فقه و اخبار بقدری مطلع است که من تعجب کردم .

من ادریس را بمذهب دوازده امامی ها دعوت کردم ، او قبول

نکرد ، انکار کرد ، با من راجع به این موضوع مخاصمه کرد . پس از اینکه چند روز نزد من اقامت کرد به او گفتم : يك مرتبه با من درسُ من رآ برای زیارت امام علی النقی بیاید و برگردد ، گفت : حاضرَم این کار را انجام دهم ، بجانب سرُ من رآ رفت ، نامه اودیر آمد ، بعد از مراجعت از سفر نزد من آمد ، چون مرا دید چشمان خود را پراز اشک کرد ، من هم برای گریه او گریه کردم .

ادریس نزدیک من آمد ، دست و پای مرا بوسید و گفت : ای کسی که از لحاظ منت از همه مردم بزرگتری ؟ تو مرا از جهنم نجات دادی و داخل بهشت کردی . بعد از آن جریان مسافرت خود را نقل کرد و گفت : تصمیم من این بود که هر وقت مولای خود امام علی النقی را بینم چند مسئله از آنحضرت پرسش نمایم . از جمله پرسشهایی که در نظر گرفته بودم این بود که راجع بعرق شخص جنب از آن بزرگوار سؤال کنم : آیا با آن لباسی که من در حال جنابت هستم وعزق میکنم میتوان نماز خواند ؟ .

لذا بطرف سرُ من رآ حرکت کردم ، ولی بآنحضرت نرسیدم ، آن بزرگوار بجهت کسالتی که داشت دیر سوار شد ، وقتی از مردم شنیدم که امام سوار شد بجانب آنحضرت حرکت کردم ولی باز هم بزیارتش نائل نشدم ، امام علی النقی داخل قصر پادشاه شد ، من در بین راه نشستم تصمیم گرفتم که از آنجا حرکت نکنم تا آنحضرت برگردد ، گرما بر من فشار آورد ، لذا رفتم درب آن خانه ای که امام در آن بود ، در انتظار آن بزرگوار نشستم ، خواب بقدری بر من غلبه کرد که بیدار نمیشدم مگر با تازیانه ای که به کتف من زده شود ، وقتی چشمان خود

را باز کردم دیدم مولای من امام علی النقی در حالی که سوار است ایستاده . من از جای خود بلند شدم ، بدون اینکه من پرسش کنم امام بمن فرمود : آیا خسته نشدی ؟ گفتم : چرا ، فرمود : اگر عرق جنب از حلال باشد (نماز خواندن با آن) حلال است ، اگر عرق جنب از حرام باشد (نماز خواندن با آن) حرام . لذا من به امامت امام علی النقی عَلَيْهِ السَّلَامُ قائل شدم .

۱۹- از داود بن قسم جعفری روایت شده که گفت : من در حضور امام علی النقی عَلَيْهِ السَّلَامُ مشرف شدم و عرض کردم : سن من زیاد و بدنم ضعیف شده ، اسب من پیر شده و مرا به مشقت از بغداد بزیارت شما نائل میکند ، شما برای من دعا بفرما . فرمود : ای ابوهاشم ! خدا اسب سواری تو را قوی کند و راه تو را (بمن) نزدیک نماید . بعد از آن دعا من سوار میشدم و به سر من رأ میرفتم ، روز را در خدمت آنحضرت مشغول گفتگو بودم و برای آخر روز بغداد مراجعت میکردم .

۲۰- از حسین بن اسماعیل بحرینی روایت شده که گفت : من وعده ای از اهل قریه خود بایکمقدار هدیه بجانب امام علی النقی عَلَيْهِ السَّلَامُ حرکت کردیم . یکی از اهل قریه ماهم نامه و چیز دیگری بماداد که بآنحضرت برسانیم ، گفت : سلام مرا به امام برسانید و بگوئید : تخم فلان پرنده که در نیزاز است خوردنی است یا نه ؟ موقعی که ما نزد امام آمدیم هدیه خود را بخازن امام دادیم ، فرستاده پادشاه آمد ، آن بزرگوار بلند شد که سوار شود ، ماهم از حضور آنحضرت بلند شدیم و راجع بچیزی از امام پرسش نکردیم . وقتی

که وارد جاده شدیم امام علی النقی هم بما رسید و بزبان نبطیه برفیق من فرمود : فلانی را از قول من سلام برسان و بگو : تخم فلان پرنده را نخور ، زیرا که آن حیوان مسخ شده ای است (۱) .

۴۱- از جماعتی از اصحاب ما روایت شده که گفتند : وقتی که جعفر کذاب برای امام علی النقی متولد شد ما تهنیت و تبریک گفتیم ولی ندیدیم که امام علیه السلام اظهار شادمانی نماید ، راجع به این موضوع که با آن بزرگوار گفتگو کردند ؟ فرمود : امر جعفر را نا چیز بدانید زیرا که جعفر کذاب بهمین زودی يك عده ای را گمراه خواهد کرد .

۴۲- روایت شده که امام علی النقی علیه السلام داخل خانه متوکل شد و مشغول نماز گردید . بعضی از مخالفین خدمت آنحضرت آمد ، در مقابل آن بزرگوار ایستاد و گفت : این ریاکاری و خود نمائی تا کی؟! امام علیه السلام نماز را بسرعت خواند . سلام نماز را گفت و توجیهی بآن مرد کرده فرمود : اگر دروغ بگوئی خدا تو را مسخ نماید ، فوراً آن مرد افتاد و از دنیا رفت و برای دیگران عبرتی شد .

۴۳- از نوفلی روایت شده که گفت : امام علی النقی علیه السلام بمن فرمود : این شخص سرکش (متوکل) شهری بنا میکند ولی آنرا تمام نخواهد کرد ، اجل متوکل در آنشهر بدست بعضی از ستمکاران ترك خواهد بود . نوفلی میگوید : از امام علی النقی شنیدم که میفرمود : اسم اعظم خدا (۷۳) حرف است ، آصف بن برخیا یکحرف آنرا میدانست که آنرا خواند تا زمین فیما بین او و شهر سبا سوراخ شد و تخت بلقیس (۱) مسخ آنستکه انسان از شکل انسانی بشکل حیوانی درآید - مترجم .

را برای حضرت سلیمان حاضر کرد . بعد از آن زمین از برای او به کمتر يك چشم بهم زدنی گسترده شد . ما (۷۲) حرف از اسم اعظم خدا رامیدانیم . تو تعجب میکنی از آنچه که خدا به اجازه و قدرت خود بما مرحمت کرده؟

۳۳- مردی از اهل مدائن برای امام علی النقی عليه السلام نوشت :
چقدر از سلطنت متوکل باقی مانده ؟ امام در جوابش ، این آیات را نوشت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترزعون سبع سنين دأباً فما حصدتم فذروه في سنبلة الاقليلاً مما تأكلون ، ثم يأتي من بعد ذلك سبع شدادياً يكن ما قدمتم لهن الاقليلاً مما تحصنون ، ثم يأتي من بعد ذلك عام فيه يغاث الناس وفيه يعصرون (۱)
(این جواب کنایه از آن بود که چهارده سال از عمر متوکل باقی مانده) متوکل در اول سال پانزدهم کشته شد .

مؤلف میگوید : جریان قصر متوکل که آنرا قصر جعفری میگفتند و آن دستورهائی که در باره بناهای آن به بنی هاشم داد همان طور است که (در جای خود) روایت شده .

متوکل مبلغ (۳۰۰۰۰۰) درهم برای امام علی النقی فرستاد ، دستور داد که آنرا برای ساختمان خانه‌ای مصرف کند . پس آن خانه پی ریزی شد ، مختصری از پایه‌های آنرا بالا آوردند . یکروز

(۱) سوره یوسف، از آیه (۴۷) الی (۵۰) .

متوکل سوار شد و در بین ساختمانها گردش کرد ، وقتی که بخانهٔ امام عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ رسید دید که پایه‌های آن بالا نرفته ، در غضب شد ، نزد عبیدالله بن یحیا که وزیرش بود قسم خورد و گفت : اگر من سوار شوم و پایه‌های خانهٔ علی بن عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بالا نرفته باشد حتماً گردن آن حضرت را خواهم زد ، عبیدالله بن یحیا گفت : یا امیرالمؤمنین ! شاید امام علی النقی در مضیقه باشد (که این خانه را نساخته؟).

متوکل دستور داد تا (۲۰۰۰۰) درهم برای امام بفرستند، عبیدالله آن پول را بوسیلهٔ فرزند خود که احمد باشد برای امام عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ تقدیم کرد به پسر خود گفت : امام علی النقی را از این جریان اطلاع دهد ، احمد بحضور آنحضرت مُشرف شد و او را از گفته‌های متوکل خبر دار کرد امام عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود : اگر بجانب ساختمان سوار شود (یعنی متوکل دیگر سوار نخواهد شد) احمد بن عبیدالله نزد پدر خود مراجعت کرد و موضوعی که امام فرموده بود برای او نقل کرد . عبیدالله گفت بخدا قسم که متوکل بعد از این سوار نخواهد شد .

وقتی روز عید فطر آن سالی که متوکل کشته شد فرا رسید متوکل به بنی هاشم دستور داد که در جلو او در حال پیادگی حرکت کنند ، منظور متوکل از این عمل این بود که امام علی النقی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ هم بجهت او پیاده حرکت نماید . بنی هاشم و امام عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ در حال پیادگی حرکت کردند ، امام علی النقی به یکی از دوستان خود تکیه کرد بنی هاشم بدور آنحضرت اجتماع کرده گفتند : آیا در این عالم کسی نیست که دعایش مستجاب شود (بلکه دعا کند) تا خدا بداد ما برسد ! .

امام علی النقی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود : در این عالم کسی هست که یکذره ناخن او پیش خدا از ناقه قوم ثمود عزیز تر است ، آن ناقه ای که آنرا پی کردند و بچه آن بخدا شکایت کرد ، پس خدا بآن گروه فرمود : مدت سه روز در خانه خود بر خور دار باشید که این (وعده عذاب) وعده ای هست بدون دروغ ، (بعد از آن گفته امام) سه روز بیشتر طول نکشید که متوکل کشته شد . روایت شده که متوکل آنحضرت را دستور داد که در حال پیادگی بسرعت حرکت کند ، امام فرمود : همچنانکه متوکل مرا قطع کرد خدا اجل او را برساند و رشته عمر او را قطع کند .

۲۶- از علی بن جعفر روایت شده که گفت : من مشورت خود را به متوکل عرضه کردم ، عبیدالله بن یحیا نزد من آمد و گفت : خود را بزحمت نینداز ، زیرا عمر بن ابوالفرج بمن خبر داده که تو رافضی (یعنی شیعه) هستی تو و کیل علی بن محمد عَلَيْهِمَا السَّلَامُ هستی ، بعد از آن عبیدالله نزد من فرستاد ، برای من گفت : متوکل قسم خورده که مرا از حبس خارج نکند تا سه روز از مردنم بگذرد .

علی بن جعفر گوید : من برای امام علی النقی عَلَيْهِ السَّلَامُ نوشتم : سینه من تنگ شده ، میترسم که (بجهت این آزارها) از مذهب شیعه خارج شوم ، جواب آمد که چون این امر برای تو پیش آمد کرده من هم متوجه خدا میشوم (و نجات ترا از خدا میخواهم) علی بن جعفر میگوید : چند روزی از ایام هفته نگذشت که من آزاد شدم .

۲۷- مسعودی (مؤلف این کتاب) از بعضی از اشخاص که مورد

و ثوق بوده نقل کرده که گفت : بین متوکل و بعضی از کارمندانش که شیعه بود معامله‌ای برقرار شد . برای آن شیعه مشورتی کردند که باید مبلغ (۷۰۰۰۰) درهم بپردازد متوکل گفت : اگر آن شیعه فلان پسر خود را عوض این مبلغ بمن بفروشد از او بگیری و او را آزاد نمائید .

آن مرد شیعه می گوید : عبیدالله بن یحیا که وزیر متوکل بود مرا خواست ، عبیدالله در باره من جوانمردی می کرد ، دوست داشت که مرا خلاص کند ، لذا جریانرا برای من نقل کرد ، خوشحالی متوکل را بیان نمود ، عبیدالله بمن دستور داد تا شهادت دهم که پسرم را فروخته‌ام ، من قبول کردم ، رفتند شهود را آوردند که از من تعهد بگیرند ، ولی من بـا خود گفتم : بخدا قسم که من او را نفروخته‌ام بلکه او را پرورش داده‌ام ، مبادا که این موضوع شهرت پیدا کند و یکنفر شخص سرکش مالک فرزند من شود ، این کار برای من حرام است .

وقتیکه شهود را با پسرم حاضر کردند و آن پسر اقرار کرد که غلام زرخرید من است من بشهود گفتم : شاهد باشید که این پسر در راه خدا آزاد است . عبیدالله این جریان را برای متوکل نوشت . جواب آمد که مرا با پنجاه رطل (۱) بارو پنجاه رطل غل و زنجیر در تنگ ترین جاها زندانی کنند . من کلیه فرزندان خود را نزد دوستان و برادران خود فرستادم تا آنانرا از این جریان اطلاع دهند بلکه آنان راجع بنجات دادن من فعالیت نمایند . بعد از فرستادن آنان نامه‌ای

(۱) رطل: دوازده اوقیه است ، اوقیه: بهوزن چهل درهم است - قاموس .

هم بحضور امام علی النقی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرستادم تا آنحضرت نیز از حال من مستحضر باشد. امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در جوابم نوشت: بخدا که راه و فرجی نخواهد بود تا اینکه بدانی کار فقط بدست قدرت خدا خواهد بود.

آنمرد شیعه می گوید: من نزد کلیه آنهائی که خواسته بودم مرا یاری کنند فرستادم و گفتم: فعلاً هیچگونه اقدامی نکنید، بآنهائیکه سبب انتشار و شرح حال من بودند گفتم: جریان مرا تعریف نکنند. وقتیکه نه روز از این جریان گذشت یکشب دیدم در بهای زندان بروی من باز شد، مرا بردند غلو و زنجیرها را باز کردند، مرا نزد عبیدالله ابن یحیا بردند، عبیدالله بمن بشارت داد و گفت: الساعة نامۀ متوکل برای من رسیده، دستور داده که تو را آزاد نمایم.

من در جواب گفتم: دوست ندارم که غل و زنجیر را از من دور کنید تا اینکه برای متوکل بنویسی: برای چه جهت مرا آزاد کرد؟ عبیدالله شدیداً بر من خشم کرد، مرا دستور داد که از نزد او دور شوم عبیدالله صبح فردا نزد متوکل رفت و مراجعت کرد، مرا خواست، بمن گفت: متوکل در خواب دیده که شخصی با کارد نزد او آمد و گفت: اگر فلانی را آزاد نکنی من سر ترا خواهم برید، او باحال ترس از خواب بیدار شد، قرآن خواند، بخدا پناه برد و بخواب رفت. دو باره همان شخص با همانحال بخواش آمد و گفت: مگر من بتو نگفتم: فلانی را آزاد کن؟! اگر او را آزاد نکنی سر تو را خواهم برید، با حال وحشت زدگی بیدار شد، در نظر گرفت که ترا آزاد کند و خوابید، برای سوّمین بار همان شخص کذائی بخواش آمد و گفت: بخدا قسم که اگر فلانی را در همین ساعت آزاد نکنی

تورا با این کارد سر میبرم ، از خواب بیدار شد و این دستور را در باره تو داد ، چون بخواب رفت آن شخص را در خواب ندید . من بعید الله گفتم : اکنون دستور بده تا غل و زنجیر را از من دور کنند ، غل و زنجیر را باز کردند ، من بجانب منزل و اهل و عیالم آمدم و درهمی از مال خود را از دست ندادم .

متوکل در روز چهارم ماه شوال سنه (۲۴۷) هجری کشته شد ، در آنموقع مدت (۲۷) سال از امامت امام علی النقی علیه السلام گذشته بود . بعد از متوکل با پسرش منتصر بیعت کردند . جریان منتصر با امام علی النقی و جعفر بن محمود همانطور است که (در جای خود) نگاشته شده . منتصر مدت شش ماه سلطنت کرد و در ماه ربیع الاول سنه (۲۴۸) وفات یافت .

بعد از منتصر بامستعین بیعت کردند . مدت سلطنت مستعین چهار سال و یکماه بود . مستعین با معتزله (۱) بمنازعه پرداخت ، بیشتر روزگار مستعین در باره فتنه و جنگ بامعتزله بسر رفت تا آنموقعی که مستعین از مقام خلافت خلع شد و مردم بامعتز بن متوکل که گفته شده نام او زبیر بوده در سنه (۲۵۲) بیعت کردند . در آنوقت مدت (۳۲) سال از امامت امام علی النقی علیه السلام گذشته بود .

(۱) معتزله: گروهی از سنیها هستند - مترجم .

شهادت علی بن محمد علیه السلام

۱- امام علی النقی علیه السلام در سنه (۲۵۴) هجری وفات یافت (در موقع وفات) فرزند خود امام حسن عسکری را خواست ، نورو حکمت خدا و شمشیر و امانت های پیغمبران علیهم السلام را بآحضرت تسلیم کرده او را وصی خود قرار داد. امام علی النقی در موقع وفات چهل ساله بود. ولادت امام علی النقی در ماه رجب سنه (۲۱۴) هجری بود ، آنحضرت تقریباً مدت (۷) سال با پدر خود بود و مدت امامتش (۳۳) سال و چند ماه بوده (۱) .

۲- مؤلف گوید : عده ای روایت کرده اند که امام علی النقی علیه السلام وارد خانه شد ، در آنخانه گروهی از بنی هاشم از قبیل طالبین و عباسین و جمعیت زیادی از شیعه اجتماع کرده بودند ، آن جمعیت از امامت امام حسن عسکری اطلاعی نداشتند ، مگر آن افراد مورد وثوقیکه امام علی النقی امامت آنحضرت را برای آنان ثابت کرده بود .

(۱) روز شهادت از ایام هفته : روز دوشنبه . روز شهادت از ایام ماه : بیست و ششم ماه جمادی الاخره ، بقولی دوم یاسوم یا پنجم یا سیزدهم ماه رجب . سال شهادت : سال دویست و پنجاه و چهارم هجری . محل دفن : سامراء . مدت عمر : چهل سال . مدت امامت : سی و سه سال . قاتل : متوکل ، بقولی معتز بالله . علت وفات : زهری بود که بآحضرت دادند . مترجم .

گفتند: در آن موقعی که مامشغول عزا داری و سرگردانی بودیم ناگاه دیدیم که غلامی از اطاق اندرونی خارج شد، بغلام دیگری صدا زد: ریاش این رقعہ را بگیر و ببر بخانہ امیر المؤمنین بغلان شخص بده و بگو: این رقعہ حسن بن علی علیه السلام است. مردم برای اینکه ببینند چه خبر است گردن کشیدند. بعد از آن از صدر رواق خانہ دری گشوده شد، غلام سیاهی خارج شد، بعد از او امام حسن عسکری با حالت حسرت زدگی خارج شد، سر برهنه، لباس ها پاره پاره، علیه مبطنة بیضاء، صورت آنحضرت بدون کم و زیاد نظیر صورت پدر بزرگوارش بود.

فرزندان متوکل که بعضیپاشان ولیعهد بودند در آنخانہ بودند، تمام آنان بر سر پا ایستادند، ابو محمد موفق جلو پای آنحضرت بلند شد، امام حسن عسکری نزد او رفت و با او معانقه نمود، موفق گفت: یا بن عم خوش آمدی، امام حسن میان دودرب رواق نشست، کلیه مردم در حضور آنحضرت بودند، خانہ نظیر بازار پر از جمعیت شده بود. همینکه امام حسن وارد شد و نشست مردم همه سکوت اختیار کردند، ما غیر از عطسه و سرفه چیزی نمی شنیدیم.

کنیزی خارج شد که برای امام علی النقی علیه السلام گریه میکرد، امام عسکری علیه السلام فرمود: در اینجا کسی نیست که این کنیز را از گریه ساکت کند؛ یکی از شیعیان متوجه آن کنیز شد، او داخل خانہ گردید. بعد از آن خادم دیگری خارج شدو در مقابل امام عسکری ایستاد، امام عسکری بلند شد و جنازه امام علی النقی را خارج کردند، امام عسکری دنبال جنازه حرکت کرد تا جنازه را آوردند در آن

جاده‌ای که مقابل خانه موسی بن بقا بود ، امام عسکری قبل از اینکه معتمد خارج شود بر بدن پدر خود نماز خواند .

امام علی النقی علیه السلام در یکی از خانه های خود دفن شد ، بعد از آنکه امام عسکری علیه السلام بر بدن پدر خود نماز خواند در بین راه گرمی هوا و ازدحام جمعیت بآنحضرت فشار آورد ، امام عسکری در بین راه بدکانی که آنرا آب پاشی کرده بودند رسید ، بصاحب آن دکان سلام کرد ، اجازه نشستن خواست ، صاحب دکان اجازه داده آنحضرت نشست و مردم در اطراف آن بزرگوار اجتماع کردند . در آنحال دیدیم که جوانی خوش صورت بالباسهای نظیف سوار بر استر شهباء (۱) که دارای زین سفید بود از امام عسکری علیه السلام تقاضا کرد که بر آن استر سوار شود ، امام سوار شد تا درب منزل آمد و پیاده شد ، و خرج فی تلك العشیة الی الناس ما کان یحزم عن ابی الحسن علیه السلام حتی لم یفقدوا منه الا الشخص .

شیعه درباره لباس پاره کردن امام حسن عسکری گفتگو کردند و بعضی از آنان گفتند : آیا شما دیدید که یکی از امامها برای اینطور مصیبتی لباس خود را پاره کنند ؟ ! جواب آمد برای آنکسی که این مقاله را گفته بود : ای احمق تو چه میدانی این چه مصیبتی است . حضرت موسی برای فوت هارون (که برادرش بود) لباس خود را پاره کرد .

(۱) رنگ سفید و سیاه را که آمیخته باشد شهباء گویند. فرهنگ جامع .

۱۱ = حسن بن علی علیه السلام

۱- (بعد از امام علی النقی فرزند بزرگوارش) امام حسن
عسکری جانشین آنحضرت شد. از عالم علیه السلام روایت شده که فرمود:
وقتیکه سلیل مادر امام حسن عسکری نزد امام علی النقی آمد، آن
حضرت فرمود: سلیل از آفتها، گزندها، پلیدیها و ناپاکیها محفوظ
است به سلیل فرمود: بهمین زودی خدا حجّت خود را بتو عطا میکند
که زمین را پر از عدل و داد بنماید آنطور که پراز جور شده باشد.
مادر امام حسن عسکری در مدینه بآنحضرت حامله شد و آن
بزرگوار را در مدینه زائید. ولادت ونشو و نمای امام حسن عسکری
نظیر ولادت پدران بزرگوارش علیهم السلام بود.

امام حسن عسکری علیه السلام در سنه (۲۳۱) هجری متولد شد (۱)

(۱) روز ولادت از ایام هفته: روز دوشنبه، بقولی روز جمعه. روز
ولادت از ایام ماه: روز چهارم یا هشتم یا دهم ماه ربیع الثانی، بقولی دهم
ماه مبارک رمضان. ماه ولادت: ماه ربیع الثانی، بقولی ماه رمضان المبارک
سال ولادت: سال دویست و سی و دوم هجری. محل ولادت: مدینه طیبه.
اسم: عبدالله، حسن. لقب: آنحضرت را پنج لقب است که مشهورترین
آنها عسکری است. جهت اینکه آنحضرت را عسکری گفتند این بود که خلیفه *

در آنموقع امام علی النقی عَلَيْهِ السَّلَامُ (۱۶) سال و چند ماه داشت . امام حسن عسکری در سن " چهار سالگی و چند ماه در سنه (۲۳۶) با پدر خود بجانب عراق حرکت کرد .

۲- از داود بن قاسم جعفری روایت شده که گفت : در آنموقعی که پسر فرزند امام علی النقی عَلَيْهِ السَّلَامُ از دنیا رفت من در خدمت آنحضرت بودم . فکر کردم و با خود گفتم : قصه امام حسن عسکری هم نظیر قصه اسماعیل و موسی بن جعفر است . ناگاه دیدم امام عسکری عَلَيْهِ السَّلَامُ متوجه من شد و فرمود : آری ، قصه من همانطور است که تو فکر کردی و لوائنکه برای مخالفین پسندیده نباشد . امام حسن عسکری بعد از من خلیفه و امام است ، بآنچه که احتیاج دارد عالم است ، امانت امامت با او میباشد ، والحمد لله رب العالمین .

۳- پسر بن عیسی از امام علی النقی عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت کرده که فرمود : فرزند من امام حسن عسکری امام و خلیفه بعد از من است .

۴- از علی بن مهزیار روایت شده که گفت : به امام علی النقی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفتم : من از پدرت راجع به امام بعد خودش پرسش کردم ،

* از آن بزرگوار خوف داشت که مبدا خروج کند لذا برای اینکه زیادی لشکر خود را بآن حضرت نشان دهد یکروز دستور داد که امام عسکری با لشکر بصحرا رفتند ، خلیفه امر کرد تا هر یک از لشکر دامنی از خاک تپه بزرگی که در آنجا بود برداشتنند ، آنقدر لشکر بود که بجای آن تپه گودالی بزرگ بوجود آمد . امام عسکری علیه السلام هم از میان دو انگشت خود آنقدر لشکر نشان داد که میان زمین و آسمان پر شد . **کنیه : ابو محمد ، ابوالقاسم - مترجم .**

ترا معرفی کرد . بعد از شما چه کسی امام خواهد بود ؟ فرمود :
بزرگترین فرزند من و امام حسن عسکری را تعیین کرد ، بعد از آن
فرمود : امامت بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام (در يك زمان)
نصیب دو برادر نخواهد شد .

۵- نیز از احمد بن محمد حصیبی روایت کرده که گفت : من در
حضور امام علی النقی علیه السلام بودم ، امام حسن عسکری هم در خدمت
آنحضرت بود . امام علی النقی به امام عسکری توجیهی کرد و فرمود :
ای پسرک عزیز من ! شکر خدای را بجای آر ، زیرا که خدا امر
(امامت) را بتو نصیب فرموده .

۶- از حسن بن حسین که از فرزندان افضس بود روایت شده
که گفت : ما ، درخانه امام علی النقی علیه السلام حاضر شدیم که آنحضرت
را بجهت مصیبت فرزندش محمد تسلیت بگوئیم ، ما تقریباً (۱۵۰) نفر
بیشتر ازدوستان آنحضرت و سایر مردم بودیم . امام علی النقی توجیهی
به امام حسن عسکری کرد و فرمود : ای پسرک عزیز من ! خدایرا
شکر کن ، زیرا که خدا امر (امامت) را برای تو تجدید کرد ، امام
عسکری گفت : الحمد لله رب العالمین ، از خدا میخواهم که نعمت خود
را برای ما کامل و تمام کند ، انا لله و انا الیه راجعون . افرادی که
امام عسکری را نمی شناختند پرسیدند که این کودک کیست ؟ گفته شد :
این امام حسن عسکری فرزند آنحضرت است .

۷- از ابوهاشم جعفری روایت شده که گفت : از امام علی النقی
علیه السلام شنیدم که میفرمود : خلیفه بعد از من فرزند امام حسن عسکری است
پس حال خلیفه بعد از خلیفه من چگونه خواهد بود ؟ گفتیم : برای چه ؟ فرمود :

شما شخص او را نخواهید دید ، برای شما حلال نیست که نام او را ببرید ، گفتم : پس چگونه آنحضرت را ذکر کنیم ؟ فرمود : بگوئید :
حجّت آل محمد صلی الله علیه و آله .

۸- از ابوبکر فهفکی روایت شده که گفت : من به امام علی-
التقی علیه السلام نامه‌ای نوشتم و چند مسئله از آنحضرت پرسش کردم ،
وقتی که نامه را فرستادم با خود گفتم : کاش نوشته بودم که خلیفه بعد
از آنحضرت چه کسی است . ناهای که من نوشتم بعد از فوت فرزندش
محمد بود . امام علی التقی علیه السلام جواب پرسشهای مرا نوشت ، نوشت که
تو قصد کردی از خلیفه بعد از من پرسش کنی ، فرزندم حسن که
بزرگترین فرزندان من است و از لحاظ عقیده محکمترین آل محمد
صلی الله علیه و آله است بعد از من خلیفه من خواهد بود ، احکام و مقام امامت به
او منتهی خواهد شد ، هر چه میخواهی از او پرسش کن ، او بکلیه
نیازمندیهای خود عالم است ، والحمد لله .

۹- از علی بن عمر نوفلی روایت شده که گفت : من در صحن
خانه در حضور امام علی التقی علیه السلام بودم ، محمد (که یکی از فرزندان
آنحضرت بود) از آنجا عبور کرد ، من گفتم : فدایت شوم (بعد از
شما) این فرزند شما امام و صاحب ما خواهد بود ؟ فرمود : نه ، امام
شما امام حسن عسکری است .

۱۰- از شاهویه بن عبدالله جلاب (۱) روایت شده که گفت : من
دلیل‌های زیادی راجع به امامت محمد فرزند امام علی التقی علیه السلام از

(۱) جلاب بضم جیم یعنی گلاب و بفتح جیم یعنی آنکسیکه اسب را
برای فروش میکشد - فرهنگ جامع .

آنحضرت روایت کردم ، وقتیکه محمد از دنیا رفت من متحیر ماندم ترسیدم که راجع به این موضوع چیزی بنویسم ، نمیدانستم چه خواهد شد ، نامه‌ای به امام علی النقی نوشتم و از آنحضرت خواستم که مرا دعا کند ، جواب آمد که برای تودعا کردم ، در آخر نامه نوشته بود که تو در نظر گرفتی راجع بخلیفه (بعد از من) پرسش نمائی ، اندوهناک‌مباش ، خدای رؤف گروهی را که هدایت کند آنانرا گمراه نمیکند تا اینکه آنچه را که باید از آن پرهیز کنند برای آنان بیان کند ، بعد از من امام تو امام حسن عسکری است ، علم نیازمندیهای شما نزد او خواهد بود . خدا هرچه را بخواهد مُقدّم و هرچه را که بخواهد مؤخر میدارد ، تو نامه‌ای نوشتی که در آن برای شخص بیدار و عاقل بیانی میباشد .

۱۱- از هارون بن مسلم روایت شده که گفت : بعد از آنکه امام علی النقی از دنیا رفت من و چند نفر دیگر برای امام حسن عسکری نامه نوشتیم و راجع به وصی پدرش پرسش نمودیم . جواب آمد : آنچه را نوشته بودید فهمیدم و دانستم که تا بحال در شك بودید این مصیبت مصیبت بزرگی است ، من طبق گفته پدرم در گذشته‌ها وصی پدرم و امام شما هستم ، من خدا و ملائکه خدا و اولیاء خدا را شاهد میگیرم که وصی پدرم میباشم . اگر شما بعد از آنکه خط مرادیدید و خطاب مرا شنیدید (در باره امامت من) شك داشته باشید خطاء کرده‌اید و راهرا غلط رفته‌اید .

۱۲- از احمد بن محمد صاحب ترك روایت شده که گفت : امام علی النقی فرمود: فرزندان حضرت قائم از پسر من (امام حسن عسکری

خواهد بود .

امام حسن عسکری علیه السلام در حالی نشو و نما کرد که امامت آن حضرت بوسیله این اخبار نزد شیعه ثابت شد . امام عسکری در سن (۱۳) سالگی برای دین خدا قیام کرد . در روز فوت امام علی النقی از امام عسکری معجزاتی ظاهر شد که در شرح حال امام علی النقی نگاشته شد .

یکسال و چند ماه که از امامت امام عسکری گذشت مردم با مهدی عباسی بیعت کردند . جریان مهدی عباسی با امام عسکری علیه السلام همانطور است که ما آنرا در چند موضع در شرح حال امام عسکری اثبات خواهیم کرد .

مدت دو سال و چند ماه که از امامت امام عسکری گذشت مهدی عباسی کشته شد و مردم در سنه (۲۵۰) هجری با معتمد عباسی بیعت کردند .

۱۳- از ناصح با دودی روایت شده که گفت : من برای امام عسکری علیه السلام نامه نوشتم ، آنحضرت را بجهت وفات امام علی النقی تسلیت گفتم . باخود گفتم : من مینویسم که اگر راجع به برهانی که برله من است حیرتی پیش آید (چه باید کرد ؟) امام عسکری اولاً جواب تسلیتی را که من گفته بودم نوشت و بعد از آن نوشته بود کسی که دلیل و برهانی بخواهد به او عطا می شود ، پس اگر از آن کسیکه دلیل و برهان خواسته رو گردان شود عذاب او دو برابر خواهد شد و کسیکه صبر کند از جانب خدا تأیید خواهد شد . والناس مجبولون علی جبلة ایثارالکتب المنشرة فاسئل السداد فانما هو التسليم او العطب

ولله عاقبة الامور .

۱۴- مسعودی (مؤلف این کتاب) مُسنداً از محمد بن عبیدالله روایت کرده که گفت : موقعی که امام علی النقی عَلَيْهِ السَّلَامُ از دنیا رفت خزانه را غارت کردند ، اینخبر را به امام حسن عسکری دادند ، آن حضرت دستور داد تا درب کبیر را بستند ، اهل و عیال و پسران را خواست ، بهر يك از آنان میفرمود : تو فلان چیز را برده ای ، آنرا حاضر کن ! او هم حاضر می کرد تا اینکه چیزی از خزانه باقی نماند مگر اینکه عین آن مسترد گردید والحمد لله رب العالمین .

۱۵- نیز از محمد بن عبیدالله روایت شده که گفت : من يك روز برای امام حسن عسکری نامه نوشتم ، آنحضرت را از اختلافات دوستان خبر دادم ، از آن بزرگوار خواستم که دلیلی اظهار کند . در جوابم نوشت : خدای سبحان با مردمان عاقل گفتگو می کند ، هیچ احدی بقدر خاتم النبیین و سید المرسلین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دلیل و برهان نیاورد ، ولی آن مردم می گفتند : رسول الله فالگیر و جادو گر و دروغگو است و خدا هم هدایت کرد آن افرادی را که باید هدایت کند ، آری دل بیشتر مردم بوسیله دلیل تسکین پیدا می کند .

موقعی که خدا بما اجازه دهد تکلم می کنیم ، وقتی که ما را ممنوع کند ساکت می شویم . اگر خدا دوست نمی داشت که حق را ظاهر و آشکار کند پیغمبران مژده دهنده و ترساننده را نمیفرستاد که در اوقاتی باحال ضعف و قوت حق را آشکار کنند و در اوقاتی سخنرانی نمایند تا امر خدا اجرا شود و حکم پروردگار برای طبقات مختلف مردم نافذ و مُمضا گردد .

کسی که بینا باشد راه نجات را طی می کند ، بلطف حق چنگ می زند ، بشاخه محکمی چنگ خواهد زد ، شك و ریبی نخواهد داشت غیر از من پناه گاهی نخواهد داشت . طبقه دیگری هستند که حق را از اهل حق نمی گیرند ، آنان نظیر مسافر دریا هستند که در موقع موج دریا موج می زنند و در موقع سکون دریا ساکن می شوند ، طبقه دیگری هستند که شیطان بر آنان مسلط شده ، دأب آنان اینست که اهل حق را بر طرف کنند ، اهل حق را بوسیله باطل و هوا و هوس از بین ببرند ، آنان کافرند ، آنان ذاتاً حسودند .

افرادی را که این طرف و آن طرف می روند رها کن! زیرا چوپان موقعی که بخواهد گوسفندان خود را جمع کند با مختصر سعیی آنها را جمع خواهد کرد . راجع به اختلاف دوستان ما نوشته بودید ، موقعی که (در باره امر امامت) وصیت و کتابهایی در بین باشد جای شك و تردیدی نخواهد بود ، کسی که در مجلس قضاوت بنشیند بقضاوت اولی و سزاوار تر است ، آن افرادی را که باید نگاهداری کنی نیکو نگاهدار ، از طلب ریاست کردن و فاش کردن اسرار بر حذر باش! زیرا این دو موضوع انسانرا بوادی هلاکت خواهند کشید .

نوشته بودی که قصد کردی بجانب فارس حرکت کنی حرکت کن ، خدا برای تو خیر می خواهد ، بعداً با امنیت داخل مصر خواهی شد ، سلام ما را بدوستان مورد وثوق و اطمینان ما برسان ، آنانرا به پرهیزکاری و اداء امانت و ادار کن ، آنانرا آگاه کن که فاش کردن اسرار ما (چون) جنگ با ما است ، راوی گوید : معنای این جمله را که امام فرموده بود: خدا برای تو خیر می خواهد و باحال امنیت داخل

مصر خواهی شد نفهمیدم . آمدم بغداد که بجانب فارس حرکت نمایم
جور نشد ، بجانب مصر برگشتم .

راوی گوید : وقتی مستعین بالله عباسی آن قصدی را که درباره
امام حسن عسکری باید بکند کرد و سعید دربانرا دستور داد که امام
عسکری را در کوفه آوردو آن حادثه کذائی را در بین راه ایجاد نمود
خبر بگروه شیعه رسید و آنانرا ناراحت کرد . این موضوع به کمتر
از پنج سال بعد از رحلت امام علی النقی علیه السلام اتفاق افتاد . محمد بن
عبدالله وهیثم بن سبأ به برای امام حسن عسکری نوشتند : فدایت شویم
خبری بما رسید که ما را ناراحت و غمناک کرد . جواب آمد که بعد
از سه روز برای شما راه و فرجی خواهد بود ، راوی گوید : مستعین
بالله عباسی در روز سوم از مقام خلافت خلع شد و معتز بالله بجای او
نشست و همانطور شد که امام علیه السلام فرموده بود .

۱۶- از محمد بن زیاد صمیری روایت شده که گفت : من نزد
احمد بن عبدالله بن طاهر رفتم ، نامه ای را از امام عسکری علیه السلام نزد
او دیدم که در آن نوشته بود: من در حق این مرد سر کش یعنی مستعین
نفرین کردم و خدا بعد از سه روز او را هلاک خواهد کرد ، وقتیکه
روز سوم فرا رسید مستعین خلع شد و جریان کار او همانطور است که
گویندگان راجع به رفتن او بجانب واسط و کشته شدنش گفته اند .

۱۷- از ابوهاشم جعفری روایت شده که گفت : من در حضور
امام حسن عسکری بودم ، جوان خوش صورتی خدمت آنحضرت آمد
من باخودم گفتم : این شخص را میشناسی ؟ امام عسکری فرمود : این

شخص این اُمّ غانم صاحب حصات (۱) است که پدران من آنرا مهر کرده‌اند، نزد من آمده که منم آنرا مهر نمایم، امام فرمود: حصات را بیاور! راوی گوید: وقتی آن حصات را خارج کرد موضعی را از آن دیدم که تابان و نورم بود، امام عسکری بامهری که در میان انگشتانش بود آنرا مهر کرد و فرمود: نام این جوان یمانی مهجع بن سمعان بن اُمّ غانم یمانیه است.

۱۸- نیز از ابوهاشم روایت شده که گفت: من از ضیق و محنت زندان به امام حسن عسکری علیه السلام نامه نوشتم و شکایت کردم، در جوابم نوشت: تو امروز نماز ظهر را در منزل خود خواهی خواند، همانطور که آنحضرت فرموده بود من همان وقت آزاد شدم و نماز ظهر را در منزل خود خواندم.

۱۹- از جعفر بن محمد قلانسی روایت شده که گفت: برادرم در آنموقعی که زوجه‌اش حامله بود برای امام حسن عسکری علیه السلام نامه نوشت و از آنحضرت تقاضا کرد که دعا کند تا زوجه‌اش فارغ شود و خدا به او پسری مرحمت فرماید، از آنحضرت خواست که نام آن مولود را تعیین نماید.

امام عسکری علیه السلام در جوابش نوشت: خدا پسر صحیح و سالمی بتو نصیب کرد، محمد و عبدالرحمان نام بسیار خوبی است، زوجه برادرم دو قلو زائید یکی از آنرا محمد و دیگری را عبدالرحمان نام نهادند.

(۱) در لغت غیر از سنگریزه معنای دیگری برای کلمه حصات یافت

۴۰- از ابوهاشم جعفری روایت شده که گفت: محمد بن صالح ارمنی از امام عسکری علیه السلام راجع به تفسیر آیه شریفه: «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُنْثِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» (۱) پرسش کرد؟ آنحضرت فرمود: آیا خدا غیر از آنچه که بوده محو میکند و غیر از آنچه که نبوده اثبات مینماید؟.

من با خود گفتم: این عقیده بر خلاف عقیده هشام است که میگوید: خدا موقعی بشیئی علم پیدا میکند که آن شیء موجود شود. ناگاه دیدم امام عسکری با غضب از گوشه چشم بمن نظری کرد و فرمود: خدای تعالی قبل از اینکه شیئی موجود شود بآن علم دارد، خدا خالق بود قبل از اینکه مخلوقی باشد، خدا پرورنده بود قبل از اینکه پرورش داده شده‌ای در کار باشد، خدا قادر بود قبل از آنکه چیز مقدوری در کاری باشد، من گفتم: شهادت میدهم که تو ولی و حجت و قائم بعدل خدا هستی و بر طریقه امیر المؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ هستی.

۴۱- نیز از ابوهاشم جعفری روایت شده که گفت: من در حضور امام حسن عسکری عَلَيْهِ السَّلَامُ بودم، محمد بن صالح ارمنی از آنحضرت راجع بآیه شریفه: «وَإِذَا أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْرَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا (۲)»

(۱) سوره رعد، آیه - ۳۹ - یعنی خدا هر چه را که بخواهد محو میکند و هر چه را که بخواهد ثابت مینماید و اصل کتاب نزد خداست. مترجم.
(۲) سوره اعراف، آیه - ۱۷۱ - یعنی موقعیکه پروردگار توفریزندان بنی آدم را از پشت آنان گرفت و ایشان را بر خودشان گواه گرفت (بآنان فرمود): آیا من پروردگار شما نیستم گفتند: چرا ما شهادت دادیم - مترجم.

پرسش کرد؟ آنحضرت فرمود: معرفت ثابت شد ولی موقفدا فراموش کردند و بهمین زودی یاد آور آن خواهند شد، اگر نه اینطور بود کسی نمیدانست که خالق و رازقش کیست.

راوی گوید: من در قلب خود تعجب کردم از این مقام بزرگی که خدا به اولیاء خود مرحمت کرده؟! ناگاه دیدم امام عسکری به من توجهی کرد و فرمود: تعجب ندارد، ای ابوهاشم! گمان تو چگونه است در باره گروهی که هر کس آنانرا بشناسد خدا را شناخته و هر کس منکر آنان باشد منکر خدا شده؟، مؤمنی نیست مگر اینکه آنانرا تصدیق خواهد کرد و بشناسائی آنان یقین پیدا میکند.

۲۲- نیز از ابوهاشم روایت شده که گفت: از امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم میفرمود: یکی از گناهایی که آمرزیده نخواهد شد اینست که انسان بگوید: ای کاش من مؤاخذه نمیشدم مگر باین (یک گناه؟) - راوی گوید: من با خودم گفتم: این مقاله از علوم دقیق است، سزاوار است که انسان هر چیزی را از نفس خود جستجو کند. ناگاه دیدم امام عسکری علیه السلام متوجه من شد و فرمود: راست گفتی، آنچه را که نفس تو بتو دستور داد عمل کن! زیرا که شرک آوردن از جنبش مورچه در شب تاریک بر (کوه) صفا و بر لباس سیاه پوشیده تر است.

۲۳- نیز از ابوهاشم روایت شده که گفت: از امام عسکری علیه السلام شنیدم میفرمود: بسم الله الرحمن الرحیم به اسم اعظم خدا از سیاهی چشم بسفیدی آن نزدیک تر است.

۲۴- محمد بن حسن از آنکسی که برایش نقل نموده روایت کرده که گفت : در آن موقعی که مهتدی بالله گرفته شد من برای امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم : الحمد لله که خدا شر " مهتدی بالله را از ما منصرف کرد ، زیرا او شیعیان تو را تهدید میکرد و میگفت : آنانرا از این سرزمین خارج خواهم کرد . امام عسکری علیه السلام بخط مبارک خود نوشت : عمر مهتدی بالله از انجام این عمل کوتاه تر است ، تو از امروز تا پنج روز دیگر را شماره کن و بین که در روز ششم - بعد از خواری و خفت و ذلتی که دچار او شود - کشته خواهد شد. همانطور شد که آنحضرت فرموده بود .

۲۵- از محمد بن حسن روایت شده که گفت : عمو زاده من زید برای امام حسن عسکری علیه السلام نوشت و با آنحضرت درباره خریدن کنیز نیکوئی از برای پسر خود مشورت کرد ، امام عسکری علیه السلام در جواب نوشت : آن کنیز را خریداری مکن ، زیرا که جنون دارد ، باینکه جنون دارد چندان عمری هم نخواهد کرد . راوی گوید : من از خریدن آن کنیز منصرف شدم ، بعد از چند روز عبور من با پسرم به مولای آن کنیز افتاد ، من گفتم : مایلم که یکدفعه دیگر آن کنیز را دیدن کنم ، مولای او آن کنیز را بما عرضه کرد ، دربینی که آن کنیز نزد ما ایستاده بود دیدیم صورتش بجانب عقب سر برگشت ، سه روز در همان حال بود و از دنیا رفت .

۲۶- از ابو غانم روایت شده که گفت : از امام عسکری علیه السلام شنیدم میفرمود : در سنه شصت (۱) بین شیعیان ما تفرقه خواهد افتاد .

(۱) مترجم گوید : شاید کلمه دوست از این روایت سقط شده باشد ، *

۲۷- از ابوهاشم روایت شده که گفت: من در حضور امام حسن عسکری علیه السلام بودم، دچار تنگی معیشت شده بودم، خواستم که پولی از آنحضرت بگیرم ولی خجالت کشیدم، وقتیکه در منزل خود آمدم آن بزرگوار مبلغ (۱۰۰) دینار برای من فرستاد و نوشت: هر وقت که حاجتی داری خجالت نکش، حاجت خود را بخواه! آنطور که دوست داری روا خواهد شد.

۲۸- از حجاج بن سفیان روایت شده که گفت: پسر من را در حال بیماری در بصره نهادم و برای امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم: که دعا کند. آنحضرت در جوابم نوشت: خدا پسر ترا رحمت کند، زیرا که مؤمن بود. حجاج گوید: (از بصره) نامه برای من آمد که پسر من در همانروز از دنیا رفته بود، پسر من بجهت اختلافاتی که درباره امامت پیدا شده بود در امر امامت در حال شك بوده است.

۲۹- از محمد بن ریاب رقاشی روایت شده که گفت: من برای امام حسن عسکری نامه نوشتم و از آنحضرت تقاضای معنی کلمه مشکات را کردم و از آن بزرگوار خواستم که چون زن من حامله است دعا کند تا خدا پسری باو عطا کند، خواهش کردم که امام نام آنپسر را هم تعیین نماید؟ در جوابم نوشت: معنای کلمه مشکات قلب حضرت محمد صلی الله علیه و آله است. در آخر نامه نوشته بود: خدا بتو اجر بزرگی عطا کند و پسری بتو مرحمت فرماید، بعد از آن زن من بچه مرده زائید و بعداً حامله شد و پسر آورد.

۳۰- از علی بن حمید روایت شده که گفت: من برای امام حسن

* یعنی امام فرموده باشد: سنه دوست و شصت. زیرا وفات آنحضرت در سنه دوست و شصت هجری بوده.

عسکری علیه السلام نامه نوشتم و از آن بزرگوار تقاضا کردم تا در باره تنگی معیشت ما دعا کند؟ آنحضرت در جوابم نوشت: راه وفرج بزودی نصیب تو خواهد شد و از ناحیه فارس مالی بتو خواهد رسید. عمو زاده من که در فارس بود از دنیا رفت و پس از چند روزی مالی بمن رسید.

۳۱- از محمد بن عبدالعزیز بلخی روایت شده که گفت: یکروزی من در بازار غنم نشسته بودم، ناگاه دیدم که امام حسن عسکری علیه السلام آمد، قصد باب عامه سر من رآرا داشت. من باخود گفتم: اگر صدا بزمن: آی مردم این آقا حجت خدا است، او را بشناسید مرا خواهند کشت؟ همینکه آن بزرگوار نزدیک من آمدو با آنحضرت نگاه کردم انگشت سبابه خود را در دهان خود نهاد و اشاره کرد: ساکت باش من بجانب حضرتش شتافتم، پای مبارکش را بوسیدم. فرمود: آیا نه چنین است که اگر تو آن صدارا می زدی کشته میشدی؟ در آنشب شنیدم که میفرمود: یا تقیه یا قتل، پس تقیه کنید و نفسهای خود را نگاه دارید!

۳۲- از ابو حمزه خادم روایت شده که گفت: چندین مرتبه از مولای خود امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم که با غلامهای رومی خود بزبان رومی و با غلامهای صقالیه با زبان صقلیه (۱) و با غلامهای ترك بزبان تركی صحبت میکرد من تعجب کردم باخود گفتم: امام عسکری در مدینه متولد شده، تا آنموقعیکه پدر بزرگوارش از دنیا رفت کسی را ندید!

ناگاه دیدم آنحضرت متوجه من شد و فرمود: خدای تعالی

(۱) صقالیه: گروهی هستند که شهرهای آنان بین بلغار و قسطنطنیه است. قاموس.

حجت (خود) را معلوم و معرفی میکند، کلیهٔ زبانها را به او عطا و تعلیم مینماید، شناسائی حسب و نسبها را به او میدهد، اجلها و حوادث (روزگار) را برای او معلوم میکند، اگر نه چنین بود بین حجت (خدا) و سایر مردم فرقی نبود.

۳۳- نیز روایت کرده که گفت: برای امام عسکری علیه السلام نامه نوشتم که آیا امام هم محتلم میشود؟ همینکه نامه را فرستادم با خود گفتم: محتلم شدن کار شیطانی است در صورتیکه خدا اولیای خود را از عمل شیطانی حفظ میفرماید. امام در جوابم نوشت: حال امامها در خواب نظیر حال بیداری آنان خواهد بود، خواب حال آنانرا تغییر نمیدهد، در صورتیکه خدا اولیای خود را از نزدیک شدن شیطان بآنان همانطور که تو بانفس خود گفتگو کردی - حفظ خواهد کرد.

۳۴- از ابویحیا نعمانی روایت شده که گفت: نامه‌ای از امام حسن عسکری علیه السلام وارد شد، ما نزد ابوطاهر حضور داشتیم، در آن نامه نگاه کردیم، ابویحیای نعمانی گفت: در این نامه غلط دیده می‌شود و از لحاظ عبارت نحوی صحیح نیست، امام عسکری در آن موقع در سر من رأ بود، ما مشغول گفتگو بودیم که ناگاه نامه امام حسن عسکری آمد، در آن نامه نوشته بود: چگونه است حال آن گروهی که میخواهند بما سخن بیاموزند، در صورتیکه آن کلمه‌ای را که ما بگوئیم هفتاد معنا دارد که کلیهٔ آن معانی از آن کلمه استفاده خواهند شد.

۳۵- از اسمعیل بن محمد عباسی روایت شده که گفت: من سر راه امام حسن عسکری علیه السلام نشستم، آنحضرت از نزد من عبور کرد، بلند شدم و از دست فقر بآنحضرت شکایت کردم، قسم خوردم که پولی

ندارم ، فرمود : بخدا قسم دروغ میخوری در صورتیکه (۲۰۰) دینار ذخیره کرده‌ای ؟ بعداً فرمود : این سخن را از این جهت بتو نگفتم که بتو عطائی نکنم ، بغلام خود فرمود : موقعی که بخانه رفتی (۱۰۰) دینار به این شخص بده ، بعد از آن بمن فرمود : آیا نه چنین است که تو در موقع احتیاج از آن (۲۰۰) دینار محروم خواهی شد ؟ بعد از این حرفی که امام فرمود من ناچار شدم که آن (۲۰۰) دینار را خرج کنم ، وقتیکه رفتم آن پول را بر دارم دیدم پسر من از محل آن باخبر شده و آن پول را برداشته و فرار کرده .

۳۶- از علی بن زید روایت شده که گفت : من اسبی داشتم که از آن تعجب میکردم ، يك وقت نزد امام حسن عسکری علیه السلام رفتم ، امام بمن فرمود : اسب تو چگونه است ؟ گفتم : اسبم درب خانه است ، فرمود : اگر مقدور شد قبل از اینکه شب شود آنرا عوض کن ! من از حضور آنحضرت مرخص شدم ، بفکر فروش اسب بودم ، از فروش آن خود داری کردم در صورتیکه آن اسب طالب و راغب زیادی داشت آنرا بیشتر از قیمتش میخریدند .

وقتیکه شب شد نگهبان آن اسب در حال گریه و ناله آمد و گفت : اسب تو مرد ، من اندوهگین شدم و بعد از چند روز خدمت امام حسن عسکری رفتم ، با خود در این فکر بودم که آیا اسبی نظیر آن نصیب من خواهد شد ؟ امام فرمود : آری ، اسبی مثل آن اسب نصیب تو خواهد شد . بعد از آن بغلام خود فرمود : آن اسب تازی مرا که سوار می‌شوم بعلی بده ، این اسب از اسب تو زیبا تر ، عمر آن بیشتر ، از اسب تو زرنگ تر و قویتر .

۳۷- از ابوهاشم روایت شده که گفت: من با حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در زندان مهدی عباسی بودیم، امام عسکری بمن فرمود: این مرد ستمکار امشب از دنیا می‌رود، خدا رشته عمر او را قطع کرد و عمرش را بخلیفه بعد از خودش داد، من فرزندی ندارم، ولی خدا بهمین زودی بلف و منت خود پسری بمن مرحمت میکند. وقتیکه ما آنشب را صبح کردیم تر کها بمهدی عباسی حمله کردند و عموم مردم هم - بجهت اینکه مهدی بعقیده گروه معتزله و قدریه معتقد شده بود - با آنان همکاری کردند و مهدی عباسی را کشتند، بجای مهدی معتمد را نصب کردند، با او بیعت نمودند مهدی قبل از اینکه کشته شود در نظر داشت که امام حسن عسکری را شهید کند ولی خدا او را به خودش مشغول کرد تا اینکه کشته شد و بسوی دردناکترین عذاب خدا حرکت کرد.

۳۸- نیز از ابوهاشم روایت شده که گفت: من در حضور امام حسن عسکری علیه السلام بودم، آنحضرت فرمود: وقتیکه امام قائم علیه السلام ظهور کند دستور میدهد تا منبرهایی که در مسجدها وجود دارند خراب کنند من با خود گفتم: چه معنی دارد که امام قائم این کار را میکند؟! امام عسکری فرمود: معنی این عمل آنستکه آن منبرها بعد (از نبی و حجّت) بنا نهاده شده‌اند، لذا بدعتی هستند که پیغمبر و امامی آنها را بنا نکرده.

۳۹- محمد بن ابی زعفران از مادر امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده که گفت: یکی از روزها امام عسکری بمن فرمود: در سنه (۲۶۰) اذیتی بمن خواهد رسید که می‌ترسم مراد چار رنج و مشقت

نماید، من بنای جزع و فزع و گریه وزاری را نهادم، امام بمن فرمود: امر خدا باید اجراء شود، جزع و فزع منمای . وقتیکه ماه صفر سنه (۲۶۰) هجری فرارسید آن بی بی دچار اضطراب و ناراحتی شد، گاهی از اوقات از مدینه خارج میشد و خبر میگرفت، تا آنموقعی که به او خبر رسید: معتمد آنحضرت را با برادرش جعفر بدست علی بن جرین زندانی کرده .

معتمد عباسی دائماً از امام عسکری علیه السلام بوسیله زندان بان خبر میگرفت، زندان بان میگفت: امام عسکری روزها روزه میگیرد و شبها نماز میخواند. یکی از روزها معتمد از زندان بان سراغ امام عسکری را گرفت؟ زندان بان همان جواب را گفت، معتمد گفت: الساعه برو و سلام مرا بآنحضرت برسان! و بگو: بجانب منزل خود بر گردد.

علی بن جرین میگوید: من درب زندان آدمم، الاغزین کرده ای را دیدم، خدمت آنحضرت رفتم دیدم که نشسته و کفش و عبا و دستار خود را پوشیده، وقتی که مرا دید از جای خود بلند شد، من پیغام معتمد را بآن بزرگوار رسانیدم، آنحضرت سوار شد، وقتیکه سوار شد مقداری توقف کرد، من گفتم: برای چه توقف کردی؟ فرمود: برای اینکه جعفر کذاب هم خارج شود، گفتم: معتمد مرا دستور داده که فقط ترا آزاد نمایم، فرمود: برو نزد معتمد و بگو: من و جعفر از يك خانه خارج شدیم، اگر من برگردم و جعفر با من نباشد عیبی دارد که بر تو مخفی نیست، زندان بان رفت و برگشت، گفت: معتمد میگوید: جعفر را هم برای خاطر شما آزاد کردم، زیرا من

جعفر را بجهت جنایتی که در حق خود و شما کرده بود و آنچه را که در باره شما میگوید زندانی کردم، جعفر هم آزاد شد و با امام عسکری بخانه آنحضرت آمد.

۴۰- از علی بن محمد بن حسن روایت شده که گفت: پادشاه بجانب بصره خارج شد، امام عسکری علیه السلام با شیعیان خود باسلطان خارج شد، ما عده ای بودیم که بین دو دیوار نشسته بودیم و درانتظار مراجعت آنحضرت بودیم، وقتیکه آن بزرگوار برگشت و مقابل ما رسید نزد ما توقف کرد، بایکدست کلای خود را از سر خود برداشت و دست دیگر را بالای سر خود نهاد و در صورت یکی از رفقای ما خنیدید. آن مرد فوراً گفت: شهادت میدهم که تو حجت و برگزیده خدا هستی. ما جریانرا از آن شخص پرسش کردیم؟! گفت: من در باره امامت امام عسکری شك داشتم، با خود گفتم: اگر آنحضرت برگردد و کلای خود را از سر خود بردارد من به امامت او معتقد می شوم.

۴۱- عده ای از فرزندان اسمعیل بن صالح روایت کرده اند که حسن بن اسماعیل بن صالح برای اولین بار با دو نفر از شیعیان برای زیارت امام حسن عسکری علیه السلام بجانب سر من رآ خارج شد، موقعی رسید که امام عسکری سوار شد، حسن بن اسماعیل میگوید: ما متفرق شدیم، هر کدام بر سر يك راه نشستیم، گفتیم: آن حضرت از هر يك از این سه راه برگردد ما او را خواهیم دید، لذا در انتظار آن بزرگوار نشستیم امام عسکری علیه السلام از آن راهی برگشت که حسن بن اسماعیل نشسته بود، آن بزرگوار آمد تا محاذی حسن رسید.

حسن میگوید: من با خود گفتم: بار خدایا اگر این آقا حجت برحق تو و امام ما است کلای خود را مَسْ کند، من هنوز این نیست را تمام نکرده بودم که دیدم آنحضرت کلای خود را مَسْ کرد و آنرا بالای سر خود حرکت داد، با خود گفتم: بار خدایا اگر این آقا حجت تو است برای دومین بار کلای خود را مَسْ نماید، دیدم آن حضرت دوباره کلای خود را از سر برداشت، مردم زیاد نزد آن بزرگوار آمدند و سلام کردند، آن حضرت نزد بعضی از آنان توقف کرد.

من از امام علیه السلام جلوفتادم، بجانبدرب دیگری رفتم: آندونفر رفیق خود را دیدم، جریانرا برای آنان نقل کردم. رفیقان من گفتند: ما برای سومین بار این سؤال را از خدا می کنیم، امام عسکری آمد ما نزدیک آن حضرت رفتیم، آن بزرگوار بما توجهی کرد و نزد ما ایستاد، بعد از آن دست خود را بلند کرد و کلای خود را از سر خود برداشت، دست دیگر خود را هم بالای سر نهاد، بصورت ما نگاه کرد و فرمود: این شك و تردید شما تاچه موقع خواهد بود؟!.

حسن میگوید: من گفتم: اشهد ان لا اله الا الله و انك حجة الله و خیرته. راوی گوید: بعد از آن ما آن بزرگوار را در منزلش ملاقات کردیم و آنچه که نامه و غیر آن بود بان حضرت تقدیم نمودیم.

۴۲- از علی بن محمد بن زیاد روایت شده که گفت: من باخودم قرار داده بودم که در هر سالی نصف در آمد غلات دو مزرعه را که در بصره داشتم - و در میان مزرعه هایم بخوبی و پر دخلی آنها نداشتم - برای امام حسن عسکری تقدیم نمایم، قبل از آن غلات و زراعت آنها

بسیار خوب و پاکیزه میشد ، من مبلغ (۲۰۰) دینار شماره کردم که برای آن حضرت بفرستم ، پسر عموی من اسماعیل هم اموالی نزد من فرستاد که با نامو اموال خود برای امام عسکری علیه السلام بفرستم ، من مال پسر عمویم را از مال خودم جدا نکردم .

آن حضرت در جواب نوشت : آنچه را که تو و پسر عموی تو اسمعیل که قوم و خویش تو است بواسطه تو برای ما فرستاد رسید .

۴۳- از جعفر بن محمد بن موسی روایت شده که گفت : من در سرّ من رآ سر راه نشسته بودم ، امام حسن عسکری علیه السلام در حالی که سوار بود از نزدیک من عبور کرد ، من بی اندازه مایل بودم که پسری داشته باشم ، با خود گفتم : آیا میشود که من فرزندی داشته باشم ؟ آنحضرت با سر مبارک خود بمن اشاره کرد : آری ، با خود گفتم : آیا پسر است بسر اشاره کرد : نه ، بعد از آن زوجه من حامله شد و دختری آورد .

۴۴- از محمودی روایت شده که گفت : در آن موقعی که ام-ام-حسن عسکری از زندان معتمد خارج شد خط آنحضرت را دیدم که نوشته :
یریدون لیطفوا نور الله با فواهمم والله متم نوره ولو کره الکافرون (۱) .

۴۵- از احمد بن اسحاق روایت شده که گفت : من در حضور امام حسن عسکری علیه السلام رفتم ، آنحضرت بمن فرمود : حال شما با این شك و تردیدی که مردم دارند چگونه است ؟

(۱) سوره صف ، آیه «۸» یعنی میخواهند که نور خدا را با دهانشان خاموش کنند ، خدا نور خود را کامل میکند و لولاینکه کافران را خوش نیاید - مترجم .

گفتم: موقعیکه خبر ولادت مولای ما (صاحب الزمان؟) بما رسید هیچ مرد وزن و بچه‌ای که بجد فهم رسیده باشد نبود مگر اینکه بحق قائل شد، امام عسکری فرمود: آیا نمیدانید که زمین از حجّت خدا خالی نخواهد ماند؟.

بعداً امام عسکری در سنه (۲۵۹) مادر خود را دستور داد که بحج رود، بمادر خود خبر داد که در سنه (۲۶۰) هجری چه گرفتاری دچار آنحضرت خواهد شد (منظور از گرفتاری امام حسن عسکری زندانی شدن آنحضرت بود چنانکه قبلاً در معجزه ۳۹- نگاشته شد). امام عسکری حضرت صاحب الزمان را خواست، اسم اعظم خدا و میراثهای پیغمبران و شمشیر را بآنحضرت تسلیم کرد. مادر امام حسن عسکری با حضرت صاحب الزمان عَلَيْهِ السَّلَام جمعاً بجانب مکه خارج شدند، احمد بن محمد بن متولی برای رفع احتیاج نیز خارج شد. وقتی که در راه مکه ببعضی از منزلها رسیدند و بچند قافله از اعراب بر-خورد کردند عربها گفتند: خوف و خطر و کمی آب انسانرا تهدید میکند، بیشتر مردم برگشتند مگر آن اشخاصی که در راه بودند، آنان رفتند و بسلامت ماندند. روایت شده که آنحضرت آنانرا عبور داد.

شهادت حسن بن علی عَلَيْهِ السَّلَام

۱- امام حسن عسکری در ماه ربیع الاخر سنه (۲۶۰) هجری از دنیا رحلت کرد و در سرّ من رأ پهلوی پدر بزرگوارش امام علی التقی علیهما السلام دفن گردید. سن امام حسن عسکری از موقوع ولادت تا

وقت رحلت (۲۹) سال شد . مدت (۲۳) سال با پدر بزرگوارش بود و
مدت (۶) سال هم امامت کرد (۱) .

(۱) روزوفات از ایام هفته : روز جمعه، بقولی روز یکشنبه ، بقولی
روز چهارشنبه. روزوفات: از ایام ماه: روز اول ماه ربیع الاول، بقولی اسح
روز هشتم آن. ماه وفات: ماه ربیع الاول. سال وفات: سنه دوست و شصتم
هجری. محل دفن: سامراء . مدت عمر: بیست و نه سال. مدت امامت:
شش سال. قاتل: معتمد، بقولی معتمد. علت وفات: زهری بوده که بآن
حضرت دادند - مترجم .

۱۲ = حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه

در جریان قیام صاحب الزمان و خلف صالح حضرت بقیة الله فی ارضه و حجت خدا بر خلق خدا (مهدی) منتظر برای راه و فرج دوستان خدا، سلام و رحمت و درود خدا بر آنحضرت باد .

۱- از عالم آل محمد عجل الله فرجه روایت شده که فرمود : موقعی که خدای توانا بخواهد امام را خلق کند قطره آبی از ابر سفیدی نازل میکند ، آن قطره بر میوجات زمین فرو میریزد و امام آن میوهها را میخورد . وقتی که در رحم قرار گرفت و چهل روز از آن گذشت صوت رامی- شنود ، وقتی که مدت چهارماه بر آن گذشت بر بازوی راست او نوشته میشود : و تمت کلمه ربك صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السميع العليم (۱) .

موقعی که امام برای امری قیام کند عمودی از نور برای او

(۱) سورة انعام ، آیه (۱۱۵) یعنی کلمه خدای تو بطور راستی و عدالت

تمام و کامل شد ، کسی نیست که (بتواند) سخنان خدا را تبدیل کند و خدا شنوای دانا است - مترجم .

در هر شهری برقرار خواهد شد که اعمال عباد را بوسیله آن مبیند .
۲- مسعودی (مؤلف این کتاب) میگوید : بعضی از بزرگان ما که مورد وثوق بودند برای ما روایت کردند که بعضی از خواهران امام علی النقی علیه السلام مرد ، کنیزی داشت که نامش نرجس بود و در خانه او پرورش یافته بود ، موقعیکه آن کنیز بزرگ و کامل گردید امام حسن عسکری علیه السلام نزد او رفت و از زیبایی او تعجب کرد . عمه امام عسکری گفت : چرا با تعجب به این کنیز نگاه میکنی ؟ فرمود : من از این جهت با تعجب به او نظر میکنم که آن مولودی که پیش خدا عزیز و گرامی است از او بوجود میآید ، امام عسکری به آن کنیز دستور داد که از امام علی النقی تقاضا کند تا او را به امام عسکری مرحمت نماید ، آن کنیز از امام علی النقی این تقاضا را کرد و آنحضرت هم قبول کرد .

۳- جماعتی از بزرگان علماء - که از جمله آنان : **علان کلابی** ، **موسی بن محمد غازی** و **احمد بن جعفر بن محمد** است - بسندهای خود روایت کرده اند که حکیمه دختر امام جواد که عمه امام حسن عسکری باشد خدمت امام حسن عسکری میآمد و دعا میکرد که خدا بآنحضرت فرزندی عطا کند . حکیمه میگوید : یکروز من بحضور امام عسکری رفتم همچنانکه قبلاً برای آن بزرگوار دعا میکردم نیز در حق آن حضرت دعا کردم . امام عسکری بمن فرمود : امشب - که نیمه ماه شعبان سنه (۲۵۵) است - آن مولودی که ما انتظار او را داریم متولد خواهد شد ، تو امشب برای افطار نزد ما باش ! آن شب شب جمعه بود ، من گفتم : این نوزاد از که خواهد بود ؟ فرمود : از کنیز

تو نرجس .

حکیمه خاتون میگوید : در میان کنیزها هیچکدام از نرجس خاتون پیش من عزیزتر نبودند . هر وقت من داخل خانه میشدم نرجس خاتون مرا ملاقات میکرد ، دست مرا میبوسید . کفش مرا بادست خود بیرون میآورد ، وقتی که من پیش نرجس خاتون رفتم او همان اعمالی را که قبلاً انجام میداد عملی کرد ، من روی دست نرجس خاتون افتادم ، او را بوسیدم ، او را از این عمل مانع شدم ، او مرا به بزرگی خطاب کرد ، من نیز او را بزرگی خطاب کردم ، او شکسته نفسی کرد ، من گفتم : شکسته نفسی منمای زیرا خدا در این شب پسری بتو مرحمت میکند که بزرگ دنیا و آخرت خواهد بود ولی او خجالت کشید .

حکیمه خاتون گوید : من تعجب کردم و به امام عسکری علیه السلام گفتم : من اثر حمل به نرجس خاتون نمی بینم؟! امام عسکری لبخندی زد و فرمود : ما گروه اوصیاء را (جای) در شکم نیست بلکه جای ما در پهلوهای مادران است . انشاءالله در این شب نوزادی که در نزد خدا گرامی است تا طلوع فجر متولد خواهد شد .

حکیمه خاتون میگوید : من نزدیک نرجس خاتون خوابیدم ، امام عسکری هم در همان خانه بود . موقعی که وقت نماز شب فرارسید من برای نماز شب بلند شدم ، نرجس خاتون خواب بود ، اثر وضع حمل در وجود او معلوم نبود ، من مشغول نماز شب شدم . موقعی که بنماز وتر رسیدم به دلم گذشت که فجر طلوع کرد ، راجع (بقول امام حسن عسکری که فرموده بود : امشب حضرت قائم متولد میشود)

شکی در دل من جای گزین شد، ناگاه امام عسکری علیه السلام صدازد :
عمه فجر طلوع نکرده.

من نماز را بسرعت تمام کردم . نزدیک نرجس خاتون رفتم ،
او را حرکت دادم و در بغل گرفتم ، بسم الله الرحمن الرحيم گفتم ،
به نرجس خاتون گفتم : آیا احساس درد نمیکنی ؟ گفت : چرا . خوابی
دچار من شد که نتوانستم خود داری کنم ، نظیر آن خواب هم عارض
نرجس خاتون شد که در حال نشستن بخواب رفت ، بیدار نشد تا
آنموقعی که حس کرد امام زمان علیه السلام متولد شده ، ناگاه شنیدم
که امام عسکری بمن صدا میزند : عمه فرزند مرا نزد من بیار !
وقتی که من متوجه امام زمان شدم دیدم مواضع سجده را (که پیشانی
دو کف دست ، سر زانو و سرشفت پاها باشد) روی زمین نهاده (و خدا
را) سجده میکند . بر بازوی راست آنحضرت نوشته بود :

جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً (۱).

وقتی که من آنحضرت را در بغل گرفتم دیدم آن بزرگوار
پاك و پاکیزه و ختنه شده است ، آن برگزیده خدا را بجامه ای پیچاندم
و بحضور امام حسن عسکری علیه السلام بردم ، امام عسکری او را گرفت و
بر کف دست چپ خود نشانید . دست راست خود را به پشت آنحضرت
نهاد ، بعد از آن زبان خود را بدهان امام زمان نهاد ، دست خود را
بچشم و گوش و مفاصل آنحضرت کشید ، به امام زمان فرمود : ای پسرک
عزیز من صحبت کن ! آن مولود مسعود گفت :

(۱) سورة اسراء، آیه (۸۳) یعنی ای محمد (ص) بگو : حق آمد و

باطل از بین رفت حقا که باطل از بین رفتنی است - مترجم .

اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و ان عليا
امير المؤمنين .

بعد از آن شروع کرد بشماره کردن امامها عليه السلام تا بوجود
مقدس خودش رسيد و دستهای خود را بلند کرد در حق دوستان و فرج
خود دعا کرد و از سخن گفتن ساکت شد . امام عسکری بمن فرمود:
فرزندم را نزد مادرش ببر تا بر مادر خود سلام کند و او را بمن بر
گردان ! من امام زمان را نزد مادرش آوردم ، وقتی که بمادر خود
سلام کرد آنحضرت را بحضور امام عسکری عليه السلام آوردم ، ناگاه دیدم
پردهای مابین من و امام زمان عليه السلام پیدا شد و من آن بزرگوار را
دیدم ، به امام عسکری گفتم : پس مولای من چه شد؟ فرمود : کسی
او را برد که از تو وما به او اولی و سزاوارتر بود .

وقتی که روز هفتم شد من نزد امام عسکری آمدم ، سلام کردم
و نشستم ، امام عسکری فرمود : فرزند مرا بیاور ! من امام زمان عليه السلام
را که لباس زردی در برداشت بحضور امام عسکری آوردم ، امام
عسکری همان اعمالی را که قبلاً انجام داده بود نیز انجام داد ، زبان
خود را در دهان امام زمان نهاد و بفرزند خود فرمود : ای پسرک عزیز
من صحبت کن ! آن بزرگوار گفت : اشهد ان لا اله الا الله ، صلوات
و درود بحضور ص و امیر المؤمنین و جمیع امامها عليه السلام فرستاد بعد از آن
در حضور پدر خود ایستاد و این آیه را تلاوت کرد :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و نريد ان نمن على الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم
 ائمة و نجعلهم الوارثين و نمكن لهم في الارض و نرى فرعون
 وهامان و جنودهما منهم ما كانوا يحذرون (۱).

حکیمه خاتون میگوید: من بعد از چهل روز بخانه امام عسکری
علیه السلام رفتم ، امام زمان را دیدم که در میان خانه راه میرود ، صورتی
 به نیکوئی صورت آنحضرت ندیده بودم ، سخنی فصیحتر از سخن آن
 بزرگوار نشنیده بودم . امام عسکری علیه السلام بمن فرمود : این همان
 مولودی است که نزد خدا عزیز و بزرگوار است . من به امام عسکری
 گفتم: آنچه را که من از (نمو و ترقی) امام زمان می بینم شما هم می بینید
 در صورتیکه بیشتر از چهل روز از سن آنحضرت نگذشته ؟

امام عسکری علیه السلام لبخندی زد و فرمود : ای عمه آیا نمیدانی
 که ما امامها در یکروز بقدر يك هفته دیگران نشو و نما میکنیم ، در
 يك هفته بقدر يكماه دیگران نشو و نما میکنیم ، در يك ماه بقدر يك
 سال دیگران نشو و نما مینمائیم؟! حکیمه خاتون میگوید : من بلند
 شدم و سر امام زمان را بوسیدم و برگشتم . بعد از آن نیز خدمت

(۱) سوره قصص ، آیه (۴) یعنی و میخواستیم که منت بگذاریم بر آنانکه

در زمین ضعیف شدند ، آنان را پیشوا و وارث گردانیم ، آنان را در زمین
 تمکین و قدرت دهیم ، به فرعون و هامان و لشکر آنان که از آنها هستند نشان

دهیم آنچه را که حذر میکنند - مترجم .

امام عسکری آمد ، جستجوی امام زمان را کردم ولی آنحضرت را نیافتم ، به امام عسکری گفتم : مولای من چه میکند ؟ فرمود : ما اورا به آن کسی سپردیم که مادر موسی موسی را به او سپرد . و حدیثی موسی بن محمد انه قرأ المولود علیه السلام فصحه و زادفیه و نقص و تقرر بالروایات علی ما ذکرناه .

۴- از امام حسن عسکری علیه السلام روایت شده که فرمود : موقعی که امام زمان علیه السلام متولد شد خدا دומلك را فرستاد تا آنحضرت را به سرا پرده عرش بردند ، آن بزرگوار در مقابل خدا توقف کرد ، خدای سبحان فرمود : مرحبا بتو ، من بواسطه تو عطا و بخشش میکنم و برای خاطر تو عذاب مینمایم .

۵- احمد سیاری از نسیم و ماریه روایت کرده که گفتند : وقتی که امام زمان علیه السلام از مادر خود متولد شد بر دو زانوی خود نشست انگشت سبابه خود را بجانب آسمان بلند کرد ، عطسه نمود و فرمود : الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله (من) بنده کوچک خدا هستم ، بزرگ منش و با تکبر نیستم ، بعد از آن فرمود : ستمکاران گمان میکنند که حجت خدا باطل است ، اگر خدا بما اجازه تکلم دهد شك و تردید از بین خواهد رفت .

تاریخ ولادت صاحب الزمان عجل الله فرجه

۱- اعلان ، روایت کرده که ولادت امام زمان علیه السلام در سنه (۲۵۵) هجری دو سال بعد از وفات امام علی النقی علیه السلام بوده است (۱) .

(۱) روز ولادت از ایام هفته : روز جمعه ، بقولی شب جمعه . روز ولادت از ایام ماه : روز سیزدهم یا چهاردهم ماه شعبان ، بقول اصح روز

۲- مسعودی (مؤلف این کتاب) گوید : حمزه بن نصر که غلام امام علی النقی علیه السلام بود برای من گفت : وقتی که امام زمان متولد شد اهل خانه به یکدیگر مژده میدادند موقعی که آنحضرت پرورش یافت بمن دستور رسید که در هر روز مقداری مغز قلم بخرم گفته میشد که این مغز قلم از برای امام زمان علیه السلام است .

۳- نیز مسعودی از ابراهیم بن ادیس روایت کرده که گفت : مولای من امام حسن عسکری علیه السلام دو راس قوچ نزد من فرستاد و فرمود : اینها را برای فلان پسر من عقیقه کن (۱) خود و برادرانت از آن گوشت بخورید ! من امر آنحضرت را اجرا کردم، بعد از آنکه آن بزرگوار را دیدم بمن فرمود : آن نوزادی که متولد شد از دنیا رفت . پس از چند (روزی) امام عسکری علیه السلام دو رأس قوچ نزد من فرستاد و نوشت : بسم الله الرحمن الرحيم ، این دو راس قوچ را برای مولای خود امام زمان عقیقه کن و خودت از گوشت آن بخور خدا برای تو گوارا کند و به برادران خود هم اطعام کن ! من هم امر امام را اطاعت کردم، بعداً که آنحضرت را دیدم چیزی بمن نفرمود .

* پانزدهم ماه شعبان . ماه ولادت : ماه شعبان . سال ولادت : سنه دوست و پنجاه و ششم هجری . اسم محمد . لقب : آنحضرت را نه لقب است که مشهور ترین آنها مهدی حجت الله ، منتظر ، قائم و صاحب الزمان است کنیه : ابوالقاسم ابو عبدالله مدت عمر : از حین ولادت تا آن موقعی که ظهور کند او را شهید کنند - مترجم -

(۱) عقیقه آنستکه چون خدا بکسی نوزادی عطا کند گوسفندی را طبق شرایط مخصوصی برای آن مولود قربانی کند - مترجم .

۴- نیز مسعودی از نسیم که خادم امام حسن عسکری علیه السلام بود روایت کرده که گفت: يك شب بعد از آنکه امام زمان متولد شده بود من نزد آنحضرت رفتم و عطسه کردم: آن بزرگوار بمن فرمود: یرحمک الله و من خوشحال شدم. بعد از آن بمن فرمود: آیا مائلی که تورا در باره عطسه کردن مژده ای بدهم؟ گفتم: آری فرمود: (کسی که) عطسه کند تا سه روز از مرگ در امان خواهد بود.

۵- مسعودی از ضریر خادم روایت کرده که گفت: من خدمت

حضرت صاحب الزمان علیه السلام رفتم، بمن فرمود: صندل قرمز برای من بیار! من صندل قرمز با آنحضرت تقدیم کردم، فرمود: مرا می شناسی؟ گفتم: آری، فرمود: من چه کسی هستم؟ گفتم: تو مولا و فرزند مولای من هستی، فرمود: منظور من این نبود، گفتم: فدایت شوم پس منظور خود را شرح بده، فرمود: من خاتم الاوصیاء هستم، خدا بجهت من بلاء را از اهل و شیعه من دفع میکند.

۶- از محمد بن احمد انصاری روایت شده که گفت: گروهی از مفوضه و مقصره (۱) کامل بن ابراهیم مدائنی را نزد امام حسن عسکری علیه السلام فرستادند تا با آن حضرت در باره امر مفوضه مناظره (و مباحثه) کند، کامل میگوید: من با خودم گفتم: از امام عسکری پرسش میکنم: کسی داخل بهشت نمیشود مگر اینکه معرفت او نظیر معرفت من و مقاله او چون مقاله من باشد. وقتی که نزد امام عسکری رفتم دیدم لباسهای سفید و نازکی پوشیده. با خودم گفتم: ولی و حجت خدا

(۱) مفوضه: گروهی هستند که میگویند: خدا بنی آدم را خلق

کرده و اختیار امور آنها را بخودشان واگذار کرده است. مترجم.

لباس نازك مي پوشد و بمادستور ميدهد كه برادران ديني خود را ياري كنيم و از پوشيدن اين گونه لباسها خودداري نمائيم؟! .

امام عسکری در حالی که لبخند میزد آستینهای خود را بالا زد ، من دیدم پلاس سیاهی که زبر و خشن بود زیر لباسهای خود پوشیده بمن فرمود : این پلاس سیاه را برای خدا و این لباس نازك را برای شما پوشیده ام ، من خجل شدم و نزدیک دربی که پرده آن افتاده بود نشستم ، باد آمد و يك طرف آن پرده را رد کرد ، ناگاه جوان چهار ساله یا نظیر چهار ساله ای را دیدم که گویا : يك پاره ماه بود ، آن آقا زاده بمن فرمود : ای کامل بن ابراهیم ! من از این معجزه بخود لرزیدم و خدا بمن الهام کرد که گفتم : لبیک ای مولای من ، فرمود : نزد ولی و حجت خدا آمدی تا پرسش کنی غیر از آنکسی که مثل تو معرفت پیدا کند و قائل بقول تو شود داخل بهشت نخواهد شد ؟ گفتم : آری بخدا قسم ، فرمود : پس بنا بر این يك عده کمی داخل بهشت خواهند شد؟ .

بخدا قسم گروهی داخل بهشت میشوند که آنانرا حقیقه میگویند گفتم : ای مولای من آنان کیانند ؟ فرمود : گروهی هستند دوستدار علی علیه السلام که بحق آنحضرت قسم میخورند ولی (عظمت) حق و فضیلت علی را نمیدانند . پس آنحضرت بقدر يك ساعت ساکت شد ، بعد از آن بمن فرمود : تو آمدی که از مقاله مفوضه پرسش کنی ، مفوضه دورغ میگویند ، بلکه دلهای ما جایگاه خدا هستند ، موقعی که خدا بخواد ما هم میخواستیم ، معنی این آیه ای که خدا میفرماید : شما چیزی را نمیخواهید مگر اینکه خدا بخواد همین است .

بعد از آن پرده افتاده شد من نتوانستم پرده را رد کنم، امام حسن عسکری علیه السلام در حالیکه لب خند میزد بمن توجهی کرد و فرمود: ای کامل برای چه نشستی در صورتیکه حجت بعد از من حاجت تو را روا کرد؟ من بلند شده از حضور آنحضرت مرخص شدم و بعد از آن امام زمان را ندیدم. ابو نعیم میگوید: من کامل بن ابراهیم را دیدم و راجع به این روایت از او پرسش کردم او برای من این حدیث را نقل کرد.

۷- سعد بن عبدالله بسندهای خود از امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده که فرمود: قائم آن کسی است که ولادت او بر مردم پوشیده باشد.

۸- عثمان بن نشیط از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: کسی را بگردن صاحب الامر علیه السلام عهد و پیمانی نخواهد بود.

۹- حسن بن علی مرفوعاً (از شخصی قبل از خود) روایت کرده که گفت: به امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم: تو صاحب الامر هستی؟ فرمود: زره رسول خدا صلی الله علیه و آله بقامت من بلند است، برای من رکاب گرفته میشود. صاحب الامر زره پیغمبر را که می پوشد باقامت مبارکش مساوی خواهد بود، برای صاحب الامر رکاب گرفته نخواهد شد. پس بمن فرمود: این موضوع چه موقع عملی خواهد شد در صورتیکه آن کودکی که جده اش باید او را پرورش دهد هنوز متولد نشده.

۱۰- محمد بن عیسی از ابن ابونصر روایت کرده که گفت: من وصفوان بن یحیا خدمت امام رضا علیه السلام رفتیم، دیدیم امام جواد که سه ساله

بود پیش آنحضرت بود . من گفتم : فدای تو شوم اگر برای شما پیش آمدمی بکنند امام بعد از شما کیست؟ فرمود : این پسر من و بادست خود به امام جواد اشاره کرد . گفتیم : امام جواد با این سن کوچک؟ فرمود : خدا بوجود حضرت عیسی بن مریم استدلال میکرد در صورتیکه آن بزرگوار دوساله بود .

۱۱- روایت شده که امام رضا علیه السلام برای امام جواد که از یک سال کمتر داشت بوسیله محمد بن سنان وعده دیگری از شیعیان نامه نوشت وقتی که آن جمعیت بجانب امام جواد رفتند موفق خادم آنحضرت را بدوش خود گرفت و نزد آنان آورد ، وقتی که امام جواد علیه السلام عنوان نامه را دید به موفق خادم اشاره کرد تا نامه را باز کرد و در مقابل آنحضرت گرفت ، امام جواد بنام نامه نظر کرد و آنرا قرائت کرد همینکه از قرائت آن نامه فارغ شد فرمود : تاخ و تاخ (۱) محمد بن سنان گفت : فطرسیه و نزدیک امام جواد علیه السلام آمد ، خود را به بدن امام جواد مالید ، فوراً چشمهای او که کور شده بودند روشن شدند این ابونصر میگوید : وقتی که امام جواد بزرگ شد من آنحضرت را یاد آور حرف محمد بن سنان کردم که گفت : فطرسیه و آن بزرگوار خندید .

۱۲- از علی بن مهزیار روایت شده که گفت : به امام علی النقی علیه السلام که امام عسکری را بعد از خود امام قرار داده بود گفتم : آیا

(۱) تاخ و تاخ یعنی فرورفتن انگشت بچیزی که نرم باشد - المنجد.

مترجم گوید : این روایت با اندکی تفاوت در شرح حال امام رضا علیه السلام گذشت .

کسی که هفت ساله باشد میشود امام باشد؟ فرمود: آری، پنج ساله هم که باشد میشود امام باشد.

۱۳- از حمران روایت شده که گفت: من از امام ع باقر ع را راجع به تفسیر این آیه شریفه که خدا میفرماید: مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الی آخره پرسش کردم؟ فرمود: معنی آن این است که امام در سن کوچکی به وحی تکلم کند.

۱۴- از زراره روایت شده که گفت: من از امام ع باقر ع را از معنای این آیه که خدا میفرماید:

لَا تَذَرُکُمْ بَعْدَ وَوَمَنْ بَلَغَ اِنَّکُمْ لَتَشْهَدُوْنَ (۱).

سؤال کردم؟ فرمود: یعنی بالغ شدن امام، گفتیم: بالغ شدن امام کدام است؟ فرمود: چهار ساله شود.

۱۵- نیز از زراره روایت شده که امام باقر ع فرمود: خدای توانا حضرت عیسی را در سن دوسالگی برای اقامه شریعت مبعوث کرد، در روایت دیگر است که فرمود: خورد سالی امام بشما ضرری نمی‌رساند زیرا که حضرت عیسی در سن سه سالگی حجت خدا بود.

۱۶- از ابو هاشم روایت شده که گفت: از امام علی النقی ع شنیدم که میفرمود: بعد از من خلیفه‌ام امام حسن عسکری است، شما نسبت بخلیفه بعد از خلیفه من چگونه خواهید بود؟ گفتیم: برای چه؟ فرمود: زیرا شما شخص او را نخواهید دید، برای شما حلال نیست که نام آنحضرت را ذکر کنید، گفتیم: پس چگونه او را ذکر

(۱) سوره انعام، آیه (۱۹) یعنی تا شما و آن کسی را که به او برسد

بوسیله آن بفرسانم، آیا شما هم شهادت میدهید - مترجم.

کنیم؟ فرمود: بگوئید: حجّت آل محمد علیهم السلام.

۱۷- از مفضل بن عمر روایت شده که گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم میفرمود: حذر کنید و امام زمان را به نام نخوانید، بخدا قسم که امام شما روز گاری را غائب خواهد شد، بقدری دوری او طول میکشد که گفته میشود: آنحضرت در چه وادی رفت، چشمهای مؤمنین به آنحضرت گریه خواهد کرد، امام زمان محفوظ خواهد ماند آنطور که کشتیها از امواج دریا محفوظ میمانند، نجات پیدا نمیکند مگر آن کسی که خدا از او عهد و پیمان گرفته باشد و ایمان را در قلب او نوشته باشد و او را بروح خود تأیید کرده باشد. تعداد (۱۲) بirq بلند میشود که همه شبیه یکدیگرند و دانسته نمی شود که کدام يك از چه کسی است. مفضل گوید: من گریه کردم و گفتم: ما چه کنیم؟ آنحضرت به آفتابی که در میان اطاق زده بود نظر کرد و فرمود: آیا این آفتاب را می بینی؟ گفتم: آری، فرمود: بخدا قسم که امر ما از این آفتاب روشنتر است.

۱۸- علی بن جعفر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده که فرمود: وقتی که فرزند پنجمی (یعنی امام زمان) از فرزند هفتمی (یعنی موسی بن جعفر) ناپدید شد در باره دین خود از خدا بترسید، کسی دین شما را از بین نبرد، صاحب الامر علیه السلام ناچار است که غائب شود، (غیبت آنحضرت بقدری طول میکشد) تا آنکسی که به امامت او قائل باشد بر میگردد، غیبت آنحضرت امتحانی است که خدا بوسیله آن خلق خود را آزمایش خواهد کرد.

گفتم: ای مولای من! پنجمی از فرزند هفتمی کیست؟ فرمود:

عقلهای شما بدرک این موضوع رسانست ، اگر زنده بمانید اورادرك خواهد کرد .

۱۹- فرات بن احنف روایت کرده : در آن وقتی که نزد علی بن ابیطالب بزرگوار کردی از قائم عجل الله فرجه شد فرمود: امام زمان غیبتی میکند که شخص جاهل میگوید : مرا به آل محمد علیهم السلام احتیاجی نیست .

۲۰- از ائمّه هانی روایت شده که گفت : از ابو جعفر عجل الله فرجه راجع به تفسیر این آیه که میفرماید :

فلا اقسام بالخس الجوار الكنس (۱).

سؤال کردم؟ فرمود : امامی است که درسنة (۲۶۰) غائب میشود و بعداً نظیر ستاره درخشنده ای طلوع خواهد کرد اگر تو زمان اورا درک کردی چشم تو روشن باد .

۲۱- مسعدة بن صدقه روایت کرده که امام جعفر صادق عجل الله فرجه خطبه ای خواند و فرمود : بار خدایا زمین تو ناچار است از اینکه حجتی بر خلق تو داشته باشد تا مردم را بطرف دین تو هدایت نماید و علم تو را به آنان تعلیم کند تا حجت و دلیل تو باطل نشود و تابعین اولیاء تو بعد از آنکه آنرا هدایت کرده ای گمراه نشوند ، اطاعت آنحضرت را نخواهند کرد مگر اینکه غائب و منتظر باشد ، اگر خود آن بزرگوار در زمان آرامش از نظر مردم غائب شود علم آنحضرت غایب نخواهد شد و در دل مؤمنین ثابت خواهد بود و مردم بآن عمل خواهند کرد .

۲۲- از اصبح بن نبته روایت شده که گفت : من خدمت

(۱) سورة تکویر ، آیه (۱۵) یعنی اینطور نیست که (منکران می پندارند)

قسم به ستارگان رجوع کننده ای که پنهان شونده اند - مترجم .

امیر المؤمنین علیه السلام رفتیم ، دیدم آنحضرت غرق دریای فکر است و روی زمین خط میکشد ، گفتم : یا امیر المؤمنین چرا تورا متفکر می بینم ؟ فرمود : درباره مولوی فکر میکنم که از پشت یازدهمین فرزند من بوجود میآید و زمین را پر از عدل میکند آنطور که پر از ظلم و جور شده باشد ، برای آن مولود غیبتی خواهد بود که گروهی بوسیله آن گمراه و گروهی هدایت خواهند شد .

پس از سخن طولانی فرمود : آن افرادی که هدایت میشوند نیکوکاران این امت و خوبان این عترت خواهند بود . گفتم : یا امیر المؤمنین بعد از آن چه خواهد شد . فرمود : بعد از آن خدا هر عملی را که بخواهد انجام میدهد .

۲۳- هاروی بن مسلم بسندهای خود از صادق آل محمد از حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود : خدای سبحان از بین روزها روز جمعه را انتخاب کرد ، از بین شبها شب قدر را اختیار نمود ، از بین ماهها ماه رمضان را انتخاب فرمود ، از بین پیمبران مرابرا گزید ، از من علی علیه السلام را اختیار کرد و از علی حسنین علیهما السلام را برگزید و از آن دو بزرگوار نه امام را اختیار کرد که نهی آنان قائم آنهاست ، قائم علیه السلام است که ظاهر و باطن آنان خواهد بود .

۲۴- نیز از امام عسکری علیه السلام روایت کرده که فرمود : با روزها دشمنی نکنید زیرا که آنها هم با شما دشمنی خواهند کرد ، من از معنای این سخن از آنحضرت پرسش کردم ؟ فرمود : این سخن دو معنی دارد : یکی ظاهر و یکی باطن . معنای ظاهر آنستکه روز شنبه مال ما است و روز یکشنبه برای شیعیان ما ، روز دو شنبه برای دشمنان

ما . تا آخر روایت .

معنای باطن آنستکه روز شنبه رسول خدا ﷺ است روز یکشنبه امیر المؤمنین علیه السلام است ، روز دو شنبه امام حسن و امام حسین علیهما السلام است ، روز سه شنبه زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام است ، روز چهار شنبه موسی بن جعفر و علی بن موسی الرضا و امام محمد تقی علیه السلام و من هستیم ، روز پنجشنبه فرزندان امام حسن عسکری علیه السلام است و روز جمعه امام زمان علیه السلام است ، این امت بدور امام زمان علیه السلام اجتماع خواهند کرد و بعد از آن این آیه شریفه را قرائت کنند : بسم الله الرحمن الرحيم بقیة الله خير لكم ان كنتم مؤمنين (۱) آنگاه فرمود : ما یم بقیة الله .

۲۵- از حذیفه بن یمان روایت شده که گفت : از رسول خدا ﷺ شنیدم میفرمود : مردی از فرزندان من صاحب بنی عباس را میکشد که غیر از شخص کافر کسی نام او را نخواهد برد .

۲۶- از ریان بن صلت روایت شده که گفت : از امام رضا علیه السلام شنیدم میفرمود : جسم قائم علیه السلام دیده نمی شود و بنام هم نامیده نمیشود .

۲۷- نیز از آنحضرت روایت کرده که فرمود : وقتی دیدید که علم از بین شما رفت از زیر قدمهای خود در انتظار فرج باشید .

۲۸- نیز ریان روایت کرده که از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام راجع به تفسیر آیه شریفه :

(۱) سوره هود ، آیه «۸۸» یعنی بقیة الله برای شما بهتر است اگر مؤمن باشید - مترجم .

قل ارئیتهم ان اصبح ماؤکم غوراً فمن یأتیکم بماء معین (۱)

پرسش کردم ؟

فرمود: یعنی موقعی که امام شما غائب شد چه خواهید کرد؟! در روایت دیگر است که غیر از خدا چه کسی او را خواهد آورد.

۲۹- ابونصر روایت کرده که از ابو جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود: صاحب الامر را چهار سنت از چهار پیغمبر خواهد بود: ۱- از حضرت موسی غیبت ۲- از حضرت عیسی خوف و ترس از یهود، یهود میگفتند: عیسی مرده است در صورتیکه نمرده بود، کشته شده، در صورتیکه کشته نشده بود ۳- از یوسف جمال و سخاوت ۴- از حضرت محمد صلی الله علیه و آله شمشیر که آنرا ظاهر خواهد کرد.

۳۰- نیز از آنحضرت روایت کرده که فرمود: آنچه را که شما منتظر هستید عملی نمیشود تا اینکه سفیانی برای اعوان خود خطبه بخواند، وقتی که سفیانی برای یاران خود خطبه خواند قائم آل محمد صلی الله علیه و آله از طرف حجاز ظهور خواهد کرد.

۳۱- نیز از حضرت ابو جعفر علیه السلام روایت کرده که فرمود: برای صاحب الامر خانه‌ای است که آنرا بیت الحمد میگویند، در آن خانه چراغی است که از زمان ولادت آنحضرت تا آنموقعی که با شمشیر قیام کند روشن خواهد بود.

۳۲- از مادر امام حسن عسکری علیه السلام روایت شده که گفت: یکروز امام عسکری بمن فرموده. در سنه (۲۶۰) امری برای من پیش آمد میکند که از آن خوف دارم، من بنای بیتابی را نهادم و

(۱) سوره ملک، آیه (۳۰) یعنی بگو: خبر دهید اگر آب شما فرورود

کیست که بشما آب روان دهد - مترجم.

گریه کردم، فرمود: بی صبری مکن، امر خدا حتماً واقع خواهد شد، وقتی ماه صفر آن سال فرا رسید آن بی بی دچار اضطراب و ناراحتی شد لذا بجانب کوه خارج میشد و از اخبار عراق تجسس میکرد تا اینکه آن خبری که آنحضرت داده بود عملی شد.

۳۳- صالح بن محمد از صادق آل محمد علیهم السلام روایت کرده که فرمود:

برای صاحب الامر علیه السلام غیبتی خواهد بود، شخصی که در آن موقع بخواد دین دار باشد مثل کسی است که دست خود را بخوارهای درخت قنَاد (۱) بکشد، بعد از آن فرمود: کیست که بتواند دست خود را بخوارهای درخت قنَاد بکشد؟

۳۴- حرث بن مغیره از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که

فرمود: قائم امام بن امام است، قبل از اینکه غائب شود مردم دستور حلال و حرام خود را از او خواهند گرفت، گفتم: فدایت شوم وقتی که آنحضرت غائب شود مردم دستور حلال و حرام را از که خواهند گرفت؟ فرمود: موقعی که آنزمان فرارسید توهر که را که میخواهی دوست داشته باش، ولی منتظر فرج باش که آنحضرت بسرعت نزد تو خواهد آمد.

۳۵- حسن بن محبوب از علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت

کرده که فرمود: بناچار فتنه ای پیا خواهد شد که هر راز نهانی در آن فاش خواهد شد، آن فتنه در وقتی پیا میشود که گروه شیعه سومین فرزند مرا نیابند (۲) آن فرزندی که اهل آسمان وزمین براو گریه

(۱) قنَاد: درختی است که خوارهای سفت و تیزی دارد. مجمع البحرین.

(۲) مترجم گوید: بعید نیست که عبارت متن چهارمین فرزند باشد *

میکنند. پس بعد از سخن طولانی فرمود: گویا آن مردم بدترین افرادند. به آن مردم سه مرتبه ندا خواهد شد: ۱- ای گروه مؤمنین قیامت نزدیک شد ۲- لعنت خدا برستمکاران ۳- بدنی در اول آفتاب دیده میشود که میگوید: خدا فالانی را مبعوث کرد، بشنوید و امر او را اطاعت کنید.

۳۶- ابو بصیر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: بعد از امام حسین نه نفر از ما هستند که نهی آنان قائم و افضل آنان خواهد بود.

۳۷- هیثم تمیمی از صادق آل محمد علیهم السلام روایت کرده که فرمود: وقتی که سه اسم پی در پی را (از امامان) که محمد و علی و حسن باشند شنیدید چهارمی ایشان قائم آنان خواهد بود.

۳۸- جابر جعفی از امام محمد باقر علیه السلام از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که گفت: من یکروز خدمت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم، لوحی نزد آن بی بی بود که نور آن چشمها را فرا میگرفت. در ظاهر آن لوح سه نام بود و در باطن آن سه نام، در یک طرف آن سه نام و در جانب دیگرش سه نام دیگر نوشته شده بود.

آنچه که در باطن آن لوح بود از ظاهرش دیده میشد و آنچه در ظاهر آن بود از باطنش مشاهده میگردید، وقتی آن نامها را شماره کردم دیدم که (۱۲) نام بودند. بفاطمه زهراء گفتم: این نامها نام کیانند؟ فرمود: نام اوصیائی از فرزندان منند که آخری آنان قائمشان

* زیرا که سومین فرزند آنحضرت امام عسکری است در سورتیکه ظاهر آن منظور آن بزرگوار امام زمان است.

خواهد بود . جابر میگوید : در بین آن نامها کلمه **عَهِد** را در سه موضع دیدم .

۳۹- ابوبصیر از امام صادق از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت کرده که فرمود : خدا از بین روزها روز جمعه را انتخاب کرد ، از بین ماهها ماه رمضان را اختیار کرد ، از بین شبها شب قدر را اختیار فرمود ، از بین مردم پیمبران را و از بین پیمبران مرا برگزید ، و از من علی را و از علی امام حسن و امام حسین را انتخاب کرد ، از امام حسین اوصیائی را برگزید تا دست آن افرادی را که بتحریف (۱) قرآن غلو میکنند و باطل کردن قرآن را بخود نسبت میدهند و قرآنرا بنادانی تاویل مینمایند کوتاه کنند نهی آنان قائمشان خواهد بود ، او است که ظاهر و باطن اوصیاء عَلَيْهِمُ السَّلَام است .

۴۰- از مفضل بن عمر روایت شده که گفت : از صادق آل **عَهِد** صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ راجع به تفسیر جابر پرسش نمودم؟ فرمود : آنرا برای مردمان فرومایه مگو که آنرا فاش کنند ، آیا در قرآن نخوانده ای :
فاذا نقر فی الناقور (۲)

ما را امامی است غائب که هر وقت خدا بخواهد امر خود را ظاهر کند بقلب او اشاره میکند تا ظهور نماید و برای امر خدا قیام فرماید .

۴۱- از علی بن مهزیار روایت شده که گفت : برای امام حسن عسکری عَلَيْهِ السَّلَام نامه نوشتم و راجع بفرج از آن آنحضرت پرسش نمودم؟ در جوابم نوشت : موقعی که صاحب شما از خانه ستمکاران غائب شد

(۱) تحریف : تغییر دادن کلام و جمله را از جای خود - المنجد .

(۲) سوره مدثر ، آیه (۸) یعنی موقعی که در صورت دیده شود - مفرجم .

منتظر فرج باشید.

۴۲- ابراهیم بن ابویحیا از صادق آل محمد علیهم السلام روایت کرده که فرمود: یهودی نزد عمر آمد که چند مسئله از او پرسش نماید، عمر او را نزد علی بن ابیطالب فرستاد. علی علیه السلام بآن یهودی فرمود: هر چه میخواهی پرسش کن! یهودی گفت: بعد از پیغمبر شما امام عادل کیست و پیغمبر در چه بهشتی خواهد بود و چه کسی با او در آن بهشت است؟.

علی علیه السلام فرمود: بعد از حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله (۱۲) امام عادل خواهد بود که یاری نکردن یاری کنندگان به آنان ضرر نمیرساند آنان از مخالفت مخالفین خوف ندارند. آنان از کوههای استوار ریشه دارترند، پیغمبر صلی الله علیه و آله در بهشت عدن خواهد بود، افرادی که با آنحضرت در بهشت ساکن میشوند همین دوازده امام خواهند بود. آن یهودی مسلمان شد و گفت: یا علی تو از این مرد (یعنی عمر) برای این مجلس (خلافت) اولی و سزاوارتری. تو آن کسی هستی که به آفاق فائق و مسلط خواهی شد و کسی بتو برتری پیدا نمیکند.

۴۳- ابو حمزه ثمالی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: خدای سبحان حضرت محمد صلی الله علیه و آله را برای عموم جن و انس مبعوث کرد بعد از آنحضرت (۱۲) وصی خواهد بود که بعضی از آنان قبل از ما بودند و بعضی دیگر هم باقی مانده اند، و کل وصی اجرت سنة الاوصیاء الذین بعد محمد صلی الله علیه و آله علی اوصیاء عیسی علیه السلام الی ظهور محمد صلی الله علیه و آله و کانوا اثنا عشر اولهم شمعون و کان امیر المؤمنین علیه السلام علی سنة المسيح.

۴۴- از علی بن ابو حمزه از غلام امام محمد باقر علیه السلام روایت

کرده که گفت: از امام باقر شنیدم میفرمود: از ما (۱۲) محدث (بفتح میم و تشدید دال) (۱) خواهد بود که قائم هفتمی بعد از من است، ابوبصیر بلند شد و گفت: من شهادت میدهم که چهل سال است امام باقر این موضوع را میفرماید.

۴۵- از اصبع بن نبأته روایت شده که گفت: من خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام رفتم، دیدم آنحضرت (در حال تفکر با انگشت خود) روی زمین خط میکشد، گفتم: یا امیر المؤمنین! برای چه می بینم که روی زمین خط میکشی آیا بجهت آن رغبتی است که بزمین پیدا کردی؟ فرمود: نه بخدا قسم، من هرگز بزمین رغبت پیدا نکرده ام ولی درباره مولودی که از پشت یازدهمین فرزند من بوجود می آید فکر میکنم، آن مولود مهدی علیه السلام است که زمین را پر از عدل و داد میکند بعد از آنکه پراز ظلم و جور شده باشد.

برای مهدی علیه السلام غیبتی خواهد بود، در کار مهدی حیرتی خواهد بود که مردمانی بوسیله آن گمراه و افرادی هدایت خواهند شد. گفتم: ای مولای من آن حیرت و غیبت تا چه موقعی خواهد بود؟ فرمود: شش روز، یا شش ماه، یا شش سال، این موضوع وقتی عملی میشود که باب بین آنحضرت و شیعیان ما مفقود گردد.

گفتم: این کار خواهد شد؟ فرمود: آری، همچنانکه آنحضرت خلق شده است، ای اصبع تو کجا و آن امر کجا، آنان خوبان این امت و نیکوکاران این عنترت هستند. گفتم: بعد از آن چه خواهد شد؟ فرمود: آنچه که خدا بخواهد، زیرا که (امور) خدا را بدائها و ارادهها

(۱) محدث: کسی است که ملک را نمی بیند ولی صوت او را می شنود. اصول کافی.

و نهایت‌های خواهد بود (۱).

۴۶- محمد بن علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر رضی الله عنه روایت کرده که بمن فرمود: ای پسرک عزیز من! وقتی که پنجمین فرزند از فرزندان هفتمین امام مفقود شد از خدا در باره دین خود بترسید، زیرا صاحب الامر ناچار است که غائب شود تا آنهایی که قائل به امر امامت هستند از قول خود بر گردند، ای پسرک عزیز من غیبت آنحضرت امتحانی است از طرف خدا که میخواهد مردم را بوسیله آن امتحان کند. اگر آباء و اجداد شما دینی صحیحتر از این دین میدانستند تابع آن میشدند.

راوی گوید: بموسی بن جعفر گفتم: پنجمین فرزند از هفتمین فرزند کیست؟ فرمود: ای فرزند! عقلهای شما به این موضوع رسا نیست و حلهای شما از تحمل آن تنگ خواهد شد، ولی اگر (تا آن موقع) زنده بمانید او را خواهید دید.

۴۷- ابو بصیر از امام صادق رضی الله عنه روایت کرده که فرمود: پدرم امام باقر بجابر بن عبدالله انصاری فرمود: مرا بتو حاجتی است، در چه موقع خلوتی درباره آن از تو پرسش کنم؟ جابر گفت: در هر موقعی که شما دوست داشته باشید. پدرم در یکی از روزها به جابر فرمود: مرا از آن لوحی که در دست مادرم فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله دیدی و آنچه که فاطمه بتو خبر داد و آنچه که در آن نوشته شده بود خبر بده.

(۱) مترجم گوید: این روایت را با اندکی اختلاف واکثر روایات این باب را در کتاب ملاحم وفتن نگاشته‌ایم.

جابر انصاری گفت : خدا را شاهد میگیرم که من در زمان حیات رسول خدا ﷺ در خدمت مادرت فاطمه زهراء (ع) رفتم ، او را بجهت ولادت امام حسین علیه السلام تهنیت گفتم ، لوح سبزی در دست آن حضرت بود که من گمان کردم زمره است ، در آن لوح نوشته سفیدی دیدم که بنور آفتاب شباهت داشت ، من گفتم : پدر و مادرم بغدادی توای دختر پیغمبر این لوح چیست ؟ فرمود : این لوح را خدای رؤف برای پیغمبر خود هدیه فرستاده .

در این لوح نام پیغمبر خدا و دو فرزند من امام حسن و امام حسین و اوصیائی که از فرزندان امام حسین علیه السلام بوجود میآیند نوشته شده پیغمبر خدا ﷺ آن لوح را بمن عطا کرد ، من آنرا خواندم و استنساخ کردم . امام باقر علیه السلام فرمود : ممکن است که آن لوح را بمن عرضه کنی ؟ گفتم : آری ، جابر با امام باقر علیه السلام روانه شدند تا بمنزل جابر رسیدند ، جابر نامه ای را که از پوست بود بیرون آورد که آنچه در آن لوح بود در آن نامه نوشته شده بود ، امام باقر علیه السلام به جابر فرمود : تود در نامه خود نظر کن تا من آنرا از بر بخوانم ، جابر بنامه خود نگاه میکرد و امام باقر آنرا میخواند (خواندن امام باقر با آن نامه) يك حرف اختلاف نداشت . جابر گفت : خدا را شاهد میگیرم که من (مضمون) این نامه را همین طور در آن لوح دیدم .

ما تمام این روایت را در همین کتاب در شرح حال علی بن الحسین علیه السلام نگاشتیم و از اعاده آن بی نیازیم ، و (در اینجا) آنرا از طریق دیگر نگاشتیم .

۴۸- از احمد بن ابراهیم روایت شده که گفت: من در سنه (۲۶۲) در مدینه نزد خدیجه خواهر امام علی القلی علیه السلام رفتم، از پشت پرده با آن بی بی گفتگو کردم و راجع به دینش پرسش نمودم او نام امامهای خود را برای من ذکر کرد تا اینکه (بنام امام زمان رسید و) گفت: خلف زکی فرزند حسن بن علی برادرم، گفتم: (تو خود امام زمان را) دیدی یا شنیدی؟ گفت: از پسر برادرم امام عسکری که (اینموضوع را) برای مادرش نوشت شنیدم.

گفتم: امام زمان علیه السلام کجا است! گفت: پنهان است، گفتم: پس شیعه باید بسوی چه کسی پناهنده شود! گفت: بسوی مادر امام حسن عسکری، گفتم: اقتداء کنند بکسی که زنی را وصی خود قرار داده! گفت: اقتداء کنند به امام حسین علیه السلام که ظاهر آخواهر خود زینب را وصی خود قرار داد و آن دستورهائی که از علی بن الحسین علیه السلام صادر میشد (علی الظاهر) بزینب عمه آنحضرت نسبت داده میشد تا بدین وسیله تقیه کنند و علی بن الحسین را پنهان و باقی بدارند. بعد از آن خدیجه گفت: شما گروهی هستید باخبر و مردان مورد وثوق هستید، آیا برای شما روایت نشده که نهمین از فرزندان امام حسین علیه السلام میراث امام حسین را تقسیم میکند و اوزنده و باقی خواهد بود؟!.

۴۹- نشو و نمای امام زمان علیه السلام هم نظیر نشو و نمای پدران

بزرگوارش علیهم السلام بود. امام زمان در روز جمعه یازدهم ماه ربیع الاول سنه (۲۶۰) هجری برای امر خدا قیام کرد. سن آنحضرت در موقع قیام چهار سال و چند ماه بود، قیام آنحضرت - غیر از نظریاران خود

و یاران پدر بزرگوارش - بطور پنهانی بود ، اخبار در باره غیبت (امام زمان) بقدر کافی در این کتاب روایت شد.

۵۰- روایت شده که امام علی التقی علیه السلام غیر از عده کمی از یاران خود از نظر بیشتر شیعیان غایب بود . موقعی که امر امامت به امام حسن عسکری علیه السلام واگذار شد آنحضرت باشیعیان خصوصی خود و غیر آنان از پشت پرده صحبت میکرد مگر وقتی که میخواست بخانه پادشاه رود .

جهت اینکه آنحضرت و پدر بزرگوارش این عمل را انجام میدادند این بود که مقدمه غائب شدن امام زمان را فراهم کرده باشند تا گروه شیعیان با این موضوع مأنوس شوند و منکر غائب شدن امام نشوند و مردم به پنهان بودن امام عادت کنند .

در سنه (۲۷۹) هجری معتمد عباسی وفات یافت و (مردم) بامعتضد عباسی بیعت کردند ، در آن وقت (۱۹) سال از امامت امام زمان گذشته بود . (۲۹) سال که از زمان امامت امام زمان علیه السلام گذشت معتضد وفات یافت و مردم در ماه ربیع الاخر سنه (۲۸۹) هجری بامکتفی بالله بیعت نمودند (۳۵) سال که از زمان امامت صاحب الزمان علیه السلام گذشت مکتفی از دنیا رفت و مردم در آخر ماه شوال سنه (۲۹۵) با برادرش مقتدر بیعت کردند . (۶۰) سال از امامت حضرت صاحب الزمان که گذشت مقتدر یکشب به آخر مانده ماه شوال سنه (۳۲۰) کشته شد و مردم با برادرش قادر بالله بیعت کردند (۶۲) سال که از امامت آنحضرت گذشت قادر بالله از مقام خلافت خلع گردید و کور شد و مردم بعد از او در ماه جمادی الاولی سنه (۳۲۲) باراضی بالله بیعت کردند و در

دهم ماه ربیع الاول سنه (۳۲۹) با برادرش متقی بالله بیعت کردند .
 سن امام زمان علیه السلام از وقت تولد تا این موقع که ماه ربیع
 الاول سنه (۳۳۲) هجری باشد (۷۶) سال و (۱۱) ماه و نصف است .
 امام زمان علیه السلام مدت (۴) سال و (۸) ماه با پدر بزرگوارش بود
 و مدت (۷۰) سال و چند ماه است که از امامت آنحضرت میگذرد .
 والله الحمد که ترجمه کتاب اثبات الوصیه در ساعت پنج و نیم بعد
 از نصف شب سه شنبه (۲۹) ماه جمادی الاولی سنه (۱۳۸۴) هجری که
 مطابق است با (۱۴) مهر ماه سنه (۱۳۴۳) شمسی در طهران بقلم فقیر
 بی بضاعت محمد جواد نجفی پایان یافت . بردن و آوردن فرمهای این کتاب
 بعهده آقای آسید علی اصغر موسوی و فقه الله بود . والسلام علینا وعلی
 عباد الله الصالحین .

محمد جواد نجفی

غِبْطَةٌ

علامه مجلسی در جلد دوم بحار ، چاپ طهران ، صفحه (۱۵۰)
از صادق آل محمد علیهم السلام روایت کرده که فرمود : حدیث یاخذه صادق
عن صادق خیر من الدنيا و ما فیها .

نیز در صفحه (۱۵۲) از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود :
من تعلم حدیثین اثنین ینتفع بهما نفسه او یعلمهما غیره فینتفع بهما کان
خیراً من عباده ستین سنة .

بارخدا یا ! حسودان را از این خوان نعمت برخوردار فرمای
که حسودی نکنند و بوسیله این صفت خویشتن را دچار عذاب دردناک
تو ننمایند .

(فهرست مندرجات)

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۴۴	حضرت خضر (ع)	۳	لشکر عقل و جهل
	شهادتیکه قبرشان معطر است و	۶	مخلوقات قبل از حضرت آدم
۴۹	پادشاهی منوچهر		عقل را چگونه باید تعریف کرد؟
۴۹	۱۵- شالغ (ع)	۶	پاورقی
۵۰	۱۶- هود (ع)	۱۱	علت شوری آب چشم و...
۵۲	۱۷- فالغ ۱۸- یروغ (ع)	۱-	هبوط آدم (ع) بزمین و شرح
۵۳	۱۹- نوشاء ۲۰- صاروغ (ع)	۱۳	حال آنحضرت تا آخر عمر
	۲۱- تاجور ۲۲- تارخ ۲۳-	۲۲	۲- هبة الله (ع)
۵۴	حضرت ابراهیم خلیل الله (ع)		نخستین عید در عالم و ابتداء
۶۲	اول کسبیکه بر بی تکلم کرد	۲۳	آتش پرستی
۶۶	۲۴- حضرت اسماعیل (ع)	۲۴	۳- انوش (ع)
۶۷	اسماعیل صادق الوعد پاورقی	۴-	قینان (ع) ۵- حیلک (ع) ۲۵
۶۸	۲۵- اسحاق (ع)	۶-	غنمیشا (ع) ۷- ادریس (ع) ۲۶
۶۹	۲۶- حضرت یعقوب (ع)		اول کسبیکه شیعه نامیده شد ۲۷
۷۳	۲۷- حضرت یوسف (ع)	۸-	برد بن اخنوخ (ع) ۳۲
	پیر زنی که از حضرت موسی سه	۹-	اخنوخ (ع) ۱۰- متوشلخ
۷۵	حاجت خواست	۱۱-	لمک (ع) ۳۳
۷۵	۲۸- بیرزین لای (ع)	۱۲-	حضرت نوح (ع) ۳۴
۷۶	۲۹- احرب بن بیرز (ع)		پنجمبران اولوالعزم (ع) پاورقی ۳۴
۷۷	۳۰- میتاح ۳۱- عاق ۳۲- خیام ۳۳-	۱۳-	سام بن نوح ۴۲
		۱۴-	ارفخشد (ع) ۴۳

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۱۵۳	۶۱- منذر(ع)	۳۳- مادوم	۳۴- حضرت شعیب
۱۵۵	۶۲- دانیال(ع)	۷۸	علیه السلام
	۶۳- مکیخا(ع)	۳۵- حضرت موسی بن عمران(ع)	۷۹
۱۵۶	۶۴- انشو(ع)	۸۳	علت اینکه موسی را موسی گفتند
	۶۵- رشپخا(ع)		سنگی که دارای دوازده چشمه بود
۱۵۸	۶۶- نسطورس(ع)	۹۶	روز تعطیلی یهود هم روز جمعه بوده
۱۵۹	۶۷- مرعید ۶۸- بحیرا(ع)	۳۶- یوشع بن نون(ع)	۱۰۴
	۶۹- منذر بن شمعون ۷۰- سلمه	۱۰۵	بلغم و یوشع بن نون
۱۶۰	۷۱- برزه(ع)	۱۰۶	زنا کردن عمر را کوتاه میکند؟
	۷۲- ابی بن برزه ۷۳- دوس	۳۷- فیخاس(ع)	
	بن ابی ۷۴- اسید بن دوس ۷۵-	۳۸- بشر بن فیخاس(ع)	۱۰۸
۱۶۱	هوف(ع)	۳۹- جبرئیل ۴۰- ابلک ۴۱-	
۱۶۲	۷۶- یحیا بن هوف(ع)	۱۰۹	احمر(ع)
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ			
	ولادت حضرت محمد بن عبدالله	۴۲- مجتبان ۴۳- عوق(ع)	۱۱۰
	صلی الله علیه وآله و پدران آن بزرگوار	۴۴- طالوت(ع)	۱۱۱
۱۶۳	۱- حضرت آدم(ع)	۴۵- حضرت داود(ع)	۱۱۵
۱۶۴	۲- شیث(ع)	۴۶- حضرت سلیمان(ع)	۱۲۲
۱۶۶	۳- انوش(ع)	تعداد زنان حضرت سلیمان(ع)	۱۲۹
	۴- قینان ۵- مهائیل ۶- بردا	۴۷- آصف بن برخیا(ع)	۱۲۹
۱۶۷	۷- اخنوخ ۸- متوشلخ	۴۸- صفورا(ع)	۱۳۰
	۹- لعلک ۱۰- نوح ۱۱- سام	۴۹- منبه ۵۰- هندوا(ع)	۱۳۱
۱۶۸	۱۲- ارفخشذ	۵۱- اسفر ۵۲- رامن(ع)	۱۳۲
	۱۳- غابر ۱۴- فالغ ۱۵- شالخ	۵۳- اسحاق ۵۴- ایم(ع)	۱۳۳
	۱۶- ارغو ۱۷- سروع ۱۸-	۵۵- زکریا(ع)	۱۳۴
	ناحور ۱۹- تاریخ ۲۰- حضرت	۵۶- الیسایغ ۵۷- روبیل(ع)	۱۳۵
۱۶۹	ابراهیم(ع)	۵۸- عیسی بن مریم(ع)	۱۳۶
		۵۹- شمعون(ع)	۱۴۸
		۶۰- حضرت یحیا(ع)	۱۵۰

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
تاریخ ولادت و شهادت	۱۷۰	۲۱- حضرت اسماعیل (ع)	۱۷۰
	۱۷۱	۲۲- قیدار (ع)	۱۷۱
حضرت زهرا ؑ اسلام الله علیها	۱۷۵	۲۳- حمل (ع)	۱۷۵
خلفاء دوازده گانه پیغمبر اسلام		۲۴- نبت ۲۵- سلمان ۲۶-	
(س) و نام پدر امیر المؤمنین (ع)	۱۷۶	همیسع ۲۷- یسع ۲۸- ادد	۱۷۶
پاورقی	۲۳۶	۲۹- اد ۳۰- عدنان ۳۱- معد	
صفات پسندیده رسول الله (ص)	۲۴۲	۳۲- نزار ۳۳- مضر	۱۷۷
ولادت اولین وصی پیغمبر		۳۴- الیاس ۳۵- مدرکه ۳۶-	
عظیم الشان اسلام ﷺ	۱۷۸	خزیمه ۳۷- کنانه ۳۸- نضر	۱۷۸
پرورش علی بدست رسول الله	۲۵۸	۳۹- مالک	۱۷۹
جریان سقیفه بنی ساعده و خانه		۴۰- فهر ۴۱- غالب ۴۲- لوی	
نشین شدن علی (ع)	۲۵۹	۴۳- کمب ۴۴- مره ۴۵- کلاب	
بیعت علی با ابوبکر	۲۶۲	۴۶- قسی ۴۷- عبدمناف ۴۸-	
فوت ابوبکر و عمر و عثمان	۲۶۴	هاشم علیهم السلام	۱۸۰
شش نفری که نامزد خلافت شدند	۲۶۵	۴۹- عبدالمطلب (ع)	۱۸۱
خلافت ظاهری علی (ع) و اول		۵۰- حضرت عبدالله (ع)	۱۹۲
زن ستمکار در عالم و اعمال ناپسند		تاریخ تولد حضرت	
عثمان	۲۶۶	۲۰۶- محمد ﷺ	
موظفه کردن علی (ع) طلحه و زبیر		بعثت رسول الله (ص)	۲۰۸
را و جنگ عائشه با علی و جریان		اول مردوزنیکه با رسول الله (ص)	
جنگ نهروان	۲۶۹	نماز خواندند	۲۰۹
تعداد ۱۴، معجزه از علی (ع)	۲۷۲	هم قسم شدن قریش و جریان ارضه	۲۱۴
شهادت علی (ع)	۲۷۸	معراج رسول الله (ص)	۲۱۵
ولادت امام حسن (ع)	۲۸۵	هجرت رسول الله (ص)	۲۱۹
		غدیر خم و خلافت علی (ع)	۲۲۱
		وصیت نامه آسمانی و شروط آن	۲۲۳
		وفات پیغمبر خدا و خطبه علی (ع)	۲۲۷

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۳۱۹	چرا امام زین العابدین جهاد نکرد	۲۸۸	پیمان شکنی یاران امام حسن (ع)
۳۱۹	گفتگوی امام محمد باقر با یزید	۲۹۰	معجزاتی از امام حسن (ع)
۳۲۱	عبدالمکمل مروان	۲۹۲	علت شباهت فرزندان بعموها و دایهها
۳۲۳	معجزاتی از زین العابدین (ع)	۲۹۶	شهادت امام حسن (ع)
	شهادت علی بن الحسین (ع) و		علت اینکه امام حسن زیاد زن
۳۲۶	جریان ناقه آنحضرت	۲۹۶	گرفت؟ پاورقی
۳۲۷	غلام سیاه زین العابدین (ع)		اشعار صقر بصری درباره عائشه
		۲۹۸	پاورقی
۳۳۰	۵ = محمد بن علی علیه السلام		
۳۳۱	ولادت محمد بن علی (ع)	۲۹۹	۳ = حسین بن علی علیه السلام
	تعداد (۱۵) معجزه از امام محمد		ولادت امام حسین (ع)
۳۳۲	باقر (ع)	۳۰۰	شفاعت امام حسین برای فطرس
۳۳۷	جوان شدن يك پیر زن	۳۰۱	فدائی شدن ابراهیم برای امام
۳۳۸	شهادت امام محمد باقر (ع)	۳۰۲	حسین (ع)
			پنج اشکال به اعمال امام حسین و
۳۴۱	۶ = جعفر بن محمد علیه السلام	۳۰۵	جواب آنها پاورقی
۳۴۱	ولادت امام جعفر صادق (ع)		یاری کنندگان دین خدا هزار
	تعداد (۱۹) معجزه از امام	۳۰۶	نفرند
۳۴۶	صادق (ع)	۳۰۸	تن به ذلت ندادن امام حسین (ع)
۳۴۹	خلافت ابوالعباس		نفرین امام حسین در حق ابن
۳۵۰	دعای امام صادق (ع)	۳۰۹	جویره
۳۵۴	شهادت امام صادق (ع)	۳۱۰	شهادت امام حسین (ع)
		۳۱۱	شجاعت الحسینیه
۳۵۵	۷ = موسی بن جعفر علیه السلام		
۳۵۷	ولادت امام موسی کاظم (ع)	۳۱۳	۸ = علی بن الحسین علیه السلام
۳۵۷	جریان کنیه آنحضرت، پاورقی		لوح آسمانی
	تعداد (۲۲) معجزه از موسی بن	۳۱۴	ولادت علی بن الحسین (ع) و
۳۵۸	جعفر (ع)		جریان کنیه آنحضرت، پاورقی
۳۷۲	مهدی - هارون الرشید	۳۱۷	

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۴۲۸	ولادت علی بن محمد (ع)	۳۷۴	شهادت موسی بن جعفر (ع)
	تعداد (۲۷) معجزه از امام علی		۸ = علی بن موسی الرضا
۴۲۸	النقی (ع)	۳۷۹	علیهما السلام
۴۲۸	جریان کنیه امام علی النقی باورقی	۳۸۰	ولادت علی بن موسی الرضا (ع)
۴۳۳	خلفای بنی عباس	۳۸۰	جریان کنیه آنحضرت، باورقی
۴۳۵	اخبار غیبی امام علی النقی (ع)	۳۸۷	شهرهاییکه طلا از آنها میروید
۴۵۳	وفات متوکل		تعداد (۳۶) معجزه از حضرت
۴۵۴	شهادت علی بن محمد (ع)	۳۸۸	رضا (ع)
۴۵۷	۱۱ = حسن بن علی علیه السلام	۳۹۰	نفرین حضرت رضا به آل برمک
۴۵۷	جریان کنیه امام عسکری باورقی	۳۹۴	خروج حضرت رضا از مدینه
	تعداد (۴۵) معجزه از امام	۳۹۶	دربار و لیمهدی امام رضا (ع)
۴۵۷	عسکری (ع)	۳۹۷	توهین مأمون به امام رضا (ع)
۴۶۲	خلفای بنی عباس	۴۰۱	شهادت امام رضا (ع)
۴۷۹	شهادت امام حسن عسکری (ع)		۹ = محمد بن علی علیه السلام
	۱۲ = حضرت صاحب الزمان	۴۰۶	ولادت امام جواد (ع)
۴۸۱	علیه السلام		تعداد (۲۳) معجزه از امام جواد
۴۸۷	تاریخ ولادت صاحب الزمان (ع)	۴۰۷	علیه السلام
	تعداد (۵۰) معجزه از صاحب-	۴۱۹	مباحثه امام جواد با یحیا بن اکثم
۴۸۷	الزمان (ع)	۴۲۱	مسائل جوادیه
۵۱۰	فهرست مندرجات	۴۲۳	اخبار غیبی امام جواد (ع)
۵۱۵	غلطنامه کتاب	۴۲۶	شهادت محمد بن علی (ع)
۵۱۶	کتاب چاپ شده مترجم		۱۵ = علی بن محمد علیه السلام

لطفاً قبل از مطالعه اغلاط زیر را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴	پاورقی	ولی لفظ حمزات که	ولی لفظ جمرات
		بمعنای بوی خوش	که بمعنای آتش
۴۰	۳	بود	بود
۴۱	۱۸	بوده	سال بوده
۴۴	۲	خبز	خبز
۴۴	۱۴	پشت	پشت
۸۷	۷	صادی	صادق
۸۸	۱۹	داکه	دادکه
۹۶	۱۵	پرهن	پراهن
۱۰۲	۲۱	و آنچه که را	و آنچه را که
۱۰۶	۱۶	کبند	کنید
۱۱۱	۲	طالوط	طالوت
۱۴۸	۴	درزد	دار زد
۱۵۸	۱۰	خرد	خود
۱۹۶	۲۱	وجو دارد	وجود دارد
۲۰۸	۱۹	میکائیل بجبرئیل	جبرئیل بمیکائیل
۲۱۶	۸	پیغمبران	پیغمبران
۲۲۴	۱۶	رسول ا	رسول الله
۲۶۵	۲۲	ومیر	وامیر
۴۳۳	۱۳	سجده بر بر شیشه	سجده بر شیشه

بشارت
ترجمه کتاب البهدی
امام دوازدهم

تألیف استاد الفقهاء والمتکلمین آیه الله العظمی
السید صدر الدین صدر طاب ثراه
ترجمه دانشمند محترم آقای محمد جواد نجفی
به زودی منتشر میشود

مطالب این کتاب عبارت است از اثبات وجود امام غائب و
زندگانی آنحضرت و نواب اربعه و ادله معتبره از کتب اهل
سنت که مورد قبول عموم دانشمندان میباشد و ...

کتاب چاپ شده مترجم :

- ۱- لطائف الصلوة . ۲- مصباح الشیعه .
- ۳- فلسفه احکام اسلام از نظر علم امروز .
- ۴- بهداشت اسلام از نظر علوم امروزی .
- ۵- خواص خوراکیها و گیاهان از نظر علوم جدید .
- ۶- ترجمه ملاحم وفتن، تألیف سید بن طاوس .
- ۷- ترجمه دیوان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام .
- ۸- ترجمه اثبات الوصیه، تألیف مسعودی صاحب مروج الذهب .
- ۹- ترجمه کتاب المهدی، تألیف آیت الله سید صدرالدین صدر .
- ۱۰- رساله خلاصه المسائل، مطابق با فتوای حضرت آیت الله
آقای آقا سید محسن حکیم و حضرت آیت الله آقای آقا سید محمود
شاهرودی مدظلهما .

